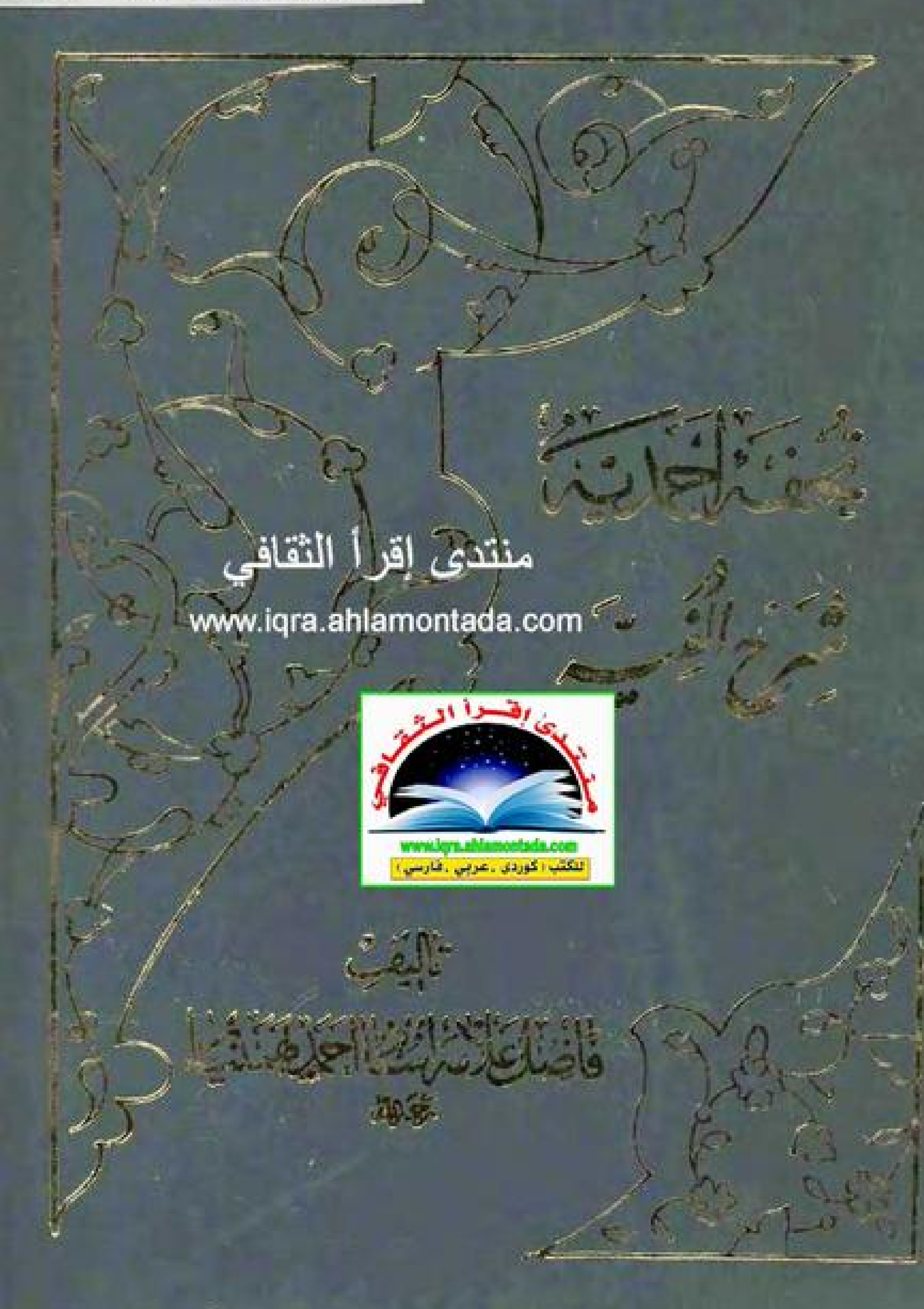

منتدى إقرأ الثقافي
www.iqra.ahlamontada.com

تحفهٔ احمدیّه

در شرح الفیّه

تألیف

فاضل علّامه استاد احمد بهمنیار رحمه الله

بضمیمه ار جوزة

در شرح جمل عربیه

انتشارات مرتضوی
ناصر خسرو کوچه حاج نایب پاساژ مجیدی
تلفن ۳۱۱۶۴۸۱
شابک : ۰ ـ ٦ ـ ۹۰۴۹۴ ـ ۹٦۴
ISBN 964 90494 - 6 - 0

اسم کتاب: تحفه احمدیه
مؤلف: احمد بهمنیار
نوبت چاپ: هفتم
تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه
چاپخانه: حیدری
صحافی: یادگار
تاریخ نشر: زمستان ۱۳۷۶
قطع: وزیری



مختصر شرح احوال و آثار استاد احمد بهمنیار

احمد بهمنیار در ربیع الاوّل هزار وسیصد و یك قمری برابر هزار و دویست و شصت و یك خورشیدی در شهر کرمان تولد یافت ، پدر وی آقا محمد علی مشهور بمعلم از فضلای نامی عصر خود بود و در علوم معقول و منقول و تخصص درفنون ریاضی از حساب و هندسه و نجوم و مهارت در ساختن آلات و ادوات نجومی مخصوصاً اسطرلاب و حلقه کریمیه مسلم و مشهوربود .

استاد بهمنیار برادری هم داشتند بنام آقا محمد جواد که بسیار فاضل و ادیب بوده و به عقیده استاد جلال الدین همائی اگر مُهلت یافته بود درعصر خود تالی ابوبکر خوارزمی و بدیع الزمان همدانی میشد ، از جمله آثار وی منظومهٔ جُمَل است که در حقیقت متمم الفیهٔ ابن مالك محسوب میشود، میدانید که الفیه ابن مالك درباره جمل چیزی ندارد و جای این مبحث در الفیه او بکلی خالی است .

منظومهٔ جمل آقا محمد جواد باین دوبیت آغاز میشود :

قالَ مُحِبُّ العِلْمِ وَ السَّداد	محمد المَدعوُّ بِالجواد
أَبْدأُ بِسْمِ اللهِ فِی سَرْدِ الجُمَلْ	نظْماً وخیرُ القَوْلِ ماقَلَّ وَدَلّ

این منظومه دنباله الفیه ابن مالك که استاد احمد بهمنیار در حدود بیست و نه سالگی ترجمه فارسی کرده ودرسنه ۱۳۳۰ قمری درکرمان بچاپ رسیده باترجمه وشرح چاپ شده است .

آثار قلمی بهمنیار علاوه بر ترجمه‌ها و مقالات علمی و ادبی و تاریخی و اشعار نغز و دل پسند که درجراید ومجلات تهران وولایات چاپ و نشر شده عبارت است از:

۱ ـ دوره دو ساله روزنامه دهقان درکرمان .

۲ ـ دوره سه ساله روزنامه فکر آزاد در مشهد و طهران .

۳ ـ تحفه‌احمدیه درشرح الفیه ابن‌مالك بفارسی که در۲۲ شوال ۱۳۳۰ قمری تألیف کرده و درکرمان در دوجلد چاپ شده است .

۴ ـ تصحیح مجموعه منشآت محمد بن مؤیّد بغدادی بنام التوسّل الی الترسّل با مقدمه و حواشی که درتهران بچاپ رسیده است .

۵ ـ تصحیح تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی بامقدمه وحواشی و تعلیقات سودمندی که دوبار بچاپ رسیده است .

۶ ـ تصحیح اسرار التوحید في مقامات الشیخ ابی سعید تألیف محمد بن منور با مقدمه و حواشی که چاپ شده است .

۷ ـ ترجمه زبدة التواریخ درتاریخ آل سلجوق تألیف صدرالدین‌ابوالحسن علی بن ناصر که بدستور وزارت فرهنگ از عربی بفارسی ترجمه کرده است .

۸ ـ شرح حال صاحب بن عباد و اوضاع ادب عربی در عصر او وتأثیری که در تحول آن داشته است، از انتشارات دانشگاه تهران.

۹ ـ منتخب اسرار التوحید با مقدمه و حواشی و تعلیقات سودمند که بامر وزارت فرهنگ برای دوره اول دبیرستان ها تألیف و در سال ۱۳۲۰ در طهران چاپ شده است .

۱۰ ـ صرف عربی‌که بدستور وزارت فرهنگ برای دوره‌اول دبیرستان‌ها تألیف کرده و بضمیمه نحوی که استاد فاضل تونی نوشته‌اند در ۱۳۱۹ چاپ شده است .

۱۱ ـ مجمع‌الامثال فارسی‌که بطرزی‌تازه وبدیع و بامقدمه‌ای‌عالمانه‌تألیف شده وهنوز بچاپ نرسیده است و رسالات و آثار متفرقه دیگر از جمله تاریخ ادبیات عرب در سه جلد که هنوز بچاپ نرسیده است .

استاد بهمنیار در سال ۱۳۰۶ شمسی موافق ۱۳۴۳ قمری در تشکیلات وزارت دادگستری واردخدمت شد ومدت دوسال درقزوین‌وهمدان بشغل قضائی‌اشتغال داشت .
و از سنه ۱۳۰۸ شمسی وارد خدمت فرهنگ شد واین خدمت گرانبها تاپایان عمر ادامه داشت و از استادان شریف دانشگاه بشمار میرفت و در روز جمعه ۱۲ آبان ماه ۱۳۳۴ بدرود حیات گفت .

جنازه نخست در حضرت عبدالعظیم بامانت سپرده شد وسپس برطبق وصیّت آن مرحوم روزسه شنبه ۱۶ آبان بوسیله فرزندایشان آقای دکتر فریدون بهمنیار بعتبات عالیات حمل‌گردید ودر ۵ شنبه۱۸ آبان درکربلای‌معلی‌دروادی ایمن بخاك سپرده‌شد.
ازاستاد بهمنیار سه فرزند برومند باقی است یکی آقای دکتر فریدون بهمنیار مهندس معدن ودکتر درعلوم از دانشگاه پاریس ودیگرآقای مهندس منوچهر بهمنیار که مهندس برق هستند و دیگرآقای هوشنگ بهمنیار که لیسانسیه ریاضیات هستند .
بمناسبت وفات آن مرحوم مراسم ترحیم و یادبود در مسجد مجد و دانشگاه تهران و کربلا تشکیل گردید و مجله دانشکده ادبیات تهران بخشی از خطابه‌ها و مرثیه‌هارا که درین خصوص سروده بودند چاپ ومنتشرکردکه این خلاصه‌ای است از آن‌مفصّل.

✿✿✿

کتاب حاضر که با تصحیح دقیق دانشمند ارجمند آقای محمد باقر بهبودی با اجازهٔ فرزند ارشد استادی آقای دکتر مهندس فریدون بهمنیار چاپ شده است ، اینك بـه پیشگاه فضلاء و دانشمندان و ادب دوستان تقدیم میشود .

طهران ـ مرتضی مدرسی چهاردهی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُلِلهِ رَبِّ العالَمينَ و صَلَّى اللهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعينَ .

و بعد چون الفیه ابن‌مالك نافع ترین کتب منظومه در علم عربیت است و تعلیم و تعلّم آن درعموم مکاتب و مدارس وطن عزیز (ایران) متداولست و با اینکه شروح بسیار برآن نوشته شده تا بحال بقسمی که موافق تعلیمات جدیده باشد شرح نشده است ، و گروهی از دانشمندان کرمان مایل بودند شرح مختصر و مفیدی که مناسب تعلیمات معموله در مدارس جدیده باشد برآن نوشته شده بطبع برسد و مع ذلك حجم زیاد پیدانکرده حمل ونقل‌آن مثل اصل الفیه آسان باشد لهذا اقل خدام وطن‌اسلامی **احمد بن محمد علی کرمانی** این خدمت را برعهده گرفته باسلوبی مرغوب بانجام رساندم .

اولاً ترجمه هرشعریرا بفارسی سلیس خالی از رکاکت زیر آن نوشته و در ذیل هرچند شعر به‌شرح و توضیح اصل مطلب پرداخته وامثله وشواهد لازمه را نیزدرمحل خود ذکر کرده‌ام .

ثانیاً درآخر هرمبحث سئوالات راجعهٔ بآنرا که معلم باید از متعلمین سئوال کند نوشته‌ام .

ثالثاً در ذیل هرصفحه اشاره بترکیبات و تقدیرات مشکله ابیات و ترجمه لغات و امثله و شواهد بعلاوه بعضی نکات مهمّه که ذکر آنها خالی از فایده نیست نموده‌ام .

رابعاً در خاتمه کتاب ارجوزهٔ را که برادر مهتر والامقام جناب مستطاب فاضل یگانه وادیب فرزانه آقای آقامحمد جواددامت افاضاته در شرح جمل عربیه بنظم‌آورده بالفیه ملحق فرموده‌اند بترتیب مذکور شرح نموده‌ام ، امید است این خدمت ناقابل که بجهت استفاده هم وطنان انجام دادم مطبوع طبع عامه محصلین افتد و این مختصر با وجود قلت حجم ایشان را از اغلب شروح مفصله مستغنی نماید و بالله استعین .

قَالَ مُحَمَّدٌ هُوَ ابْنُ مَالِكِ أَحْمَدُ رَبِّي اللهَ [۱] خَيْرَ [۲] مَالِكِ

گفت محمد ، او پسر (عبدالله بن) مالك است ستایش میکنم پروردگارم خدا را که بهتر مالکی است[۱] .

مُصَلِّياً عَلَى النَّبِي [۳] الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ [۴] الْمُسْتَكْمِلِينَ الشَّرَفَا [۵]

(در حالتی که) درود فرستنده‌ام بر پیغمبر برگزیده شده و آل او که کامل کنندگانند شرافترا .

وَ أَسْتَعِينُ اللهَ فِي أَلْفِيَّة مَقَاصِدُ النَّحْوِ [۶] بِهَا مَحْوِيَّة

و یاری میجویم از خدا در (نظم) الفیّه که مطالب مهمّهٔ نحو درآن جمع شده است .

تُقَرِّبُ الْأَقْصَى بِلَفْظٍ مُوجَزِ [۷] وَ تَبْسُطُ الْبَذْلَ بِوَعْدٍ مُنْجَزِ

نزدیك (بذهن) میکند (مطلب) دور (از ذهن را) بالفظی مختصر ومیگستراند بخشش را با وعده سریع الوفاء

---

(۱) بدل از رَبّ

(۲) حال لازمه برای رَبّ یامنصوب بتقدیر أعنی و أمدَحُ .

(۳) بتشدیدیاَ مشتق است ازنُبوه بمعنی بلندی وبهمزه مشتق است از نَبَأَه بمعنی خبر.

(۴) اصل آن اهل‌است و استعمال میشود در اشرف‌واهل اعمّ است .

(۵) مفعول برای مُستکملین واگر بضمّ شین بخوانیم صفت بعداز صفت برای آل .

(۶) مطلق علم عربیّت است نه نحو برابر صرف .

(۷) ممکن است اختصار سبب زود فهمیدن بشود مثل رَأَیْتُ عَبْدَاللهِ وَأَکْرَمْتُهُ بخلاف رَأَیْتُ عَبْدَاللهِ وَ أَکْرَمْتُ عَبْدَاللهِ .

وَ تَقْتَضِي رِضاً بِغَيْرِ[1] سُخْطِ فَائِقَةً اَلْفِيَّةَ ابْنِ مُعْطِ

و اقتضا میکند خوشنودیرا که بدون غضب باشد (درحالتی که) تفوّق جوینده است برالفیه (یحیی) بن معط

وَ هُوَ بِسَبْقٍ[2] حَائِزٌ تَفْضِيلاً مُسْتَوْجِبٌ ثَنَائِيَ الْجَمِيلا

و او (پسر معط) بسبب سابق بودن جمع کننده است فضیلت را، سزاوار است ثنای مرا که نیکو است .

وَ اللهُ يَقْضِي[3] بِهِبَاتٍ وَافِرَةٍ لِي[4] وَلَهُ فِي دَرَجَاتِ الْآخِرَةِ

و خدا حکم کند بعطاهای بسیار برای من و برای او در درجات آخرت .

---

(۱) نعت برای رضیً .

(۲) سابق بودن در زمان و درنظم الفیّه .

(۳) جمله خبریّه است که بمعنی دعاء استعمال شده که انشاء باشد

(۴) خودش را در دعا مقدم داشت بجهت تأسّی بحضرت رسول (ص) «كَانَ رَسُولُ اللهِ إِذَا دَعَا بَدَءَ بِنَفْسِهِ» .

اَلْکَلامُ وَ ما یَتَألَّفُ مِنْهُ

کَلامُنا لَفْظٌ مُفیدٌ کَاسْتَقِمْ[1] وَاسْمٌ[2] وَفِعْلٌ ثُمَّ حَرْفٌ الْکَلِمُ[3]

کلام ما (نحوّیین) لفظیست فائده دهنده مثل استقم ، و اسم و فعل پس حرفند کَلِم ثلاث .

واحِدُهُ کَلِمَةٌ وَ اْلقَوْلُ عَمّ وَ کِلْمَةٌ بِها کَلامٌ قَدْ یُؤَمّ

واحد آن (کلم) کلمه است و قول شاملست (کلام و کَلِم و کَلِمَه را) و کلمه بآن (کلمه) گاهی کلام قصد کرده میشود .

شرح

موضوع علم نحو کلمه وکلام است . کلمه لفظ مفردیست که معنی داشته باشد، کلام لفظیست که فایده بدهد (شنونده را منتظر نگذارد) مثل‌استقم. اسم وفعل وحرفرا مجتمعاً کلم ثلاث میگویند و هریکرا کلمه ، قول‌اطلاق میشود برکلام وکلم و کلمه گاهی ازکلمه ارادهٔ کلام میکنند مثل کلمه اخلاص که مراد لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ است .

---

(۱) تقدیرش ذلك یکون‌کاستقمْ و بعضی آنرا متمّم تعریف و نعت برای مفید گرفته‌اند و تقدیرش بنابراین میشود مفیدٌ کَفائِدَةِ اِسْتَقِمْ واَصحّ آنست که مثل است نه متمّم تعریف چنانکه باندك تاملّی واضح میشود .

(۲) خبر مقدّم برای کَلِم .

(۳) جمع کلمه نیست بلکه اسم جنس جمعی است وکلمه واحد آنست، اسم جنس‌جمعی آنست که دلالت کند بر دو فرد و بیشتر، اِفرادی آنستکه دلالت کند بریك فرد و بیشتر مثل تَمْرٌ .

بِالْجَرِّ[۱] وَالتَّنْوِینِ[۲] وَالنِّدا وَأَلْ[۳] وَمُسْنَدٍ لِلِاسْمِ[۴] تَمْیِیزٌ[۵] حَصَلْ[۶]

بسبب جرّ و تنوین و مُنادٰی شدن و «ال» و مسند الیه شدن برای اسم تمیز (از فعل و حرف) حاصل شده است .

بِتا[۷] فَعَلْتِ وَ أَتَتْ وَیا افْعَلِی وَ نُونِ أَقْبِلَنَّ فِعْلٌ یَنْجَلِی

بسبب تاء فَعَلْتُ و (تاء) اتت و یاء افْعَلی و نون اَقْبِلَنَّ فعل آشکار میشود .

شرح

علامت اسم قبول جَرّ و تنوین است مثل لِزَیْدٍ و مُنادی شدن مثل یا اِبراهیمُ و دخول اَلْ یا اَمْ تعریف[۸] مثل اَلرَّجُلُ اَمْرَجُلُ و مسندٌالیه شدن مثل اَنَا قُمْتُ ، علامت فعل لحوق تاء فاعل است مثل فَعَلْتَ فَعَلْتُمْ و تاء تأنیث ساکنه مثل اَتَتْ و یاء مخاطبه مثل اِفْعَلِی و نون تأکید مثل اَقْبِلَنَّ اَقْبِلَنْ.

(۱) متعلق بحَصَلَ .

(۲) نون ساکنه ایست که حذف میشود خطّاً و ثابت میماند لفظاً و آن چهار قسم است: تمکّن مثل زیدٌ، تنکیر مثل صَهٍ، عوض مثل حِینَئِذٍ ـ کُلٌّ ـ جَوارٍ، مقابله مثل مُسْلِمَاتٌ.

(۳) اَلْ تعریف است زیرا اَلْ موصوله بر فعل هم داخل میشود چنانکه بیاید.

(۴) خبر مقدّم برای تمیزٌ یا متعلّق بحَصَلَ .

(۵) مبتدا

(۶) نعت یا خبر برای تمیزٌ.

(۷) متعلّق به یَنْجَلِی .

(۸) درلغت طیّ بجای اَلْ اَمْ گفته میشود مثل اَمْ سَفَرْ بجای اَلسَّفَرْ

سِوَاهُمَا[١] الْحَرْفُ كَهَلْ[٢] وَفِي وَلَمْ　فِعْلٌ مُضَارِعٌ[٣] يَلِي لَمْ كَيَشَمْ[٤]

سواى آن دوتا است حرف مثل: هَلْ و فِي و لَمْ، فعل مضارع بعقب در ميآيد لَمْ را مثل يَشَمّ .

وَ مَاضِيَ الْأَفْعَالِ بِالتَّا مِزْ وَسِمْ　بِالنُّونِ فِعْلَ الْأَمْرِ إِنْ أَمْرٌ فُهِمْ

و ماضى فعلها را بتاتميز بده و علامت قرار بده بنون (تأكيد) فعل امر را اگر امريت (از آن) فهميده شود .

وَالْأَمْرُ إِنْ لَمْ يَكُ لِلنُّونِ[٥] مَحَلّ[٦]　فِيهِ[٧] هُوَ اسْمٌ[٨] نَحْوُ صَهْ وَحَيَّهَلْ

و امر اگر نباشد براى نون (تأكيد) محلى درآن ، اسم (فعل) است مثل صَهْ وحَيَّهَلْ .

شرح

علامت حرف اين است كه نه علامات فعل را قبول كند نه علامات اسم را، مثل: هَلْ و فِي و لَمْ . فعل برسه قسم است مضارع و علامتش اين است كه بعداز لَمْ واقع شود مثل لم يَشَمّ ، ماضى وعلامتش اين است كه تاء فاعل يا تاء تأنيث ساكنه بآن ملحق شود مثل:

---

(١) خبر مقدّم .

(٢) هَلْ مشترك است ميان فعل واسم، فِي مخصوص است باسم، لَمْ مخصوص است بفعل .

(٣) نَعْت براى فعل .

(۴) بلند ميشود .

(۵) خبر لَمْ يَكُ .

(۶) اسم لَمْ يَكُ .

(٧) متعلّق بمَحَلّ .

(٨) جواب شرط و فاء آن ضرورةً حذف شده .

اَتَتْ، فَعَلْتَ؛ امر و علامتش اینست که نون تأکید بآن ملحق شود و بمعنی طلب هم باشد مثل اَقْبِلَنَّ.

هر کلمهٔ که معنی امر از آن فهمیده شود و قبول نون تأکید نکند اسم فعل است مثل صَهْ، هر فعلی که قبول نون تأکید بکند و بمعنی طلب نباشد مضارع است مثل لَيُنْبَذَنَّ.

سئوالات :

موضوع علم نحو چیست؟ تعریف کلمه و کلام را بگوئید ؟ اسم و حرف را مجتمعاً چه میگویند ؟ قول بر چه اطلاق میشود ؟ آیا کلمه بمعنی کلام آمده است ؟ علامات اسم و فعل و حرف را بگوئید ؟ فعل چند قسم است و علامت هریك از اقسامش چیست ؟ هر کلمه که معنی امر از آن فهمیده شود و قبول نون تأکید نکند چیست ؟ هر فعلی که قبول نون تأکید بکند و بمعنی امر نباشد چیست ؟



اَلْمُعْرَبُ وَ الْمَبْنِيُّ

وَ الْإِسْمُ مِنْهُ مُعْرَبٌ وَ مَبْنِيّ   لِشَبَهٍ مِنَ الْحُرُوفِ [۱] مُدْنِي

واسم بعضی از آن معرب است و (بعضی از آن) مبنی است بجهت شباهتی که بحروف نزدیك کننده است (اسم را) .

كَالشَّبَهِ الْوَضْعِي فِي اسْمَيْ [۲] جِئْتَنَا   وَ الْمَعْنَوِيِّ فِي مَتَى [۳] وَ فِي هُنَا

مثل شباهت وضعی که در دو اسم جِئْتَنا است و (شباهت) معنوی که در مَتَیٰ و هُنا است .

وَ كَنِيابَةٍ عَنِ الْفِعْلِ بِلا [۴]   تَأَثُّرٍ وَ كَافْتِقارٍ أُصِّلا

و مثل نائب شدنی از فعل (درعمل) که بدون معمول شدن باشد ومثل افتقاری که اصلی باشد .

وَ مُعْرَبُ الْأَسْمَاءِ مَا قَدْ سَلِمَا   مِنْ شَبَهِ [۵] الْحَرْفِ كَأَرْضٍ وَسُمَا [۶]

ومعرب اسماء آنچنان اسمی است که بتحقیق سالم باشد از شباهت داشتن بحرف مثل اَرْض و سُما .

---

(۱) متعلّق بمُدنٍ یا شَبَهٍ و اوّل اولی است .

(۲) نعت وضعی .

(۳) نعت معنوی .

(۴) نعت نیابت .

(۵) شَبَهِ الْحَرْفَ .

(۶) نام و آن یکی از لغات اسم است ، در اسم شش لغت است : اِسْم ، اُسْم ، سِمْ ، سُمْ ، سِمًا ، سُمًا .

شرح

اسم یا مُعْرَب است یا مَبنّی ، مبنی آنست که اخرش تغییر نکند مثل هؤلآءِ ، اصل در اسم اعرابست ، و سبب مبنی شدن آن شباهتی است که بحرف پیدا میکند ، بشرط اینکه آن شباهت مدنی باشد یعنی معارضی که اقتضای اعراب کند نداشته باشد :

شباهت چهار قسم است : اوّل وضعی ، و آن آنست که اسم مثل اغلب حروف وضع بر یکحرف یا دوحرف شده باشد[1] . مثل «ت» در جِئْتَنا ، که یکحرفی ، و «نا» که دوحرفی است . دوّم معنوی و آن آنستکه اسم متضمن معنیی از معانی حروف باشد[2] خواه حرفی بآن معنی وضع شده باشد ، مثل مَتیٰ که متضمّن معنی إن شرطیّه است ، یا نشده باشد مثل هنا که متضمّن معنی اشاره است ، سیّم استعمالی و آن آنستکه اسم مثل حروف استعمال میشود، مثلاً عمل بکند و معمول نشود مثل اسماء افعال .

چهارم افتقاری ، یعنی همان قسم که حروف درافادهٔ معنی محتاجند بجمله، لفظاً یا تقدیراً، اسم هم محتاج باشد بجمله و آن احتیاج اصلی هم باشد [3] مثل موصولات که محتاجند بصله .

مُعرب آنستکه شباهت بحرف نداشته باشد ، یا شباهت اگردارد مدنی نباشد، آخر معرب تغییر میکند لفظاً مثل ارضٌ سما (نام) .

وَ فِعْلُ أَمْرٍ وَ مُضِيٍّ[4] بُنِيَا   وَ أَعْرَبُوا مُضَارِعاً اِنْ عَرِيَا

و فعل امر وماضی مبنی شده‌اند و اعراب داده‌اند مضارع را اگر مجرد باشد

---

(۱) یَدٌ و دَمٌ ، معربند ، زیرا اصل آنها یَدَیٌ یا یَدْیٌ و دَمَوٌ یا دَمَیٌ بوده

(۲) تضمّن باید لازم لفظ باشد ، مثل مَتیٰ ، یا لازم محلّ مثل مُنادی مفرد معرفه که معنی خطاب لازم محلّ آنست .

(۳) افتقار غیر اصلی مثل افتقار نکره است بجمله صفت .

(۴) بجرّ عطف است بر امر و برفع عطف است بر فعل .

مِنْ نُوْنِ تَوْكِيْدٍ مُبَاشِرٍ وَ مِنْ   نُوْنِ إِنَاثٍ[1] كَيَرُعْنَ مَنْ فُتِنْ

- از نون تأکید مباشر واز نون جمع مؤنث مثل يَرُعْنَ مَنْ فُتِنَ (بعجب درمیآورند کسیراکه مفتون شود)

وَ كُلُّ حَرْفٍ مُسْتَحِقٌّ لِلْبِنَا   وَ الْأَصْلُ فِي الْمَبْنِيِّ أَنْ يُسَكَّنَا

و هرحرفی سزاوار است برای مبنی بودن، و اصل در مبنی این است که ساکن کرده شود.

وَ مِنْهُ ذُوْ فَتْحٍ وَ ذُوْ كَسْرٍ وَضَمِّ   كَأَيْنَ أَمْسِ حَيْثُ وَالسَّاكِنُ[2] كَمْ

و بعض ازآن (مبنی) صاحب فتح است ، و (بعض ازآن) صاحب کسر است و (بعض از آن صاحب) ضم مثل أَيْنَ ، أَمْسِ ، حَيْثُ ، و ساکن است مثل كَمْ .

شرح

اصل در فعل بنا است ولی فعل ماضی و امر مبنیّ اند ومضارع مُعْرَب است اگر از نون تأکید مباشر (متصّل بلام الفعل) و از نون جمع مؤنث خالی باشد ، ماضی با واو جمع مبنیّ برضمّ است مثل ضَرَبُوْا ، و با ضمیر رفع متحرّك مبنی برسکون است مثل ضَرَبْنَ ، و درباقی جاها مبنی بر فتحهٔ ظاهره یا مقدّره است ، مثل ضَرَبَ رَمیٰ .

امر باالف تثنیه و نون تأکید مباشر مبنی برفتح است مثل أُكْتُبَا أُكْتُبَنَّ و باواو جمع مبنی برضمّ است مثل أُكْتُبُوْا اِخْشَوْا[3] ، و با یاء مخاطبه مبنی بر کسر است مثل أُكْتُبِي ، اِخْشَيْ ، و بانون جمع مؤنث مبنی برسکونست مثل أُكْتُبْنَ و اگر مفرد مخاطب باشد مبنی برسکون یا حذف لام است مثل أُكْتُبْ أُدْعُ .

---

(۱) جمع أُنثی .

(۲) خبر مقدّم یا مبتداء، اوّل اولی است .

(۳) لام که محلّ بنا است حذف شده .

مضارع با نون تأکید مباشر مبنی برفتح است مثل لَيُنْبَذَنَّ[۱] و با نون جمع مؤنّث مبنی برسکونست مثل يَرُعْنَ.

تمام حروف مبنیّ اند ، مبنی چهار قسم است: مبنی برضمّ مثل حَيْثُ مُنْذُ، مبنی برفتح مثل أَيْنَ قَامَ لَيْتَ، مبنی برکسر مثل أَمْسِ جَيْرِ[۲] مبنی برسکون مثل، كَمْ، أُكْتُبْ ،هَلْ.

وَالرَّفْعَ وَالنَّصْبَ اْجعَلَنْ إِعْرابا لِاسْمٍ وَ فِعْلٍ نَحْوُ لَنْ أَهابا

و رفع و نصب را قرار بده البتّه اعراب برای اسم و فعل مثل لَنْ أَهَابَ (هرگز نمیترسم) .

وَالِاسْمُ قَدْ خُصِّصَ بِالْجَرِّ كَما قَدْ خُصِّصَ الْفِعْلُ بِأَنْ يَنْجَزِما[۳]

واسم بتحقیق مخصوص شده است بجر ،هم چنانکه بتحقیق مخصوص شده است فعل باین که جزم شود .

فَارْفَعْ بِضَمٍّ وَانْصِبَنْ فَتْحاً[۴] وَجُرْ كَسْراً[۵] كَذِكْرُ اللهِ[۶] عَبْدَهُ يَسُرّ

پس رفع بده بضمّه و نصب بده البتّه بفتحه وجر بده بکسره مثل: ذِكْرُ اللهِ عَبْدَهُ يَسُرُّ (یاد خدا بنده‌اش را مسرور میکند) .

---

(۱) هرآینه انداخته میشود البتّه البتّه .

(۲) باری .

(۳) تاویلش کتخصیص الفعل بالانجزام .

(۴) بفتحٍ .

(۵) بِکسرٍ

(۶) كَقَوْلِكَ ذِكْرُ اللهِ عَبْدَهُ يَسُرُّ .

وَاجْزِمْ بِتَسْكِينٍ وَ غَيْرُ مَا ذُكِرْ يَنُوبُ نَحْوُجَا[۱] أَخُوْ بَنِي نَمِرْ

وجزم کن بسکون، وغیرآنچه ذکر شد نائب میشود مثل جَاءَ اَخُوْبَنِي نَمِرٍ(آمد برادر بنی نمر) .

شرح

اعراب چهار نوع است:رفع و نصب و جرّ و جزم ، رفع و نصب مشترکند میان فعل و اسم لَنْ اَهَابَ زَيْداً، جرّمخصوص است باسم مثل لِزَيْدٍ ، جزم مخصوص است بفعل مثل لَمْ يَلِدْ ، اصل در اعراب این است که رفع بضمّه باشد و نصب بفتحه و جرّ بکسره و جزم بسکون مثل ذِكْرُاللهِ عَبْدَهُ يَسُرُّ و مثل لَمْ يَلِدْ .

گاهی از ضمّه و فتحه و کسره و سکون غیر آنها نائب میشود مثل جَاءَ اَخُوْ بَنِي نَمِرٍ اخو مرفوع است بواو بدل از ضمّه ، بنی مجرور است بیاء بدل از کسره .

وَ ارْفَعْ بِوَاوٍ وَ انْصِبَنَّ بِالْاَلِفْ وَاجْرُرْ بِيَاءٍ مَا مِنَ الْاَسْمَا[۲] أَصِفْ

و رفع بده بواو و نصب بده البتّه بالف و جرّ بده بیاء آنچه را از اسمها ذکر میکنم .

مِنْ ذَاكَ ذُو إِنْ صُحْبَةً أَبَانَا وَ الْفَمُ[۳] حَيْثُ الْمِيمُ[۴] مِنْهُ بَانَا

بعضی از آنها است ذو اگر (معنی) مصاحبت را ظاهر کند و فم جائی که میم از آن حذف شود .

---

(۱) نحو قولك جَاء اَخُوْ بَنِي نَمِرٍ .

(۲) متعلق بِأَصِفُ .

(۳) فَوَهٌ بود، ها را چون حرف خفی بود حذف کردند وواورا درصورت عدم اضافه بمیم بدل کنند .

(۴) متعلّق بیان .

أَبٌ أَخٌ حَمٌ[1] كَذاكَ وَ هَنٌ[2] وَ النَّقْصُ فِي هٰذَا الْاَخِيرِ أَحْسَنُ

اب (و) اخ (و) حم هم چنین‌اند وهن (هم چنین‌است) و (اعراب) نقص دراین آخری بهتراست (از اتمام) .

وَ فِي أَبٍ وَ تَالِيَيْهِ يَنْدُرُ وَ قَصْرُهَا مِنْ نَقْصِهِنَّ[3] أَشْهَرُ

و در اَبْ و دوتالی آن کم میباشد (اعراب نقص) و قصر آنها از نقص آنها مشهورتر است .

وَشَرْطُ ذَاالْإِعْرَابِ أَنْ يُضَفْنَ لَا لِلْيَا[4] كَجَا أَخُوْ أَبِيكَ ذَا اعْتِلَا[5]

و شرط این اعراب (تامّ) اینست که اضافه بشوند نه بسوی یاء (متکلّم) مثل جاء اَخُوْ اَبِیكَ ذا اعْتِلاٰ .

شرح

ذُو وفَمْ و اَبٌ و اَخٌ وحَمٌ وهَنٌ را اسماء ستّه گویند ، رفع آنها بواو است نصب شان بالف، جرّشان بیا (اعراب تام) بشرط اینکه مفرد و مکبّر باشند واضافه شده باشند بغیر یاء متکلّم مثل جاءَ اَخُوْ اَبِیكَ ذَا اعْتِلاٰ .

امّااگر تثنیه یاجمع باشنداعرابشان‌مثل اعراب‌تثنیه‌وجمع است واگرمُصَغّر باشند

---

(۱) خویش از طرف شوهر دراصل حَمَوٌ بوده .

(۲) (فلان) دراصل هَنَةٌ یا هَنَوٌ بوده .

(۳) متعلق بَاَشْهَرُ .

(۴) عطف برمحذوف تقدیرش لِسَائِرِ الْاَسْمَاءِ لا لِلْیاء

(۵) تکبّر ، سرافرازی .

یا اضافه نشده باشند اعرابشان بحرکات است و اگر بیاء متکلّم اضافه شده باشند اعرابشان بتقدیر حرکاتست .

شرط ذو اینست که بمعنی صاحب باشد و اگر بمعنی الّذی باشد مبنی است ، شرط فَمْ اینست که میمش حذف شود و الّا معرب بحرکاتست ، در هَن اعراب بحرکات (اعراب نقص) بهتر از اعراب تام است ، اب و اخ وحم را گاهی اعراب نقص میدهند مثل :

بِأَبِهِ[1] اقْتَدَىٰ عَدِيٌّ فِي الْكَرَمْ وَ مَنْ يُشَابِهْ أَبَهُ فَمَا ظَلَمْ

و گاهی آنها را درهرسه حالت بالف میخوانند (اعراب قصر) مثل :

إِنَّ[2] أَبَاهَا وَ أَبَا أَبَاهَا قَدْ بَلَغَا فِي الْمَجْدِ غَايَتَاهَا[3]

و قصر آنها مشهورتر از نقص است .

بِالأَلِفِ ارْفَعِ الْمُثَنَّى وَ كِلَا[4] إِذَا بِمُضْمَرٍ مُضَافاً وُصِلَا

بالف رفع بده تثنیه را وکلا را هرگاه بضمیری (درحالتی) که اضافه شده باشد (بآن ضمیر) متصّل کرده شود .

كِلْتَا كَذَاكَ اثْنَانِ وَ اثْنَتَانِ كَابْنَيْنِ وَ ابْنَتَيْنِ يَجْرِيَانِ[5]

کلتا هم چنین است ، اثنان و اثنتان مثل ابنین و ابنتین جاری میشوند .

---

(۱) بپدرش اقتدا کرده است عدیّ (بن حاتم طائی) درکرم و هرکس شبیه شود پدرش را پس ظلم نکرده است .

(۲) بدرستیکه پدر او (لیلی) و پدر پدر او بتحقیق رسیده‌اند در بزرگواری دو نهایت آن (بزرگواری) را .

(۳) الف اطلاق است (غایتاه) .

(۴) اسمی است مفرد در لفظ و تثنیه در معنی و هم چنین است کلتا .

(۵) حال از فاعل یجریان .

وَ تَخْلُفُ الْیا فِي جَمِیعِهَا الْاَلِفْ   جَرّاً[۱] وَ نَصْباً[۲] بَعْدَ فَتْحٍ قَدْ اُلِفْ

و جانشین میشود یاء در همهٔ آن (کلمات) الف را در جرّ و نصب بعداز فتحهٔ که بتحقیق الفت گرفته شده است (معهود است) .

شرح

تثنیه اسمی است که دلالت کند بردوتا بزیادہ کردن الف و نون یا یا و نون بآخر مفرد مثل زَیْدانِ رَجُلَیْنِ، رفع تثنیه بالف است و نصب و جرّش بیاء ما قبل مفتوح مثل جٰاءَ رَجُلانِ رَأَیْتُ رَجُلَیْنِ مَرَرْتُ بِرَجُلَیْنِ .

کِلاٰ وکِلْتا و اِثنان و اثنتان دراعراب ملحق بتثنیه‌اند[۳] شرط این اعراب در کلا و کلتا این است که بضمیر اضافه شوند مثل جٰاءَ الرَّجُلانِ کِلاٰهُمٰا رَأَیْتُ الْهِنْدَیْنِ کِلْتَیْهِمٰا و اگر باسم ظاهر اضافه شوند اعراب آنها بتقدیر حرکاتست برقیاس مقصور مثل رَأَیْتُ کِلاٰ اَخَوَیْكَ، جٰاءَتْ کِلْتٰا اُخْتَیْكَ مَرَرْتُ بِکِلاٰ عَبْدَیْكَ .

وَارْفَعْ بِواوٍ وَبِیاٰ اجْرُرْ وَانْصِبِ   سالِمَ جَمْعِ عامِرٍ وَ مُذْنِبٍ

و رفع بده بواو و بیاجرّ بده و نصب بده سالم از جمع عامر و مذنبرا .

وَ شِبْهِ ذَیْنِ وَ بِهِ عِشْرُونا   وَ بابُهُ اُلحِقَ وَ الاَهْلُونا

و شبه آن دو را ، و بآن (جمع مذکّر سالم) عشرون و بابش ملحق کرده شده است و اهلون .

---

(۱) منصوب بنزع خافض یا مفعولٌ لِاَجْله یا درموضع حال .

(۲) متعلق بِاُلِفَ یا به تَخْلُفُ .

(۳) ملحق بتثنیه‌اند زیرا مفرد از لفظ خود ندارند .

أُولُوا وَ عَالَمُونَ عِلِّيُّونَا وَ أَرَضُونَ شَذَّ[1] وَ السِّنُونَا[2]

(و) اولوا وعالمون (و) علیّون ، و ارضون کم است وسنون .

وَ بَابُهُ وَ مِثْلَ[3] حِينٍ قَدْ يَرِدْ ذَا الْبَابُ وَ هُوَ عِنْدَ قَوْمٍ يَطَّرِدْ

و باب آن (نیز کم است). و مثل حین گاهی وارد میشود آن باب (سنون) و آن نزد قومی شایع است .

شرح

هرگاه عامر و مذنب و شبه آن دورا جمع سالم (جمع بواو و نون یا یاء و نون) بستیم، اعرابش در حال رفع بواو و در نصب و جرّ بیاء ما قبل مکسور است مثل جَاءَ العَامِرُونَ رَأَيْتُ الْمُذْنِبِينَ مَرَرْتُ بِالْمُذْنِبِينَ .

شبه عامر هرعلم مذکر عاقلی است که تاء تأنیث نداشته باشد [٤] ، شبه مذنب هرصفة مذکّر عاقلیست که تاء تأنیث نداشته باشد و مؤنثش بروزن فعلاء و فعلی نیامده باشد[٥] ومؤنث ومذکّرش یکسان نباشد[٦]. عشرون[٧] تا تسعون و اولوا[٨] وعالمون[٩] وأهلون (۱۰) .....

(۱) خبر یا حال برای ارضون یا برای همهٔ کلمات

(۲) مبتدا خبرش شذّ محذوف . (۳) حال از ذا .

(۴) بخلاف طلحة .

(۵) بخلاف اَحمَرْ و سَکْران .

(۶) بخلاف صَبور .

(۷) ملحق بجمع‌اند زیرا دلالت بر دوبرابر مفرد خود نمیکنند .

(۸) مفرد از لفظ خود ندارد .

(۹) اسم جمع است و اگر جمع باشد لازم میآید مدلول مفرد بیش از مدلول جمع باشد زیرا عالمون مخصوص است بعقلاء وعالم اطلاق میشود بر عقلا و غیر آنها .

(۱۰) علم یا صفت برای مذکر عاقل نیست .

و عِلّیّون[1] و ارضُون [2] و سِنُون و باب آن (هر ثلاثی که لامش حذف شده و عوض از آن تاء تأنیث بآخرش زیادشده وبواو و نون جمع بسته شود) در اعراب ملحق بجمع مذکر سالم اند ، اعراب دادن سنون و باب آن و ارضون به اعراب جمع مذکر سالم کم است ، باب سنون گاهی مثل حین استعمال میشود یعنی حرکات بر نون وارد میشود با ثبوت یاء مثل :

دَعانِیَ[3] مِنْ نَجْدٍ فَاِنَّ سِنِینَهُ — لَعِبْنَ بِنا شِیباً[4] و شَیَّبْنا مُرْداً [5]

وَ نُوْنَ مَجْمُوعٍ وَ ما بِهِ الْتَحَقْ — فَافْتَحْ وَ قَلَّ مَنْ بِکَسْرِهِ نَطَقْ

و نون جمع و (نون) آنچه را که بآن (جمع) ملحق شده است پس فتحه بده وکم است کسی که بکسر آن نطق کند .

وَ نُونُ ما ثُنِّیَ وَ الْمُلْحَقِ[6] بِهْ — بِعَکْسِ ذاکَ اسْتَعْمَلُوهُ فَانْتَبِهْ[7]

و نون آنچه تثنیه بسته شده است و (نون) ملحق بآن (تثنیه) بعکس آن (نون جمع) استعمال کرده‌اند آنرا پس آگاه باش .

---

(۱) ملحق است بجمع زیرا مفرد است بمعنی دیوان خیر .

(۲) ملحق‌اند بجمع زیرا بنای مفرد آنها بهم خورده و مفرد آنها مؤنث است .

(۳) واگذارید مرا از (یاد) نجد پس بدرستی که سالهای آن نجد بازی کردند با ما در حالتی که پیران بودیم و پیر کردند ما را در حالتی که جوانان بودیم .

(۴) جمع اَشْیَبُ .

(۵) جمع اَمْرَدُ .

(۶) عطف بر ما .

(۷) مستأنفه .

وَ مٰا بِتٰا وَ اَلِفٍ قَدْ جُمِعٰا　　یُکْسَرُ فِي الجَرِّوَفِي النَّصْبِمَعٰا[۱]

وآنچه بتا والف بتحقیق جمع بسته شده استکسره داده میشود در (حال) جرّ نصب باهم .

کَذٰاأُولاٰتُ[۲]وَالَّذيِاسْماًقَدْجُعِلْ　　کَأَذْرِعٰاتٍ[۳] فيهِ ذٰا أَيْضاً قُبِلْ

همچنین است اولات وآنچنان جمع مؤنّث سالمی که بتحقیق اسم قرار دادهشده است مثل اذرعات درآن ، واین (اعراب) نیزقبول شده است .

شرح

نون جمع و ملحقاتش مفتوح است و کسر آن کم است مثل :

وَ مٰاذٰا يَبْتَغِي الشُّعَرٰآءُ مِنّي　　وَقَدْ جٰاوَزْتُ حَدَّ الْأَرْبَعِينِ[۴]

نون تثنیه و ملحقاتش مکسور است و فتح آن کماست بعکس نون جمع مثل :

عَلىٰ اَحْوَذِيَّيْنَ اسْتَقَلَّتْ عَشِيَّةً　　فَمٰا هِيَ اِلّا لَمْحَةٌوَ تَغيبُ[۵]

جمع مؤنّث سالم (جمع بالف و تاء) رفعش بضمّه است و نصب وجرّش بکسره مثل جٰائَتْ مُسْلِمٰاتٌ رَأَيْتُ مُسْلِمٰاتٍ مَرَرْتُ بِمُسْلِمٰاتٍ ، اُولاٰتٍ (صاحبات) در اعراب ملحق بجمع مؤنّثسالم است،اگرجمعمؤنّث سالم عَلَمشود مثلاَذْرِعٰات وعَرَفات اِعرابش فرق نمیکند .

---

(۱) حال .

(۲) مفرد از لفظ خود ندارد .

(۳) بفتح و کسر را اسم موضعی است در شام .

(۴) و چیست آنچیزیکه میخواهند شعراء از من و حال آنکه بتحقیق گذشتهام حدّ چهل (سال) را .

(۵) بر دو بال (خود) قرار گرفت (قطاة) دروقت شام پس نیست آن (قطاة به آنحالت) مگر دمی و پنهان میشود (بعد از آن از نظر) .

وَ جُرَّ[1] بِالْفَتْحَةِ مٰا[2] لاٰ یَنْصَرِفُ   مٰا لَمْ یُضَفْ أَوْ یَكُ[3] بَعْدَ اَلْ[4] رَدِفْ[5]

و جرّ بده بفتحه آنچه را که منصرف نمی‌باشد مادام که اضافه نشود یا بعداز اَلْ ردیف نشده باشد .

وَاجْعَلْ لِنَحْوِ یَفْعَلاٰنِ النُّوْنٰا   رَفْعاً[6] وَ تَدْعِینَ وَ تَسْأَلُوْنٰا

و قرار بده برای مثل یفعلان نونرا (علامت) رفع و (برای مثل) تدعین وتسئلون .

وَ حَذْفُهٰا لِلْجَزْمِ وَ النَّصْبِ سِمَةْ   كَلَمْ تَكُوْنِي لِتَرُومِي[7] مَظْلَمَةْ

وحذف آن (نون) برای جزم و نصب علامتی است مثل لَمْ تَكُوْنِي لِتَرُوْمِي مَظْلَمَةً (نبودی که قصد کنی ظلمی را) .

شرح

اسم غیر منصرف رفعش بضمّه است و نصب و جرّش بفتحه بشرط اینکه اضافه نشود واَل برآن داخل نشود مثل جٰآءَ اَحْمَدُ رَأَیْتُ اَحْمَدَ مَرَرْتُ بِاَحْمَدَ ، والّا جرش بکسره

(۱) ماضی مجهول یا فعل امر .

(۲) نائب فاعل یا مفعول .

(۳) فعل ناقص و اسمش مستتر .

(۴) متعلّق بردف .

(۵) خبر یك .

(۶) مفعول ثانی اجعل .

(۷) منصوب بأن مقدّرة .

است مثل مَرَرْتُ بِاَحْمَدِكُمْ یا بِالاَحْمَدِ ، امثله خمسه (یَفْعَلانِ تَفْعَلانِ یَفْعَلُونَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ) رفعشان بنون است و نصب و جزمشان بحذف نون مثل لَمْ تَكُونِي لِتَرُومِي مَظْلَمَةً.

وَ سَمِّ مُعْتَلاً[۱] مِنَ الاَسْمَاءِ[۲] مَا[۳]　　كَالْمُصْطَفىٰ وَ الْمُرْتَقىٰ مَكَارِماً

و نام بگذار معتل از اسمها آنچه را که مثل المصطفی و المرتقی مکارماً (بالا رونده درجات مکرمت) باشد .

فَالاَوَّلُ الاِعْرَابُ فِيهِ قُدِّرَا　　جَمِيعُهُ وَ هُوَ الَّذِي قَدْ قُصِرَا

پس اولی اعراب در آن تقدیر گرفته شده است همهٔ آن (اعراب) و او آنچیزیست که بتحقیق مقصور نامیده شده است .

وَ الثَّانِ مَنْقُوصٌ وَ نَصْبُهُ ظَهَرْ　　وَ رَفْعُهُ يُنْوىٰ كَذَا اَيْضاً يُجَرّ

و دویمی منقوص است و نصبش ظاهر است و رفعش نیت گرفته میشود همچنین نیز جر داده میشود .

شرح

اسم معرب یا معتل است یا صحیح و معتل یا مقصور است یا منقوص ، مقصور اسمیست که در آخرش الف لازمه باشد مثل مصطفی و اعرابش بتقدیر حرکات: مثل جَاءَ الْمُصْطَفىٰ رَأَيْتُ الْمُصْطَفىٰ ، مَرَرْتُ بِالْمُصْطَفىٰ .

منقوص اسمیست که در آخرش یاء لازمه ما قبل مکسور باشد مثل قاضی ورفع

---

(۱) مفعول دویم سَمِّ

(۲) متعلق بمعتلاً یا بمحذوف و حال از ما .

(۳) مفعول اول سَمِّ .

وجرّ آن بتقدیر ضمّه وکسره است و نصبش بفتحهٔ ظاهره مثل جَآءَ الْقاضِی رَأَیْتُ الْقاضِیَ مَرَرْتُ بِالْقاضِی ، صحیح اسمی است که چنین نباشد مثل مُحَمَّدٌ و کِتابٌ .

وَ أَیُّ فِعْلٍ آخِرٌ مِنْهُ أَلِفْ أَوْ واوٌ أَوْ یاءٌ فَمُعْتَلاً[۱] عُرِفْ

و هرفعلی که آخر آن الف یا واو یا یاء باشد پس معتّل شناخته شده است .

فَالْاَلِفَ[۲] انْوِ فیهِ غَیْرَ الْجَزْمِ وَ أَبْدِ نَصْبَ ما کَیَدْعُوْ یَرْمِي

پس الف نیّت بگیر درآن غیر جزم را و ظاهرکن نصب آنچه را که مثل یدعو (و) یرمی است .

وَالرَّفْعَ فیهِما[۳] انْوِ وَاحْذِفْ جازِما ثَلاثَهُنَّ تَقْضِ[۴] حُکْماً لازِما

و رفع را درآن دوتا نیّت بگیر وحذف کن درحالی که جزم کنندهٔ هرسهٔ آنها را تا بجا بیاوری حکم لازمی را .

شرح

فعل معتّل آنست که آخرش الف یا واو یا یاء باشد . معتّل بالف رفع و نصبش بتقدیر ضمّه و فتحه است وجزمش به حذف لام ، مثل : هُوَیَخْشیٰ لَنْ یَخْشیٰ لَمْ یَخْشَ، معتّل بواو و یاء رفعش بتقدیر ضمّه و نصبش بفتحهٔ ظاهره و جزمش بحذف لام است مثل هُوَ یَدْعُو وَیَبْکِي ، لَنْ یَدْعُوَ وَلَنْ یَبْکِیَ لَمْ یَدْعُ وَلَمْ یَبْکِ .

---

(۱) حال از ضمیر عرف .

(۲) مفعول فیه برای اِنْوِ محذوف بتقدیر فی.

(۳) متعلق بِانْوِ .

(۴) اگر بمعنی توَدّی باشد حُکْماً مفعولٌ به است و اگر بمعنی تَحْکُمُ باشد حکماً مفعول مطلق آن است .

سئوالات :

اسم مبنی کدام است ؟ اصل دراسم چه وسبب بنائش چیست؟ انواع شباهت را بگوئید! اسم معرب کدام وچند قسم است ؟ اصل هر فعل چیست ؟ ماضی و امر و مضارع مبنی برچه حرکتند ؟ اقسام مبنی را بگوئید . اعراب چند نوع است و هرنوعی مختصّ بکدام کلمه است ؟ اصل در اعراب چیست ؟ آیا ازحرکات غیرآنها نائب میشود ؟ اسماء ستّه کدام و اعراب و شرط اعرابشان چیست ؟

شرط ذُو و فَمْ را بگوئید . در کدام کلمه اعراب نقص بهتر است ؟ اَبٌ و اَخٌ و حَمٌ را دیگر چه اعراب میدهند تثنیه کدام و اعرابش چیست ؟ ملحقات تثنیه کداماند ؟ در کِلا و کِلتا چه شرط است ؟ جمع مذکّرسالم چه اعراب دارد ؟ شبه عامرٍ و مُذْنِبٌ چطور کلمهایست ؟ ملحقات جمع سالم کداماند .

باب سنون چه واعرابش کدام ست ؟ نون جمع وتثنیه چه حکم دارند ؟ اعراب جمع مؤنث سالم چه قسم است ؟ اولات جمع است یاملحق بجمع؟ اگرجمع مؤنث سالم عَلم شود اعرابش فرق میکند یا نه ؟ اعراب غیر منصرف و شرط آنرا بگوئید ؟ اعراب امثله خمسه را بیان کنید .

تعریف اسم مقصور و منقوص واعراب آن دو را ذکرکنید ! صحیح چطوراسمی است ؟ فعل معتّل کدام است ؟ اعراب فعل معتلّ بالف و معتّل بواو و یاء چه قسم است؟

اَلنَّکِرَةُ وَالْمَعْرِفَةُ

نَکِرَةٌ[1] قابِلُ أَلْ مُؤَثِّرا أَوْ واقِعٌ مَوْقِعَ ما قَدْ ذُکِرا

(اسم) نکره قبول کنندهٔ اَلْ است در حالتی که اثر کننده باشد (اَل در آن) یا واقع شونده است (در) موقع آنچه بتحقیق ذکر شد .

وَ غَیْرُهُ مَعْرِفَةٌ کَهُمْ وَ ذي وَ هِنْدِ وَابْني وَ الْغُلامِ وَالَّذي

و غیر آن (اسم نکره) معرفه است مثل هم و ذی و هند وابنی والغلام والّذی.

فَما[2] لِذي غَیْبَةٍ أَوْ حُضُورِ کَأَنْتَ وَ هُوَ سَمِّ بِالضَّمیرِ

پس آنچه را که برای صاحب غیبت یا حضور است مثل أَنتَ و هُوَ نام بگذار بضمیر .

شرح

اسم بر دو قسم است نکره و معرفه : نکره آنست که قبول اَل بکند و اَل در آن تأثیر کند (آنرا معرفه کند) مثل رَجُلٌ ، یا بمعنی اسمی باشد که اَل مؤثره بر آن داخل شود مثل ذُوْ بمعنی صاحب . معرفه آنست که قبول اَل نکند مثل اِبْراهیمُ یا اینکه اَلْ در آن تأثیر نکند مثل اَلْحَسَنُ ، معارف شش قسمند (ضمیر) مثل هُمْ (اسم اشاره) مثل ذي (عَلَم) مثل هِند (معرّف باضافه) مثل ابنی (معرَّف بِاَل) مثل الغلام (موصول)

---

(۱) نعت برای مبتدای محذوف (اسم) و «قابل» خبر آنست یا نعت برای خبر محذوف (اسم) و قابل مبتدای مؤخّر .

(۲) مفعول سَمِّ .

مثل الّذي . معرّف به‌ندا قسم هفتم معرفه‌است مثل یارَجُلُ . ضمیر اسمی‌است‌که دلالت کند برمتکلّم یا مخاطب یا غائبی که ذکر آن گذشته باشد مثل أنَا ، أنْتَ ، هُوَ .

وَ ذوُ اتِّصالٍ[1] مِنْهُ ما لا يُبْتَدا   وَلا يَلِي «إلاّ» اخْتِياراً[2] أبَدا[3]

و صاحب اتّصالی (متّصلی)که از آن (ضمیر) است آنچیز یستکه ابتداکرده نشود (بآن) وتالی نشود «الّا» را اختیاراً هرگز.

كَالْياءِ[4] وَالْكافِ مِنِ[5] ابْنِي أكْرَمَكْ   وَالْياءِ وَ الْهامِنْ[6] سَلِيهِ مامَلَكْ

مثل یاء و کاف از إبْني أكْرَمَكَ (پسرم گرامی داشت ترا) و یا و هاء از سَلِيهِ ما مَلَكَ (بپرس اورا آنچه را که مالك است) .

شرح

ضمیر یا متّصل است یا منفصل ، ضمیر متّصل آنست که در ابتداء واقع نشود و اختیاراً بعقب إلّا در نیاید مثل یاء و کاف (إبْني أكْرَمَكَ) و یاء و هاء (سَلِيهِ ما مَلَكَ) امّا اضطراراً بعداز إلّا واقع میشود مثل :

وَ ما نُبالِي[7] إذا ما كُنْتِ جارَتَنا   ألّا يُجاوِرَنا إلّاكِ دَيّارُ

---

(۱) نعت اتّصال .

(۲) منصوب بنزع خافض .

(۳) ظرف

(۴) ذلك كالياء .

(۵) حال از یاء و کاف .

(۶) حال از یاء و هاء .

(۷) و باك نداریم هرگاه باشی تو (ای زن) همسایهٔ ما از اینکه همسایگی نکند ما را بجز تو احدی .

وَ كُلُّ مُضْمَرٍ لَهُ الْبِنا يَجِبْ وَ لَفْظُ ما جُرَّ كَلَفْظِ ما نُصِبْ

و هرضمیری برای آن مبنی بودن واجب است و لفظ آنچه جرّ داده شده است مثل لفظ آن چیزی است که نصب داده شده است .

لِلرَّفْعِ وَ النَّصْبِ وَجَرٍّ نا صَلَحْ كَاعْرِفْ بِنا فَإِنَّنا نِلْنَا الْمِنَحْ[1]

برای رفع و نصب وجرّ «نا» صلاحیت دارد مثل اِعْرِفْ بِنافَاِنَّنا نِلْنَا الْمِنَحَ (بشناس بما پس بدرستیکه ما عطا کردیم عطاها را) .

وَ أَلِفٌ وَ الْواوُ وَ النُّونُ لِما غابَ وَ غَيْرِهِ كَقاما وَ اعْلَما

و الف و واو و نون برای آن چیزیستکه غایب است و (برای) غیر آن(غائب) مثل قاما و اعلما .

وَ مِنْ ضَميرِ الرَّفْعِ ما يَسْتَتِرُ كَافْعَلْ أُوافِقْ[2] نَغْتَبِطْ[3] إِذْ تَشْكُرُ

و بعضی از ضمیر رفع آنچیزیستکه پنهان می‌باشد (وجوبا) مثل اِفعَل اُوافق نَغتبط اذتشکر (بجا بیاور تا همراهی بکنم (و)رشك ببریم وقتی که شکر کنی .

شرح

تمام ضمائر مبنی‌اند ، ضمیر متّصل سه قسم است مرفوع و منصوب و مجرور ، مرفوع متّصل (ضمیر فاعل) یازده لفظ است:ا وْ نَ تَ ، تُما تُمْ تِ تُنَّ تُ نا یْ[4] .

---

(۱) جمع منحة بمعنی عطیّة .

(۲) مجزوم درجواب امر .

(۳) عطف بر اُوافق بواو مقدّره یا بدل از آن .

(۴) یاء واحده مخاطبه است نه یاء متکلّم .

نا مرفوع و منصوب ومجرور هرسه استعمال میشود مثل اعرفْ بِنا فانّنا بِلْنَا المِنَحَ و باقی مخصوص به‌رفعند ، الف و واو و نون برای غائب و مخاطب هردو آمده‌اند مثل قاما اِعْلَما قامُوا اِعْلَمُوا قُمْنَ اِعْلَمْنَ. در هشت موضع استتار ضمیر مرفوع متّصل واجب است: ۱ـ درامر مفرد مخاطب مثل اِفْعَلْ ۲ـ درمضارع متکلّم وحده مثل اُوافِقُ ۳ـ درمضارع متکلّم مع الغیر مثل نَغْتَبِطُ ۴ـ درمضارع مفرد مخاطب مثل تَشْكُرُ ۵ـ دراسم فعل امر مثل تَرَاكِ[1] ۶ـ در اسم فعل مضارع مثل اُوَّه ۷ـ دراَفْعَلِ تعجّب مثل ما اَحسَنَ زَيْداً ۸ ـ در اَفْعَلِ تفضیل مثل هُم اَحْسَنُ وَجْهاً .

منصوب متّصل ومجرور متّصل لفظشان یکی است و دوازده لفظند :

إنّي إنّنا إنّكَ إنّكِ إنّكُما إنّكُمْ إنّكُنَّ إنّهُ إنّها إنّهُما إنّهُمْ إنّهُنَّ لي لَنا لَكَ لَكِ لَكُما لَكُمْ لَكُنَّ لَهُ لَها لَهُما لَهُمْ لَهُنَّ .

وَ ذُو ارْتِفاعٍ وانْفِصالٍ أَنَا هُوَ   وَ أَنْتَ وَ الْفُرُوعُ لا تَشْتَبِهُ

و صاحب ارتفاع و انفصال (مرفوع منفصل) اَنَا است (و) هُوَ و اَنْتَ و فروع مشتبه نمی‌باشند .

وَ ذُو انْتِصابٍ فِي انْفِصالٍ[2] جُعِلا   إيّايَ وَ التَّفْرِيعُ لَيْسَ مُشْكِلا

وصاحب انتصاب در انفصال (منصوب منفصل) قرارداده شده است ایّای و فرع قرار دادن نیست مشکل .

شرح

ضمیر منفصل دو قسم است مرفوع و منصوب ، مرفوع دوازده لفظ است اَنَا نَحْنُ اَنْتَ اَنْتِ اَنْتُما اَنْتُمْ اَنْتُنَّ هُوَ هِيَ هُما هُمْ هُنَّ ، منصوب نیز دوازده لفظ است اِيّايَ اِيّانا

(۱) اُتْرُكْ .

(۲) حال از مرفوع جعل .

إِيَّاكَ إِيَّاكِ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُمْ إِيَّاكُنَّ إِيَّاهُ إِيَّاهَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ إِيَّاهُنَّ.

وَفِي اخْتِيَارٍ[1] لَا يَجِيءُ الْمُنْفَصِلُ ... إِذَا تَأَتَّى أَنْ يَجِيءَ الْمُتَّصِلُ

و در (حال) اختیار نمیآید (ضمیر) منفصل هرگاه ممکن باشد که بیاید (ضمیر) متّصل.

وَصِلْ أَوِ افْصِلْ هَاءَ سَلْنِيهِ وَمَا[2] ... أَشْبَهَهُ فِي كُنْتُهُ[3] الْخُلْفُ انْتَمَى[4]

و متّصل بیاور یا منفصل بیاور هاء سَلْنِیهِ را و (هاء) آنچه را که شباهت دارد آن (سلنیه) را، در کُنْتُهُ خلاف منسوب است.

كَذَاكَ خِلْتَنِيهِ وَ اتِّصَالَا ... أَخْتَارُ غَيْرِي اخْتَارَ الْاِنْفِصَالَا

همچنین است خِلْتَنِیهِ ومتّصل آوردنرا اختیار میکنم، غیر من (سیبویه) اختیار کرده است منفصل آوردنرا.

شرح

درجائی که آوردن ضمیرمتّصل ممکن باشد ضمیر منفصل آوردن جایز نیست مگر بجهت ضرورت مثل:

بِالْبَاعِثِ الْوَارِثِ الْأَمْوَاتِ قَدْ ضَمِنَتْ ... إِيَّاهُمُ الْأَرْضُ فِي دَهْرِ الدَّهَارِيرِ[5]

---

(۱) حال از المنفصل.

(۲) عطف برسلنیه.

(۳) متعلق بهانتمی.

(۴) إِنْتَسَبَ.

(۵) قسم بزننده کننده (و) وارث مردگان که بتحقیق دربر گرفته است آنها را زمین در روزگار سخت.

در سه موضع فصل و وصل ضمیر هردوجایز است :

۱ - در هاء سَلْنِيهِ و شبه آن (دوّیمی دو ضمیر که اوّل آندو غیر مرفوع و اَخَصّ باشد) مثل مَنَعْكَهَا که میتوانیم بگوئیم سَلْنِي إِيَّاهُ و مَنَعْكَ إِيَّاها .

۲ - هرگاه ضمیر خبر فعل ناقص باشد مثل كُنْتُهُ و كُنْتُ إِيَّاهُ .

۳ - هرگاه ضمیرمفعول ثانی فعل قلبی باشد مثل خِلْتَنِيهِ خِلْتَنِي إِيَّاهُ ، ودردوقسم اخیر اختلاف است .

وَ قَدِّمِ ٱلأَخَصَّ فِي اتِّصَالِ　وَ قَدِّمَنْ مَا شِئْتَ فِي ٱنْفِصَالِ

و مقدّم بدار (ضمیر) اخصّ را در (حال) اتصّال و مقدّم بدار البتّه آنچه را بخواهی در (حال) انفصال .

وَفِي اتِّحَادِ الرُّتْبَةِ ٱلْزَمْ فَصْلا　وَقَدْ يُبِيحُ ٱلْغَيْبُ فِيهِ وَصْلا

و در (صورت) یکی بودن رتبهٔ (دوضمیر) واجب بدان فصل را وگاهی جایز میکند غایب بودن درآن (اتحّاد) وصل را .

شرح

ضمیر متکلّم از مخاطب اخصّ است و مخاطب از غائب ، درحال اتصّال تقدیم اخصّ برغیراخصّ واجبست مثل اَلدِّرْهَمُ أَعْطَيْتُكَهُ ودرحال انفصال تقدیم اخصّ وغیراخصّ هردوجائزاست مثل اَلدِّرْهَمُ اَعْطَيْتُكَ إِيَّاهُ ، يااَعْطَيْتُهُ إِيَّاكَ، هرگاه دوضمیرمتکلّم یامخاطب یا غائب باشند (رتبه شان یکی باشد) واجب است فصل دوّیمی مثل ظَنَنْتُكَ إِيَّاكَ ، درصورت غائب بودن وصل دوّیمی هم جایز است بشرط اینکه لفظ دو ضمیر درافراد و تثنیه و جمع مختلف باشد مثل :

لِوَجْهِكَ فِي الْإِحْسَانِ بَسْطٌ وَبَهْجَةٌ　أَنَالَهُمَاهُ قَفْوُ أَكْرَمِ وَالِدِ[1]

(۱) برای روی تواست در (حال) بخشش گشادگی‌وخوشحالی که رسانیده است بآندو (گشایش و خوشحالی) آن (روی) را متابعت بزرگوارتر پدری .

وَقَبْلَ يَا النَّفْسِ[1] مَعَ الْفِعْلِ الْتَزِمْ[2]　　نُونَ[3] وِقَايَةٍ[4] وَلَيْسِي قَدْ نُظِمْ

و پیش از یاء نفس (متکلّم) با فعل، واجب بدان نون وقایه راولیسی بتحقیق بنظم آورده شده است .

وَلَيْتَنِي فَشَا وَلَيْتِي نَدَرَا　　وَ مَعْ[5] لَعَلَّ اعْكِسْ وَ كُنْ مُخَيَّرَا

ولیتنی بسیار است ولیتی کم است و بالعلّ برعکس بیاور و باش مخیّر .

فِي الْبَاقِيَاتِ وَ اضْطِرَاراً خَفَّفَا　　مِنِّي وَ عَنِّي بَعْضُ مَنْ قَدْ سَلَفَا

. درباقیها ، و بجهت اضطرار تخفیف داده اند منّی وعنّی را بعض کسانیکه گذشته اند.

وَ فِي لَدُنِّي لَدُنِي قَلَّ وَ فِي[6]　　قَدْنِي وَقَطْنِي الْحَذْفُ أَيْضاً قَدْ يَفِي

ودرلدنّی لَدُنی کم است و درقَدْنی وقَطْنی حذف (نون) نیز گاهی وفا میکنند .

شرح

اگر یاء متکلّم بفعل متّصل شود واجب است پیش از آن نون وقایه زیاد کنند مثل ضَرَبَنِي، و امّا لَيْسِي درقول شاعر :

عَدَدْتُ قَوْمِي كَعَدِيدِ الطَّيْسِ　　إِذْ ذَهَبَ الْقَوْمُ الْكِرَامُ لَيْسِي (۷)

ضرورت است .

---

(۱) حال از یا .

(۲) بفتح و ضمّ تا .

(۳) مفعول یا نائب فاعل .

(۴) بتثلیث فاء .

(۵) متعلّق بِاِعْكِس .

(۶) متعلّق بیفی یا الحذف .

(۷) شمردم قومم را (درحالتی که) مثل شماره ریگ بسیار (بودند) وقتی که رفتند آن قوم بزرگواران بدون من.

و همچنین است اگر بِمِنْ و عَنْ و لَدُنْ ولَيْتَ و قَدْ و قَطْ متّصل شود، اَمّا مِنِيَ و عَنِي در قول شاعر :

اَيُّهَا السّائِلُ عَنْهُمْ وَعَنِي لَسْتُ مِنْ قَيْسَ وَلاقَيْسُ مِنِي [1]

ضرورتست ، و لَدُنِي ولَيْتِي کم است مثل «قَدْبَلَغْتَ مِنْ لَدُنِيعُذْراً» (بقرائة نافع)

كَمُنْيَةِ جابِرٍ اِذْ قالَ لَيْتِي اُصادِفُهُ وَاَفْقِدُ جُلَّ مالِي [2]

و گاهی قَدِي و قَطِي گفته میشود مثل :

قَدْنِي مِنْ نَصْرِ اَلْخُبَيْبَيْنِ قَدِي لَيْسَ اَلاِمامُ بِالشَّحِيحِ اَلْمُلْحِدِ [3]

قَطِي [4] قَطِي بِعِزَّتِكَ ، واگر باِنَّ و اَنَّ و كَاَنَّ ولٰكِنَّ متّصل‌شود دو وجه جایز است و در لَعَلَّ لَعَلِّي بسیار است وگاهی لَعَلَّنِي گفته میشود مثل :

فَقُلْتُ اَعِيرانِي اَلْقَدُومَ لَعَلَّنِي اَخُطُّ بِها قَبْراً لِاَبْيَضَ ماجِدِ [5]

---

(۱) ای سئوال کننده از (نَسب) ایشان و از (نَسب) من، نیستم‌من از (قبیله) قیس و نه قیس است از (قبیلهٔ) من .

(۲) (آرزو کرد مَزْيَد آرزوئی) مثل آرزوی جابر وقتی‌که گفت کاش من میبافتم او (زید الخیل) را و تلف میکردم عمده مالم را (درکشتن او) .

(۳) بس است مرا از یاری دو خُبَيْب (عبدالله و مصعب دو پسر زبیر) بس است مرا، نیست امام، بخیل جور کننده .

(۴) بس است مرا بس است مرا، قسم بعزت تو .

(۵) پس گفتم عاریه بدهید مرا تیشه را شاید من‌بتراشم با آن غلافی برای‌شمشیرسفید اصیل(خودم) .

سئوالات :

اسم چند قسم است ؟ نکره کدام است ومعرفه کدام؟ معارف چند قسم‌اند ؟ ضمیر چیست ؟ ضمیر متّصل کدامست ؟ ضمائر معربند یا مبنی ؟ ضمیر متّصل چند قسم است ؟ مرفوع متّصل چند لفظ است ؟ کدام ضمیر برای رفع و نصب و جرّ هرسه آمده ؟ کدام ضمائر برای غائب و مخاطب هردو آمده‌اند ؟ استتار ضمیر رفع در چند موضع واجب است ؟ مجرور ومنصوب متّصل چند لفظ دارند؟ ضمیر منفصل چند قسم وهرقسمی کدام است ؟ ضمیر منفصل آوردن در کجا جایز نیست ؟ در چند موضع فصل و وصل جایز است ؟ کدام ضمیر اخصّ است ؟ کدام ضمیر را باید مقدّم داشت ؟ اگر رتبه دو ضمیر یکی باشد قاعده چیست ؟ اگر یاء متکلّم بفعل متّصل شود حکمش چیست ؟اگر بمِنْ وعَنْ ولَدُنْ ولَیْتَ وقَدْ وقَطْ متّصل شود ؟ اگر بإنّ وأنّ ولکنّ وکأنّ متّصل شود ؟ در لعلّ چه‌میگویند .

اَلْعَلَمُ

اِسْمٌ يُعَيِّنُ الْمُسَمّىٰ مُطْلَقا[1] عَلَمُهُ كَجَعْفَرٍ وَ خِرْنَقا

اسمی که معیّن کند مسمّی را مطلقا عَلَم آن (مسمّی) است، مثل جعفر (اسم مردی) و خِرْنَق (اسم زنی) .

وَ قَرَنٍ وَ عَدَنٍ وَلاحِقِ وَ شَذْقَمٍ وَهَيْلَةٍ وَ واشِقِ

و قرَن (نام قبیله از بنی مراد) وعدن (نام شهری) ولاحق (نام اسبی) وشدقم (نام شتری) وهیلة (نام گوسفندی) و واشق (نام سگی) .

وَ اسْماً[2] أَتیٰ وَ كُنْيَةً وَ لَقَبا وَأَخِّرَنْ ذا اِنْ سِواها[3] صَحِبا

و اسم آمده است و کنیه و لقب (آمده است) و مؤخر بدار البتّه این (لقب) را اگر سوای آن(کنیه) را مصاحبت کند .

وَ اِنْ يَكُونا مُفْرَدَيْنِ فَأَضِفْ حَتْماً[4] وَ اِلّا أَتْبِعِ الَّذي رَدِفْ

و اگر باشند (اسم و لقب) مفرد پس اضافه بکن وجوباً و إلّا تابع بیاور آن چیزیرا که ردیف شده است .

شرح

علم اسمی‌است که معیّن کند مسمّی را بدون قید لفظی یا معنوی مثل جَعفر خِرنَق علم اگر مصدّر به اَبْ یا اُمّ باشد کنیه است مثل اَبُوعَبْدِاللهِ اُمّ کُلْثُوم ، واگر بجهت دلالت برمدح یا ذمّ وضع شده باشد لقب است مثل تقیُّ کرز و الّا اسم است مثل جعفر، هرگاه

(۱) حال از فاعل يُعَيِّنُ .

(۲) حال از فاعل اَتیٰ

(۳) مفعول مُقدّم برای صَحِبَ .

(۴) مفعول مطلق برای فعل محذوف .

اسم و لقب باهم باشند لقب را باید مؤخّر داشت پس اگر هردو مفرد باشند واجب است اضافه اسم بلقب مثل سَعِیدُ کُرْزٍ .

و اگرهردو مرّکب باشند یامختلف باشند لقب در اعراب متابعت اسم را میکند (بنا بر بدلیّت) مثل جٰاء عَبْدُاللهِ زَیْنُ الْعٰابِدِینَ رَأَیْتُ عَلِیّاً زَیْنَ الْعٰابِدِینَ مَرَرْتُ بِعَبْدِاللهِ کُرْزٍ، اگر اسم وکنیه باهم باشند تقدیم و تأخیر هر دوجایزاست مثل ابُوعَبْدِاللهِ الْحُسَیْنُ اَلْحُسَیْنُ ابُو عَبْدِاللهِ .

وَ مِنْهُ مَنْقُولٌ کَفَضْلٍ وَ أَسَدْ　　　وَ ذُو ارْتِجٰالٍ کَسُعٰادَ وَ أُدَدْ

و بعضی از آن (علم) منقولست مثل فضل و اسد و (بعضی از آن) صاحب ارتجال است (مرتجل) مثل سعاد وادد .

وَ جُمْلَةٌ وَ مٰا بِمَزْجٍ رُکِّبٰا　　　ذٰا اِنْ بِغَیْرِ وَیْهِ تَمَّ اُعْرِبٰا

و (بعضی از آن علم) جمله است و (بعضی از آن) چیزیست که بمزج ترکیب شده است این (مرکب مزجی) اگر بغیرویه تمام شود اعراب داده میشود .

وَ شٰاعَ فِی الْأَعْلاٰمِ ذُو الْاِضٰافَةْ　　　کَعَبْدِ شَمْسٍ وَ أَبِی قُحٰافَةْ

وشایع است درعلمها صاحب اضافه (مرّکب اضافی) مثل عبد شمس وابی قحافه

شرح

علم از حیث اصلش بر دو قسم است : منقول و آن آنست که نقل شده باشد بسوی علمیت بعداز استعمال شدن درمعنی دیگر مثل فَضْل[۱] اَسَد[۲] حٰارِث[۳] شَمَّر[۴] یَزِیدُ[۵] اِصْمِتْ[۶] ، و مرتجل وآن آنست که وضع شده باشد برای علمیت مثل سُعٰاد واُدَد.

(۱) منقول از مصدر .

(۲) از اسم عین .

(۳) از صفة .

(۴) از فعل ماضی .

(۵) از مضارع .

(۶) ازفعل امر .

و نیز علم از حیث لفظ یا مفرد است مثل زَیْدٌ یا مرکّب و آن سه قسم است : اسنادی (جمله) مثل تَأَبَّطَ شَرّاً. مزجی مثل بَعْلَبَكُّ اضافی مثل عَبْدُ شَمْسٍ، مرکّب مزجی اگر جزء دوّمش وَیْهِ باشد مبنی است مثل سیبَوَیْه و الّا معرب است مثل حَضْرَمَوْتٍ .

وَوَضَعُوا لِبَعْضِ الْأَجْنَاسِ عَلَمْ[۱]　　کَعَلَمِ[۲] الْأَشْخَاصِ لَفْظاً وَهُوَ عَمّ

و وضع کرده‌اند برای بعضی از اجناس علمی که مثل علم اشخاص است لفظاً و او (علم جنس) عموم دارد (معنیً) .

مِنْ ذَاكَ أُمُّ عِرْيَطٍ لِلْعَقْرَبِ　　وَ هٰكَذَا ثُعَالَةٌ لِلثَّعْلَبِ

بعضی از آن (علم جنس) است امّ عِرِیَط (علم) برای عقرب و هم چنین است ثعاله (عَلم) برای روباه .

وَ مِثْلُهُ بَرَّةُ لِلْمَبَرَّهِ　　كَذَا فَجَارِ عَلَمٌ لِلْفَجْرَهِ

و مثل آن (ام عریط) است برّة (عَلم) برای نیکوکاری هم چنین‌است فَجارِ علم برای بدکاری .

شرح

علم بردوقسم است علم‌شخص وعلم جنس: علم شخص آنست که دلالت کند برشخص معیّنی مثل زَیْدٌ . علم جنس آنست که وضع شده باشد برای جنس معیّنی خواه از اعیان باشد مثل اُمّ عِرْیَطٍ ثُعَالَةٌ، یا از معانی مثل بَرَّة فَجَارِ[۳]، علم شخص و جنس در لفظ حکمشان یکی است و علم جنس در معنی عموم دارد .

---

(۱) موقوف بسکون برلغة ربیعه .

(۲) صفة یا حال برای علم .

(۳) مبنی بر کسراست .

سئوالات :

عَلَم چطوراسمی‌است ؟ فرق میان اسم ولقب وکنیه را بگوئید . اگراسم ولقب جمع شوند قاعده چیست ؟ علم از حیث اصلش چند قسم است ؟ تعریف علم منقول و مرتجل رابگوئید . علم ارحیث لفظ چند قسم است ؟ علم مرکب چند قسم‌است؟مرکب مزجی معرب است یا مبنی ؟ علم شخص کدام و علم جنس کدام است ؟ فرق علم‌شخص و علم جنس چیست ؟

اِسْمُ الْاِشارَةِ

بِذا لِمُفْرَدٍ مُذَكَّرٍ أَشِرْ   بِذِي وَذِهْ تِي تا عَلَى الْاُنْثَى اقْتَصِرْ

بذابسوی مفرد مذکّر اشاره‌کن بذی و ذه (و) تی(و) تابر (مفرد) مؤنّث اکتفاکن

وَ ذانِ تانِ لِلْمُثَنَّى الْمُرْتَفِع   وَفِي سِواهُ ذَيْنِ تَيْنِ اذْكُرْ تُطِعْ[۱]

و ذان (و)تان برای (اشاره به) تثنیه مرفوعند و در سوای آن (تثنیه مرفوع) ذین (و) تین را ذکر کن که اطاعت کنی .

وَ بِاُولَى أَشِرْ لِجَمْعٍ مُطْلَقًا[۲]   وَالمَدُّ أَوْلَى وَلَدَى الْبُعْدِ انْطِقَا

و با ُولیٰ اشاره کن بسوی جمع مطلقا،و مدّ بهتر است و در نزد دوری نطق بکن البتّه ـ

بِالْكافِ حَرْفًا[۳] دُونَ لامٍ أَوْمَعَهْ   وَ اللّامُ اِنْ قَدَّمْتَ ها مُمْتَنِعَه

ـ بکاف درحالتی که حرف (خطاب) است بدون لام یا با آن (لام) و لام اگر مقدّم بداری‌ها(تنبیه) راممتنع است .

---

(۱) مجزوم در جواب امر .

(۲) حال از جمع .

(۳) حال از کاف .

وَ بِهُنَا أَوْ هٰهُنَا أَشِرْ إِلیٰ دَانِي الْمَكَانِ وَ بِهِ الْكَافَ صِلاً

و بهنا یا هیهنا اشاره کن بسوی نزدیك مکان و بآن (هنا یا هیهنا) کاف را متّصل کن البته ـ

فِي الْبُعْدِ أَوْ بِثَمَّ فُهْ أَوْ هَنَّا أَوْ بِهُنَالِكَ انْطِقَنْ أَوْ هِنَّا

ـ در دوری ، یا بثَمّ نطق کن یا (به) هَنّا یا بهُنالِك نطق کن البته یا (به) هِنّا .

شرح

اسم اشاره اسمی است که دلالت کند برمسمّی واشارهٔ بآن ، اسماء اشاره بیست وسه لفظند (مفرد مذکر) ذا ذاءِ ذاءِه ذاءُه (مفردمؤنّث) ذی ذِه تی تا ذِهِی تِهِی تِهْ ذات (تثنیه مذکر) ذانِ در حال رفع ذَیْنِ در حال نصب و جرّ (تثنیه مؤنث) تانِ یاتَیْنِ. (جمع مذکّر و مؤنّث) اولا و مدّ آن (اُولاءِ) بهتر است(برای اشاره مکان نزدیك) هُنا هیهُنا (برای مکان دور) هُنالِك هَنّا هِنّا هَنَّتْ هِنَّتْ ثَمّ . برای اشاره بدور کاف خطاب[1] باین کلمات متصّل میکنند : با لام مثل ذٰلِكَ هُنالِكَ و بدون لام مثل ذاكَ هُناكَ ، اگرهاء تنبیه دراوّل آنها زیاد شود آوردن لام جایز نیست مثل هٰذاكِ هیهُناكِ.

سئوالات :

تعریف اسم اشاره چیست ؟ اسماء اشاره چند لفظ و کدامند ؟ برای اشارهٔ بدور قاعده چیست ؟ درچه وقت آوردن لام جایز نیست .

(۱) پنج لفظ دارد: كَ كِ كُما كُمْ كُنَّ

المَوْصُوْل

مَوْصُولُ الاَسْمَاءِ الَّذِي[1] الاُنْثَیَ[2] الَّتِي[3]　　وَ الْيَا[4] اِذَا مَا ثُنِّيَا لَا تُثْبِتِ

موصول اسمها (بعضی از آن) الّذی است (و مفرد) مؤنث الّتی (بعضی از آنست) و یا را هرگاه تثنیه بسته شوند ثابت مگذار -

بَلْ[5] مَا تَلِيهِ أَوْلِهِ الْعَلَامَه　　وَ النُّونُ[6] اِنْ تُشْدَدْ فَلَا[7] مَلَامَه[8]

- بلکه آنچه بعقب در میآید آنرا (یاء) بعقب در آور آنرا علامت (تثنیه) را و نون اگر تشدید بدهی (آنرا) پس نیست ملامتی (برتو) .

وَ النُّونُ مِنْ[9] ذَيْنِ وَ تَيْنِ شُدِّدَا　　أَيْضاً وَ تَعْوِيضٌ بِذَاكَ قُصِدَا

و نون از ذین و تین تشدید داده شده است نیز ، و عوض آوردن [illegible]ن قصد شده است .

جَمْعُ الَّذِي الاُولَى الَّذِينَ مُطْلَقَا　　وَ بَعْضُهُمْ بِالْوَاوِ رَفْعاً نَطَقَا

جمع الذی الاُولی است (و) الّذین مطلقا. و بعض ایشان (عرب) بواو درحال رفع نطق کرده است .

---

(۱) مبتداء دوم خبرش محذوف (منه) .

(۲) مبتدا خبرش محذوف (منه) .

(۳) بدل انثی .

(۴) مفعول مقدم لا تثبت .

(۵) مفعول اوّلِ محذوف .

(۶) مبتدا

(۷) بفتح و کسر دال

(۸) لَا مَلَامَةَ عَلَيْكَ .

(۹) حال از مرفوع شُدِّدَ .

بِاللَّاتِ وَ اللَّاءِ الَّتِي قَدْ جُمِعَا　　　　وَ اللَّاءُ كَالَّذِينَ[۱] نَزْراً[۲] وَقَعَا

به اللّات و اللاء الّتی بتحقیق جمع بسته شده است و اللّاء مثل الذّین از روی کمی واقع شده است .

شرح

موصول دوقسم است حرفی و اسمی ،موصول حرفی آنست که باصله‌اش بتأویل مصدر برود و آن پنج لفظ است اَنْ اَنَّ لَوْ ما کَیْ ، موصول اسمی آنست که در افاده معنی محتاج باشد بجملهٔ صله و آن دوقسم است اوّل موصولاتی هستند که برای‌معانی مختلفه‌بالفاظ‌مختلفه‌استعمال‌میشوند و آنها‌یازده‌لفظند (مفرد مذکر) الذی (مفردمؤنّث) التّی (تثنیهٔ مذکر) اللذّانِ یا اللّذَیْنِ (تثنیه مؤنّث) اللّتَانِ یا اللّتَینِ (جمع مذکر) اللّذِینَ الْاُولیٰ (جمع مؤنث) اللّات ِ اللّاتِي اللّوٰاتِ اللّوٰاتی اَللّآء اَللّآئي اللّوٰآءِ اللّوٰائی اَللّائِینَ .

گاهی نون اللّذانِ و اللّتانِ را تشدید میدهند چنانکه نون ذانِ و تانِ را که از اسماء اشاره‌اند نیز تشدید میدهند و این تشدید عوض از یاء و الف محذوفه است .

بعضی از عرب الّذِینَ را در حال رفعِ بواو میگویند مثل :

نَحْنُ اللَّذُونَ صَبَّحُوا الصَّبَاحَا　　　　يَوْمَ النُّخَيْلِ غَارَةً مِلْحَاحَا[۳]

گاهی اَللّاءِ بمعنی الّذِین میآید مثل :

فَمَا آبَاؤُنَا بِأَمَنَّ مِنْهُ　　　　عَلَيْنَا اللَّاءِ قَدْ مَهَدُوا الحُجُورَا[۴]

---

(۱) حال از فاعل وقع .

(۲) حال ازفاعل وقع .

(۳) ما آنکسانی هستیم که آمدند وقت صبح درروز نُخَیل بجهت غارت‌کردنی‌سخت.

(۴) پس نیستند پدران ما منت دارنده تر برما از او، آنچنان پدرانی که بتحقیق گهواره کردند دامن های (خودرا برای ما) .

وَ مَنْ وَ مٰا وَ أَلْ تُساوِي مٰا ذُكِرْ　　وَ هٰكَذٰا ذُوْ عِنْدَ طَيٍّ قَدْ شُهِرْ

و مَن و مٰا وَال مساوی می‌باشند آنچه را که ذکر شد و هم چنین ذُو نزد (قبیله) طَیِّیء بتحقیق شهرت داده شده است .

وَ كَالَّتِي أَيْضاً لَدَيْهِمْ ذٰاتُ　　وَ مَوْضِعَ اللّٰاتِي أَتىٰ ذَوٰاتُ

و مثل التی است نیز نزد ایشان ذات و (در) جای اللات آمده است ذوات .

وَ مِثْلَ[1] مٰا ذٰا بَعْدَ[2] مَا اسْتِفْهٰامِ　　أَوْ مَنْ إِذٰا لَمْ تُلْغَ فِي الْكَلاٰمِ

و مثل‌ما است ذاکه بعدازماء استفهام یا مَن (استفهام) باشد هرگاه مُلغی کرده نشود در کلام .

شرح

قسم دویّم موصولاتی‌اند که برای تمام صیغه‌ها بیك لفظ میآیند وآنهاشش‌لفظند (مَنْ) وآن غالباً برای ذوی العقول میآید مثل و مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ (مٰا) و آن‌غالبا برای غیرذوی العقول میآید مثل وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمٰا تَعْمَلُونَ (اَلْ) مثل اَلضّٰارِبُ .اَلْمَكْتُوبُ (ذُو) در لغت طیّء مثل :

فَإِنَّ الْمٰاءَ مٰاءُ أَبِي وَجَدّي　　وَ بِئْرِي ذُو حَفَرْتُ وَ ذُو طَوَيْتُ[3]

(ذٰا) بعداز مٰا یا مَنْ استفهام اگر زائده نباشد مثل مٰاذٰا صَنَعْتَ مَنْ ذٰا رَأَيْتَ. (ایّ) شرحش میآید .

تَنْبِيهٌ : بعضی از طایفهٔ طیّء بجای الّتی ذات میآورند مثل وَالْكَرٰامَةِ[4] ذٰاتُ

(۱) خبر مقدّم برای ذا .

(۲) حال از ذا .

(۳) پس بدرستیکه‌آب (متنازع فیه)آب پدر من وجدّ من است و چاه من آنچنان چاهی است که سنگ چیده‌ام (دور آنرا) .

(۴) و (به)کرامت آنچنانیکه گرامی داشته است شمارا خدا بآن .

اَكْرَمَكُمُ اللهُ بهْ و بجاى اَللّاتِ ذَوٰاتُ مثل :

جَمَعْتُهٰا مِنْ اَيْنُقٍ مَوٰارِقِ　　ذَوٰاتُ يَنْهَضْنَ بِغَيْرِ سٰائِقِ[1]

وَ كُلُّهٰا تَلْزَمُ بَعْدَهٰا صِلَهْ　　عَلىٰ[2] ضَميرٍ لٰائِقٍ[3] مُشْتَمِلَهْ

و همهٔ آن (موصولات) لازم می‌باشد بعد از آنها صله‌ای که بر ضمير لائقى (مطابق با موصول) مشتمل باشد .

وَ جُمْلَةٌ[4] أَوْ شِبْهُهٰا الَّذي وُصِلْ[5]　　بِهِ ،كَمَنْ عِنْدي الَّذي ابْنُهُ كُفِلْ

و جمله يا شبه آن (جمله) است آنچيزيكه صله آورده شده است بآن مثل مَنْ عِنْدي الَّذي ابْنُهُ كُفِلَ .

وَ صِفَةٌ[6] صَريحَةٌ صِلَةُ أَلْ　　وَ كَوْنُهٰا بِمُعْرَبِ[7] الْاَفْعٰالِ قَلّ

وصفهٔ صريحهٔ (خالصه) است صلهٔ اَل و بودن آن (صله ال) معرب از فعلها (مضارع) كم است .

شرح

بعداز موصول با[illegible] بايد ضميرى باشد مطابق با موصول كه آنرا عايد نامند، صله بايد جمله با[illegible] (ظرف و جار و مجرور) مثل مَنْ عِنْدِي الَّذي اُبْنُهُ كُفِلَ ، صلهٔ اَلْ بايد صفتى باشد كه اسميّت برآن غالب نشده باشد[8] (صفة

(۱) جمع كرده‌ام آنها را (شترها) كه از شتران تندرو هستند آنچنان شترانى كه برميخيزند (در زيربار) بدون راننده .

(۲) متعلّق بمشتمله .

(۳) نعت براى صله .

(۴) خبر مقدّم براى الّذى .

(۵) ضامن كرده شده است

(۶) خبر مقدّم براى صله .

(۷) متعلّق به موصولة محذوف

(۸) بخلاف الابطح كه اسميّت برآن غالب شده .

صریحه) مثل اَلْعٰالِمُ واَلْمَحْبُوْبُ اَلْحَسَنُ و گاهی فعل مضارع صلهٔ آن واقع میشود مثل:

مٰا اَنْتَ بِالْحَکَمِ التُّرْضیٰ حُکُوْمَتُهُ   وَلاٰ الاَ صِیلِ وَلاٰ ذِی الرَّأیِ وَالْجَدَلِ[1]

أَیٌّ کَمٰا وَ أُعْرِبَتْ مٰا[2] لَمْ تُضَفْ   وَ صَدْرُ[3] وَصْلِهٰا ضَمیرٌ انْحَذَفْ

ایّ مثل ما است و اعراب داده شده است مادام که اضافه نشده باشد و (حال اینکه) صدر صلهٔ آن ضمیری باشد که حذف شده باشد .

وَ بَعْضُهُمْ أَعْرَبَ[4] مُطْلَقاً وَ فِی   ذٰا الحَذْفِ أَیاًّ غَیْرُه أَیٍّ یَقْتَفی

وبعض ایشان اعراب داده است (ایّ را) مطلقا و در این حذف (عاید) ایّ را غیر ایّ متابعت میکند.

اِنْ یُسْتَطَلْ وَصْلٌ وَ اِنْ لَمْ یُسْتَطَلْ   فَالْحَذْفُ نَزْرٌ وَ أَبَوْا أَنْ یُخْتَزَلْ

- اگر طولانی یافته شود صله واگر طولانی یافته نشود پس آن حذف (عاید) کم است و منع کرده اند (از) اینکه حذف شود (عاید) .

اِنْ صَلَحَ[5] الْبٰاقِی لِوَصْلٍ مُکْمَلٍ   وَ الْحَذْفُ عِنْدَهُمْ[6] کَثیرٌ مُنْجَلی

- اگر صالح باشد باقی برای صله کاملی ، و آن حذف (عاید) نزد ایشان بسیار (و) آشکار است .

---

(۱) نیستی تو حَکم آنچنانیکه پسندیده شود حکم کردن او و نه صاحب حسب و نه صاحب عقل و خصومت با دشمن .

(۲) ظرفیه مصدریّه .

(۳) حالیه

(۴) حال از ضمیر مفعول مقدّر در اَعْرَبَ

(۵) بضم و فتح عین الفعل .

(۶) متعلّق بکثیر یا به الحذف

فِي عَائِدٍ(۱) مُتَّصِلٍ اِنِ انْتَصَبْ بِفِعْلٍ أَوْ وَصْفٍ كَمَنْ تَرْجُوْ يَهَبْ

در عائد متّصل اگر منصوب باشد بفعلی یا وصفی مثل مَنْ تَرْجُو يَهَبُ کسی که امید داری (اورا) عطا میکند .

كَذَاكَ حَذْفُ مَا بِوَصْفٍ خُفِضَا كَأَنْتَ قَاضٍ بَعْدَ(۲) أَمْرٍ مِنْ قَضَىٰ

همچنین است حذف آنچنان چیزیکه (عایدی که) بوصفی جرّ داده شود مثل اَنْتَ قَاضٍ که بعداز امر از قَضَىٰ است .

كَذَا الَّذِي جُرَّ بِمَا الْمَوْصُولَ جَرّ كَمُرَّ بِالَّذِي مَرَرْتُ فَهُوَ بَرّ

همچنین است (حذف) آنچنان چیزیکه (عائدی) که جرّ داده شده باشد بآن چه موصول را جرّ داده است مثل مُرَّ بِالَّذِي مَرَرْتُ فَهُوَ بَرٌّ .

شرح

أیُّ اگر اضافه شود و عائدش مبتدا و محذوف باشد مبنی بر ضمّ است مثل ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ اَيُّهُمْ (هو) اَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا[۳] و اگر اضافه شود و عائدش مذکورباشد یا اضافه نشده باشد مطلقا خواه عائدش محذوف باشد یا مذکور معربست مثل مَرَرْتُ بِاَيِّهِمْ هُوَ اَفْضَلُ ، جَاءَنِي اَيٌّ هُوَ اَفْضَلُ رَأَيْتُ اَيًّا (هُوَ) اَفْضَلُ .

و بعضی از عرب اَیّ را در تمام حالات اعراب میدهند . عائد باقی موصولات هم حذف میشود بشرط اینکه بعدازحذف آن صله طولانی باشد[٤] مثل هُوَ الَّذِي (هُوَ) فِي السَّمَاءِ اِلٰهٌ وَ فِي الْاَرْضِ اِلٰهٌ و اگر صله طولانی نباشد حذف عائدکم است مثل :

---

(۱) متعلّق بکثیر یا الحذف .

(۲) متعلّق بمحذوف نعت برای اَنْتَ قَاضٍ .

(۳) پس هرآینه جدا میکنیم البته البته از هر گروهی هریك ایشان را که (او) سخت‌تر است از حیثیّت سرکشی برخدا .

(۴) یعنی دو کلمه یا بیشتر باشد .

مَنْ يعْنَ بِالْحَمْدِ لا يَنْطِقُ بِما (هُوَ) سَفَهٌ   وَلا يَحِدْ عَنْ سَبِيْلِ الْحِلْمِ وَالْكَرَم(۱)

اگر بعداز حذف عائد مابقی صالح باشد برای صلهٔ کامله بودن حذف عائد جایز نیست مثل جٰائَنِي الَّذِي هُوَ اَبُوهُ فاضِلٌ(۲) . در سه موضع حذف عائد بسیار است :

اوّل هرگاه منصوب باشد بفعلی مثل مَنْ تَرْجُوْ (ه) يَهَبُ. یا بوصفی مثل :

مَا اللهُ مُوْلِيكَ(ه) فَضْلٌ فَاحْمَدَنْهُ بِهِ   فَمَا لَدى غَيْرِهِ نَفْعٌ وَلا ضَرَرٌ (۳)

دوّم هرگاه مجرور بوصفی باشد مثل اِقْضِ مٰا اَنْتَ قٰاضٍ (قاضیه) .

سیّم هرگاه مجرور باشد بهمان حرفی که موصول را جرّ داده است مثل مر بالذی مَرَرْتُ (به) فَهُوَ بَرٌّ .

سئوالات :

موصول چند قسم است ؟ موصول حرفی کدام و چند لفظ است ؟ موصول اسمی کدام و چند قسم است ؟ قسم اوّل کدام و چند لفظ است ؟ آیا نون اللّذان و اللّتان تشدید داده میشود ؟ آیا الّذین در حال رفع اللّذون گفته میشود ؟ اللاء بچه معنی میآید ؟ قسم دوّم کدام وچند لفظ است ! طایفه طیّ بجای الّتی و اللات چه میگویند ؟ بعد از موصول چه لازم است ؟ در صله باید چه باشد ؟ خود صله باید چه باشد ؟ صله الّ چیست ؟ حکم ایّ را مفصلاً بگوئید ! عاید صله حذف میشود یا نه ؟ درکجاحذف عاید جائز نیست؟ در چند موضع حذف عائد بسیار است ؟

(۱) کسی که همّت گماشته میشود بستایش کردن (او) نطق نمیکند بآنچه (آن) بیهوده است و منحرف نمیشود از طریقه حوصله و بخشش .

(۲) جائز نیست بگوئیم جائَنی الَّذی اَبُوهُ فاضِلٌ زیرا حذف عائد معلوم نمیشود.

(۳) آنچه خدا عطا کننده است بتو (آنرا) نعمتی است پس حمد کن البته اورا بآن (نعمت) پس نیست نزد غیر او نفعی و نه ضرری .

اَلْمُعَرَّفُ بِأَداةِ التَّعْريف (اَلْ)

اَلْ حَرْفُ تَعْرِيفٍ اَوِ اللّامُ فَقَطْ[1] فَنَمَطٌ عَرَّفْتَ[2] قُلْ فيهِ النَّمَطْ

ال حرف تعریف باشد یا لام پس بس، پس نمط (اگر) معرفه بکنی (آنرا) بگو در آن النّمط (روپوش کجاوه).

وَقَدْ تُزادُ[3] لازِماً كَاللّاتِ وَالْآنَ وَالَّذِينَ ثُمَّ اللّاتي

و گاهی زائده واقع میشود (زائده شدنی) لازم مثل اللّات و الآن و الذّین پس اللاتی.

وَ لِاضْطِرارٍ[4] كَبَناتِ الْاَوْبَرِ كَذا[5] وَطِبْتَ النَّفْسَ[6] يا قَيْسُ السَّرِيّ

و (زائده میشود) بجهت اضطرار مثل بَناتُ الأُوْبَر هم چنین است. و طِبْتَ النَّفْسَ یا قیسُ السری (و خوشدل شدی ای قیس شریف).

وَ بَعْضُ الْاَعْلامِ عَلَيْهِ دَخَلا لِلَمْحِ ما قَدْ كانَ عَنْهُ نُقِلا

و بعض عَلَمها (ال) بر آن داخل شده است بجهت ملاحظهٔ آنچیزیکه بتحقیق از آن نقل شده بوده است (آن علم).

كَالْفَضْلِ وَ الْحارِثِ وَالنُّعْمانِ فَذِكْرُ ذا وَ حَذْفُهُ سِيّانِ

مثل الفضل و الحارث و النّعمان پس ذکر این (ال) و حذفش مساویند (در تعریف و عدم تعریف).

---

(۱) فا برای تزیین لفظ است.

(۲) فعل شرط برای (ان) محذوفه.

(۳) نعت برای مصدر محذوف تقدیرش زیداً لازماً.

(۴) متعلّق به‌تزاد

(۵) خبر مقدّم برای قول محذوف تقدیرش كذا قولك وطبت الخ.

(۶) تمییز.

شرح

مُعرَّف بال نکره ایست که بواسطهٔ ال معرفه شده باشد مثل الرجل ، اختلاف کرده‌اند در این که آیا آل مجموعاً حرف تعریف است یا لام و قول دویم اصح است .

آل چهار قسم است (معرّفهٔ زائده) (موصوله) (عوض از ضمیر).(المعرّفه) اگر مدخولش معهود باشد ذِهناً یا ذِکراً یا حضوراً عهدیّه است مثل : اَرَأَیْتَ الرَّجُلَ اِشْتَرَیْتُ کِتٰاباً فَبِعْتُ الْکِتٰابَ ، اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ. و الّا جنسیّه است .

ال جنسیّه اگر بمعنی کلّ باشد حقیقةً برای شمول افراد جنس است مثل اِنَّ الاِنْسٰانَ لَفِي خُسْرٍ و اگر بمعنی کلّ باشد مجازاً برای شمول صفات جنس است مثل اَنْتَ الرَّجُلُ عِلْماً و اگر بمعنی کلّ نباشد برای بیان حقیقت جنس است مثل وَمِنَ الْمٰآءِ کُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ .

(الزائده) (غیرمعرّفه) دوقسم است لازمه وغیرلازمه لازمه آنست که ازمدخولش منفکّ نشود مثل اَللّات[1] اَلآن ، اَلَّذِینَ ، اَللّاتِي غیرلازمه آنست که بجهت اضطرار زیاد شده باشد مثل :

وَ لَقَدْ جَنَیْتُکَ اَکْمُؤاً وَ عَسٰاقِلاً   وَ لَقَدْ نَهَیْتُکَ عَنْ بَنٰاتِ الاَوْبَرِ[2]

و مثل :

رَأَیْتُکَ لَمّٰا اَنْ عَرَفْتَ وُجُوهَنٰا   صَدَدْتَ وَ طِبْتَ النَّفْسَ یٰا قَیْسُ عَنْ عَمْرٍو[3]

یا بر اعلام منقوله داخل شود مثل اَلْفَضْلُ اَلْحٰارِثُ اَلنُّعْمٰانُ.

موصوله آنست که بر صفة صریحه داخل شود چنانکه گذشت ، عوض از ضمیر

(۱) اسم بُتی بود در مکّه .

(۲) و هرآینه بتحقیق چیدم ترا (برای تو) کمائها وعسقولها را وهرآینه بتحقیق نهی کردم ترا از (چیدن) بنات اوبر .

(۳) دیدم ترا چون شناختی اعیان ما را اعراض کردی و خوش دل هستی ای قیس از (کشته شدن) عمرو

آنست که جایز باشد حذف آن و آوردن ضمیری عوض آن در آخر کلمه مثل إِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاوىٰ (مأویکم) .

(تنبیه) الف و لام (اَللّٰه) را تعظیم نامند .

وَقَـدْ يَصِيرُ عَلَماً بِالْغَلَبَه[1] مُضَافٌ أَوْ مَصْحُوبُ أَلْ كَالْعَقَبَه

وکاهی میکردد علم بغلبه (اسم) مضاف یا مصحوب ال مثل الْعَقَبَة .

وَحَذْفَ[2] أَلْ ذِي[3] إِنْ تُنَادِ أَوْ تُضِفْ أَوْجِبْ وَ فِي غَيْرِهِمَا قَدْ تَنْحَذِفْ

و حذف ال این (ال) را اگر ندا کنی یا اضافه‌کنی واجب بدان و در غیر آندو (موضع) کاهی حذف میشود .

شرح

علم بغلبه معرّف باضافه یا معرّف بال استکه استعمال آن در یك فردازافرادش مشهور شده‌باشد مثل اِبْنُ عَبَّاسٍ اَلْمَدِينَةُ، مصحوب ال اگر اضافه شود یا منادیٰ شودالف و لامش حذف‌میشود مثل مَدِينَةُ الرَّسُولِ، یا مدینةُ و کاهی‌در غیر این دو موضع‌حذف میشود مثل هٰذَا عَيُّوقُ طَالِعاً .

سئوالات :

معرّف بألَ کدام است ؟ الَ حرف تعریف است یا لام ؟

اقسام الَ را مفصلاً بکوئید ؛ الَ تعظیم کدام است؟ علم بغلبه چیست ؟ آیا الف و لام علم به‌غلبه مصحوب ال حذف میشود .

(۱) متعلّق بیصیر .

(۲) مفعول اَوْجِبْ .

(۳) نعت برای الَ .

اَلْمُبْتَدا وَ الْخَبَرُ

مُبْتَدأٌ[1] زَيْدٌ وَ عاذِرٌ خَبَرْ　　　　اِنْ قُلْتَ زَيْدٌ عاذِرٌ مَنِ اعْتَذَر

مبتدا است زیدٌ و عاذرٌ خبر است اگر بگوئی زَیدٌ عاذِرٌ مَنِ اعْتَذَرَ (زید عذر ـ پذیرنده است کسیرا که عذرخواهی کند).

وَ اَوَّلٌ مُبْتَدَاٌ وَ الثّانِي　　　　فاعِلٌ اَغْنىٰ فِي اَسارٍ ذانِ

و اوّلی مبتدا است ودوّمی فاعلی‌است که بی‌نیاز کرده است (از خبر) در اَسارٍ ذانِ (آیا در شب دونده‌اند آندو) .

وَقِسْ وَ كَاسْتِفْهامٍ النَّفْيُ وَقَدْ　　　　يَجُوزُ نَحْوُ فائِزٌ اُولُو الرَّشَدْ

و قیاس کن (بر آن) ، و مثل استفهام است نفی و گاهی جایز میشود مثل فائِزٌ اُولُوالرَّشَدِ (رستگارند صاحبان هدایت) .

وَالثّانِ مُبْتَدا وَذَا الوَصْفِ خَبَرْ　　　　اِنْ فِي سِوَى[2] الاِفْرادِ طِبْقاً[3] اِسْتَقَرّ

و دویّمی مبتدا است و آن وصف خبر است اگر در سوای مفرد بودن در حالتی که مطابق است (برای ما بعدش) قرار بگیرد .

وَ رَفَعُوا مُبْتَدءاً بِالاِبْتِدا　　　　كَذاكَ[4] رَفْعُ خَبَرٍ بِالْمُبْتَدا[5]

و رفع دادند مبتدا را بابتداء ، همچنین‌است رفع دادن خبر بمبتدا .

---

(۱) خبر مقدم برای زیدٌ.

(۲) متعلّق باستَقَرَّ.

(۳) حال از فاعل استقرَّ.

(۴) خبر مقدّم برای رفعُ .

(۵) متعلّق برَفْعُ .

شرح

اسماء مرفوعه چهاراند : اوّل و دوّم از آنها مبتدا و خبر است . مبتدا دو قسم است اسمی و وصفی : مبتدای اسمی اسمی است مجرّد از عوامل لفظیّه که مسند الیه باشد مثل زَیْدٌ در زَیْدٌ فائِزٌ . مبتدای وصفی صفتی‌است معتمد بر حرف نفی یا استفهام که رفع بدهد باسم ظاهری بنا بر فاعلیّت یا نیابت از فاعل مثل أَسارٍ ذانِ، ما مَضْرُوبٌ هُوَ،و جایز است که بعد از حرف نفی یا استفهام نباشد مثل فائِزٌ أُولُوالرَّشَدِ .

اگر صفة و مابعدش هر دو تثنیه یا جمع باشند صفة خبر مقدّم است و ما بعدش مبتدای مؤخّر مثل أَقائِمانِ الزَّيْدانِ، ما مَضْرُوبُونَ الزَّيْدُونَ ، و اگر مختلف باشند اوّلی مبتدا است و دوّمی فاعل یا نائب فاعل که در جای خبر قرار گرفته مثل أَقائِمٌ الزَّيْدانِ، ما مَضْرُوبٌ الزَّيْدُونَ و اگرهردومفرد باشند هردو وجه جائزاست مثل‌هَلْ‌قائِمٌ زَيْدٌ ما مَضْرُوبٌ عَمْرٌو .

رافع مبتدا عامل معنویست (ابتدا) و رافع خبر مبتدا است .

وَ الْخَبَرُ الْجُزْءُ الْمُتِمُّ الْفائِدَهْ كَاللهُ بَرٌّ وَ الْأَيادِي شاهِدَهْ

و خبر جزئیست که تمام کننده باشد فائدهٔ (کلام) را مثل اَللهُ بَرٌّ (خدامهربان است) وَ الْأَيادِي شاهِدَةٌ (و نعمتها گواهند) .

وَ مُفْرَداً[1] يَأْتِي وَ يَأْتِي جُمْلَه حاوِيَةً[2] مَعْنَى الَّذِي سِيقَتْ لَهْ

و مفرد میآید و میآید جمله که در بر دارنده است معنی آنچنان مبتدائی را که کشیده شده است بسوی آن (مبتدا) .

وَ إِنْ تَكُنْ إِيّاهُ مَعْنَىً[3] اكْتَفَى بِها:كَنُطْقِي: اللهُ حَسْبِي وَ كَفَى

و اگر باشد (جمله) آن (مبتدا) در معنی اکتفا میکند بآن مثل نطقی الله حسبی و کفی (نطق من، الله حَسبی و کفی، است) .

---

(۱) حال ازفاعل یأتی

(۲) نعت برای جمله

(۳) منصوب بنزع خافض .

وَ الْمُفْرَدُ الْجامِدُ فارِغٌ وَ اِنْ　　　　يُشْتَقَّ فَهُوَ ذُوْ ضَميرٍ مُسْتَكِنْ

و خبر مفرد جامد خالی است (از ضمیر) و اگر مشتق باشد پس آن صاحب ضمیر مستتریست .

وَ اَبْرِزَنْهُ مُطْلَقاً[1] حَيْثُ[2] تَلا　　　　ما لَيْسَ مَعْناهُ لَهُ[3] مُحَصَّلا

و ظاهر بیاور البته آن (ضمیر) را جائی که بعقب در آید آنچنان مبتدائی‌را که نباشد معنیش برای آن (مبتدا) حاصل شده .

شرح

خبر آن جزء عمدهٔ کلام است که فایدهٔ کلام بآن تمام میشود ، مثل برٌّ و شاهدةٌ از اَللّٰهُ بَرٌّ وَ الْاَیادِی شاهِدَةٌ ، خبر یامفرد است یاجمله یا شبه جمله (ظرف وجارّومجرور) خبر مفرد اگر جامد باشد از ضمیر خالیست مثل زَیْدٌ اَسَدٌ و اگر مشتقّ باشد در آن ضمیر مستتریست راجع بمبتدا مثل زَیْدٌ شُجاعٌ (هو) ، اگر مفرد مشتقّ بعد از مبتدائی واقع شود وخبرآن مبتدا باشد اما معنیش برای آن مبتدا نباشد ضمیر را ظاهرمیآورند مطلقاً خواه اشتباه‌بشود درصورت ظاهر نیاوردن مثل زَیْدٌ عَمْرٌو ضارِبُهُ هُوَ[4] یااشتباه نشود مثل زَیْدٌ هِنْدٌ ضارِبُها هُوَ .

خبر جمله باید مشتمل باشد بر معنی مبتدا باین قسم که در آن ضمیری باشد راجع بمبتدا ظاهراًمثل زَیْدٌ اَبُوهُ قائِمٌ یا مقدّراً مثل اَلْعَسَلُ مَنَوانِ (مِنْهُ) بِدِرْهَمٍ یادر آن اسم اشاره باشد که اشاره بمبتدا کند مثل: لِباسُ التَّقْوىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ یا لفظ مبتدا در آن مکرّر شده باشد مثل اَلْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ یا در آن عمومی باشد که مبتدا در تحت

---

(۱) حال از مفعول اَبْرِزَنْهُ .

(۲) متعلّق بِاَبرِزَنْهُ .

(۳) متعلّق بمحصّلا .

(۴) ضارب بعداز عمرو واقع شده و خبر آنست اما معنی آن که ضرب باشد برای عمرو نیست بلکه برای زید است زیرا زننده زید است نه عمرو .

آن عموم واقع شود مثل اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اِنَّا لاٰ نُضِيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً
اگر جمله خبریّه در معنی نفس مبتدا باشد از رابط مستغنی است مثل نُطْقِي: اَللّٰهُ حَسْبِيْ وَ كَفٰىٰ، قَوْلِي: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

وَأَخْبَرُوا بِظَرْفٍ أَوْ بِحَرْفِ جَرّ ... نَاوِينَ مَعْنىٰ كَائِنٍ أَوِ اسْتَقَرّ

وخبر آورده‌اند بظرف یا بحرف جرّ (و مجرورش) در حالیکه نیّت گیرنده‌اند معنی کائن یا استقرّ را .

وَلاٰ يَكُونُ اسْمُ زَمَانٍ خَبَرا ... عَنْ جُثَّةٍ وَ اِنْ يُفِدِ فَأَخْبِرا

و نمیشود اسم زمان خبر از جثّه (اسم عین) و اگر فایده بدهد پس خبر بیاور البتّه .

وَلاٰ يَجُوزُ الاِبْتِدا بِالنَّكِرَهْ ... مَا لَمْ يُفِدْ كَعِنْدَ زَيْدٍ نَمِرَهْ

و جایز نمی‌باشد ابتدا بنکره مادام که فایده ندهد مثل عِنْدَ زَيْدٍ نَمِرَةٌ (نزد زید است پلنکی‌ها) .

وَهَلْ فَتًى فِيكُمْ فَمَا خِلٌّ لَنَا ... وَ رَجُلٌ مِنَ الْكِرَامِ عِنْدَنَا

وآیا جوانی درمیان‌شما هست ؟ پس نیست دوستی برای ما . ومردی‌که ازکریمان است نزد ما است .

وَ رَغْبَةٌ فِي الْخَيْرِ خَيْرٌ وَ عَمَلْ ... بِرٍّ يَزِينُ وَ لْيُقَسْ مَالَمْ يُقَلْ

و رغبت کردن در (عمل) خیر خوب است. و عمل نیك زینت میدهد . و باید قیاس کرده شود آنچه گفته نشده (بر آنچه گفته شده) .

شرح

خبر ظرف یا جارّ و مجرور (شبه جمله) باید متعلّق بمحذوف (کائنٌ یااستقرّ) باشد مثل زَيْدٌ (كائنٌ) عِندى وَ عَمْرٌو (استقرّ) فِي الدّارِ . ظرف زمان خبر از اسم ذات واقع نمیشود مگر در صورتیکه فائده داشته باشد مثل اینکه مبتدا عام باشد و زمان

خاصّ مثل نَحْنُ فِي شَهْرِ كَذٰا یا مبتدا مثل اسم معنی باشد در وقوع در وقتی دون وقتی مثل اَلْوَرْدُ فِي اَيّٰارَ . ابتداء بنکره جایز نیست مگر در وقتیکه فائده داشته باشد :

و مواضع فائده بسیار است بعضی از آنها ذکر میشود:اوّل هرگاه خبر ظرف یا جارّ ومجرور ومقدّم برمبتدا باشد مثل عِنْدَ زَيْدٍ نَمِرَةٌ ، فِي الدّٰارِ رَجُلٌ.دوّم هرگاه مبتدا بعد از حرف استفهام باشد مثل هَلْ فَتىً فيكُمْ ؟ سیّم هرگاه بعد از حرف نفی باشد مثل مٰا خِلٌّ لَنٰا.چهارم هرگاه موصوف باشد بصفتی ظاهره مثل رَجُلٌ مِنَ الْكِرٰامِ عِنْدَنٰا ، یا مقدّره مثل شَرٌّ (عظيمٌ) اَهَرَّ ذٰانٰابٍ(۱).پنجم هرگاه عامل در ما بعدش باشد مثل رَغْبَةٌ فِي الْخَيْرِ خَيْرٌ.ششم هرگاه اضافه شده باشد مثل عَمَلُ بِرٍّ يَزِينُ.هفتم هرگاه شرط باشدمثل مَنْ يَقُمْ اَقُمْ مَعَهُ.هشتم هرگاه جواب سئوال باشد مثل رَجُلٌ درجواب مَنْ عِنْدَكَ.نهم هرگاه عامّ باشد مثل كُلٌّ يَمُوتُ.دهم هرگاه دعا باشد مثل سَلاٰمٌ عَلَيْكَ، وَيْلٌ لَكَ.یازدهم هرگاه بعد از اِذای فجائیّه باشد مثل خَرَجْتُ فَإِذٰا رَجُلٌ بِالْبٰابِ، دوازدهم هرگاه بعد ازواوحالیّه باشد مثل رَأَيْتُكَ وَ رَجُلٌ عِنْدَكَ.سیزدهم هرگاه برای تعجّب باشد مثل مٰا اَحْسَنَ زَيْداً چهاردهم هرگاه نعت برای محذوفی باشد مثل (رَجُلٌ) مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ كٰافِرٍ .

وَ الْاَصْلُ فِي الْاَخْبٰارِ اَنْ تُؤَخَّرٰا وَجَوَّزُوا التَّقْدِيمَ اِذْلاٰضَرَرٰا(۲)

و اصل در خبرها اینست که مؤخّر داشته شوند (از مبتدا) و جایز دانسته‌اند مقدّم داشتن (خبر) را وقتی که نباشد ضرری .

فَامْنَعْهُ حِينَ يَسْتَوِي الْجُزْءٰانِ عُرْفاً وَ نُكْراً عٰادِمَيْ بَيٰانِ

پس منع کن آن (تقدیم خبر) را وقتی که مساوی باشند دو جزؤ ازحیث‌معرفه و نکره بودن در حالتی که معدوم کنندهٔ قرینه باشند .

كَذٰا(۳) اِذٰا مَا الْفِعْلُ كٰانَ خَبَرا أَوْ قُصِدَ اسْتِعْمٰالُهُ مُنْحَصَرا(۴)

همچنین هرگاه فعل باشد خبر یا قصد شود استعمال آن (خبر) محصور (فیه)

---

(۱) شرّ بزرگی بمبتدا آورده است صاحب نیش را . (۲) واقِعٌ .

(۳) متعلّق بِامْنَعْهُ محذوف . (۴) بفتح صاد تقدیرش منحصراً فیه

أَوْ كانَ مُسْنَداً لِذِي[1] لاٰمِ ابْتِدٰا أَوْلاٰزِمِ الصَّدْرِ كَمَنْ لِي مُنْجِدا[2]

یا باشد نسبت داده شده بسوی (مبتدای) صاحب لام ابتدا یا (مبتدای) لازم - الصدر، مثل مَنْ لِیْ مُنْجِداً .

شرح

اصل در مبتدا تقدیم است و اصل در خبر تأخیر، و عکس هم جایز است ، اگر مانعی نباشد مثل: مٰا بِرٌّ زَیْدٌ ، در پنج موضع تقدیم مبتدا واجب است(اوّل) هرگاه مبتدا و خبر هردو معرفه یا نکره باشند و قرینهٔ هم برای شناختن مبتدا از خبر نباشد مثل زَیْدٌ صَدیقُكَ ، اَفْضَلُ مِنّي اَفْضَلُ مِنْكَ. دوّم هرگاه خبرفعل باشد مثل زَیْدٌ قٰامَ. سیّم هرگاه خبرمحصورٌفیه باشد مثل: مٰا زَیْدٌ إلّا شاعِرٌ. اِنَّمٰا زَیْدٌ شٰاعِرٌ، چهارم هرگاه دراوّل مبتدا، لام ابتدا باشد مثل لَزَیْدٌ قٰائِمٌ. پنجم هرگاه مبتدا لازم الصّدر باشد مثل مَنْ لی مُنْجِداً ؟

وَ نَحْوُ عِنْدِي دِرْهَمٌ وَلِي وَطَرْ مُلْتَزَمٌ[3] فِيهِ تَقَدُّمُ الْخَبَرْ

و مثل عندی دِرهَمٌ. ولي وَطَرٌ (حاجت) واجب دانسته شده است در آن مقدّم شدن خبر.

كَذٰا[4] إِذٰا عٰادَ عَلَيْهِ مُضْمَرُ مِمّٰا بِهِ عَنْهُ مُبِيناً[5] يُخْبَرُ

همچنین هرگاه عود کند بر (جزء) آن خبر ضمیری از آنچنان مبتدائی که بآن (خبر) از آن (مبتدا) در حالی که آشکار است خبر داده میشود .

---

(۱) نعت برای مبتداء محذوف .

(۲) یاری کننده .

(۳) خبر و تقدّم نائب فاعلش ، یا خبر مقدّم برای تقدّم و جمله خبر مبتدا .

(۴) متعلّق بیلزم محذوف

(۵) حال از [illegible]یر در «به»

كَذَا اِذَا يَسْتَوْجِبُ التَّصْدِيْرَا　　كَأَيْنَ مَنْ عَلِمْتُهُ نَصِيْرَا

همچنین هرگاه سزاوار باشد تصدیر را مثل: اَیْنَ مَنْ عَلِمْتُهُ نصیراً (کجاست کسی که دانستم اورا یاری کننده) ؟

وَ خَبَرَ الْمَحْصُوْرِ قَدِمْ أَبَدَا　　كَمَا لَنَا اِلَّا اتِّبَاعُ أَحْمَدَا

و خبر (مبتدای) محصور را مقدّم بدار همیشه مثل مَالَنَا إِلَّا اتِّبَاعُ اَحْمَدَا (نیست برای ما مگر متابعت کردن احمد) .

شرح

درچهارموضع تقدیم خبرواجبست: اوّل هرگاه مبتدا نکره و خبر شبه جمله باشد مثل عِنْدِي دِرْهَمٌ ، لِي وَطَرٌ. دوّیم هرگاه در مبتدا ضمیری باشد راجع بملابس (جزء) خبر مثل: فِي الدَّارِ صَاحِبُهَا سیّم هرگاه خبر لازم الصّدر باشد مثل: اَيْنَ مَنْ عَلِمْتَهُ نصيراً چهارم هرگاه مبتدا محصورٌ فیه باشد مثل مَالَنَا إِلَّا اتِّبَاعُ اَحْمَدَ. اِنَّمَا شَاعِرٌ زَيْدٌ .

وَ حَذْفُ مَا يُعْلَمُ جَائِزٌ كَمَا　　تَقُوْلُ زَيْدٌ بَعْدَ مَنْ عِنْدَكُمَا

و حذف آنچه دانسته میشود جایز است، هم چنانکه میگوئی: زَيْدٌ .بعد از: مَنْ عِنْدَ كُمَا ؟

وَفِي جَوَابِ كَيْفَ زَيْدٌ قُلْ دَنِفٌ　　فَزَيْدٌ اسْتُغْنِيَ عَنْهُ إِذْ عُرِفَ

و در جواب کیف زید بگو دَنِفٌ.پس زید بی نیازی جسته شده است از آن (زید) زیرا که شناخته شده است .

شرح

حذف هریك از مبتدا و خبر اگر قرینهٔ دلالت بر وجود آنها کند جایز است حذف مبتدا مثل زَيْدٌ دَنِفٌ در جواب كَيْفَ زَيْدٌ، حذف خبر مثل زَيْدٌ (عِنْدَنَا) درجواب مَنْ عِنْدَ كُمَا .

وَبَعْدَ[1] لَوْلا غالِباً[2] حَذْفُ الْخَبَرْ حَتْمٌ وَفي نَصِّ يَمينٍ ذَا اسْتَقَرّ

و بعد از لولا (در غالب) حذف خبر واجب است و در صریح قَسَم آن (حذف خبر) قرار گرفته است .

وَ بَعْدَ[3] واوٍ عَيَّنَتْ مَفْهُومَ مَعْ كَمِثْلِ[4] كُلُّ صانِعٍ وَ ما صَنَعْ

و بعد از واوی که معین کند معنی مَعَ را ، مثل كُلُّ صانِعٍ وَ ما صَنَعَ: هرصنعت‌گری با آنچه ساخته است (نزدیکند) .

وَ قَبْلَ حالٍ لا يَكُونُ خَبَرا عَنِ الَّذي[5] خَبَرُهُ قَدْ أُضْمِرا

و پیش از حالی که واقع نشود خبر از (مبتدای) آنچنانیکه خبرش بتحقیق تقدیر گرفته شده است .

كَضَرْبِيَ الْعَبْدَ مُسيئاً وَ أَتَمّ تَبْيِيني الْحَقَّ مَنُوطاً بِالْحِكَم[6]

مثل ضَرْبِيَ الْعَبْدَ مُسيئاً و (مثل) أَتَمُّ تَبْيِيني الحقَّ منوطاً بِالْحِكَمِ (کامل تر ظاهر کردن من حق را در حالتی است که مربوط باشد بحکمتها)

وَ أَخْبَرُوا بِاثْنَيْنِ أَوْ بِأَكْثَرا عَنْ واحِدٍ كَهُمْ سَراةٌ[7] شُعَرا

و خبر آورده‌اند بدو (خبر) یا به بیشتر از یك (مبتدا) مثل هُمْ سَراةٌ شُعَراء (ایشان شریفان (و) شاعرانند)

---

(۱) متعلّق بحذف یا حَتْمٌ

(۲) منصوب بنزع خافض .

(۳) متعلّق باستقرّ محذوف .

(۴) کاف زائده است .

(۵) نعت برای محذوف .

(۶) بکسر حاو فتح کاف جمع حِکْمة

(۷) بفتح سین جمع سَرِيّ بمعنی شریف یا اسم جمع زیرا فعیل بروزن فعلة جمع بسته نمیشود .

شرح

حذف خبر درچهار موضع واجبست (اوّل) هرگاه مبتدا بعد ازقسم غالب[1] لولای امتناعیّه (که دلالت میکند بر امتناع جواب بمجرّد وجود مبتدا) واقع شود مثل لَوْلَا عَلِيٌّ (مَوْجُودٌ) لَهَلَكَ عُمَرُ (دویم) هرگاه مبتدا صریح قسم باشد مثل لَعَمْرُكَ (قَسَمِی) لَأَفْعَلَنَّ (سیّم) هرگاه بعد از واو مَعَ باشد مثل كُلُّ صَانِعٍ و مَا صَنَعَ (مقرونان).

چهارم هرگاه مبتدا مصدر یامضاف بمصدر باشد وپیش از حالی باشدکه صلاحیّت برای خبر شدن نداشته باشد ، مثل ضَرْبِيَ الْعَبْدَ (حَاصِلٌ إِذَا كَانَ) مُسِيئاً وَمِثْل أَتَمُّ تَبْيِينِيَ الْحَقَّ (حاصلٌ إِذا كان) مَنُوطاً بِالْحِكَمِ .

(تنبیه) در چهار موضع حذف مبتدا واجب است : اوّل هرگاه خبرش نعت مقطوع باشد مثل مَرَرْتُ بِزَيْدٍ (هُوَ) الْكَرِيمُ . دوّم هرگاه خبرش مخصوص نِعْمَ باشد مثل نِعْمَ الرَّجُلُ (هُوَ) زَيْدٌ، سیّم هرگاه مصدری باشد بدل از فعل مثل (صَبْرِي) صَبْرٌ جَمِيلٌ، چهارم هرگاه صریح قَسَم باشد مثل فِي ذِمَّتِي (يَمِينٌ) لَأَفْعَلَنَّ .

(تنبیه) جایز است برای یك مبتدا دو خبر یا بیشتر بیاورند مثل هُمْ سُرَاةٌ شُعَرَاءُ ، زَيْدٌ عَالِمٌ كَاتِبٌ شَاعِرٌ.

سئوالات :

اسماء مرفوعه چندند ؟ اوّل و دوّم از آنها کدامند ؟ مبتدا چند قسم است ؟ مبتدای اسمی چطور اسمی است ؟ مبتدای وصفی کدام است ؟ اگر صفة و مابعدش هردو تثنیه یا جمع باشند ترکیبشان چیست ؟ اگر مختلف باشند چه طور است ؟ اگر هر دو مفرد باشند چطور ؟ رافع مبتدا و خبر چیست ؟ تعریف خبر را بگوئید ! خبر چند قسم است ؟ احکام خبر مفرد را بگوئید.شرط خبر جمله چیست ؟ در چه وقت خبر جمله از رابط مستغنی میشود ؟ خبر شبه جمله متعلّق بچیست ؟

---

(۱) قسم غیر غالب لولای امتناعیّه آنست که دلالت کند برامتناع جواب بجهت نسبت خبر بسوی مبتدا مثل لَوْلَا أَخُوكَ قَائِمٌ لَجَلَسْتُ .

آیا ظرف زمان خبر از اسم عین واقع میشود ؟ درچند موضع ابتدا بنکره جایز است ؟ اصل در مبتدا و خبر چیست ؟ درچندموضع تقدیم مبتدا واجبست ؟ تقدیم خبر در چند موضع واجبست ؟ آیا حذف مبتدا و خبر جایز است ؟ در چند موضع حذف خبر واجبست ؟ در چند موضع حذف مبتدا واجبست ؟ میتوان برای یك مبتدا بیشتر از یك خبر آورد ؟

كانَ وَ اَخَواتُها (اَلْاَفْعالُ النّاقِصَةُ)

تَرْفَعُ كانَ الْمُبْتَدَا اسْماً وَ الْخَبَرُ — تَنْصِبُهُ كَكانَ سَيِّداً عُمَرُ

رفع میدهد کان مبتدا را در حالتی‌که اسم است و خبر را نصب میدهد آن(خبر) را مثل: کان سیّداً عُمَر .

كَكانَ ظَلَّ باتَ اَضْحىٰ اَصْبَحا — اَمْسىٰ وَ صارَ لَيْسَ زالَ بَرِحا

مثل کان است ظلّ (و) بات (و) اضحی (و) اصبح (و) امسی (و) صار(و) لیس (و) زال (و) برح

فَتِيءَ وَ انْفَكَّ وَ هٰذِي الْاَرْبَعَهْ — لِشِبْهِ نَفْيٍ اَوْ لِنَفْيٍ مُتْبِعَهْ

(و) فتیء و انفك و این چهار برای شبه نفی یا برای نفی بعقب در آینده‌اند .

وَ مِثْلُ[1] كانَ دامَ مَسْبُوقاً بِما — كَاَعْطِ ما دُمْتَ مُصِيباً دِرْهَما

ومثل کان است دام درحالتی که مسبوق باشد بهمآ مثل اَعْطِ ما دُمْتَ مُصیباً دِرْهَما (عطا کن مادام که هستی بر صواب درهمی را)

وَ غَيْرُ ماضٍ مِثْلَهُ[2] قَدْ عَمِلا — اِنْ كانَ غَيْرُ الْماضِ مِنْهُ اسْتُعْمِلا

و غیر ماضی مثل آن (ماضی) بتحقیق عمل‌کرده است اگر غیر ماضی از آن (ماضی) استعمال شده باشد

---

(۱) خبر مقدّم دام .

(۲) حال از فاعل عَمِلا.

شرح

نواسخ مبتدا و خبر شش‌اند : اوّل افعال ناقصه و آنها داخل میشوند بر مبتداو خبر ، مبتدا را رفع میدهند بنا بر اسمیّت وخبررا نصب میدهند بنا برخبریّت مثل کَانَ اللهُ شاكِراً عَليماً ، افعال ناقصه بسیاراند اشهرآنها سیزده لفظ است کَانَ (بود، شد) ظَلَّ (روز بشب آورد) بَاتَ (شب بروز آورد) اَضْحىٰ (ظهر كرد) اَصْبَحَ (صبح كرد) اَمْسىٰ (شام كرد) صَارَ (گرديد) لَيْسَ (نيست) زَالَ و بَرِحَ وفَتِئَ و اِنْفَكَّ (زائل‌شد) دَامَ (دائم شد) .

شرط زَالَ و بَرِحَ و فَتِئَ و اِنْفَكَّ اینست‌که بعد از نفی یا شبه نفی (نهی ودعا) باشند مثل مَازَالَ زَيْدٌ حَكِيماً لَنْ يَبْرَحَ عَمْرٌوحَكِيماً لَاتَزَلْ قَائِماً (ثابت باش ایستنده) شرط دَامَ اینست که بعد از ماء مصدریّه ظرفیّه باشد مثل اَعْطِ مَا دُمْتَ مُصِيباً دِرْهَماً . عمل غیر ماضی از این افعال (اگر استعمال شده باشد) مثل عمل ماضی است مثل لَمْ اَكُ بَغِيّاً، قُلْ كُونُوا حِجَارَةً

وَ فِي جَمِيعِهَا[1] تَوَسُّطَ الْخَبَرْ أَجِزْ وَ كُلٌّ سَبْقَهُ دَامَ حَظَرْ

و در همهٔ آن (افعال ناقصه) متوسّط شدن خبر را جائز بدان و همهٔ (نُحاة) تقدّم آن (خبر) را بر دَامَ منع کرده‌اند .

كَذَاكَ[2] سَبْقُ خَبَرٍ مَا النَّافِيَه فَجِئْ بِهَا مَتْلُوَّةً لَا تَالِيَه

همچنین است تقدّم خبر برماء نافیه پس بیاور آن (ماء نافیه) را بعقب درآمده شده نه بعقب درآینده .

وَ مَنْعُ سَبْقِ خَبَرٍ لَيْسَ اصْطُفِي وَ ذُو تَمَامٍ مَا بِرَفْعٍ يَكْتَفِي

و منع مقدّم شدن خبر بر لیس اختیار کرده شده است و صاحب تمام آنچیزیست که بمرفوع اکتفا کند .

---

(۱) متعلق بتوسّط یا باَجِز .

(۲) خبر مقدّم برای سبق .

وَ مٰا سِواهُ نٰاقِصٌ وَ النَّقْصُ فِي فَتِیٰ وَ لَیْسَ زٰالَ دٰائِماً[۱] قُفِی

و آنچه سوای آن است ناقص است وناقص بودن در فتی و لیس (و) زالدائماً متابعت شده است .

شرح

تقدیم خبر افعال ناقصه براسمشان جایز است مثل کٰانَ حَقّاً عَلَیْنٰا نَصْرُالمُؤْمِنِینَ. تقدیم خبر برخود افعال در مٰادٰامَ ولَیْسَ (بنا براصحّ) وافعالی که اوّل آنها ماء نافیه است[۲] جایز نیست ، و در باقی جایزاست مثلغالِماًکٰانَ زَیْدٌ.قٰائِماً لَمْ یَزَلْ عَمْرٌو. افعال ناقصه سوای مافَتِیٔ ولَیْسَ و مٰا زٰالَ گاهی تامّه استعمال میشوند (باسم اکتفا میکنند) مثل کٰانَ اللهُ مٰادٰامَتِ السَّمٰوٰاتُ وَ الْاَرْضُ .

وَلا یَلِي الْعٰامِلَ مَعْمُولُ الْخَبَرْ اِلّٰا اِذٰا ظَرْفاً أتیٰ اَوْ حَرْفَ جَرّ

و بعقب در نمیآید عامل (فعل‌ناقص) را معمول‌خبرمگر وقتی‌که ظرف بیاید یا حرف جر .

وَ مُضْمَرَ الشَّأْنِ اسْماً انْوِ اِنْ وَقَعْ مُوهِمُ مَا اسْتَبٰانَ اَنَّهُ امْتَنَعْ[۳]

و ضمیر شأنرا درحالتیکه اسم است نیّت بگیر اگر واقع شود مُوهِم آنچه ظاهر کند اینکه آن ممتنع است .

شرح

جایزاست‌تقدّم معمول‌خبر براسم و خبر بشرط اینکه ظرف یا جارّ و مجرور باشد مثل کٰانَ یَوْمَ الْجُمُعَةِ زَیْدٌ صٰائِماً . اَصْبَحَ فِي الْعِلْمِ اَخُوكَ رٰاغِباً.و الّا جائز نیست مثل کٰانَ زَیْدٌ آکِلاً طَعٰامَكَ و امّا در قول شاعر :

---

(۱) حال از مرفوع قُفِیَ .

(۲) خواه شرط عمل باشد مثل مازٰالَ یا نباشد مثل مٰاکٰانَ .

(۳) تاویلش مُوْهِمُ مَاَ اسْتَبٰانَ اَمْتِنٰاعُهُ .

فَنافِذُ هَدّاجُوْنَ حَوْلَ بُیُوْتِهِمْ　　بِما کانَ اِیّاهُمْ عَطِیَّةُ عَوَّدا[1]

ایّاهُم بعداز ضمیر شأن مقدّر که اسم کان است واقع شده .

وَقَدْ تُزادُ کانَ فِی حَشْوٍ کَما　　کانَ أَصَحَّ عِلْمَ مَنْ تَقَدَّما

و گاهی زیاد کرده میشود کانَ در اثناء کلام مثل ما کانَ اَصَحَّ عِلْمَ مَنْ تَقَدَّما (چه چیز صحیح کرده است علم کسانی را که در گذشته‌اند) .

وَ یَحْذِفُونَها وَ یُبْقُونَ الْخَبَرْ　　وَ بَعْدَ اِنْ وَلَوْ کَثیراً ذا اشْتَهَرْ

و حذف میکنند آن (کان) را (با اسمش) و باقی میگذارند خبر را و بعداز إنْ ولَوْ بسیار آن (حذف) شهرت دارد .

وَبَعْدَاَنْ[2] تَعْوِیضُ ماعَنْهاارْتُکِبْ　　کَمِثْلِ[3] أَمّا أَنْتَ بَرّاً فَاقْتَرِبْ

و بعد از أن عوض آوردن مَا از آن (کان) بجا آورده شده است مثل امّا أنْتَ برّاً فاقتَرِب (چون هستی نیکوکار پس نزدیك شو) .

وَ مِنْ مُضارِعٍ لِکانَ مُنْجَزِمْ　　تُحْذَفُ نُوْنٌ وَ هُوَ حَذْفٌ مَاالْتُزِمْ

وازمضارعی که برای کان(و) مجزوم باشد حذف میشود نون وآن حذفی است که واجب دانسته نشده .

شرح

کان مخصوص بسه امر است (اوّل) اینکه زائده واقع میشود در اثناء کلام‌مثل ما (کانَ) اَصَحَّ عِلْمَ مَنْ تَقَدَّما ، جاءَ الَّذِی (کانَ) اَکْرَمْتُهُ (دوم) اینکه جائز است حذف آن با اسمش و باقی گذاردن خبرش و این بعد از اِنْ ولَوْ بسیار است مثل سِرْ مُسْرِعاً اِنْ راکِباً وَ اِنْ ماشِیاً[4] و مثل :

---

(۱) (این دهط جریر بن عطیه) خار پشتانی‌اندکه بسیار راه روندهٔ با اضطراب‌اند گرد خانهای ایشان بسبب آنچه عطیّه ایشان را عادت داده بود

(۲) متعلّق بِارْتُکِبَ یا تَعْوِیضُ

(۳) زائده است　　(۴) اِنْ کُنْتَ راکِباً وَ اِنْ کُنْتَ ماشِیاً

لَا يَأْمَنُ(۱) الدَّهْرَ ذُوبَغْيٍ وَلَوْ(۲) مَلِكاً　　جُنُودُهُ ضَاقَ عَنْهَا السَّهْلُ وَ الْجَبَلُ

و اگر بعداز اَن مصدریّه حذف شود عوض آن (ما) میآورند مثل امّا اَنْتَ بَرّاً فَاقْتَرِبْ که بوده است لِاَنْ كُنْتَ بَرّاً فَاقْتَرِبْ(۳) سیّم اینکه جائز است حذف نون مضارع آن اگرمجزوم بسکون باشد بشرط اینکه متّصل بضمیر یا حرف ساکنی نشود مثل لَمْ اَكُ بَغِيّاً والّا جائز نیست مثل لَمْ يَكُنْهُ.لَمْ يَكُنِ اُبنُكَ قَائِماً .

سئوالات :

نواسخ مبتدا وخبر چنداند ؟ قسم اوّل کدام است ؟ افعال ناقصه چه عمل میکنند؟ افعال ناقصه را با معنی بگوئید ؟ شرط زَالَ و بَرِحَ و فَتِئَ و اِنْفَكَّ چیست ؟ شرط دَامَ چیست ؟ غیر ماضی این افعال چه عمل میکند ؟ تقدیم خبر افعال ناقصه براسم جایز است یا نه ؟ آیا خبر برخود افعال مقدّم میشود ؟ افعال ناقصه تامّه واقع میشوند یانه؟ معمول خبر براسم و خبر مقدّم می‌شود یا نه ؟ چگوئید در قول شاعر قَنَافِذُ هَدّاجُونَ الخ احکام مخصوصه کان را بگوئید . اَمَّا اَنْتَ بَرّاً فَاقْتَرِبْ دراصل چه بوده ؟

اَلْحُرُوفُ الْمُشَبَّهَاتُ بِلَيْسَ

اِعْمَالَ(۴) لَيْسَ اُعْمِلَتْ مَا دُونَ(۵) اِنْ　　مَعَ(۶) بَقَا النَّفْيِ وَ تَرْتِيبٍ زُكِنْ

(مثل) عمل‌دادن لیس عمل داده شده است ما بدون اِن با باقی بودن نفی و (باقی بودن) ترتیبی که دانسته شده .

---

(۱) ایمن نمی‌باشد روزگار را صاحب ظلمی واگر چه (باشد آن ظالم)پادشاهی که لشکرهایش تنگ شده باشد برآنها زمین هموار و کوه .

(۲) وَلَوْ كَانَ الْبَاغِي مَلِكاً .

(۳) لام تعلیل و کان را حذف کرده ضمیر را منفصل آوردند بعداز اَن ما عوض کان آورده نون اَن را درمیم ماادغام نمودند .

(۴) مفعول مطلق نوعی برای اُعْمِلَتْ .

(۵) حال از مَا

(۶) حال از مَا

وَ سَبْقَ حَرْفِ جَرٍّ أَوْ ظَرْفٍ كَمَا بِي أَنْتَ مَعْنِيّاً[۱] أَجَازَ الْعُلَمَا

و مقدّم شدن حرف جر (با مجرور) یا ظرف را مثل مَا بِی أَنْتَ مَعْنِیّاً جائز دانسته‌اند علماء.

وَ رَفْعَ مَعْطُوفٍ بِلٰكِنْ أَوْ بِبَلْ مِنْ بَعْدِ[۲] مَنْصُوبٍ بِمَا[۳] الْزَمْ حَيْثُ حَلّ

و رفع معطوف بِلٰکِنْ یا به بَلْ را از بعد منصوب بما لازم بدان هرجا واقع شود.

وَ بَعْدَ مَا وَ لَيْسَ جَرَّ الْبَا الْخَبَرْ وَ بَعْدَ لَا وَ نَفْيِ كَانَ قَدْ يُجَرّ

و بعد از ما و لیس جرّ داده است بآ خبر را و بعد از لَا و نفی کان گاهی جرّ داده میشود .

شرح

دویم حروف مُشبِهة بلیس که عملشان مثل عمل لیس است وآنها چهار حرفند مَا لَا، لَاتَ، إِنْ. شرط عمل کردن (مَا) اینست که بیش از (إِن) زائده نباشد و نفیش باقی باشد (به إِلّا باطل نشده باشد) . و اسمش بر خبر مقدّم باشد مثل مَا هٰذَا بَشَراً ، اگر یکی از شروط مفقود شود عمل نمیکند مثل مَا إِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ مَا أَنْتُمْ إِلّا بَشَرٌ مِثْلُنَا مَا قَائِمٌ زَيْدٌ .

اگرمعمول خبر(مَا) براسمش مقدّم شود عمل (مَا) باطل میشودمثل مَا طَعَامَكَ زَيْدٌ آكِلٌ مگر اینکه ظرف یا جارّو مجرور باشد مثل مَا بِي أَنْتَ مَعْنِيّاً. اگر معطوف بلٰکِنْ یا ببَلْ بعداز خبرماواقع شود رفع آن واجبست مثل مَازَيْدٌ قَائِماً لٰكِنْ (هُوَ) قَاعِدٌ ، گاهی خبر مَا را باء زائده جرّ میدهد مثل مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و هم چنین است خبر لَيْسَ ولَا و نفی کَانَ مثل أَلَيْسَ اللّٰهُ بِعَزِيزٍ .

---

(۱) نیستی بسبب من تو قصد کرده شده .

(۲) متعلّق برفع یا معطوف یا إِلْزَمْ .

(۳) متعلّق بِإِلْزَمْ .

وَ كُنْ لِي شَفِيعاً يَوْمَ لا ذُو شَفاعَةٍ بِمُغْنٍ فَتيلاً عَنْ سَوادِ بْنِ قارِبِ (۱)
وَاِنْ مُدَّتِ الاَيْدِي اِلَى الزّادِ لَمْ اَكُنْ بِاَعْجَلِهِمْ اِذْ اَجْشَعُ الْقَوْمِ اَعْجَلُ (۲)

فِي النَّكِراتِ أُعْمِلَتْ كَلَيْسَ ۳ لا وَقَدْ تَلِي لاتَ وَ اِنْ ذَا الْعَمَلا

در نکره‌ها عمل داده شده است مثل لیس لا، و گاهی دارا میشوند لاتَ و اِنْ این عمل را .

وَ ما لِلاتَ ۴ فِي سِوىٰ ۵ حِينٍ عَمَلْ وَحَذْفُ ذِي الرَّفْعِ فَشا وَالعَكْسُ قَلّ

و نیست برای لات در غیر حین عملی، وحذف صاحب رفع (اسم) بسیار است و عکس کم است .

شرح

شرط عمل کردن لا اینست که اسمش نکره باشد و نفی و ترتیبش هم باقی باشد مثل :

تَعزَّ فَلا شَيْءٌ عَلَى الاَرْضِ باقِياً وَلا وَزَرٌ مِما قَضَى اللّهُ واقِيا (۶)

لاتَ و اِنْ هم گاهی مثل (ما) عمل میکند مثل وَلاتَ حِينَ مَناصٍ (۷) .

اِنْ هُوَ مُسْتَوْلِياً عَلىٰ اَحَدٍ اِلّا عَلىٰ اَضْعَفِ الْمَجانِينِ (۸)

(۱) و باش برای من شفیع (در) روزی که نیست صاحب شفاعتی بی‌نیاز کننده (بقدر) رشته خرمائی ازجانب سواد پسر قارب .

(۲) واگر دراز کرده شوند دستها بسوی طعام نمی باشم شتاب کننده‌ترایشان زیرا حریص‌تر قوم (برخوردن) اعجل ایشان است .

(۳) حال برای لا .

(۴) خبر مقدّم برای عمل .

(۵) حال برای عمل

(۶) صبر کن پس نیست چیزی برروی زمین باقی و نیست پناهی از آنچه حکم کرده است خدا حفظ کننده .

(۷) فرار کردن .

(۸) نیست او مسلّط براحدی مگر برضعیف‌تر دیوانگان .

لاتَ مختصّ است به احیان و حذف اسمش بسیار است مثل لاتَ ساعَةَ الْکِتابَةِ وحذف خبرش کم است مثل لاتَ ساعَةُ الْکِتابَةِ.

سئوالات :

دویم از نواسخ مبتدا و خبر کدام است ؟ حروف مشبههٌ بلیس چندند و کدامند؟ شروط عمل (ما) را بگوئید ؟ اگر معمول خبر ما بر اسمش مقدّم شود قاعده چیست؟ هرگاه معطوف به لکن یا به بَلْ بعداز اسم ما واقع شود حکمش چیست ؟ آیا خبر ما مجرور میشود ؟ شروط عمل لا را بگوئید ! لاتَ و اِنْ چه عمل میکنند؟ لاتَ مختصّ بچیست ؟

اَفْعالُ الْمُقارَبَةِ

كَكانَ[1] كادَ وَ عَسى لكِنْ[2] نَدَرْ غَيْرُ مُضارِعٍ لِهٰذَيْنِ[3] خَبَرْ[4]

مثل کانَ اند کادَ و عسیٰ لکِنْ کم است غیر مضارع برای این دو تا خبر .

وَ كَوْنُهُ بِدُونِ[5] أَنْ بَعْدَ عَسىٰ نَزْرٌ وَ كادَ الْاَمْرُ فيهِ عُكِسا

وبودن آن (خبرمضارع) بدون أن بعداز عسی کم است و کاد امر درآن عکس آورده شده است .

وَ كَعَسىٰ حَرىٰ وَ لكِنْ جُعِلا خَبَرُها حَتْماً[6] بِأَنْ مُتَّصِلا

و مثل عسی است حَرىٰ ولکن قرار داده شده است خبرش وجوباً بأن متّصل .

---

(۱) خبر مقدّم برای کادَ

(۲) حرف ابتدا و استدراك .

(۳) متعلّق بندر .

(۴) حال و وقف شده است برآن بسکون

(۵)متعلّق بخبرمحذوف کون یا بخود آن .

(۶) مفعول مطلق برای فعل محذوف .

وَ اَلْزَمُوا اخلَوْلَقَ أَنْمِثْلَ حَرىٰ[1] وَ بَعْدَ أَوْشَكَ انْتِفا أَنْ نَزُرا[2]

و لازم دانسته‌اند (خبر) اخلولق را اَنْ را مثل حَرىٰ و بعداز اَوْشَكَ حذف اَنْ کم است.

وَ مِثْلُ[3] كادَ فِي الاَصَحِّ[4] كَرَبا وَ تَرْكُ أَنْ معْ[5] ذِي الشُّرُوعِ وَجَبا

و مثل کاد است در (قول) صحیح‌تر كَرَبَ و ترك اَنْ با (خبر فعل) صاحب شروع واجب است.

كَأَنْشَأَ السّائِقُ يَحْدُو وَ طَفِقْ كَذا جَعَلْتُ وَ أَخَذْتُ وَ عَلِقْ

مثل اَنْشَأَ السّائق يَحْدُو(شروع کرد راننده حداء میخواند) و طَفِقَ، هم چنین است جَعَلْتُ و اَخَذْتُ و عَلِقَ.

شرح

سیّم افعال مقاربه ، وعمل آنها مثل عمل کان است مگر اینکه خبرشان باید مضارع باشد و کم است که غیر مضارع باشد مثل :

اَكْثَرْتَ فِي الْعَذْلِ مُلِحّاً دائِماً لاتُكْثِرَنْ اِنّي عَسَيْتُ صائِماً[6]

افعال مقاربه دوازده‌اند عَسىٰ و حَرىٰ و اِخْلَوْلَقَ (بمعنی رجاء فعل) كادَ وكَرَبَ و اَوْشَكَ (بمعنی نزدیك بودن وقوع فعل) اَنْشَأَ و طَفِقَ و اَخَذَ و عَلِقَ و هَبَّ (بمعنی شروع در فعل) خبر كادَ و كَرَبَ مجرّد از أنْ است غالباً مثل وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ،كَرَبَ زَيْدٌ يَمُوتُ وگاهی مقرون بأنْ میشود مثل :

(۱) حال برای إخْلَوْلَقَ .

(۲) بضمّ زاء .

(۳) خبر مقدّم برای کرب .

(۴) متعلق بمثل.

(۵) متعلّق بترك .

(۶) کوشیدی در ملامت کردن در حالتی که اصرار کنندهٔ همیشه کوشش مکن البته (در سرزنش) بدرستی که من امیدوارم روزه دار باشم .

وَرَسْمٌ عَفا مِنْ بَعْدِ ما قَدِ انْمحىٰ قَدْ كادَمِنْ طُولِ الْبِلىٰ أَنْ يَمْصَحا[1]
سَقاها[2] ذَوُوالاَحلامِ سَجْلاً عَلَى الظَّما وَ قَدْ كَرَبَتْ اَعْناقُها اَنْ تَقطَّعا[3]

خبر عَسىٰ و اَوْشَكَ غالباً مقرون بأَنْ است مثل عَسىٰ رَبُّكُمْ اَنْ يَرْحَمَكُمْ، اَوْشَكَ الْمَرِيضُ اَنْ يَمُوتَ، وگاهی مجرّد از أَنْ میشود مثل :

عَسَى الْكَرْبُ الذَّي اَمْسَيْتُ فِيهِ يَكُونُ وَراءَهُ فَرَجٌ قَرِيبٌ[4]
يُوشِكُ[5] مَنْ فَرَّمِنْ مَنيَّتِهِ فِي بَعْضِ غِرّاتِهِ يُوافِقُها[6]

خبر حَرىٰ واِخْلَوْلَقَ واجب است مقرون بِاَنْ باشد مثل اِخْلَوْلَقَتِ السَّماءُ اَنْ تَمْطِرَ حَرىٰ زَيْدٌاَنْ يَقُومَ. خبر افعال شروع واجب است بدون آن باشد مثل اَنْشأَ السّائِقُ يَحْدُو طَفِقَ زَيْدٌ يَقْرَءُ،

وَ اسْتَعْمَلُوا مُضارِعاً لِاَوْشَكا وَ كادَ لا غَيْرُ[7] وَ زادُوا مُوشِكا

و استعمال کرده‌اند مضارع را برای اَوْشَكَ و كادَ لاغیر، و زیادکرده‌اند مُوشِكٌ را

بَعْدَ عَسىَ اخْلَوْلَقَ أَوْشَكَ قَدْ يَرِدُ غِنىً بِأَنْ يَفْعَلَ عَنْ ثانٍ فُقِدَ

بعداز عَسىٰ (و) اِخْلَوْلَقَ (و) اَوْشَكَ گاهی وارد میشود بی‌نیازی بسبب اَنْ يَفْعَلَ از دوّمی که مفقود شده است .

---

(۱) علامت خانهٔ که کهنه شد از بعدازآنکه بتحقیق محو شد بتحقیق نزدیکست از طول کهنگی که برود (بالکلیه) .

(۲) آب دادند آن (ریشه های درختان) را صاحبان عقول با دلو بر تشنگی وبتحقیق نزدیك بود گردنهای آنها که قطع شود

(۳) تقطّعا یعنی تَتَقَطَّعا .

(۴) شاید اندوه آنچنانی که شام کردم در آن باشد از عقبش گشایشی نزدیك .

(۵) نزدیك است کسی که بگریزد از مرگش در بعض غفلتهایش بیابد آن مرگرا .

(۶) يُوافِقُها تحریف است زیرا قوافی قصیده بقاف مضمومه است .

(۷) عطف بر كادَ و مبنیّ برضمّ .

وَ جَرِّدَنْ عَسىٰ أَوِ ارفَعْ مُضْمَرا بِهٰا إِذٰا اسْمٌ قَبْلَهٰا قَدْ ذُكِرٰا

و مجرّد بیاور البتّه عسیٰ را (از ضمیر) یا رفع بده ضمیری را باآن هرگاه اسمی پیش از آن بتحقیق ذکرشود .

وَالْفَتحَ وَالْكَسْرَ أَجِزْ فِي السِّينِ مِنْ[1] نَحْوِ عَسَيْتُ وَ انْتِقَا الْفَتْحِ زُكِنْ

و فتحه وکسره را جایز بدان درسین از مثل عَسَيْتُ و اختیار کردن فتحه‌دانسته شده است .

شرح

افعال مقاربه غیر متصرّفند مگر کاد و اوشكَ که از اولی مضارع و از دویمی مضارع واسم فاعل استعمال شده يَكٰادُ زَيْتُهٰا يُضِيءُ ، يُوشِكُ زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ .

فَمُوشِكَةٌ اَرْضُنٰا اَنْ تَعُودَ خِلاٰفَ الْاَنِيسِ وُحُوشاً يَبٰابٰا[2]

گاهي فعل مضارع با أَنْ بعد از عَسٰى و اِخْلَوْلَقَ و اَوْشَكَ واقع شده آنها را از خبر مستغنی میکند مثل:عَسٰى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَخَيْرٌ لَكُمْ. هرگاه عَسٰى واِخْلَوْلَقَ و اَوْشَكَ بعد از اسمی واقع شوند جایز است [illegible]د آنها از ضمیر و جایز است نسبت دادن آنها بضمیر اسم سابق مثل:زَيْدٌ عَسٰى اَنْ [illegible]ومَ،اَلزَّيْدٰانِ اِخْلَوْلَقَ (اِخْلَوْلَقٰا) اَنْ يَقُومٰا اَلزَّيْدُونَ اَوْشَكَ(اَوْشَكُوا) اَنْ يَقُومُوا، هرگاه بعسی ضمیررفع‌متحرك‌متصل شودجایز است فتح و کسر سین آن مثل:عَسَيْتُ عَسَيْنٰا و فتح بهتر است .

سئوالات :

سیم از نواسخ مبتدا و خبر کدام است ؟ افعال مقاربه چه عمل میکنند ؟ افعال مقاربه‌چندفعلندو بچه‌معنی آمده‌اند؟حکم خبر كٰادو كَرَبَ چیست؟ حکم خبرعَسٰى واَوْشَكَ؟ خبر حَرٰى و اِخْلَوْلَقَ؟خبر افعال شروع ؟ افعال مقاربه متصرّفند یا غیر متصرّف؟ درچه وقت عَسٰى و اَوْشَكَ و اِخْلَوْلَقَ از خبر مستغنی میشوند ؟ هرگاه اسمی پیش از عَسٰى و

(۱) حال از سین .

(۲) پس نزدیك است زمین ما که بگردد بعد از مانوس بودن وحشتناك و خراب .

اَوْشَكَ و اِخْلَوْلَقَ واقع شود قاعده چیست ؟ اگر بمعنی ضمیر رفع متحرّك متّصل شود در آن چند وجه جایز است .

(اَلْحُرُوفُ الْمُشَبَّهَةُ بِالْفِعْلِ : اِنَّ وَ اَخَواتُها)

لِاِنَّ[1] أَنَّ لَيْتَ لٰكِنَّ لَعَلَّ ‌ ‌ ‌ كَأَنَّ عَكْسُ مٰالِكٰانَ مِنْ عَمَلْ

برای اِنَّ (و)أنَّ (و) لَيْتَ (و) لٰكِنَّ (و) لَعلَّ (و) كَاَنَّ است عکس آنچه برای کان است از عمل .

كَاِنَّ زَيْداً عٰالِمٌ بِأَنِّي ‌ ‌ ‌ كُفْؤٌ وَ لٰكِنَّ ابْنَهُ ذُوْ ضِغْنِ

مثل اِنَّ زَيْدًا عٰالِمٌ بِاَنِّي كُفْؤٌ ولٰكِنَّ اِبْنَهُ ذُوضِغْنٍ (بدرستیکه زیددانا است باینکه من همتایم ولکن پسرش صاحب کینه است) .

وَراعِ ذَا التَّرتِيبَ اِلّافِي الَّذِي ‌ ‌ ‌ كَلَيْتَ فِيهٰا أَوْهُنٰا غَيْرَ الْبَذِي[2]

و مراعات کن این ترتیب را مگر درآنچیزیکه مثل لیت فیها یاهنا غیرالبذی باشد .

شرح

چهارم حروف مُشبِهة بالفعل و عمل آنها عکس عمل کان‌است (نصب باسم ورفع بخبر) و آنها شش حرفند اِنَّ، اَنَّ، كَاَنَّ، لَيْتَ، لٰكِنَّ، لَعَلَّ. مثل اِنَّ زَيْداً عٰالِمٌ بِاَنِّي كُفْؤٌ وَ لٰكِنَّ اُبْنَهُ ذُوْ ضِغْنٍ خبراین‌حروف براسمشان مقدّم نمیشود مگروقتی که ظرف یاجارّ و مجرور باشد مثل:لَيْتَ فِيهٰا غَيْرَ الْبَذِي ، لَيْتَ هُنٰا غَيْرَ الْبَذِي ، اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰاتٍ .

وَ هَمْزَ اِنَّ افْتَحْ لِسَدِّ مَصْدَرٍ ‌ ‌ ‌ مَسَدَّهٰا وَ فِي سِوٰى ذٰاكَ اكْسِرِ

و همزه انّ رافتحه بده بجهت واقع شدن مصدری (در) محلّ آن (ومعمولش)

---

(۱) خبر مقدّم برای عکس .

(۲) بی‌شرم .

و در سوای آن کسره بده .

فَاکْسِرْ فِي الْإِبْتِدَا وَفِي بَدءِ صِلَهْ　　　وَ حَيْثُ إِنَّ لِيَمِينٍ مُكْمِلَهْ

پس کسره بده (همزه إِنَّ را) در ابتداء و در ابتداء صله و جائی که انّ مر قَسَمی را کامل کننده باشد .

أَوْ حُكِيَتْ بِالْقَوْلِ أَوْ حَلَّتْ مَحَلّ　　　حَالٍ كَزُرْتُهُ وَ إِنِّي ذُو أَمَلْ

یا حکایت کرده شود بقول یا حلول کند (در) جای حال مثل زُرْتُهُ وَ إِنِّي ذُوأَمَلٍ (صاحب آرزو) .

وَ كَسَرُوا مِنْ بَعْدِ فِعْلٍ عُلِّقَا　　　بِاللَّامِ كَاعْلَمْ إِنَّهُ لَذُو تُقَى

و کسر داده‌اند (همزه را) از بعد فعل (قلبی) که تعلیق‌شده باشد بلام(ابتداء) مثل اعلم اِنّه لَذُو تقی .

شرح

واجب است فتحه دادن همزهٔ اِنّ هرگاه با معمولش در محلّ مفرد و مؤوّل بمصدر باشد مثل عَلِمْتُ اَنَّكَ قائِمٌ (قِيامَك) اَعْجَبَنِي اَنَّكَ قائِمٌ (قِيامُكَ) قُمْتُ لِأَنَّكَ جالِسٌ (لِجُلوسِكَ) و واجب است کسره دادن آن اگر با معمولش در محلّ جمله باشد و بتاویل مصدر نرود مثل اینکه در ابتدای کلام یا ابتدای صله یا ابتدای جواب قسم یا دراوّل جمله محکیّهٔ بقول یا اوّل جملهٔ حالیّه یا بعد ازفعل قلبی که بسبب لام ابتداء تعلیق شده باشد واقع شود مثل اِنّا اَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ، جائَنِي الَّذِي اِنَّهُ شُجاعٌ، وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، قالَ اِنِّي عَبْدُاللهِ، زُرْتُهُ وَاِنِّي ذُوأَمَلٍ، اِعْلَمْ اِنَّهُ لَذُوتُقى .

بَعْدَ[1] إِذَا فُجَاءَةٍ[2] أَوْ قَسَمِ　　　لَا لَامَ بَعْدَهُ بِوَجْهَيْنِ نُمِي

بعد از إذا فجائیّه یا قسمی که نباشد لامی بعد از آن بدو وجه نسبت داده شده است .

(۱) متعلق بنُمِیَ .

(۲) مضاف الیه یا نَعت برای إذا .

مَعْ[1] تِلْوِفَا الجَزٰا وَذا يَطَّرِدُ　　فِي نَحْوِ خَيْرُ الْقَوْلِ اِنّي أَحْمَدُ

(و) با (انّ) که تلوفاء جزاء باشد ، وآن (جوازوجهین) شایع است در مثل خیرُ القول اِنّی احمد (بهتر سخن این است که من حمد میکنم) .

شرح

در چهار موضع فتح و کسر همزۀ اِنَّ هر دو جایز است (اوّل) بعد از إذا فجائیّه مثل خَرَجْتُ فَاِذٰا اِنَّ زَيْداً وٰاقِفٌ[2] (دويّم) بعد از قسمی که لام بعد ازآن نباشد مثل حَلَفْتُ اِنَّكَ كَرِيمٌ[3] (سیّم) بعد از فاء جزاء مثل مَنْ جٰائَنِي فَاِنّي اُكْرِمُهُ[4] (چهارم) هرگاه اِنَّ خبر قول باشد و خبر آنهم قول باشد و فاعل دو قول یکی باشد مثل خَيْرُ الْقَوْلِ اِنّي اَحْمَدُ اللهَ[5] .

وَبَعْدَ ذٰاتِ الْكَسْرِ تَصْحَبُ الْخَبَرْ[6]　　لاٰمُ[7] ابْتِدٰاءٍ نَحْوُ اِنّي لَوَزَرْ

و بعد از (اِنَّ) صاحب کسر مصاحبت میکنند خبر را لام ابتداء مثل اِنّي لَوَزَرٌ (بدرستی که من هرآینه پناهم) .

وَلاٰ يَلِي ذٰا[8] اللاّٰمَ[9] مٰا قَدْ نُفِيٰا　　وَلاٰ[10] مِنَ الْاَفْعٰالِ مٰا[11] كَرَضِيٰا

و بعقب در نمیآید این لام (ابتداء) را آنچه بتحقیق منفی شده است و نه از فعلها آنچه مثل رَضِيَ است .

---

(۱) عطف بر بَعْدَ باسقاط عاطف .

(۲) تأویلش بنابر فتح فإذا وُقوفُ زيدٍ حاصِلٌ .

(۳) حَلَفْتُ عَلىٰ كَرَمِكَ .

(۴) فجزاؤه اِکرامی .

(۵) حَمْدِي اللهَ .

(۶) مفعول تصحب .

(۷) فاعل تصحب .

(۸) مفعول لایلی .

(۹) فاعل لایلی .

(۱۰) حال از ماء دویم .

(۱۱) عطف برماء اوّلی بسبب واو نه لا.

وَقَدْ يَلِيهٰا مَعَ[1] قَدْ كَاِنَّ ذٰا لَقَدْ سَمٰا عَلَى الْعِدٰا[2] مُسْتَحْوِذٰا[3]

و گاهی تالی میشود (ماضی متصرّف) آن (لام) را باقد مثل اِنَّ ذٰا لَقَدْ سَمٰا عَلَى الْعِدیٰ مُسْتَحْوِذاً .

وَتَصْحَبُ الْواسِطَ[4] مَعْمُولَ[5] الْخَبَرْ وَالْفَصْلَ وَاسْماً حَلَّ قَبْلَهُ الْخَبَرْ

و مصاحبت میکند (لام) واسط راکه معمول خبر باشد و (ضمیر) فصل را و اسمی را که واقع شده باشد پیش از آن (اسم) خبر.

شرح

لام ابتدا داخل میشود بر خبر اِنَّ مکسوره بشرط اینکه منفی نباشد و ماضی متصرّف خالی از قَدْ هم نباشد مثل اِنّی لَوَزَرٌ . و اگر با قد باشد لام بر آن داخل میشود مثل اِنَّ ذٰا لَقَدْ سَمٰا عَلَى الْعِدیٰ مُسْتَحْوِذاً ، و برمعمول خبر که میان اسم و خبر فاصله شده باشد مثل اِنَّ زَيْداً لَفِيكَ رٰاغِبٌ و بر ضمیر فصل مثل اِنَّ هٰذٰا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ و براسمی که مؤخّر از خبر باشد مثل اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً .

وَ وَصْلُ مٰا بِذِیَ الْحُرُوفِ مُبْطِلُ اِعْمٰالَهٰا وَقَدْ يُبَقَّى الْعَمَلُ

و متّصل کردن ما بهاین حروف باطل کننده است عمل دادن آنها را و گاهی باقی گذارده میشود عمل .

وَ جٰائِزٌ[6] رَفْعُكَ مَعْطُوفاً عَلَى مَنْصُوبِ اِنَّ بَعْدَ[7] اَنْ تَسْتَكْمِلاٰ

و جایز است رفع دادن تومعطوف براسم انّ رابعداز آنکه کامل کنی (خبررا).

(۱) حال از فاعل یلی .
(۲) اسم جمع عَدُوّ .
(۳) غالب .
(۴) مفعول تصحب .
(۵) بدل یا حال برای واسط .
(۶) خبر مقدم برای رفع .
(۷) متعلق برفع .

وَ اُلْحِقَتْ بِاِنَّ لٰكِنَّ وَ أَنَّ مِنْ دُوْنِ لَيْتَ وَ لَعَلَّ وَ كَأَنَّ

و ملحق شده است باِنَّ لٰکِنَّ و اَنَّ از غیر لَیْتَ و لَعَلَّ و کَاَنَّ .

شرح

اگر برحروف مُشبِهَةٌ بالفعل ماءِ زائده (کافه) داخل شود آنها را ازعمل بازمیدارد مثل اِنَّمٰا زَیْدٌ قٰائِمٌ و گاهی عمل میکند مثل اِنَّمٰا زَیْداً قٰائِمٌ. هرگاه اسمی را برمنصوب اِنَّ وأَنَّ ولٰکِنَّ عطف کنیم بعدازگذشتن خبرنصب ورفع آن هردوجایز است مثل اِنَّ اللّٰهَ بَرِیٓءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُوْلُهُ و اما معطوف براسم لَیْتَ و لَعَلَّ و کَاَنَّ نصبش واجب است مطلقاً.

وَ خُفِّفَتْ اِنَّ فَقَلَّ الْعَمَلُ وَ تَلْزَمُ اللّٰامُ اِذٰا مٰا تُهْمَلُ

وتخفیف داده شده است انّ پس کم شده است عمل(آن)وواجب میباشد لام(در خبرش) هرگاه مهمل شود .

وَ رُبَّمَا اسْتُغْنِيَ عَنْهٰا اِنْ بَدٰا مٰا نٰاطِقٌ أَرٰادَهُ مُعْتَمِدا[1]

و بسا بی‌نیازی جسته شود از آن (لام) اگر ظاهر باشد آنچه گوینده اراده کرده است آنرا درحالتیکه اعتماد کننده است .

وَ الْفِعْلُ اِنْ لَمْ يَكُ نٰاسِخاً فَلٰا تُلْفِيهِ غٰالِباً[2] بِاِنْ ذِي مُوْصَلا

و فعل اگر نباشد ناسخ پس نمی‌یابی آنرا غالباً بِاِنْ این (اِن مخفّفه) وصل کرده شده .

شرح

گاهی اِنَّ تخفیف داده میشود (اِنْ) ودر این وقت عمل آن کم است مثل اِنْ زَیْداً مُنْطَلِقٌ واهمالش بسیار است ودراین صورت لازم است برخبرش لام ابتداءداخل

---

(۱) بکسر میم حال از فاعل اَرٰادَ و بفتح میم حال از مفعول آن .

(۲) حال از هاء در تُلْفِیهِ .

کنند تا مشتبه بإنِ نافیه نشود مثل اِنْ زَیْدٌ لَمُنْطَلِقٌ واگر اشتباه نشود آوردن لام ابتداء لازم نیست مثل :

اَنَا اْبنُ اُبٰاةِ الضَّیْمِ مِنْ آلِ مٰالِكٍ وَ اِنْ مٰالِكٌ كٰانَتْ كِرٰامَ الْمَعٰادِنِ(۱)

اِن مخفّفه برفعل هم داخل میشود اگر از نواسخ باشد مثل وَ اِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً اِلّٰا عَلَى الْخٰاشِعِينَ و دخول آن برفعل غیر ناسخ کم است مثل :

شَلَّتْ يَمِينُكَ اِنْ قَتَلْتَ لَمُسْلِماً حَلَّتْ عَلَيْكَ عُقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ(۲)

وَاِنْ تُخَفَّفَ أَنَّ فَاسْمُهَا اسْتَكَنّ وَ الْخَبَرَ اجْعَلْ جُمْلَةً مِنْ بَعْدِ أَنْ

و اگر تخفیف داده شود أنَّ پس اسمش مستتر است و خبر را قرار بده جمله از بعد اَنْ .

وَ اِنْ يَكُنْ فِعْلاً وَلَمْ يَكُنْ دُعٰا وَلَمْ يَكُنْ تَصْرِيفُهُ مُمْتَنِعٰا

و اگر باشد (خبر) فعل و نباشد دعا و نباشد تصریفش ممتنع .

فَالْاَحْسَنُ الْفَصْلُ بِقَدْ أَوْ نَفْيٍ أَوْ تَنْفِيسٍ اَوْ لَوْ وَقَلِيلٌ(۳) ذِكْرُ لَوْ

پس بهتر فاصله آوردن (میان آنْ و خبر) است بقَد یا (حرف) نفی یا(حرف) تنفیس یا لَو وکم است ذکر لَو (درکتب نحو) .

وَ خُفِّفَتْ كَاَنَّ أَيْضاً فَنُوِى مَنْصُوبُهٰا وَ ثٰابِتاً أَيْضاً رُوِى

و تخفیف داده شده است کَاَنَّ نیز پس نیّت گرفته شده است اسمش و ثابت نیز روایت کرده شده است .

---

(۱) منم پسر امتناع کنندگان (از)ظلم از آل مالك و بدرستی که (قبیلهٔ) مالك بودند بزرگوار معدنها (اصلها) .

(۲) خشك باد دست راستت بدرستی که کشتی هرآینه مسلمی را (و) وارد شود برتو عقوبت گناه کنندهٔ بعمد.

(۳) خبر مقدّم برای ذکر .

شرح

اگر أَنَّ را تخفیف بدهند (اَنْ) اغلب این است که اسمش ضمیر مستتر باشد و خبرش جمله مثل :

فِي فِتْيَةٍ كَسُيُوفِ الْهِنْدِ قَدْ عَلِمُوا　　اَنْ هَالِكٌ كُلُّ مَنْ يَحْفَىٰ وَ يَنْتَعِلُ (۱)

و گاهی اسمش ظاهر و خبرش مفرد واقع میشود :

بِأَنَّكَ رَبِيعٌ وَ غَيْثٌ مَرِيعٌ　　وَ اَنْكَ هُنَاكَ تَكُونُ الثِّمَالا (۲)

اگر خبرش فعل متصرّف برای غیر دعا باشد بهتر این است که میان آن و اَنْ قَدْ یاحرف نفی یا حرف تنفیس یالَوْ فاصله شود مثل نَعْلَمُ اَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا ، اَفَلا يَرَوْنَ اَلاّ يَرْجِعُ اِلَيْهِمْ قَوْلاً ، عَلِمَ اَنْ سَيَكُوْنُ مِنكُمْ مَرْضىٰ ، اَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُوْنَ الْغَيْبَ .

گاهی کَاَنَّ نیز تخفیف داده میشود و اسمش تقدیر گرفته میشود مثل کَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ ، و گاهی ثابت میماند مثل :

وَ يَوْماً تُوَافِينَا بِوَجْهٍ مُقَسَّمٍ　　كَاَنْ ظَبْيَةً تَعْلُو اِلىٰ وَارِقِ السَّلَمِ (۳)

سئوالات :

چهارم از نواسخ مبتدا وخبر کدام است ؟ حرف مُشبِهَةٌ بالفعل چه عمل میکنند و چند حرف‌اند ؟ آیا خبرشان بر اسمشان مقدم میشود ؟ درکجا فتحه دادن همزه اِنَّ واجب است و در کجا کسره دادن آن واجب است ؟ در چند موضع فتح و کسر همزه هردو جائزاست ؟ لام ابتدا برچه داخل میشود ؟ اگر ما بر این حروف داخل شود چه میشود ؟ هرگاه اسمی را بر منصوب اِنَّ و اَنَّ و لٰكِنَّ عطف کنند حکمش چیست ؟

(۱) (درحالتی کـه) در جوانانی بودم مثل شمشیر های هندی کـه بتحقیق دانسته بودند که هلاك شونده است هرکس که پابرهنه است و (هرکس که) صاحب کفش است .

(۲) (یقین کرده‌اند) بـاینکه تو بهار و باران بسیاری و اینکه تو در آنجا می‌باشی فریادرس .

(۳) و (یاد) میکنم روزیرا که روبرو میشد (آن زن) ما را با روی گشاده که گویا آهوئی بود که گردن می‌کشید بسوی برگ دار (از)درخت سلم .

حکم اِنْ مخفّفه چیست؟ اِنْ مخفّفه برفعل داخل میشود یا نه ؟حکم اَنْ مخفّفه چیست؟ اگر خبر أَنْ فعل متصرّف برای غیر دعا باشد حکمش چیست ؟ آیا کَانْ تخفیف داده میشود یا نه...

لا الّتی لِنفْیِ الْجِنْسِ

عَمَلَ اِنَّ اجْعَلْ لِلا فِی النَّکِرَه　　　مُفْرَدَةً جٰاءَتْکَ أَوْ مُکَرَّرَه

عمل اِنَّ را قراربده برای لادر نکره (خواه) مفرد بیاید ترا (آن لا) یا مکرّر.

فَانْصِبْ بِهٰا مُضٰافاً أَوْ مُضٰارِعَهْ　　　وَ بَعْدَ ذٰاکَ الْخَبَرَ اذْکُرْ رٰافِعَهْ

پس نصب بده بآن (لا) مضاف یا شبه آن (مضاف) را وبعداز آن خبر راذکر کن در حالتیکه رفع دهندهٔ آن هستی .

وَ رَکِّبِ الْمُفْرَدَ فٰاتِحاً کَلٰا　　　حَوْلَ وَلٰا قُوَّةَ وَ الثّٰانِ اجْعَلٰا

و مُرَکّب کن (اسم) مفرد را (بلا) در حالتیکه مبنی برفتح کنندهٔ مثل لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ و دوّیمی را قرار بده البتّه .

مَرْفُوْعاً أَوْمَنْصُوْباً أَوْ مُرَکَّباً　　　وَ اِنْ رَفَعْتَ أَوَّلاً لٰاتَنْصِبٰا

- مرفوع یامنصوب یامرکّب واگررفع بدهی اوّلی را نصب مده البته (دوّیمی را).

شرح

پنجم لاء نفی جنس است و عملش عمل اِنَّ است خواه مفرد باشد یا مکرّر بشرط اینکه اسمش نکره ومتّصل بآن باشد مثل لارَجُلَ قٰائِمٌ لارَجُلَ وَلا اِمْرَءَةَ فِی الدّٰارِ.

اسم لااگرمضاف بنکره یاشبیه بمضاف(اسمی که ما بعد آن شرط تمام معنی آن باشد) باشد نصب داده میشود مثل لاصٰاحِبَ بِرٍّ مَمْقُوتٌ لاطٰالِعاً جَبَلاً ظاهِرٌ. واگرمفردباشد (مضاف و شبه مضاف نباشد) مبنی میشود بر علامت نصبش مثل لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ، لا رَجُلَیْنِ عِنْدِی ، لا زَیْدِیْنِ فِی الدّٰارِ ، لا مُسْلِمٰاتٍ قٰائِمٰاتٌ .

درمثل لاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ بنج وجه جائز است:فتح اوّل و ثانی بنابر اِعمال لا

فتح اوّل و رفع ثانی بنا بر اینکه لاء ثانی را مُشبهة بلیس بگیریم یا آنرا زائده گرفته اسم دوّیم را عطف کنیم برمحلّ لا با اسم سابق یا آنرا ملغی نموده اسم ثانی را مبتدا بگیریم . فتح اوّل و نصب ثانی بنا براینکه عطف نکنیم بر محلّ اسم لاء سابق رفع اوّل و فتح ثانی بنا بر الغاء لاء اوّل . رفع اوّل و رفع ثانی ...

وَ مُفْرَداً[۱] نَعْتاً لِمَبْنيٍّ يَلي[۲] فَافْتَحْ أَوِ انْصِبَنْ أَوِ ارْفَعْ تَعْدِلِ

و مفرديرا كه نعت باشد براى (اسم لا) مبنّى و بعقب در آيد (اسم لا را) پس فتحه بده يا نصب بده البتّه يا رفع بده كه عدالت كنى .

وَ غَيْرَ[۳] ما يَلي وَ غَيْرَ الْمُفْرَدِ لا تَبْنِ وَ انْصِبْهُ أَوِ الرَّفْعَ اقْصِدِ

و غير آنچه را كه بعقب در ميآيد (اسم را) و غير مفرد را مبنّى مكن و نصب بده آنرا يا رفع را قصد كن .

وَالْعَطْفُ اِنْ لَمْ تَتَكَرَّرْ لا احْكُما لَهُ بِما لِلنَّعْتِ[۴] ذي الْفَصْلِ انْتَمىٰ

ومعطوف اگرمكرّر نشود لاحكم كن البتّه براى آن بآنچه بسوى نعت‌صاحب فاصله منسوب است .

شرح

نعت اسم‌لاء مبنّى اگرمفردومتّصل بمنعوت باشد جايزاست فتح‌آن بنابرتركيب با منعوت و نصب آن بنابر اتباع برمحلّ منعوت و رفع آن بنابر اتباع برمحلّ لا با اسمش: مثل لا رَجُلَ ظَريفَ . . (ظريفاً) (ظريفٌ) فِي الدّار و اگر مضاف يا شبه مضاف يا مفرد مفصول از منعوت باشد فقط نصب و رفع آن جايز است مثل لا رَجُلَ قَبيحاً (قَبيحٌ) فِعْلُهُ عِنْدي .لا رَجُلَ فيها ظَريفاً (ظَريفٌ) .

---

(۱) مفعول مقدّم افتح

(۲) نعت براى مبنّى

(۳) مفعول مقدم لاتبن

(۴) متعلّق بانتمى

و هم چنین است نعت اسم لاء معرب مثل لا طالِبَ عِلْمٍ ظَرِيفاً (ظَرِيفٌ) عِنْدِي معطوف براسم لا اگر لا مکرّر نشده باشد مثل نعت مفصولست مثل لا رَجُلَ وَ امْرَأَةً (وَامْرَءَةٌ) عِنْدَنا .

وَ أَعْطِ لا مَعْ[1] هَمْزَةِ اسْتِفْهامِ ... ما تَسْتَحِقُّ دُونَ[2] الاِسْتِفْهامِ

و بده لا را با همزهٔ استفهام آنچه را که سزاوار است بدون (همزهٔ) استفهام .

وَشاعَ فِي ذَا الْبابِ اِسْقاطُ الْخَبَرِ ... اِذَا[3] الْمُرادُ مَعْ[4] سُقُوطِهِ ظَهَرَ

و بسیار است در این باب حذف کردن خبر هرگاه مراد با (وجود) حذف آن (خبر) ظاهر باشد .

شرح

حکم لا با همزهٔ استفهام (اَلا) مثل حکم لا بدون همزهٔ استفهام است مثل اَلا رَجُلَ قائِمٌ. اَلا طالِبَ عِلْمٍ فِيكُمْ حذف خبر لاء نفی جنس بسیار است اگر مراد ظاهر باشد مثل لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ (مَوْجُودٌ) اسم لا نیز گاهی حذف میشود مثل لا (بَأْسَ) عَلَيْكَ .

سئوالات :

پنجم از نواسخ کدام است ؟ لاء نفی جنس چه عمل‌میکند ؟ شرط عمل لا چیست ؟ حکم اسم لا را بگوئید ! درمثل لاحول ولاقوة الّا بالله چند وجه است؟ نعت اسم لا حکمش چیست ؟ معطوف بر اسم‌لا چه‌حکم دارد ؟ حکم لا با همزهٔ استفهام چیست ؟ آیا خبر لاء نفی جنس حذف میشود ؟ آیا اسم لا حذف میشود ؟

---

(۱) حال از لا .

(۲) حال از لا .

(۳) بعضی اِذَالْمُرادُ میخوانند و اذ را برای تعلیل میگیرند و این غلط است .

(۴) متعلق بِظَهَر .

اَفْعَالُ الْقُلُوبِ (ظَنَّ وَاَخَوَاتُهَا)

اِنْصِبْ بِفِعْلِ الْقَلْبِ جُزْئَيِ ابْتِدَا   أَعْنِي رَأٰى خَالَ عَلِمْتُ وَجَدَا

نصب بده بفعل قلب دو جزء ابتداء را:قصد میکنم رأی (و) خَالَ (و) عَلِمتُ (و) وَجَدَ را .

ظَنَّ حَسِبْتُ وَ زَعَمْتُ مَعْ عَدّ   حَجَا دَرىٰ وَ جَعَلَ اللَّذْ كَاعْتَقَدْ

(و) ظَنَّ (و) حَسِبْتُ و زَعَمْتُ را با عَدَّ (و) حَجَا (و) دَرىٰ وجَعَلَ آنچنانیکه مثل اعْتَقَدَ است .

وَ هَبْ تَعَلَّمْ وَ الَّتِي كَصَيَّرَا   أَيْضاً بِهَا انْصِبْ مُبْتَدأً وَ خَبَرا

وَهَبْ (و) تَعَلَّمْ و آنچنان افعالی که مثل صَيَّرَ هستند نیز بآنها نصب بده مبتدا و خبر را .

شرح

ششم افعال‌قلوب ، و آنها نصب میدهند مبتدا و خبر را بنا بر مفعولیّت ، افعال قلوب چهارده فعلند عَلِمَ.وَجَدَ.دَرىٰ.اَلْفىٰ.رَأىٰ.تَعَلَّمْ (و اینها دلالت بر یقین میکنند) خَالَ.ظَنَّ.حَسِبَ.زَعَمَ.عَدَّ.حَجَا.جَعَلَ.هَبْ (و اینها دلالت بر گمان میکنند) مثل فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ ، إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً ، دَرَيْتُ زَيْداً حَكِيماً ، أَلْفَيْتُ الْعِلْمَ نَافِعاً .

رَأَيْتُ اللّٰهَ اَكْبَرَ كُلِّ شَيْءٍ   مُحَاوَلَةً وَ اَكْثَرَهُمْ جُنُوداً[۲]

تَعَلَّمْ شِفَاءَ النَّفْسِ قَهْرَ عَدُوِّهَا   فَبَالِغْ بِلُطْفٍ فِي التَّحَيُّلِ وَالْمَكْرِ[۳]

خِلْتُ اَخَاكَ شَاعِراً ، ظَنَنْتُ عَمْراً حَكِيماً ، لَا تَحْسِبِ الْهِلَالَ طَالِعاً ، اَزْعَمُكَ مُسَافِراً .

---

(۱) متعلّق به أعنی .

(۲) دانستم خدا را بزرگتر از هرچیزی ازحیث قدرت وبیشتر از آنجماعت ازحیث لشکرها .

(۳) بدان شفاء نفس‌راهلاك دشمنش‌پس کوشش کن بمداراة‌درحیله کردن ومکر نمودن .

وَلاٰ تَعْدُدِ الْمَوْلیٰ شَرِیکَكَ فِي الْغِنیٰ ... وَ لٰکِنَّمَا الْمَوْلیٰ شَرِیکُكَ فِي الْعُدْمِ (۱)

قَدْ کُنْتُ اَحْجُو اَبَاعَمْرٍو اَخَاثِقَةٍ ... حَتّیٰ أَلَمَّتْ بِنَا یَوْماً مُلِمّاتُ (۲)

وَجَعَلُوا الْمَلاٰئِکَةَ الَّذِینَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمٰنِ اِنَاثاً ، هَبْنِي هَالِکاً (۳) .

رآی بمعنی ظنّ هم میآید مثل اِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ (٤) بَعِیداً چنانکه ظَنَّ و حَسِبَ وخَالَ بمعنی عِلمَ آمده‌اند مثل : وَ ظَنُّوا أَنْ لاٰ مَلْجَأَ مِنَ اللهِ اِلاّٰ اِلَیْهِ .

حَسِبْتُ التُّقیٰ وَ الْجُودَ خَیْرَ تِجَارَةٍ ... رِبَاحاً إِذَا مَا الْمَرْءُ اَصْبَحَ ثَاقِلا (۵)

دَعَانِی الْغَوَانِي عَمَّهُنَّ وَ خِلْتُنِي ... لِیَ إِسْمٌ فَلاٰ اُدْعیٰ بِهِ وَهُوَ اَوَّلُ (٦)

افعال تصییرهم نصب بمبتدا و خبر میدهند و آنها هشت فعلند صَیَّرَ ،اَصَارَ،جَعَلَ وَ هَبَ رَدَّ تَرَكَ تَخَذَ اِتَّخَذَ مثل:صَیَّرْتُ الطِّینَ خَزَفاً ، اَصَارَ اللهُ الْاَمْوَاتَ اَحْیَاءً ، فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً ، وَهَبَنِیَ اللهُ فِدَاكَ ، رَدَدْتُ الْکَافِرَ مُؤْمِناً ، تَرَکْتُ الْمَرِیضَ سَالِماً ، تَخَذْتُ زَیْداً صَاحِباً ، اِتَّخَذَ اللهُ اِبْرَاهِیمَ خَلِیلاً .

---

(۱) و گمان مکن رفیق را یاور خود دربی‌نیازی و لکن رفیق یاور تو است درفقر.

(۲) بتحقیق بودم گمان میکردم ابو عمرو را برادری موثّق تا اینکه نازل شد بما در روزی حوادثی‌چند .

(۳) بپندار مرا هلاك شونده .

(۴) گمان میکنند اورا .

(۵) دانستم پرهیزکاری و بخشش را بهتر تجارتی از حیثیت سود هرگاه مرد صبح کند مرده

(۶) خواندند مرا زنان صاحب حسن عمّ خودشان و دانستم خودم را که برای من اسمی است پس خوانده نمیشوم بآن (اسم) و (حال اینکه) آن (اسم) اول (اسم من) است .

وَ خُصَّ[۱] بِالتَّعْلِيقِ وَ الْإِلْغاءِ ما[۲] مِنْ قَبْلِ هَبْ وَ الْأَمْرَ[۳] هَبْ[۴] قَدْ أُلْزِما

و مخصوص بدان بتعليق و الغاء آنچه را که از پیش از هب است، و امر بودن را هَبْ بتحقيق لازم دانسته شده است (آن هب آن امر بودن را) .

كَذا تَعَلَّمْ وَ لِغَيْرِ الْماضِ مِنْ[۵] سِواهُما اجْعَلْ كُلَّ ما لَهُ زُكِنْ

هم چنین است تَعَلَّمْ و برای غیر ماضی از سوای آن دو (هَبْ و تَعَلَّمْ) قرار بده هرچه را که برای آن (ماضی) دانسته شد .

شرح

افعال قلوب بجز هَبْ و تَعَلَّمْ مخصوصند بتعليق (ابطال عمل لفظاً نه معنیً بجهة مانعی) و الغاء (ابطال عمل لفظاً و معنی). و غیر ماضی افعال قلوب عملش مثل عمل ماضی است سوای هَبْ و تَعَلَّمْ که شرط عمل آنها اینست که امر باشند و امثلهٔ آنها ذکر شد .

وَ جَوِّزِ الْإِلْغاءَ لا فِي الْإِبْتِدا[۶] وَ انْوِ ضَمِيرَ الشَّأْنِ أَوْ لامَ ابْتِدا

و جایز بدان الغاء را نه در ابتداء (دو مفعول) و نیّت بگیر ضمیرشان یا لام ابتداء را .

فِي مُوْهِمٍ إلْغاءَ ما تَقَدَّما وَ الْتَزِمِ[۷] التَّعْلِيقَ[۸] قَبْلَ نَفْيِ ما

ـ در موهم الغاء آنچنان فعلی که مقدّم شده است (بر دو مفعول) و واجب بدان تعليق را پیش از نفی ما ـ

---

(۱) فعل امر یا ماضی مجهول .

(۲) مفعول یا نائب فاعل برای خصَّ .

(۳) مفعول ثانی اُلْزِمَ .

(۴) مبتدا و خبرش جمله قد اُلزِمَ ...

(۵) حال از غیر .

(۶) عطف بر محذوف .

(۷) بفتح تا فعل امر و بضمّ ماضی مجهول .

(۸) بنصب مفعول و برفع نایب فاعل .

وَ إنْ وَلا ، لاَمُ[1] ٱبْتِدَآءٍ أَوْ قَسَمْ — كَذا وَ ٱلإسْتِفْهامُ[2] ذا لَهُ ٱنْحَتَمْ

ـ و (پیش از نفی) ان ولا ، لام ابتداء یا (لام) قسم هم چنین است و استفهام این برای آن (استفهام) واجب است .

شرح

هرگاه افعال قلوب در وسط دو مفعول یا بعد از آنها واقع شوند الغائشان جائز است . مثل : زَیدٌ عَلِمْتُ قائمٌ ، زَیدٌ قائمٌ عَلِمْتُ ، و اگر در کلامی توهّم الغاء فعل قلبی مقدّم بردو مفعول بشود ، آنرا تأویل میکنیم باینکه ضمیر شأنی در تقدیر میگیریم که مفعول اوّل باشد و جمله مفعول ثانی یا لام ابتداء در تقدیر میگیریم که تعلیق شده باشد مثل :

اَرْجُو وَآمُلُ اَنْ تَدْنُو مَوَدَّتُها — وَ ما إخالُ(ه) لَدَیْنا مِنْكَ تَنْوِیلُ[3]

كَذاكَ اُدِّبْتُ حَتَّی صارَ مِنْ خُلُقِي — اَنّي وَجَدْتُ(ا) مِلاكُ الشِّیمَةِ الْاَدَبُ[4]

هرگاه فعل قلبی پیش از ما یا إن یا لاء نافیه یا لام ابتداء یا لام قَسَم یا اَداة استفهام واقع شود تعلیقش واجب است مثل : یَخالُ ما زَیْدٌ جالِسٌ ، وَتَظُنُّونَ إنْ لَبِثْتُمْ إلاّ قَلیلاً ، عَلِمْتُ لا زَیْدٌ قائِمٌ وَلا عَمْرٌو ، وَجَدْتُ اَزَیدٌ مُنْطَلِقٌ ، اَلْفَیْتُ لَیَقُومَنَّ زَیْدٌ ، عَلِمْتُ اَزَیْدٌ جالِسٌ اَمْ عَمْرٌو ، رَاَیْتُ غُلامُ مَنْ قائِمٌ ، دَرَیْتُ اَیُّهُمْ اَبُوكَ .

لِعِلْمِ عِرْفانٍ وَ ظَنِّ تُهَمَه[6] — تَعْدِیَةٌ لِواحِدٍ مُلْتَزَمَة

برای علم (بمعنی) شناختن ، و ظنّ (بمعنی) تهمت زدن متعدّی کردن بسوی یك مفعول واجب دانسته شده است .

---

(۱) مبتدا خبرش کذا . (۲) مبتدا خبرش ذالَهُ انحَتَم .

(۳) امید دارم و آرزومندم که نزدیك شود دوستی او (سعاد) و حال آنکه گمان نمیکنم که نزد ما باشد از تو عطائی .

(۴) مثل آن (ادب مذکور) ادب آموخته شدم تا اینکه گردید از عادت من که من دانستم که (هر آینه) قوام (امر) طبیعت ادب است .

(۵) متعلّق بملتزمة (۶) اسم مصدر از اِتَّهَمَ در اصل وُهَمَة بوده .

وَ لِرَأَى الرُّؤْيَا انْمِ مٰا لِعَلِمٰا طٰالِبَ[1] مَفْعُوْلَيْنِ مِنْ[2] قَبْلُ انْتَمىٰ

و بسوی رایٰ (بمعنی) رؤیا نسبت بده آنچه را که بسوی علم که طالب دو مفعولست از پیش منسوب شد.

وَلاٰ تُجِزْ هُنٰا بِلاٰ دَلِيلِ سُقُوطَ مَفْعُوْلَيْنِ أَوْ مَفْعُوْلِ

وجایز مدان اینجا بدون دلیل حذف شدن دو مفعول یا یك مفعول را.

شرح

عَلِمَ بمعنیٰ عَرَفَ و ظَنَّ بمعنی اِتَّهَمَ یك مفعولیند. مثل لاٰ تَعْلَمُ شَيْئاً، ظَنَنْتُ زَيْداً عَلَى الْمَالِ. رأی بمعنی رؤیا دو مفعولی است مثل إِنِّي اَرَانِي أَعْصِرُ خَمْراً.

حذف یك یا دو معفول افعال قلوب جایز نیست مگر دروقتی که قرینهٔ باشد که دلالت بر آن کند مثل:

وَ لَقَدْ نَزَلْتِ فَلاٰ تَظُنِّي غَيْرَهُ (واقعاً) مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحِبِّ الْمُكْرَمِ[3]

اَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (هُمْ شُرَكَائی).

وَ كَتَظُنَّ اجْعَلْ تَقُوْلُ اِنْ وَلِيَ مُسْتَفْهِماً بِهٖ وَلَمْ يَنْفَصِلِ

و مثل تظنُ قرار بده تقول را اگر بعقب در آید اداة استفهامی را و جدا نشود (از آن استفهام).

بِغَيْرِ ظَرْفٍ اَوْ كَظَرْفٍ اَوْعَمَلْ وَ اِنْ بِبَعْضِ ذِي فَصَلْتَ يُحْتَمَلْ

- بغیرظرف یا شبه ظرف یا معمول و اگر ببعض آنها فاصله بیاوری احتمال داده میشود (جایز میباشد).

---

(۱) حال از علم.

(۲) متعلّق به انتمیٰ.

(۳) وهر آینه بتحقیق فرود آمدی پس گمان مکن غیر آنرا (واقع شونده) از من بمنزلهٔ دوست گرامی داشته شده.

وَ أُجْرِیَ الْقَوْلُ کَظَنٍّ مُطْلَقا عِنْدَ سُلَیْمٍ نَحْوُ قُلْ ذا مُشْفِقا

و جاری کرده شده است قول مثل ظنّ مطلقاً نزد (طایفه) سُلَیم مثل : قُلْ ذا مُشْفِقاً .

شرح

تقول در معنی و عمل مثل تَظُنُّ استعمال میشود . بشرط اینکه بعد از اداة استفهام واقع شود ، و میان آن و اداة چیزی فاصله نشده باشد . مثل :

مَتیٰ تَقُوْلُ الْقُلُصَ الرَّواسِمٰا یَحْمِلْنَ أُمَّ قٰاسِمٍ وَ قٰاسِما [1]

و جایز است فاصله شدن بظرف یا جارّ و مجرور یا مفعول تقول مثل : اَغَداً تَقُوْلُ زَیْداً مُنْطَلِقاً ، اَفِي الدّارِ تَقُوْلُ عَمْراً جالِساً .

اَجُهّالاً تَقُوْلُ بَنِي لُؤَيٍّ لَعَمْرُ اَبِیكَ اَمْ مُتَجاهِلِینٰا [2]

طایفهٔ سُلَیم قول‌را مطلقا مثل ظنّ استعمال میکنند مثل : قُلْ ذٰا مُشْفِقاً ، اَعْجَبَنِي قَوْلُكَ زَیْداً مُنْطَلِقاً .

[اَعْلَمَ وَ اَریٰ]

اِلیٰ ثَلاثَةٍ رَأیٰ وَ عَلِما عَدَّوْا اِذٰا صٰارٰا أَرَیٰ وَ أَعْلَما

بسوی سه (مفعول) رایٰ و عَلِمَ را متعدّی کرده‌اند هرگاه بگردند اَریٰ واَعْلَمَ .

وَ ما لِمَفْعُوْلَيْ عَلِمْتَ مُطْلَقًا [3] لِلثّانِ وَ الثّالِثِ أَیْضاً حُقِّقا

و آنچه برای دومفعول علمت است مطلقا برای (مفعول) دویم و سیّم نیزمحقق شده است .

---

(۱) چه زمان گمان میکنی شتران جوان تندرو را که حمل میکنند مادر قاسم وقاسم را. وقُلُص جمع قَلُوص مثل رسل و رسول ، و قُلّص بضم قاف و شدّ لام مفتوحه از اغلاط مشهوره است .

(۲) آیا نادانها گمان میکنی بنی لویّ را هرآینه بجان پدرت (قسم) یا تجاهل کنندگان .

(۳) حال از فاعل صله ما .

وَ إِنْ تَعَدَّيَا لِوَاحِدٍ بِلاَ هَمْزٍ فَلاِثْنَيْنِ بِهِ تَوَصَّلاَ

و اگر متعدی شوند بسوی یك (مفعول) بدون همزه پس بسوی دو (مفعول) بآن (همزه) راه بجوالبته .

وَالثَّانِ مِنْهُمَا[1] كَثَانِي اثْنَيْ كَسَا فَهُوَ بِهِ فِي كُلِّ حُكْمٍ ذُو ائْتِسَا

و دویمی از آن دو (مفعول) مثل دویمی دو (مفعول) کسا است پس آن (دویم أَعْلَم) بآن (دویم کسا) در هر حکمی صاحب اقتداست .

وَ كَأَرَى السَّابِقِ نَبَّأَ أَخْبَرَا حَدَّثَ أَنْبَأَ كَذَاكَ خَبَّرَا

و مثل اَرٰی است نبّأ (و) اَخْبَرَ (و) حَدَّثَ (و) أَنْبَأَ ، هم چنین است خَبَّرَ .

شرح

رَأٰی و عَلِمَ را هرگاه بباب اِفعال نقل کنند اگر دو مفعولی باشند سه مفعولی میشوند و حکم مفعول دویم و سیم آنها مثل دو مفعول رَأٰی و عَلِمَ است (درجواز الغاء و وجوب تعلیق و جواز حذف) مثل وَلَوْ اَرٰیكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ[2] اَعْلَمَ زَيْدٌ عَمْراً خَالِداً كَرِيماً ، و اگر یك مفعولی باشند دو مفعولی میشوند و مفعول دویم آنها مثل مفعول دویم کسا است (در بودنش غیر مفعول اول و جواز حذفش و امتناع الغائش) مثل : اَعْلَمْتُ عَمْراً بَكْراً[3] اَرَيْتُ زَيْداً اِلْهِلاَلَ[4] نَبَّأَ و اَخْبَرَ وحَدَّثَ و اَنْبَأَ و خَبَّرَ سه مفعولیند مثل اَرٰی و اَعْلَمَ مثل : نَبَّأْتُ زَيْداً عَمْرواً مُسَافِراً .

سئوالات :

ششم از نواسخ مبتدا و خبر کدامست ؟ افعال قلوب چه عمل می‌کنند ؟ افعال قلوب را با معنی و مثل ذکر کنید ؟ افعال تصییر چه عمل می‌کنند ؟ افعال تصییر را با

(۱) حال از الثّان .

(۲) هر آینه می‌ترسیدید .

(۳) شناساندم

(۴) نشان دادم .

مثل بگوئید ؟ افعال قلوب مخصوص بچه حکمند ؟ غیر ماضی افعال قلوب چه عمل می‌کنند ؟ فرق ما بین تعلیق و الغاء چیست ؟ الغاء در چه وقت جائز است ؟ تعلیق در کدام موضع واجب است ؟ عَلِمَ و ظَنَّ یك مفعولی بچه معنی آمده‌اند ؟ رایٰ بمعنی رؤیا چند مفعولی است ؟ آیا حذف یك یا دو مفعول افعال قلوب جایز است ؟ تقول بچه شرط مثل تظُنُّ استعمال میشود ؟ طایفه سُلَیم قول را چه قسم استعمال میکنند ؟ رَایٰ وعَلِمَ را اگر بباب اِفعال نقل کنند حکمشان چیست ؟ افعال سه مفعولی را ذکر کنید ؟

اَلْفاعِلُ

اَلْفاعِلُ الَّذِي كَمَرْفُوعَيْ أَتيٰ زَيْدٌ مُنِيراً وَجْهُهُ نِعْمَ الْفَتيٰ

فاعل (او) آنچنان اسمی است که مثل دو مرفوع اَتیٰ زَیْدٌ مُنیراً وَجْهُهُ نِعْمَ الْفَتیٰ باشد .

وَ بَعْدَ[1] فِعْلٍ فاعِلٌ فَاِنْ ظَهَرْ فَهُوَ[2] وَ اِلَّا فَضَمِيرٌ[3] اسْتَتَرْ

و بعد از (هر) فعلی است فاعلی ، پس اگر ظاهر باشد پس او (فاعل) است . والّا پس (آن فاعل) ضمیریست که مستتر است .

وَ جَرِّدِ الْفِعْلَ اِذا ما أُسْنِدا لِاثْنَيْنِ أَوْ جَمْعٍ كَفازَ الشُّهَدا

مجرّد بیاور فعل را (از علامة) هرگاه نسبت داده شود بسوی (فاعل) تثنیه یا جمع مثل فازَ الشُّهَداءُ .

وَقَدْ يُقالُ سَعِدا وَ سَعِدُوا وَ الْفِعْلُ لِلظّاهِرِ[4] بَعْدُ[5] مُسْنَدُ

و گاهی گفته میشود سَعِدا وسَعِدُوا و (حال آنکه) فعل بسوی (فاعِل) ظاهر که بعد است نسبت داده شده است .

(۱) خبر مقدّم برای فاعل .
(۲) مبتدا خبرش محذوف .
(۳) خبر مبتدای محذوف .
(۴) متعلّق بمسند .
(۵) متعلّق بمسند یا حال برای الظّاهر .

وَ يَرْفَعُ الْفاعِلَ فِعْلٌ أُضْمِرا كَمِثْلِ زَيْدٌ فِي جَوابِ[۱] مَنْ قَرا

و رفع میدهد فاعل را فعلی که تقدیر گرفته شده است . مثل : زَيْدٌ در جواب مَنْ قَرا (که خواند) یا (ضیافت کرد ؟) .

وَ تاءُ تَأْنِيثٍ تَلِي الْماضِي إِذا كانَ لِأُنْثَى كَأَبَتْ هِنْدُ الْأَذَى

و تاء تانیث بعقب در میآید ماضی را هرگاه باشد برای (فاعل) مؤنّث مثل : اَبَتْ هِنْدٌ الاَذی (ابا کرد هند از اذیّت) .

شرح

سیم از اسماء مرفوعه فاعل است . و آن اسمی است که نسبت داده شود بآن فعل یا شبه فعل معلوم مقدّمی مثل «زَيْدٌ» و «وَجْهُهُ» در « أَتَى زَيْدٌ مُنِيرًا وَجْهُهُ » .

بعد از هر فعلی باید فاعلی باشد ظاهر مثل ضَرَبَ زَيْدٌ اَلزَّيْدانِ ضَرَبا یا ضمیر مستتر مثل زَيْدٌ ضَرَبَ (هُوَ) . هرگاه فاعل ظاهر تثنیه یا جمع باشد فعلش را مفرد میآورند . مثل : جاءَ الزَّيْدانِ فازَ الشُّهَداءُ و بعضی از عرب در این صورت فعل را با علامت تثنیه و جمع هم میآورند . مثل : سَعِدا الزَّيْدانِ سَعِدُوا الزَّيْدُونَ ، وجایز است حذف فعل فاعل در صورتیکه معین باشد مثل (قَرَءَ) زید در جواب مَنْ قَرَأَ .

هرگاه فاعل مؤنث باشد فعلش را مؤنّث میآورند بتاء تأنیث ساکنه درآخرماضی وتاء متحرّکه دراوّل مضارع مثل : ضَرَبَتْ هِنْدٌ تَقُومُ لَيْلى .

وَ إِنَّما تَلْزَمُ فِعْلَ مُضْمَرِ مُتَّصِلٍ أَوْ مُفْهِمٍ[۲] ذاتَ حِرِ[۳]

واین است و جزاین نیست که لازم میباشد (تاء) فعل (فاعل) مضمرمتّصل یا (فاعل) فهماننده (معنی) صاحب فرج (مؤنّث حقیقی را) .

---

(۱) متعلّق بِمَقُولٌ محذوف .

(۲) عطف بر مضمر .

(۳) بکسر حاء (فَرْج) اصل آن (حِرحٌ) بوده .

وَقَدْ يُبِيحُ الْفَصْلُ تَرْكَ التَّاءِ فِي[1]   نَحْوِ أَتَى الْقَاضِيَ بِنْتُ الْوَاقِفِ

و گاهی جایز میکند فاصله آوردن ترك تاء را در مثل أَتَى الْقَاضِيَ بِنْتُ الْوَاقِفِ (آمد قاضی را دختر واقف) .

وَ الْحَذْفُ مَعْ[2] فَصْلٍ بِإِلَّا فُضِّلَا   كَمَا زَكَا إِلَّا فَتَاةُ ابْنِ[3] الْعُلَا

و حذف (تاء) با فاصله آوردن به إلّا ترجیح داده شده است (بر اثبات تاء) مثل مَا زَكَى إِلَّا فَتَاةُ ابْنِ الْعُلَا (پاکیزه نشد مگر جاریه جوان ابن العلا) .

وَ الْحَذْفُ قَدْ يَأْتِي بِلَا فَصْلٍ وَمَعْ[4]   ضَمِيرِ ذِي الْمَجَازِ فِي شِعْرٍ وَقَعْ

و حذف (تاء) گاهی میآید بدون فاصله آوردن و با ضمیر (مؤنث) صاحب مجاز (مجازی) در شعر واقع شده است .

وَ التَّاءُ[5] مَعْ جَمْعٍ سِوَى[6] السَّالِمِ مِنْ   مُذَكَّرٍ كَالتَّاءِ مَعْ[7] إِحْدَى اللَّبِنْ

و تاء با جمعی که سوای سالم از مذکّر است مثل تاء است با مفرد لبن (لبنة) .

وَالْحَذْفُ[8] فِي نِعْمَ[9] الْفَتَاةُ اسْتَحْسَنُوا   لِأَنَّ قَصْدَ الْجِنْسِ فِيهِ بَيِّنْ

و حذف (تاء) را در نعم الفتاة نیکو شمرده‌اند بجهت اینکه قصد جنس در آن آشکار است .

---

(۱) متعلّق به يُبِيحُ

(۲) حال از مرفوع فضل .

(۳) مضافٌ اليه .

(۴) متعلّق به وقع .

(۵) حال از تاء .

(۶) نعت برای جمع .

(۷) حال از تاء .

(۸) مفعول مقدّم استحسنوا .

(۹) متعلّق باستحسنوا یا حذف .

شرح

در دو موضع تانیث فعل واجب است : اوّل هرگاه فاعل ضمیر مؤنّث و متّصل بفعل باشد خواه مجازی باشد یا حقیقی مثل : هِنْدٌ قامَتْ، الشَّمْسُ تَطْلُعُ ، دویم هرگاه اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی باشد و میان آن و فعل فاصله نباشد مثل : قامَتْ هِنْدٌ تَمْشی مَرْیَمُ .

در چهار موضع تأنیث و تذکیر فعل هر دو جایز است : اول هرگاه فاعل اسم ظاهر ومؤنّث مجازی باشد مثل طَلَعَتْ یا طَلَعَ الشَّمْسُ دویم هرگاه مؤنّث حقیقی مفصول از فعل باشد مثل أتیٰ یا اتَتِ القاضِیَ بِنْتُ الْواقِفِ و اگر فاصله الّا باشد حذف تاء بهتر است مثل ما زَکیٰ یاما زَکَتْ اِلّا فَتاةُ ابْنِ الْعَلاٰ. سیّم هرگاه جمع مؤنث سالم یا جمع مکسّر باشد مثل جاءُ[1] یا جائَتِ الْمُسْلِماتُ و قامَ یا قامَتِ الرِّجالُ. چهارم هرگاه جنس از آن اراده شود مثل نِعْمَتْ یا نِعْمَ (جنس) الْفَتاةُ هِنْدٌ ، و در این موضع حذف تاء بهتراست.

تنبیهٌ : گاهی فعل مؤنّث حقیقی را با وجود فاصله نشدن مذکّر میآورند مثل قالَ فُلانَةُ و ظاهراً این از اغلاط عربست و گاهی در شعر فعل را با فاعل ضمیر متّصل مؤنّث مجازی مذکر میآورند مثل :

فَلا مُزْنَةٌ وَدَقَتْ وَدْقَها　　وَلا اَرْضَ اَبْقَلَ اَبْقالَها [2]

وَ الاَصْلُ فِی الْفاعِلِ أَنْ یَتَّصِلا　　وَ الاَصْلُ فِی الْمَفْعُولِ أَنْ یَنْفَصِلا

و اصل در فاعل این است که متّصل باشد (بفعل) و اصل در مفعول این است که جدا باشد (از فعل) .

وَقَدْ یُجاءُ بِخِلافِ[3] الاَصْلِ　　وَقَدْ یَجِی الْمَفْعُولُ قَبْلَ[4] الْفِعْلِ

و گاهی آورده میشود بخلاف اصل و گاهی میآید مفعول پیش از فعل .

---

(۱) جاءَ (جَمْعُ) الْمُسْلِماتِ جائَتْ (جَماعَةُ) الْمُسْلِماتِ

(۲) نه ابر متراکمی ببارد باران خود را و نه زمینی برویاند سبزیهای خود را ، و أبقال بفتح همزه جمع بقل و إبقال غلط است .

(۳) نایب فاعل .

(۴) حال از المفعول .

وَ أَخِّرِ الْمَفْعُوْلَ اِنْ لَبْسٌ حُذِرْ　　أَوْ أُضْمِرَ الْفاعِلُ غَيْرَ مُنْحَصِرْ[1]

و مؤخر بدار مفعول را اگر اشتباهی ترسیده شود یا ضمیر آورده شود فاعل در حالتی که غیر محصور باشد.

وَ ما بِإلّا أَوْ بِإنَّما انْحَصَرْ　　أَخِّرْ وَقَدْ يَسْبِقُ اِنْ قَصْدٌ ظَهَرْ

و آنچه را بإلّا یا بإنّما محصور شده است مؤخر بدار و گاهی مقدم میشوداگر مقصود ظاهر باشد.

وَ شاعَ نَحْوُ خافَ رَبَّهُ عُمَرْ　　وَ شَذَّ نَحْوُ زانَ نَوْرُهُ الشَّجَرْ

و بسیار است مثل خافَ رَبَّهُ عُمَرُ و کم است مثل زانَ نَوْرُهُ الشَّجَرَ (زینت داد شکوفه آن - درخت - درخت را).

شرح

اصل در فاعل اتصال بفعل و تقدم بر مفعولست و اصل در مفعول انفصال از فعل و تأخر از فاعل است. مثل: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، و گاهی بخلاف اصل میآید مثل: ضَرَبَ عَمْرًا زَيْدٌ، و گاهی مفعول بر خود فعل هم مقدم میشود مثل: عَمْرًا ضَرَبَ زَيْدٌ.

هرگاه تقدیم مفعول باعث اشتباه بشود یا فاعل ضمیر متصل و غیر محصور باشد واجب است تأخیر مفعول مثل: ضَرَبَ مُوسٰى عِيسٰى، ضَرَبْتُ زيدًا. هریك از فاعل و مفعول که محصور بإلّا یا إنّما شوند تأخیرش واجبست مثل: ما ضَرَبَ عَمْرًا إلّا زَيْدٌ، إنَّما ضَرَبَ عَمْرًا زَيْدٌ، ما ضَرَبَ زَيْدٌ إلّا عَمْرًا، إنَّما ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، و اگر اشتباه نشود تقدیمش جایز است. مثل:

ما عابَ إلّا لَئيمٌ فِعْلَ ذي كَرَمٍ　　وَ ما جَفا قَطُّ إلّا جُبَّأً بَطَلا[2]

تَزَوَّدْتُ مِنْ لَيْلٰى بِتَكْليمِ ساعَةٍ　　فَمازادَ إلّا ضِعْفَ ما بي كَلامُها[3]

(۱) مفعول مقدم آخر.

(۲) عیب نکرده است مگر (مرد) پست فطرتی کار صاحب کرم را و جفانکرده است هرگز مگر (شخص) صاحب ترسی شجاعیرا.

(۳) توشه گرفتم از لیلی بسخن گفتن ساعتی (با او) پس زیاد نکرد مگردوبرابر آنچه را که در من بود (از عشق) سخن گفتن او.

اگر در مفعول ضمیر فاعل باشد تقدیمش بر فاعل بسیار است . مثل خَافَ رَبَّهُ عُمَرُ ، و اگر در فاعل ضمیر مفعول باشد تقدیمش بر مفعول کم است ، زیرا عود ضمیر میشود بر متأخّر لفظا و رتبةً مثل : زَانَ نَوْرُهُ الشَّجَرَ .

سئوالات :

سیّم از اسماء مرفوعه کدام است ؟ فاعل کدامست ؟ بعد از هر فعلی چه لازمست آیا فعل در تثنیه و جمع و إفراد باید با فاعل مطابق باشد ؟ آیا حذف فعل جایز است ؟ هرگاه فاعل مؤنّث باشد آیا فعل هم باید مؤنث باشد ؟ در چند موضع تأنیث فعل واجب است ؟ در چند موضع دو وجه جایز است ؟ مواضع خلاف قیاس را که در باب تأنیث فعل شنیده شده است بیان کنید ؟ مرتبه فاعل و مفعول چیست ؟ تأخیر مفعول چه وقت واجب میشود ؟ حکم فاعل یا مفعول محصور چیست ؟ در کجا تقدیم فاعل شاذّ و در کجا تقدیم مفعول بسیار است ؟

اَلنَّائِبُ عَنِ الْفَاعِلِ

يَنُوبُ مَفْعُولٌ بِهِ عَنْ فَاعِلِ   فِيمَا لَهُ كَنِيلَ خَيْرُ نَائِلِ

نایب میشود مفعول به از فاعل در آنچه برای آن (فاعل) است . مثل : نِیلَ خیرُ نائل (عطا کرده شد بهتر عطیّه) .

فَأَوَّلَ الْفِعْلِ اضْمُمَنْ وَ الْمُتَّصِلْ   بِالْآخِرِ اكْسِرْ فِي مُضِيٍّ[1] كَوُصِلْ

پس اوّل فعل را ضمّه بده البته و (حرف) متصل بآخر را کسره بده در ماضی مثل : وُصِلَ .

وَ اجْعَلْهُ مِنْ[2] مُضَارِعٍ مُنْفَتِحاً   كَيَنْتَحِي الْمَقُولِ[3] فِيهِ يُنْتَحَىٰ[1]

و قرار بده آن (ما قبل آخر) را از مضارع مفتوح مثل یَنْتَحِی (عارض میشود) که گفته شده است در آن یُنْتَحَی .

---

(۱) متعلّق به اکسر .

(۲) حال از هاء اجعله .

(۳) نعت ینتحی

شرح

چهارم نایب فاعل است و آن اسمی است که بجای فاعل گذارده شود بعد از حذف آن مثل : نِیلَ خَیْرُ نائِلٍ ، نایب فاعل درتمام احکام مثل فاعل است ، مگر اینکه باید فعلش مجهول باشد .

قاعدهٔ بنا کردن مجهول اینست که اوّل فعل را مضموم و ما قبل آخرش را در ماضی مکسور و در مضارع مفتوح سازند مثل : وُصِلَ و یُنْتَحیٰ .

وَ الثّانِیَ التّالِیَ تَا الْمُطاوَعَهْ　　　کَالْاَوَّلِ اْجعَلْهُ بِلا[1] مُنازَعَهْ

و (حرف) دوّیم را که بعقب در آینده باشد تاء مطاوعه را مثل (حرف) اوّل قرار بده آنرا بدون منازعه .

وَ ثالِثَ[2] الَّذِی[3] بِهَمْزِ الْوَصْلِ　　　کَالْاَوَّلِ اجْعَلَنَّـهُ کَاسْتُحْلِیَ[4]

و (حرف) سیّم آنچنان چیزیرا (ماضی را) که (مَبْدُوّ) بهمزهٔ وصل است مثل (حرف) اوّل قرار بده البتّه البتّه آنرا مثل اُسْتُحْلِیَ .

وَاکْسِرْ اَوِ اشْمِمْ فا ثُلاثِیٍّ اُعِلّ　　　عَیْناً وَضَمٌّ جا کَبُوْعَ[5] فَاحْتُمِل

و کسره بده یا اشمام کن فاء (فعل ماضی) ثلاثی را که اعلال شده باشد از حیث عین ، و ضمّ آمده است مثل بُوعَ پس احتمال داده شده است .

وَاِنْ بِشَکْلٍ خِیفَ لَبْسٌ یُجْتَنَبْ　　　وَ ما لِباعَ قَدْ یُرٰی لِنَحْوِ حَبّ

و اگر در شکلی (از این سه شکل) ترسیده شود اشتباه ، اجتناب کرده میشود و آنچه برای باع است گاهی دیده میشود برای مثل حبّ .

---

(۱) متعلّق باجْعَله .

(۲) مفعول برای اجْعَلَنَّ محذوف .

(۳) مضاف الیه

(۴) شیرین یافته شد .

(۵) حال از فاعل جاء .

وَ مٰا لِفٰا بٰاعَ لِمٰا الْعَيْنُ تَلِيْ فِي اخْتٰارَ[1] وَانْقٰادَ وَشِبْهٍ يَنْجَلِي

و آنچه برای فاء (الفعل) باع است برای آن حرفی است که عین تالی میشود (آنرا) در اختارَ و انقادَ و مانندآن آشکار میباشد.

شرح

اگردر اوّل ماضی تاء مُطاوَعه باشد حرف دویّمش را ضمّه دهند مثل: تُفُضِّلَ تُضُورِبَ تُدُحْرِجَ، و اِگر مبدوّ بهمزهٔ وصل باشد حرف اوّل و سیّم را ضمّه دهند مثل: اُسْتُحْلِيَ، اُقْتُدِرَ، و اگر ثلاثی معتلّ العین یا مضاعف باشد فاء آنرا کسره یا ضمّه دهندیااشمام[2] کنندکسره را بضمّه مثل بِيعَ، بُوْعَ، بُيِعَ، حِبَّ، حُبَّ، حُِبَّ و اگر یکی از این اشکال باعث اشتباه شود از آن اجتناب میشود مثل خِفْتُ که اگر در مجهولش هم فاء را کسره دهند مشتبه بمعلوم میشود پس لازم است در مجهول آن ضمّه یا اشمام.

در ما قبل عین الفعل اِفْتَعَلَ وانْفَعَلَ معَلّ العین ایزسه وجه است: مثل: اُخْتِيرَ اُخْتُوْرَ اُخْتُِيرَ اُنْقِيدَ اُنْقُوْدَ اُنْقُِيدَ.

وَ قٰابِلٌ مِنْ ظَرْفٍ اَوْ مِنْ مَصْدَرٍ اَوْ حَرْفِ جَرٍّ بِنِيٰابَةٍ حَرِيّ

و قابل از ظرف یا ازمصدر یا حرف جرّ (با مجرورش) بنیابت (از فاعل) سزاوار است.

وَلاٰ يَنُوْبُ بَعْضُ هٰذِي اِنْ وُجِدْ فِي اللَّفْظِ مَفْعُوْلٌ بِهٖ وَقَدْ يَرِدْ

و نایب نمیشود بعض این (سه) اگر یافته شود در لفظ مفعول به و گاهی وارد میشود.

---

(۱) متعلّق بتلی.

(۲) اشمام این است که کسره را قسمی بگویند که بوی ضمه بدهد یا برعکس.

وَ بِاتِّفاقٍ[1] قَدْ يَنُوبُ الثّانِ مِنْ[2]　　　بابِ كَسا فِيما[3] الْتِباسُهُ أُمِنْ

و باتّفاق (نُحاة) گاهی نایب میشود (مفعول) دویم از باب کسا در آنچه مشتبه شدنش ایمن شده باشد .

فِي بابِ[4] ظَنَّ وَأَرَى الْمَنْعُ اشْتَهَرْ　　　وَلا أَرَى مَنْعاً إِذَا الْقَصْدُ ظَهَرْ

در باب ظنّ وأرٰی منع شهرت یافته است ، و نمی‌بینم منعی را هرگاه مقصود ظاهر باشد .

وَ ما[5] سِوَى النّائِبِ مِمّا[6] عُلِّقا　　　بِالرّافِعِ[7] النَّصْبُ لَهُ مُحَقَّقا[8]

و آنچه غیر نایب (فاعل) است ، از آنچه متعلّق شده است برافع (فعل و غیر آن) نصب برای آنست محققاً .

شرح

اگر مفعول به در لفظ نباشد جایز است ظرف متصرّف یا مصدر متصرّف که برای تأکید نباشد یا حرف جرّ یا مجرور که متعلّق بمحذوف و برای تعلیل نباشد نایب واقع شود مثل : سِيرَ يَوْمُ السَّبْتِ ، ضُرِبَ ضَرْبٌ شَدِيدٌ ، سِيرَ بِزَيْدٍ . و اگر یکی از شروط مذکوره مفقود باشد قابل برای نیابت ازفاعل نیستند مثل إِذا ، سُبْحانَ اللّٰهِ ، ضَرَبَ ضَرْباً ، جِئْتُكَ لِلسَّمْنِ .

---

(۱) متعلّق بِيَنُوبُ .

(۲) حال از الثّان .

(۳) متعلّق بینوب .

(۴) متعلّق باشتَهَرَ .

(۵) مبتدا خبرش جمله النّصب له .

(۶) متعلّق بصله ما .

(۷) تعبیر برافع آورد تا شامل شود فعل و اسم مفعول و مصدر مجهول را .

(۸) حال از ضمیر له .

و اگر مفعول به در لفظ باشد کم است که غیر آن نایب فاعل شود مثل : لِیُجْزیٰ قَوْماً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ. در باب کَسا و ظَنَّ وأَریٰ مفعول اوّل نایب میشود ، مثل : یُکْسیٰ زَیْدٌ جُبَّةً ، ظُنَّ عَمْرٌو قائِماً ، اُرِیَ عَمْرٌو بَکْراً جالِساً ، و نیابت مفعول دویّم نیز جایز است اگر اشتباه نشود مثل یُکْسیٰ زَیْداً جُبَّةٌ ، جُعِلَ خَیْراً مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ لَیْلَةُ الْقَدْرِ، اُرِیَ زَیْداً الْهِلالُ طالِعاً .

و بیشتر نحویّین نیابت مفعول دویّم باب ظَنَّ وأَریٰ را منع کرده‌اند واصحّ نزد ناظم جواز آنست و امّا مفعول سیّم باب أَریٰ نایب فاعل واقع نمیشود مطلقا ، بعد از رفع نایب فاعل باقی متعلّقات رافع بر حال نصب باقی میمانند ، مثل : ضُرِبَ زَیْدٌ یَوْمَ الْجُمُعَةِ اَمامَکَ ضَرْباً شَدِیداً .

سئوالات :

چهارم ازاسماء مرفوعه کدام است ؟ نایب فاعل چطوراسمی است ؟ حکم نایب فاعل چیست ؟ قاعدهٔ بناکردن مجهول چیست ؟ اگر در اول ماضی تاء مطاوعه یا همزهٔ وصل باشد قاعده چیست ؟ اگر ثلاثی مُعْتَلّ العین یامضاعف باشد قاعده چیست ؟ در افتَعَل و انفَعَل مُعتَلّ العین قاعده چیست ؟ آیا غیر مفعولٌ به نایب از فاعل میشود ؟ در باب کَسا و ظَنَّ وأَریٰ کدام مفعول نایب از فاعل میشود ؟ بعد از رفع نایب فاعل باقی متعلّقات رافع چه اعراب دارند ؟

✿ ✿ ✿

اَلْمُشْتَغَلُ عَنْهُ الْعٰامِلُ

اِنْ مُضْمَرُ اسْمٍ سٰابِقٍ فِعْلاً شَغَلْ　　عَنْهُ[1] بِنَصْبِ[2] لَفْظِهِ أَوِ الْمَحَلّ[3]

اگر ضمیر اسم سابقی فعلی را مشغول کند از (عمل در) آن (اسم سابق) بنصب دادن لفظ خود یا محل* (خود).

فَالسّٰابِقَ انْصِبْهُ بِفِعْلٍ أُضْمِرٰا　　حَتْماً مُوٰافِقٍ[4] لِمٰا قَدْ أُظْهِرٰا

پس (اسم) سابق را نصب بده آنرا بفعلی که تقدیر گرفته شده است حتماً (و) موافق است با آن (فعلی که) بتحقیق ظاهر کرده شده است.

وَالنَّصْبُ حَتْمٌ اِنْ تَلاَ السّٰابِقُ مٰا　　يَخْتَصُّ بِالْفِعْلِ كَاِنْ وَ حَيْثُمٰا

و نصب واجب است اگر تالی شود اسم سابق آنچه را که مخصوص میباشد بفعل مثل: اِنْ وَحَيْثُمٰا.

وَ اِنْ تَلاَ السّٰابِقُ مٰا بِالاِبْتِدٰا　　يَخْتَصّ فَالرَّفْعَ الْتَزِمْهُ أَبَدٰا

و اگر بعقب در آید (اسم) سابق آنچه راکه بابتداء مخصوص می‌باشد پس رفع را واجب بدان آن (رفع) را همیشه.

كَذٰا[5] اِذٰا الْفِعْلُ تَلاٰ مٰا لَمْ يَرِدْ　　مٰا قَبْلُ مَعْمُولاً[6] لِمٰا[7] بَعْدُ[8] وُجِدْ[9]

همچنین هرگاه فعل بعقب درآید آنچه را که وارد نشده باشد ما قبل (آن) معمول برای آنچه بعد (آن) یافته شده است.

---

(۱) و (۲) متعلّق به شغل.
(۳) :اَو مَحَلِّه.
(۴) نعت بعد از نعت برای فعل.
(۵) متعلّق بمحذوف.
(۶) حال از فاعل يرد.
(۷) متعلّق بمعمولا.
(۸) متعلّق بوجد.
(۹) صله ما و تقدير بيت اينست: ما قَبْلُهُ معمولاً لما وُجِدَ بَعدَه.

شرح

مشتغلٌ عنه العامل:اسمی است که واقع شود پیش از فعل یا شبه فعلی که عمل در ضمیر آن اسم کرده باشد وآنرا یا رفع میدهند بنا بر ابتداء یا نصب میدهند بفعل مقدّری که مطابق است با فعل ظاهر مثل : زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ.(اضْرِبْ) زَيْداً اِضْرِبْهُ ، اسم مشتغل پنج قسم است : اوّل واجب النّصب و آن وقتی است که بعد از یکی از ادوات مخصوصهٔ بفعل از قبیل اِنْ وَحَيْثُما واقع شود مثل :اِنْ (لَقِيْتَ) زَيْداً لَقِيْتَهُ فَأكْرِمْهُ ، حَيْثُمٰا (وَجَدْتَ) عَمْرًا وَجَدْتَهُ فَاْضرِبْهُ . دویّم واجب الرّفع و آن وقتی است که اسم بعداز اداتی مختصّ بمبتدا مثل اذا فجائيّه واقع شود یافعل بعداز لازم‌الصّدر (آنچیزی که ما بعدش در ماقبلش عمل نمیکند) واقع شود [1] مثل خَرَجْتُ فَاِذٰا زَيْدٌ لَقِيتُهُ ، عَمْروٌ هَلْ وَجَدْتَهُ؟ خٰالِدُٰا صَحِبْتُهُ .

وَاخْتِيرَ نَصْبٌ قَبْلَ فِعْلٍ ذِي طَلَبْ وَ بَعْدَ مٰا اِيلاؤُهُ اْلفِعْلَ غَلَبْ

و اختیار شده است نصب پیش از فعل صاحب طلب و بعد از آنچه (اداتیکه) بعقب درآوردن آن فعل را غالب است ـ

وَ بَعْدَ عٰاطِفٍ بِلاٰ[2] فَصْلٍ عَلىٰ مَعْمُولِ فِعْلٍ مُسْتَقِرٍّ أَوَّلاٰ[3]

ـو بعد از عطف کنندهٔ بدون فاصله بر معمول فعلی که قرار گیرنده است (در) سابق .

وَاِنْ تَلاٰ اْلمَعْطُوفُ فِعْلاً مُخْبَرا بِهِ عَنِ اسْمٍ فَاعْطِفَنْ مُخَيَّرا

و اگر بعقب درآید معطوف فعلی راکه خبر داده شده است بآن (فعل) از اسمی پس عطف کن البته در حالتی که مخیّری .

---

(۱) زیرا اگر نصب بدهیم لازم میآید عمل ما بعد لازم الصّدر در ما قبل آن زیرا مفسّر در حکم عامل است .

(۲) متعلّق بعاطف .

(۳) ظرف ومتعلّق به مستقرّ .

وَ الرَّفْعُ فِي غَيْرِ الَّذِي مَرَّ رَجَحْ　　　فَمَا أُبِيحَ افْعَلْ وَدَعْ مَا لَمْ يُبَحْ

ورفع درغیر آنچه گذشت رجحان دارد پس آنچه‌را جایز دانسته شده‌است بجا بیاور و ترك کن آنچه را جایز دانسته نشده .

شرح

سیّم راجح النّصب و آن وقتی است‌که فعل بمعنی طلب باشد یااسم بعداز اداتی واقع شودکه غالباً بر فعل داخل میشود از قبیل همزهٔ استفهام یا بعد از جمله فعلیّه باشد و میان آن و جمله عاطفی فاصله شده باشد لا غیر مثل (اِضْرِبْ) زَیْداً اِضْرِبْهُ ، اَ (قَتَلْتَ) خَالِدًا قَتَلْتَهُ ، ضَرَبْتُ زَیْداً و (اَکْرَمْتُ) عَمْرًا [1] اَکْرَمْتُهُ .

چهارم مُسْتَوٍ فِیهِ الْاَمْرَانِ : و آن وقتی است که بعد از عاطفی باشد و پیش از عاطف جمله اسمیّه باشد که خبر مبتدای آن جمله فعلیّه باشد مثل زَیْدٌ قَامَ و (اَکْرَمْتُ) عَمْرًا اَکْرَمْتُهُ یا عَمْرٌو [2] اَکْرَمْتُهُ ، پنجم راجح الرفع وآن درغیرمواضع متقدمه است زیرا عدم تقدیر اولی است مثل زَیْدٌ رَأَیْتُهُ .

وَ فَصْلُ مَشْغُوْلٍ بِحَرْفِ جَرِّ　　　أَوْ بِاِضَافَةٍ كَوَصْلٍ يَجْرِيْ

و فاصله شدن (فعل) مشغول (از ضمیر) بحرف جرّ یابمضاف مثل متّصل بودن جاری میشود .

وَسَوِّ فِي ذَا الْبَابِ وَصْفًا ذَا عَمَلْ　　　بِالْفِعْلِ اِنْ لَمْ يَكُ مَانِعٌ حَصَلْ [3]

ومساوی بدان در این باب وصفی راکه صاحب عمل‌است بافعل اگر مانعی حاصل نشده باشد .

---

(۱) اگر نصب بدهیم عطف‌جمله‌فعلیّه بر فعلیّه میشودواگر رفع بدهیم عطف فعلیّه براسمیّه میشود و مشاکلت دو جمله معطوفه بهتر است .

(۲) اگر رفع بدهیم جمله اسمیه (عمرٌو اکرمته) بر جمله اسمیّه (زَیْدٌ قَامَ) عطف شده است و اگر نصب بدهیم جمله فعلیّه عمرًا اَکْرَمْتُهُ برجمله فعلیّه قام عطف شده است . و در هر حال تناسب جملتین حاصل است .

(۳) خبر لم یَكُ .

وَ عُلْقَةٌ حَاصِلَةٌ بِتَابِعِ كَعُلْقَةٍ بِنَفْسِ الاِسْمِ الْوَاقِعِ

و ضمیری که موجود باشد در تابع (تابع اسم شاغل) مثل ضمیریست که در خود اسم واقع شونده (شاغل واقع شونده) باشد .

شرح

جایز است فاصله شدن حرف جرّ یا مضاف میان فعل و ضمیر و در این وقت در حال نصب معنی فعل ظاهر تقدیر گرفته میشود نه لفظ آن مثل (جَاوَزْتُ) زَيْداً مَرَرْتُ بِهِ (لَابَسْتُ عَمْراً) لَقِيتُ اَخاهُ،وصف عامل هم ممکن است مثل فعل مشغول بشود از عمل در اسم سابق بعمل در ضمیرش مثل اَزَيْداً اَنْتَ ضَارِبُهُ الْآنَ يا غَداً ، ممکن است ضمیراسم سابق در تابع اسم شاغل باشد مثل زَيْدٌ لَقِيتُ عَمْراً وَ اَخاهُ ،اَزَيْداً رَاَيْتَ رَجُلاً يُحِبُّهُ ، اَخَالِداً وَجَدْتَ بَكْراً صَدِيقَهُ .

سئوالات :

اسم مشتغلٌ عنه العامل چطور اسمی است ، وچه اعراب دارد ؟ اسم مشتغلٌ عنه العامل چندقسم است ؟ واجب النّصب درچه وقت است ؟ واجب الرّفع ؟ راجح النّصب ؟ مُستَوِفيهِ الاُمران ؟ راجح الرّفع ؟آیا جایز است فاصله شدن میان فعل‌مشغول وضمیر ؟ آیا وصف مشغول میشود ؟ آیا ممکن‌است ضمیر درتابع اسم شاغل باشد ؟

اَلْمَتَعَدّی وَ اللّازم

عَلامَةُ الْفِعْلِ الْمُعَدّی اَنْ تَصِلَ[۲] هَا[۱] غَيْرِ مَصْدَرٍ بِهِ[۲] نَحْوُ عَمِلَ

علامت فعل متعدّی اینست که متصّل کنی هاء (راجع به) غیر مصدر را بآن مثل عَمِلَ .

(۱) مفعول تصل .

(۲) متعلق به تصل .

فَانْصِبْ بِهِ مَفْعُوْلَهُ اِنْ لَمْ یَنُبْ عَنْ فَاعِلٍ نَحْوُ تَدَبَّرْتُ الْکُتُبْ[1]

پس نصب بده بآن (فعل متعدّی) مفعولش را اگر نایب نشود از فاعل مثل: تَدَبَّرْتُ الْکُتُبَ.

وَ لَازِمٌ[2] غَیْرُ الْمُعَدّی وَ حُتِمْ لُزُوْمُ أَفْعَالِ السَّجَایَا کَنَهِمْ

و لازم است غیر متعدّی، و واجب دانسته شده است لازم بودن افعال طبیعت‌ها مثل نَهِمَ (پر خور شد).

کَذَا افْعَلَلَّ وَ الْمُضَاهِی اقْعَنْسَسَا[3] وَ مَا اقْتَضَی نَظَافَةً أَوْ دَنَسَا

هم چنین است افعللّ ومشابه اقعَنْسَسَ وآنچه (فعلی که) اقتضا کندمعنی پاکیزگی یا کثافت را.

أَوْ عَرَضاً أَوْ طَاوَعَ الْمُعَدَّی لِوَاحِدٍ کَمَدَّهُ فَامْتَدَّا

یا (اقتضا کند) عرضی را یا مطاوعه کند (فعل) متعدّی بسوی یك (مفعول) را مثل مَدَّهُ فَامْتَدَّ.

شرح

فعل بردوقسم است متعدّی ولازم، متعدّی آنست که محتاج بمفعول باشد وعلامتش اینست که ضمیر راجع بغیر مصدرش بآن متّصل شود مثل اَلْخَیْرَ عَمِلْتَهُ، فعل متعدّی نصب بمفعول‌به میدهد اگر نایب ازفاعل نشده باشد مثل تَدَبَّرْتُ الْکُتُبَ، لازم فعلی است که بفاعل اکتفا کند و علامتش این است که ضمیر بآن متصل نشود مگر آنکه راجع به مصدر خودش باشد مثل اَلْقِیَامُ قُمْتُهُ.

افعال لازم اللزوم: ۱ـ هر فعلی که بمعنی طبیعتی باشد مثل نَهِمَ. ۲ـ هر فعلی که بر وزن اِفْعَلَلَّ باشد مثل اِطْمَأَنَّ. ۳ـ هر فعلی که در وزن مثل اِقْعَنْسَسَ باشد از

(۱) بدقّت مطالعه کردم کتابها را.

(۲) خبر مقدّم برای غیر.

(۳) بعقب بر گشت.

ثلاثی و رباعی مثل اِحْرَنْجَمَ[1] . ۴ ـ هر فعلی که بمعنی نظافت یا کثافت باشد مثل طَهُرَ و نَجِسَ . ۵ ـ هر فعلی که بمعنی عَرَض (حالت بی‌دوام) باشد مثل مَرِضَ و فَرِحَ ۶ ـ هر فعلی که برای مطاوعه یعنی قبول فعل‌یك مفعولی باشد[2] مثل: مَدَّهُ فَامْتَدَّ

وَ عَدِّ لَازِماً بِحَرْفِ جَرِّ   وَ اِنْ حُذِفْ فَالنَّصْبُ لِلْمُنْجَرِّ

و متعدّی کن لازم را بحرف جرّ و اگر حذف شود (حرف جرّ) پس نصب برای مجرور است .

نَقْلاً[3] وَ فِي أَنَّ وَ أَنْ يَطَّرِدُ   مَعْ[4] أَمْنِ لَبْسٍ كَعَجِبْتُ أَنْ يَدُوا[5]

نقلاً (سماعاً) و در اَنَّ و اَن قیاسی میباشد با ایمن بودن (از) اشتباه مثل عَجِبْتُ اَن يَدُوا (عجب کردم (از) اینکه دیه بدهند) .

شرح

فعل لازم متعدّی میشود بهمزه وتضعیف عین و آوردن حرف‌جرّ دراوّل مفعول آن مثل اَذْهَبْتُ زَيْدًا ، فَرَّحْتُ عَمْراً ، جِئْتُ بِالْكِتَابِ ، اگر حرف جرّ حذف شود مجرور را نصب میدهد (منصوب بنزع خافض) مثل :

تَمُرُّونَ (عَلَى) الدِّيَارَ وَ لَمْ تَعُوجُوا   كَلَامُكُمُ عَلَيَّ اِذاً حَرَامُ[6]

این‌حذف سماعی است مگر با اَنَّ واَنْ مصدریّتین‌که قیاسی است بشرط اینکه اشتباه نشود مثل: عَجِبْتُ (مِنْ) اَنْ يَدُوا ، و اگر اشتباه شود جایز نیست مثل رَغِبْتُ فِي اَنْ تَقُومَ[7]

---

(۱) ازدحام کردند .
(۲) اگر برای‌مطاوعه فعل‌دومفعولی‌باشد یك مفعولی میشود مثل عَلَّمْتُهُ الْحِسَابَ فَتَعَلَّمَهُ .
(۳) مفعول مطلق یا مصدر در موضع حال
(۴) حال متعلّق بمحذوف .
(۵) مضارع ودی دراصل یدون بوده .
(۶) میگذرید بر خانها و میل نمی‌کنید، سخن گفتن (با) شما بر من در این هنگام حرام است .
(۷) اگر في را حذف کنیم معلوم نمی‌شود محذوف في بوده است یا عَنْ .

وَالْأَصْلُ سَبْقُ فَاعِلٍ مَعْنًى[1] كَمَنْ　　مِنْ أَلْبِسَنْ مَنْ زَارَكُمْ نَسْجَ الْيَمَنْ

و اصل سبقت گرفتن (مفعول) فاعل (در) معنی است . مثل : مَنْ از أَلْبِسَنْ مَنْ زَارَكُمْ نَسْجَ الْيَمَنِ (بپوشان البته هر کس را که زیارت کند شما را بافتهٔ یمن را) .

وَيَلْزَمُ الْأَصْلُ لِمُوْجِبٍ عَرَىٰ　　وَتَرْكُ ذَاكَ الْأَصْلِ حَتْمًا[2] قَدْ يُرَىٰ

و واجب میشود اصل (سبق فاعل در معنی) برای سببی که عارض شود و ترك آن اصل واجب گاهی دیده میشود .

وَحَذْفَ فَضْلَةٍ أَجِزْ إِنْ لَمْ يَضِرْ[3]　　كَحَذْفِ مَاسِيقَ جَوَابًا[4] أَوْحُصِرْ

و حذف (مفعول) فضله را جایز بدان اگر ضرر نرساند مثل حذف آنچیزی (مفعولی) که رانده شود در جواب یا محصور شده باشد .

وَيُحْذَفُ النَّاصِبُهَا[5] إِنْ عُلِمَا　　وَقَدْ يَكُونُ حَذْفُهُ مُلْتَزَمَا

و حذف میشود ناصب آن (فضله) اگر معلوم باشد و گاهی می‌باشد حذف آن (ناصب) واجب دانسته شده .

شرح

در فعل دو مفعولی اصل این است که آن مفعولی که در معنی فاعل است مقدّم باشد مثل: أَلْبِسَنْ مَنْ[6] زَارَكُمْ نَسْجَ الْيَمَنِ ، اَعْطَيْتُ زَيْداً[7] دِرْهَماً .

---

(۱) منصوب بنزع خافض .

(۲) حال از مرفوع يُرى يعنى محتومًا .

(۳) مضارع ضارّ .

(۴) مفعول دوبم سِيقَ .

(۵) جمع ال و اضافه دراین جا جایز است زیرا که هاء عود میکند بسوی مُحَلّی بال (الفضلة) .

(۶) در معنی فاعل است زیرا که لابس است .

(۷) در معنی فاعل است زیرا که آخذ است .

رعایت این اصل درسه موضع واجب است ۱ ـ هرگاه مفعول دویم محصور باشد مثل مٰا اَعْطَیْتُ زَیْدًا اِلّاٰ دِرْهَمًا ۲ ـ هرگاه اسم ظاهر باشد و مفعول اوّل ضمیر مثل: اَعْطَیْتُكَ دِرْهَماً ۳ ـ هرگاه تاخیر مفعول اوّل باعث اشتباه شود مثل: اَعْطَیْتُ زَیْداً عَمْراً.

ترك این اصل در سه موضع واجب است: اوّل هرگاه مفعول اوّل محصور باشد مثل: مٰا اَعْطَیْتُ الدِّرْهَمَ اِلّاٰ زَیْداً، دوّیم هرگاه اسم‌ظاهر باشد ومفعول دویّم ضمیر مثل اَلدِّرْهَمُ اَعْطَیْتُهُ زَیْداً سیّم هرگاه در آن ضمیری باشد راجع به مفعول دویّم مثل اَسْکَنْتُ الدّٰارَ بٰانِیَهٰا.

حذف مفعول فضله جایز است مگر در جائی که ضرر داشته باشد مثل اینکه جواب سئوال یامحصور باشد مثل: زَیْداً. درجواب مَنْ رَاَیْتَ؟ و مثل بَکْراً درمٰالَقِیْتُ اِلّاٰ بَکْراً، حذف ناصب مفعول نیز جایز است اگر قرینه باشد مثل (ضَرَبْتُ) عَمْراً در جواب مَنْ ضَرَبْتَ و حذف آن واجب است در باب اشتغال و ندا و تحذیر و هرگاه در مثَل وارد شده باشد مثل: زَیْداً اَکْرَمْتُهُ، یٰا عَبْدَاللّٰهِ، اِیّٰاكَ وَالاَسَدَ (اَرْسِلِ) الْکِلاٰبَ عَلَی اَلْبَقَرِ.

سئوالات:

فعل برچند قسم است؟ متعدّی کدام و علامتش چیست؟ متعدّی چه عمل میکند لازم کدام و علامتش چیست؟ افعال لازم اللّزوم چند قسمند؟ فعل لازم بچه متعدّی میشود؟ اگر حرف جرّ حذف شود مجرور را چه اعراب میدهند؟ حذف‌حرف جرّ سماعیست‌یاقیاسی؟ اگرفعل‌دو مفعولی باشد کدام یکرا باید مقدم داشت؟ درچند موضع رعایت این اصل واجب است؟ در چند حالت‌ترك آن واجب است؟ آیا حذف مفعول جایز است؟ حذف ناصب مفعول چه وقت جایز و چه وقت واجب است؟

التّنازُعُ فِي العَمَلِ

اِنْ عامِلانِ اقتَضَيا فِي اسْمٍ عَمَلْ[1] قَبلُ[2] فَلِلْواحِدِ مِنهُما[3] العَمَلْ

اگر دو عامل اقتضا کنند دراسمی عمل را پیش (از آن اسم) پس برای یکی از آن دو تاست عمل .

وَ الثّانِ أَوْلىٰ عِنْدَ أَهْلِ الْبَصْرَه وَ اخْتارَ عَكْساً غَيْرُهُمْ ذا أَسْرَهْ

و دویمی اَوْلیٰ است نزد اهل بصره و اختیار کرده‌اند عکس را غیر ایشان در حالتی که صاحب جماعت بزرگ هستند (اهل کوفه) .

وَ أَعْمِلِ الْمُهْمَلَ فِي ضَميرِ ما تَنازَعاهُ وَ الْتَزِمْ مَا الْتُزِما

و عمل بده مهمل را در ضمیر آنچه (اسمی که) تنازع کرده‌اند درآن و واجب بدان آنچه را واجب دانسته شده است .

كَيُحْسِنانِ وَ يُسيءُ ابْناكا وَقَدْ بَغىٰ وَ اعْتَدَيا عَبْداكا

مثل یُحسِنانِ‌ویُسیءُ ابناکا (نیکوئی میکنندآندو و بدی میکنند دو پسر تو) و مثل : قدبَغیٰ و اعتدَیا عَبداکا (بتحقیق ظلم کردند و تجاوز از حدّ کردند آن دو بندهٔ تو) .

شرح

اگر دو عامل پیش از یك معمول واقع شوند و هردو اقتضا کنند عمل در آنرا عمل‌رابیکی ازآن دو داده دیگری را درضمیرمتنازعٌ فیه عمل‌میدهیم، نزد اهل بصره عمل دادن دویمی اَوْلیٰ است بجهت قرب بمعمول مثل يُحْسِنانِ وَ يُسيءُ اَبْناكَ ، رَاَيْتُ وَ اَكْرَمْتُ اَبَوَيْكَ، ضَرَبَنِي و ضَرَبْتُ الزَّيْدَيْنِ ، ضَرَبْتُ وَ ضَرَبَنِيَ الزَّيْدُونَ .

---

(۱) عملاً .
(۲) متعلّق به‌اقتضیا یا متعلق بمحذوف حال ازفاعل اقتضیا .
(۳) حال از واحد .

ودر نزد اهل کوفه اِعمال اوّلی بهتر است بجهت تقدّمش مثل : قَدْبَغَىٰ وَ اْعتَدَیا عَبْداكَ ، رَاَیْتُ وَاَکْرَمْتُهُمٰا اَبَوَیْكَ ، ضَرَبَنِي وَ ضَرَبْتُهُمٰا الزَّیْدٰانِ ، ضَرَبْتُ وَ ضَرَبُونِی الزَّیْدِیْنَ .

وَلا تَجِی مَعْ أَوَّلٍ قَدْ أُهْمِلاَ　　بِمُضْمَرٍ لِغَیْرِ رَفْعٍ أُوْهِلاَ

ومیاور با اوّلی که بتحقیق مهمل گذارده شده است ضمیری را که برای غیررفع سزاوار شده باشد .

بَلْ حَذْفَهُ الْزَمْ اِنْ یَکُنْ غَیْرَ خَبَرْ　　وَ أَخِّرَنْهُ اِنْ یَکُنْ[۱] هُوَ الْخَبَرْ

بلکه حذف آن (ضمیر غیر رفع) را واجب بدان اگر باشد غیر خبر و مؤخّر بدار البته آنرا اگر باشد آن (ضمیر) خبر .

وَ أَظْهِرْ اِنْ یَکُنْ ضَمِیرٌ خَبَرًا　　لِغَیْرِ مٰا یُطَابِقُ الْمُفَسِّرا

و (اسم) ظاهر بیاور اگر باشد ضمیر خبر برای غیر آنچه مطابق میباشد بامفسّر (متنازَعٌ فیه) .

نَحْوُ أَظُنُّ وَ یَظُنّٰانِي أَخٰا　　زَیْداً وَ عَمْراً أَخَوَینِ فِي الرَّخٰا

مثل اظنُّ و یظنّانی اخا زیدا و عمرًا اَخَوَینِ فِي الرَّخا : گمان میکنم و گمان میکنند مرا برادر زید و عمر را دو برادر در حال وسعت .

شرح

اگر عامل اوّل در صورت اهمال اقتضای ضمیر غیر رفع (نصب) کند آوردن ضمیر با آن جایز نیست بلکه واجب است حذف آن ضمیر اگر خبر نباشد و مفعول اوّل ظنّ نباشد مثل ضَرَبْتُ (ۀ) و ضَرَبَنِي زَیْدٌ ، وواجبست تأخیر آن اگر خبر باشد یامفعول اوّل ظنّ باشد مثل کُنْتُ وَکٰانَ زَیْدٌصَدِیقًا اِیّٰاهُ، ظَنَنْتُ مُنْطَلِقَةً وَ ظَنَّتْنِي مُنْطَلِقاً هِنْدٌ اِیّٰاهٰا .

---

(۱) از افعال ناقصه واسمش مستتر، هو ضمیر فصل، الخبر خبر یَکُنْ .

اگر ضمیری که میآوریم برای عامل مُهمَل خبر برای مبتدائی باشد که مطابق با متنازعٌ فیه نباشد واجب میشود که در عوض آن اسم ظاهر بیاوریم زیرا اگر ضمیر را مطابق با متنازعٌ فیه بیاوریم مطابق با مبتدا نمی‌شود و اگر مطابق با مبتدا بیاوریم مطابق با متنازعٌ‌فیه نمی‌شود مثل : اَظُنُّ وَ یَظُنّانِي (اَخاً) زَیْداً وَ عَمْراً اَخَوَیْنِ * .

سئوالات :

اگر دو عامل اقتضا کنند عمل دریك معمول را قاعده چیست ؟ عمل دادن کدام یك بهتر است ؟ درچه وقت حذف ضمیر متنازع فیه واجب میشود و درچه وقت تأخیر آن ؟ در چه حالت عوض ضمیر باید اسم ظاهر بیاوریم ؟

اَلْمَفْعُولُ الْمُطْلَق

اَلْمَصْدَرُ اسْمُ ما سِوَی الزَّمانِ مِنْ[۱] مَدْلُولَیِ الْفِعْلِ کَأَمْنٍ مِنْ[۲] أَمِنْ

مصدراسم آن چیزیست که سوای زمان است از دومدلول فعل مثل اَمْن که از اَمِنَ است (اَمْن از دو مدلول اَمِنَ) .

بِمِثْلِهِ أَوْ فِعْلٍ أَوْ وَصْفٍ نُصِبْ وَ کَوْنُهُ أَصْلاً لِهٰذَیْنِ انْتُخِبْ

بمثل خودش یا (به) فعلی یا (به) وصفی نصب داده شده است و بودن آن(مصدر) اصل برای این دو (فعل ووصف) اختیار کرده شده است .

تَوْکِیداً أَوْ نَوْعاً یُبَیِّنْ أَوْ عَدَدْ[۳] کَسِرْتُ سَیْرَتَیْنِ سَیْرَ ذِي رَشَدْ

تأکید را یا نوع را بیان می‌کند (مصدر) یا عدد را مثل سِرْتُ سَیْرَتَیْنِ : سَیْرَذِي رَشَدٍ (سیر کردم دو سیر کردن سیر کردن صاحب هدایت) .

(*) اخا مفعول دویم یَظُنّانی ، زیداً مفعول اوّل اظُنّ،اخوین مفعول دومش .

(۱) حال از ضمیر مستتردر صله ما، یا متعلّق بمتعلّق سوی .

(۲) متعلّق بمحذوف نعت برای اَمْنٍ .

(۳) عَدَداً .

وَقَدْ يَنُوبُ عَنْهُ ما عَلَيْهِ دَلّ   كَجِدَّ[1] كُلَّ الْجِدِ وَافْرَحِ[2] الْجَذَلْ

وگاهی نایب میشود از آن (مصدر) آنچه بر آن دلالت کندمثل جِدَّ کُلَّ الجِدِ و افرَح الجَذَلَ .

وَ ما[3] لِتَوْكِيدٍ فَوَحِّدْ أَبَدا   وَثَنِ وَاجْمَعْ غَيْرَهُ وَ أَفْرِدا

و آنچه را (مصدریرا که) برای تأکید است پس مفرد بیاور همیشه و تثنیه بیاور و جمع بیاور غیر آنرا ومفرد بیاور البتّه .

وَ حَذْفُ عامِلِ الْمُؤَكِّدِ امْتَنَعْ   وَ فِي سِواهُ[4] لِدَليلٍ[5] مُتَّسَعْ[6]

و حذف عامل (مصدر) مؤکّد ممتنع است و در (حذف عامل) سوای آن بجهت دلیل وسعتی است .

شرح

فعل بمعنی کار و زمان کار است ، مصدر اسمی است که بمعنی همان کار باشد فقط، مثل اَمْنٌ ضَرْبٌ ، فعل ووصف بنابراصحّ مشتق از مصدر ند نه مصدر مشتق ازفعل پس از تمهید این مقدّمه گوئیم اسماء منصوبه سیزده نوعند (اوّل) مفعول به و احکام آن گذشت (دویم) مفعول مطلق و آن مصدریست که تأکید کند عاملش را یا بیان کند نوع یا عدد آنرا مثل ضَرَبْتُ ضَرْباً . سِرْتُ سَيْرَتَيْنِ ، سِرْتُ سَيْرَذِي رَشَدٍ .

عامل مفعول مطلق یا مصدری است مثل خودش ، یا فعلی است یا وصفی مثل : « اِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً ».« كَلَّمَ اللهُ مُوسٰى تَكْليماً ».« وَالصّافّاتِ صَفّاً » .

---

(۱) کوشش کن تمام کوشش .
(۲) شادشو شاد شدنی .
(۳) مفعول برای وَحِّد .
(۴) خبر مقدّم برای متّسع .
(۵) متعلّق بمحذوف (حذف) .
(۶) اسم مصدر میمی از اتّسع و مبتدای مؤخّر .

گاهی ازمصدر نایب میشودچیزیکه بر آن دلالت میکندو آن پنج نوع است : اوّل مرادف آن مصدر ، دویم کلّ یا بعض مضاف بآن ، سیم دلالت کننده بر نوع یا صفت اعده یا آلت آن ، چهارم اسم اشاره یا ضمیر راجع بآن پنجم اسم عین یا اسم مصدر یا مصدر فعل دیگر که در مادّه با آن شریك باشد مثل: اِفْرَحْ جَذَلاً ، جِدَّ کُلَّ الجِدِّ ، اِضْرِبْ بَعْضَ الضَّرْبِ ، رَجَعَ الْقَهْقَرى[1] سِرْتُ اَحْسَنَ السَّیْرِ ، جَلَدْتُهُ عَشْرَ جَلَدٰاتٍ ، ضَرَبْتُهُ سَوْطاً ، اَدَّبْتُهُ ذٰلِكَ التَّأدِیبَ ، لاٰاُعَذِّبُهُ اَحَداً ، أَنْبَتَکُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَباتاً ، اِغْتَسَلَ غُسْلاً ، «تَبَتَّلْ[2] اِلَیْهِ تَبْتِیلاً» .

مصدر موکّد همیشه مفرد است واما نوعی و عددی تثنیه و جمع نیز واقع میشواد مثل جَلَسْتُ جَلَسٰاتِ الْاَمیرِ ، دَقَّتِ السّٰاعَةُ دَقَّتَیْنِ ، (زد ساعت دو زدن) حذف عامل مصدر مؤکّد جایز نیست و در غیر آن جایز است ، اگر قرینه باشد مثل: سَیْرَ ذِی رَشَدٍ در جواب اَیَّ سَیْرٍ سِرْتَ ؟

وَ الْحَذْفُ حَتْمٌ مَعَ[3] آتٍ بَدَلا[4]　　مِنْ فِعْلِهِ کَنَدْلاً اللَّذْ کَانْدُلا

و حذف (عامل) واجب است با (مصدری که) آینده (باشد) بدل از فعلش مثل نَدْلًا که مثل اُنْدُلْ است (در قول شاعر) .

وَ مٰا لِتَفْصِیلٍ کَاِمّٰا[5] مَنّا　　عٰامِلُهُ یُحْذَفُ حَیْثُ عَنّا

و آنچه (مصدریکه) برای تفصیلی باشد که مثل اِمّا مَنّاً است عاملش حذف میشود هر جا عارض شود .

---

(۱) نوعی از بر گشتن است .

(۲) منقطع شو بسوی او منقطع شدنی .

(۳) متعلّق به حتم .

(۴) حال از ضمیر آتٍ .

(۵) نعت برای تفصیل .

كَذا مُكَرَّرٌ وَ ذُو حَصْرٍ وَرَدْ نائِبَ[1] فِعْلٍ لِاسْمِ عَيْنٍ اسْتَنَدْ

هم چنین است (مصدر) مکرّر و (مصدر) صاحب حصری که وارد شود نایب فعلی که (آن فعل) بسوی اسم عینی منسوب باشد .

وَ مِنْهُ ما يَدْعُونَهُ مُؤَكِّدا لِنَفْسِهِ اَوْ غَيْرِهِ فَالْمُبْتَدا

و بعض از آن (مصدر واجبُ حذفُ العامل) چیزیست که میخوانند آنرا مؤکِّدٌ لِنَفْسِهِ یا (مؤکِّدٌل)غَیرِه پس اوّلی -

نَحْوُ لَهُ عَلَيَّ[2] اَلْفٌ عُرْفا[3] وَالثّانِ كَابْنِي[4] اَنْتَ حَقّاً صِرْفا

مثل له علیّ اَلْفٌ عُرْفاً است (برای او است بر ذمّهٔ من هزار، اعترافاً) ودویّمی مثل ابنی اَنْتَ حقّاً صرفاً است (پسر منی تو حقّا صرفًا) .

كَذاكَ ذُوالتَّشْبِيهِ بَعْدَ[5] جُمْلَهْ كَلِي بُكاً بُكاءَ ذاتِ عُضْلَهْ

هم چنین است (مصدر) صاحب تشبیه که بعد از جمله باشد مثل لِی بُکاء بکاءَ ذاتِ عُضْلَةٍ (مراست گریهٔ چون گریهٔ زن مصیبت زده) .

شرح

حذف عامل مفعول مطلق در شش موضع واجب است : ۱ - هرگاه مفعول مطلق بدل از فعل باشد مثل :

عَلىٰ حِينَ اَلْهىَ النّاسَ جُلُّ اُمُورِهِمْ فَ(اندُلْ) نَدْلاً زُرَيقُ الْمالَ نَدْلَ الثَّعالِبِ[6]

---

(۱) حال از فاعل وَرَدَ .

(۲) حال از ضمیر مستتر در جارّومجرور قبل .

(۳) اسم مصدر اعترف .

(۴) خبر مقدّم انت .

(۵) حال ازذو .

(۶) در وقتی که مشغول کند مردمرا بزرگترین کارهای ایشان پس (بدزدید) دزدیدنی (ای طایفهٔ) زریق مال را مثل دزدیدن روباهان .

۲ ـ هرگاه برای تفصیل عاقبت ما قبلش باشد مثل « فَشُدُّوا الْوِثاقَ [1] فَإِمّا (تمنّون) مَنّاً بَعْدُ وَ إِمّا (تُفادُونَ)[2] فِداءً » ۳ ـ هرگاه مکرّر یا محصور باشد و نایب شود ازفعلی که آن فعل خبر برای اسم عینی باشد مثل زَیْدٌ (یَسیرُ) سَیْراً سَیْراً ، ما اَنْتَ إِلّا (تَسیرُ) سَیْراً ، إِنَّما اَنْتَ (تَسیرُ) سَیْراً. ۴ و ۵ ـ هرگاه مؤکِّدٌ لنفسه باشد (بعد از جملهٔ که نصّ در معنی آن مفعول مطلق باشد) یا مؤکِّدٌ لغیره باشد (بعد از جملهٔ که نص در معنی آن مفعول مطلق نباشد) مثل لَهُ عَلَيَّ اَلْفٌ (اَعْتَرِفُ) عُرْفاً ، إِبْنِي اَنْتَ(اُحِقُّهُ) حَقّاً صِرْفاً .

۶ ـ هرگاه برای تشبیه باشد وپیش از آن جملهٔ باشد مشتمل بر آن مفعول مطلق و فاعلش مثل : لِيَ بُكاءٌ بُكاءَ ذاتِ عُضْلَةٍ[3] .

سؤالات :

فرق فعل بامصدر چیست ؟ فعل ومصدر و وصف کدام‌یك اصل‌اند برای دیگری اسماء منصوبه چند نوعند ؟ اوّل کدام است ؟ دویّم کدام است ؟ تعریف مفعول مطلق چیست ؟ عامل مفعول مطلق چه باید باشد ؟ چند چیز از مفعول مطلق نایب میشود ؟ آیا مفعول مطلق تثنیه و جمع میشود ؟ آیا حذف عامل مفعول مطلق جایز است ؟ در چند موضع حذف عامل مفعول مطلق واجب است ؟

---

(۱) بفتح و کسر واو بمعنی ریسمان .

(۲) تقدیر تُفدُونَ غلط است زیرا بمعنی فدیه دادن میشود نه فدیه گرفتن .

(۳) مفعولٌ مطلق نوعی است و واقع شده است بعد ازجمله «لی بُکاءٌ» که مشتمل است بر اسمی بمعنی آن وبر صاحب آن که یاء (لی) باشد .

اَلْمَفْعُولُ لَهُ

يُنْصَبُ مَفْعُولاً لَهُ[1] اَلْمَصْدَرُ اِنْ ‏ اَبانَ تَعْلِيلاً كَجُدْ[2] شُكْراً وَدِنْ

نصب داده میشود در حالتی که مفعولٌ له است مصدر اگر ظاهر کند تعلیل را مثل جُدْشُكْراً وَدِنْ.

وَ هُوَ بِما يَعْمَلُ فِيهِ مُتَّحِدُ ‏ وَقْتاً[3] وَ فاعِلاً وَاِنْ شَرْطٌ فُقِدْ

و آن (مفعولٌ له) با آنچه عمل میکند در آن متّحد باشد (در) وقت و فاعل و اگر شرطی (ازاین شروط) مفقود شود .

فَاجْرُرْهُ بِاللّامِ وَ لَيْسَ يَمْتَنِعُ ‏ مَعَ الشُّرُوطِ كَلِزُهْدٍ ذا قَنِعَ

پس جرّ بده آنرا بلام وممتنع نمی‌باشد (جرّ بلام) با (بودن) شروط مثل لِزُهْدٍ ذا قَنِعَ (برای زهد این قناعت کرد) .

وَ قَلَّ اَنْ يَصْحَبَهَا الْمُجَرَّدُ ‏ وَالْعَكْسُ فِي مَصْحُوبِ اَلْ وَاَنْشَدُوا

و کم است که مصاحبت کند آن (لام) را (مفعول له) مجرّد (از ال و اضافه) و عکس در مصحوب ال است و انشاد کرده‌اند :

«لا اَقْعُدُ الْجُبْنَ عَنِ[4] الْهَيْجاءِ ‏ وَلَوْ[5] تَوالَتْ زُمَرُ الْاَعْداءِ»

تخلّف نمی‌ورزم بجهت ترس از جنگ و اگرچه پی در پی درآیند دسته های دشمنان .

شرح

سیّم مفعول له است و آن مصدریست که بیان کند سبب وقوع فعلرا و متّحد

(۱) حال از مصدر .
(۲) جود کن بجهت شکر کردن و دین بورز
(۳) منصوب بنزع خافض یاتمیز .
(۴) متعلق بلااقعد .
(۵) حرف امتناع .

باشد با عاملش در وقت و فاعل مثل جُدْ شُكْراً وَدِنْ ، اگر مصدر نباشد یا در وقت یا فاعل یا در هیچ یك متّحد با عاملش نباشد مجرور بلام میشود مثل : جِئْتُكَ لِلسَّمْنِ ، تَأَهَّبْتُ اَمْسِ لِلسَّفَرِ ، اَلْيَوْمَ اَحْسَنْتُ اِلَيْكَ لِاِحْسَانِكَ اِلَيَّ ، با کامل بودن شروطهم جرّ مفعول له بلام جایز است لکن اگر مجرّد از ال و اضافه باشد نصبش بهتر است مثل ذاقِنِعَ زُهْداً (لِزُهْدٍ) واگر مصحوب ال باشد جرّش بهتراست مثل لَا اَقْعُدُ لِلْجُبْنِ (اَلْجُبْنَ) عَنِ الْهَيْجَاءِ و اگرمضاف باشد جرّ و نصبش مساویند مثل فَعَلْتُهُ مَخَافَةَ (لِمَخَافَةِ) الشَّرِّ .

سئوالات :

سیّم از اسماء منصوبه کدام است ؟ مفعول له چطور اسمی است ؟ اگر مصدر نباشد یا متّحد در وقت وفاعل باعامل خود نباشد حکمش چیست ؟ آیا با وجود کامل بودن شروط جرّ آن بلام جایز است یا نه ؟

اَلْمَفْعُوْل فيه وهو المسمّى ظرفا

اَلظَّرْفُ وَقْتٌ اَوْ مَكَانٌ ضُمِّنَا[1]　　فِي بِاطِّرَادٍ[2] كَهُنَا امْكُثْ اَزْمُنَا[3]

ظرف (مفعول فیه) وقت یا مکانی است که متضمّن قرار داده شود (معنی) فِي را باطّراد مثل هُنَا امْكُثْ اَزْمُنَاً ((در) اینجا مکث کن (در) زمانهائی .

فَانْصِبْهُ بِالْوَاقِعِ فِيهِ مُظْهَرا　　كَانَ وَ اِلَّا فَانْوِهِ مُقَدَّرا

پس نصب بده آنرا به (فعل یا شبه فعل) واقع شونده در آن (اگر) ظاهر باشد والّا پس نیّت بگیر آن (ناصب) را در حالتی که مقدّر است .

وَ كُلُّ وَقْتٍ قَابِلٌ ذَاكَ وَ مَا　　يَقْبَلُهُ اَلْمَكَانُ اِلَّا مُبْهَما

و هر (ظرف) زمانی قبول کننده است این (نصب) را و قبول نمی‌کند آنرا (ظرف) مکان مگر در حالتی که مبهم باشد .

---

(۱) مفعول دویم ضمّن .
(۲) متعلّق بضمّن .
(۳) جمع زَمَن مثل جَبَل واَجْبُل .

نَحْوُ الْجِهاتِ وَ الْمَقادِيرِ وَ ما　　صِيغَ مِنَ الْفِعْلِ كَمَرْمىً مِنْ رَمىٰ[1]

مثل (اسماء) جهات و مقدارها و آنچه ساخته شود از فعل مثل مَرْمیٰ ازرَمیٰ .

وَ شَرْطُ كَوْنِ ذامَقِيساً أَنْ يَقَعَ　　ظَرْفاً لِما[2] فِي أَصْلِهِ مَعَهُ اجْتَمَعَ

وشرط بودن این (نصب مصوغ از فعل) قیاسی اینست که واقع شود ظرف برای آنچه (عاملی که) در اصلش باآن مجتمع شده است .

شرح

چهارم مفعول فیه (ظرف) وآن اسم زمان یا مکانیست که فِی در آن مقدّر باشد باطّراد یعنی بطورکلیّت مثل : اِلْبَثْ هُنا اَزْمُناً بخلاف مثل : دَخَلْتُ الدّارَ که تضمن فِی در دارکلّیّت ندارد زیرا در مثل اِشْتَرَیْتُ الدّارَ متضمّن فِی نیست، ناصب مفعول فیه فعل یا شبه فعلی است که در آن واقع شده باشد خواه ظاهر باشد مثل صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ یا مقدّر مثل (سِرْتُ) فَرْسَخَیْنِ در جواب کَمْ سِرْتَ ؟

هر ظرف زمانی صالح است برای نصب بنا بر ظرفیّت خواه مبهم باشد مثل عاشَ نُوحٌ دَهْراً ، یا محدود مثل سافَرْتُ یَوْمَ السَّبْتِ ، ظرف مکان منصوب بر ظرفیت میشود بشرط اینکه مبهم باشد مثل اسماء جهات (فوق ، تحت ، یسار ، یمین ، اَمام، وراء و امثال آنها) واسماء مقادیر (میل ، فرسخ ، برید ، و امثال آنها) و اسماء مکان بناشده از فعل مثل : جَلَسْتُ فَوْقَ السَّرِیرِ ، سِرْتُ مِیلاً ، رَمَیْتُ مَرْمیٰ زَیْدٍ .

شرط نصب اسم مکان مصوغ از فعل اینست که عاملش ازلفظ خودش باشد مثل : جَلَسْتُ مَجْلِسَ عَمْروٍ ، و اگر محدود باشد جرّ داده میشود بفی ظاهرةً مثل : صَلَّیْتُ فِي الْمَسْجِدِ .

وَ ما يُرىٰ ظَرْفاً وَ غَيْرَ ظَرْفٍ　　فَذاكَ ذُوْ تَصَرُّفٍ فِي الْعُرْفِ

و آنچه دیده می‌شود ظرف وغیر ظرف پس آن صاحب تصرّف است در اصطلاح (نحاة) .

---

(۱) متعلّق به مصوغا محذوف .
(۲) حال از فاعل یَقَعُ .

وَ غَيْرُ ذِي التَّصَرُّفِ الَّذِي لَزِمْ ظَرْفِيَّةً أَوْ شِبْهَهَا مِنَ الْكَلِمْ[1]

وغیر صاحب تصرف آنچیزیست (ظرفی) است که ملازم باشد ظرفیّت یاشبه آن (ظرفیّت) را ازکلمه‌ها .

وَ قَدْ يَنُوبُ عَنْ مَكَانٍ مَصْدَرُ وَذَاكَ فِي ظَرْفِ الزَّمَانِ يَكْثُرُ

و گاهی نایب می‌شود از (ظرف) مکان مصدرواین درظرف زمان بسیارمیباشد .

شرح

ظرف بر دو قسم است متصرف و غیر متصرف : متصرف آنست که غیر ظرف هم استعمال بشود مثل یوم و مکان که میگوئی هٰذَا يَوْمُ[2] الْخَمِيسِ و مَكَانُ الْعِبَادَةِ ، وغیر متصرّف آنست که همیشه ظرف یا شبه ظرف (مجرور بحرف) باشد مثل قطّ عِنْدَ . گاهی مصدرازظرف مکان نایب میشود مثل جَلَسْتُ قُرْبَ زَيْدٍ (مکان‌قرب زید) واین نیابت در ظرف زمان بسیار است مثل اِنْتَظَرْتُهُ صَلٰوةَ الْعَصْرِ (وَقْتَ صَلٰوةِ الْعَصْرِ) .

سئوالات :

چهارم از اسماء منصوبه کدام است ؟ تعریف مفعول فیه چیست ؟ ناصب آن چیست ؟آیاهرظرف زمان وظرف مکانی‌مفعول فیه میشود؟ شرط نصب ظرف مکان مصوغ از فعل چیست ؟ ظرف مکان محدود چه قسم استعمال میشود ؟ ظرف متصرف‌کدام وغیر متصرف کدام است ؟ آیا مصدر نایب از ظرف واقع میشود ؟

اَلْمَفْعُولُ مَعَهُ

يُنْصَبُ تَالِي الْوَاوِ مَفْعُولاً[3] مَعَهْ فِي نَحْوِ سِيرِي وَالطَّرِيقَ مُسْرِعَه[4]

نصب داده میشود تالی واو درحالتی‌که مفعول معه است در مثل سِيرِي وَ الطَّرِيقَ مُسرِعَةً (روانه شو باراه شتابان) .

---

(۱) بیان برای الذی و متعلّق بمحذوف .
(۲) خبر برای هذا .
(۳) حال از تالی .
(۴) حال از یاء در سیری .

بِمَا[۱] مِنَ[۲] الْفِعْلِ وَ شِبْهِهِ سَبَقْ ذَاالنَّصْبُ لَابِالْوَاوِ فِي الْقَوْلِ الْأَحَقّ

بآنچه از فعل و شبه آن (فعل) مقدّم شده است میباشد این نصب نه بواو در قول اصحّ .

وَ بَعْدَ مَا اسْتِفْهَامٍ اَوْ كَيْفَ نَصَبْ بِفِعْلِ كَوْنٍ مُضْمَرٍ بَعْضُ الْعَرَبْ

و بعد از ماء استفهام یا کیف نصب داده‌اند (مفعول معه را) بفعل کون مضمری بعض (از) عرب .

وَالْعَطْفُ اِنْ يُمْكِنْ بِلَا[۳] ضَعْفٍ اَحَقّ وَالنَّصْبُ مُخْتَارٌ[۴] لَدَى ضَعْفِ النَّسَقْ

و عطف اگر ممکن باشد بدون ضعف سزاوارتر است و نصب مختاراست نزد ضعیف بودن (عطف) نسق .

وَ النَّصْبُ اِنْ لَمْ يَجُزِ الْعَطْفُ يَجِبْ أَوِ اعْتَقِدْ اِضْمَارَ عَامِلٍ تُصِبْ

و نصب اگر جایز نباشد عطف واجب میباشد، یا اعتقاد کن تقدیر گرفتن عاملی را که بر صواب باشی .

شرح

پنجم مفعول معه است و آن اسمی است که واقع شود بعد از واو مَعَ و دلالت کند بر چیزی که فعل بمصاحبت آن واقع شده مثل سِيْرِي وَالطَّرِيقَ مُسْرِعَةً ، ناصب مفعولٌ مَعَه فعل یا شبه فعل مقدّم بر آنست نه واو و بعد از مَا و کیف استفهامیّه فعل مقدّری ازمادّه کان آنرا نصب میدهدمثل ما(تَكُونُ) اَنْتَ وَزَيْداً، كَيْفَ(تَكُونُ) أَنْتَ وَطَلَبَ الْعِلْمِ، عاطفه گرفتن واو بهتر از نصب است اگر عطف ممکن باشدبدون ضعف مثل كُنْتُ اَنَاوَزَيْدٌ

---

(۱) خبر مقدّم ذا .

(۲) متعلّق به سبق .

(۳) متعلّق به یمکن .

(۴) متعلق به نصب یا بهمختار.

(و زَیْداً) کَالْاَخَوَیْنِ ، و اگر عطف ضعیف باشد نصب بهتر است مثل ذَهَبْتُ وَ زَیْداً [۱] (وَ زَیْدٌ) و اگر نصب جایز نباشد عطف واجب است مثل تَشارَكَ زَیْدٌ [۲] وَ عَمْرٌو ، و اگر عطف جایز نباشد نصب واجب میشود بنا برمفعول‌معه مثل: مٰالَكَ وَ زَیْداً [۳] یا بنابر مفعولٌ به بتقدیر عاملی مثل :

عَلَفْتُهٰا تِبْناً وَ (أَسْقَیْتُهٰا) مٰاءً بٰارِداً حَتّٰی غَدَتْ هَمّٰالَةً عَیْنٰاهٰا [۴]

سؤالات

پنجم از اسماء منصوبه کدام است ؟ تعریف مفعول معه چیست ؟ ناصب مفعول معه چیست ؟ در چه وقت عطف بهتر از نصب است و در چه وقت نصب بهتر از عطف است ؟ در چه حالت عطف واجب میشود ؟ اگر عطف جایز نباشد قاعده چیست ؟

اَلْمُسْتَثْنیٰ (الاستثناء)

مَا اسْتَثْنَتْ اِلّٰا مَعْ تَمٰامٍ یَنْتَصِبْ وَ بَعْدَ نَفْیٍ اَوْ کَنَفْیٍ [۵] انْتُخِبْ

آنچه استثنا کند اِلّا باتامّ بودن کلام (و ایجاب) منصوب میشود و بعد از نفی یا مثل نفی اختیار شده است .

اِتْبٰاعُ مَا اتَّصَلَ وَانْصِبْ مَا انْقَطَعْ وَ عَنْ تَمیمٍ فیهِ [۶] اِبْدٰالٌ وَقَعْ [۷]

- تابع آوردن آنچه (مستثنائی که) متصل است و نصب بده آنچه را که منقطع است و از (طایفهٔ) تمیم در آن (منقطع) است بدل آوردنی که واقع شده است (عن‌تمیم ، متعلق به وقع است .)

(۱) زیرا عطف بر ضمیر مرفوع متصّل بدون اعاده منفصل ضعیف است .
(۲) زیرا نمیشود فاعل تَشارَكَ یکنفر باشد .
(۳) زیرا عطف بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ حرف جرّ جایز نیست .
(۴) علوفه دادم آن (حیوان) را بکاه و آب دادم آنرا آب سرد تا گردیدند اشک زننده دوچشمش .
(۵) کاف اسم است بمعنی مثل عطف بر نفی .
(۶) خبر مقدّم برای ابدال
(۷) نعت برای ابدال .

وَغَيْرُ نَصْبِ سابِقٍ فِي النَّفْيِ[1] قَدْ ... يَأْتِي وَلٰكِنْ نَصْبَهُ اخْتَرْ اِنْ وَرَدْ

وغیر نصب (مستثنای) سابق (بر مستثنی منه) در نفی گاهی میآید ولکن نصبش را اختیار کن اگر وارد شود .

وَ اِنْ يُفَرَّغْ سابِقٌ[2] اِلّا لِما ... بَعْدُ يَكُنْ كَما لَوِ الّا عُدِما

و اگر فارغ کرده شود (عامل) سبقت گیرنده اِلّاء برای (عمل کردن در مابعد) (اِلّا) میباشد (ما بعد الا) مثل اینکه اگر اِلّا معدوم شده بود .

وَالْغِ اِلّا ذاتَ[3] تَوْكِيدٍ كَلا ... تَمْرُرْ بِهِمْ اِلّا الْفَتَى اِلّا الْعُلا[4]

و الغاء کن اِلّای صاحب تأکید را مثل لا تَمْرُرْ بِهِمْ اِلّا الفَتَى اِلّا العُلا (مگذر بایشان مگر (به) جوان ، علاء) .

شرح

ششم مستثنی و آن اسمی است که جدا شده باشد از متعدّدی بواسطه ادات استثناء ، مستثنی اگر داخل درمستثنی منه باشد متّصل است مثل : جاءَالْقَوْمُ اِلّا زَيْداً ، و اِلّا منقطع است مثل: جاءَ الْقَوْمُ اِلّا حِماراً ، اگر مستثنی منه مذکور باشدکلام را تامّ گویند و اگرمحذوف باشد مفرّغ ، مستثنیبهالا اگر در کلامِ تامّ باشد و بعد از نفی یا شبه نفی (نهی یا استفهام) نباشد نصبش واجب است مثل فَشَرِبُوا مِنْهُ اِلّا قَليلاً .

امّا اگر بعد از نفی یا شبه نفی باشد آنرا تابع قرار دهیم برای مستثنی منه (بنابر بدلیّت) بهتر از نصب است ، بشرط اینکه متّصل باشدمثل : ما جاءَ الْقَوْمُ اِلّا زَيْدٌ (زَيْداً) و اگر منقطع باشد نصبش بهتر از اِتباع است مثل ما جائَنِي التَّلامِذَةُ اِلّا الْمُعَلِّمَ یا (اَلْمُعَلِّمُ) ـ وبنیتمیم مستثنیمنقطع را همیشه تابعمیآورند ، وامّااگردرکلام مفرّغ

---

(۱) متعلّق به یاتی .

(۲) مضاف الیه اگرسابق را بدون تنوین بخوانیم ، ومفعول اگربا تنوین بخوانیم .

(۳) حال ازالّا

(۴) بدل کلّ از کلّ برای فتی .

باشد مستثنی‌را باقتضای عوامل اعراب میدهند (مثل اینکه اگر اِلّا نباشد) مثل لَمْ یَجِیْءِ اِلاّ مُحَمَّدٌ، لا تَنْصُرْ اِلاّ عَلِیّاً ، هَلْ مَرَرْتَ اِلاّ بِخالِدٍ .

هرگاه مستثنی مقدّم بر مستثنی منه شود اگر در کلام موجب باشد نصبش واجب است مثل : جاءَ اِلّا زَیْداً اَلْقَوْمُ واگر در کلام منفی باشد نصبش بهتر است و غیر نصبش هم آمده است مثل :

لِأَنَّهُمْ یَرْجُوْنَ مِنْهُ شَفاعَةً   اِذا لَمْ یَکُنْ اِلاَّ النَّبِیُّوْنَ شافِعُ (۱)

هرگاه اِلّا بجهت تأکید مکرّر شده باشد عمل نمیکند و ما بعد آن بدل آورده میشود برای ماقبل مثل : لا تَمْرُرْ بِهِمْ اِلاَّ الْفَتیٰ اِلاَّ الْعَلاٰ ، ما اُحِبُّ اِلاَّ الْاِسْلامَ اِلّا دِیْنَ الْحَقِّ ، جائَنی الْقَوْمُ اِلّا خالِداً اِلاَّ الْاَمیرَ .

وَاِنْ تُکَرِّرْ لاٰ لِتَوْکیدٍ (۲) فَمَعْ (۳)   تَفْریغِ التَّأْثیرَ بِالْعامِلِ دَعْ

و اکر مکرّر کرده شود (اِلّا) نه برای تأکید پس با مفرّغ بودن تأثیر را بعامل واگذار .

فی واحِدٍ مِمّا (۴) بِاِلاَّ اسْتُثْنِی   وَلَیْسَ عَنْ (۵) نَصْبِ سِواهُ مُغْنِی (۶)

در یکی از آنچه (مستثناهائیکه) باِلّا استثنا شده است و نیست از نصب سوای آن (یکی) بی‌نیاز کنندهٔ .

وَدُوْنَ (۷) تَفْریغٍ مَعَ (۸) التَّقَدُّمِ   نَصْبَ الْجَمیعِ احْکُمْ بِهِ وَالْتَزِمِ

و بدون مفرّغ بودن با مقدّم بودن (مستثنی‌ها بر مستثنی منه) نصب همه را حکم کن بسبب آن (تقدّم) و واجب بدان .

---

(۱) بجهت اینکه ایشان امید میدارند از او شفاعتی را هرگاه نباشد بجز پیغمبران شفاعت کنندهٔ .

(۲) عطف بر محذوف .

(۳) متعلّق به دَعْ .

(۴) نعت واحد .

(۵) متعلّق به مُغْنٍ .

(۶) اسم لیس و خبرش محذوف است .

(۷ و ۸) متعلّق باحکم .

وَانْصِبْ لِتَاخِيرٍ وَجِيْءَ بِوَاحِدٍ مِنْهَا كَمَا[1] لَوْ كَانَ دُوْنَ زَائِدِ

و نصب بده بجهت مؤخّر بودن (مستثنی‌ها از مستثنی منه) و بیاور یکی از آنها را مثل اینکه اگر بود (آن یکی) غیرزائد (بریکی) .

كَلَمْ يَفُوا[2] اِلَّا امْرُؤٌ اِلَّا عَلِيّ وَحُكْمُهَا فِي الْقَصْدِ حُكْمُ الْاَوَّلِ

مثل لَمْ يَفُوا اِلّا امرُؤٌ اِلّا عَلِيٌّ، و حکم آنها (مستثنیات دیگر) در قصد حکم (مستثنی) اوّل است .

شرح

اگر اِلّا برای غیر تاکید مکرّر شود هرگاه در کلام مفرّغ باشد یکی ازمستثناها را بحسب‌عوامل‌اعراب داده مابقی‌را نصب میدهندمثل‌ماجاءَ اِلّا زَيْدٌ اِلّا عَمْرًا اِلّا بَكْرًا، و اگر در کلام‌تامّ باشد همه را نصب میدهند درصورتیکه مستثنی‌هامقدّم برمستثنی‌منه باشند مثل قامَ اِلّا زَيْداً اِلّا عَمْراً اِلّا بَكْراً اَلْقَوْمُ ، و اگر مؤخر باشند یکی را بحسب اعراب مستثنی بالّااعراب‌داده باقی‌رانصب میدهند ، مثل‌لَمْ‌يَفُوا اِلّا امْرَؤٌ اِلّا عَلِيّاً ، جاءَنِي اَلْقَوْمُ اِلّا زَيْداً اِلّا عَمْراً و حکم تمام مستثنی‌ها در معنی حکم مستثنی اوّل است یعنی اگراولی‌داخل است همه داخل واگرخارج است همه خارج میشوند واین درصورتیست که ممکن نباشد استثناء بعض آنها ازبعضی و الّا هرمستثنائی از ما قبلش استثناء میشود مثل لَهُ عَلَيَّ اَرْبَعُونَ اِلّا عِشْرِينَ اِلّا عَشَرَةً اِلّا خَمْسَةً اِلّا اثْنَيْنِ[3] ودراین صورت بعض مستثناها داخل و بعضی خارج میشوند .

وَاسْتَثْنِ مَجْرُوراً بِغَيْرٍ[4] مُعْرَباً[5] بِمَا لِمُسْتَثْنىً بِاِلّا نُسِبَا

و استثنا کن مجرور بغیر را در حالتی که اعراب داده شده است (غیر) بآنچه (اعرابیکه) بسوی مستثنی بالّا نسبت داده شد .

(۱) نعت یا حال برای واحد .
(۲) وفا نکردند .
(۳) قاعده در بدست آوردن باقی اینست که مستثنی های واقع در مرتبه فرد را از مستثنی اول تفریق نموده ازواج را بر باقی بیفزایند .
(۴) متعلّق به استَثْنِ یا به مجرورا .
(۵) حال از غیر .

وَلِسِوًی سُویً سَواءٍ اجْعَلا　　　عَلَی الاَصَحِّ[1] مٰا لِغَیْرٍ جُعِلا

و برای سِوی (و) سُوی (و) سَواء قرار بده البته بنابراصح آنچه را برای غیر قرار داده شد .

وَاسْتَثْنِ نٰاصِباً بِلَیْسَ وَ خَلا　　　وَ بِعَدا اَوْ بِیَکُوْنُ بَعْدَ[2] لا

و استثناکن درحالتی که نصب دهندهٔ بلیس و خلا و به عدا یا به یکون بعداز لا (لا یکون) .

وَاجْرُرْ بِسٰابِقَیْ یَکُوْنُ اِنْ تُرِدْ　　　وَبَعْدَمَاانْصِبْ وَانْجِرٰارُقَدْیَرِدْ

و جرّ بده بدو سابق (بر) یکون (خلا و عدا) اگر بخواهی و بعداز ما نصب بده و مجرور بودن گاهی وارد میشود .

وَ حَیْثُ جَرّٰا فَهُمٰا حَرْفٰانِ　　　کَمٰا[3] هُمٰا اِنْ نَصَبٰا فِعْلاٰنِ

و جائی که جرّ بدهند پس آن دو دوحرفند هم چنانکه آن دوتا اگر نصب بدهند دو فعلند .

وَ کَخَلا حٰاشٰا وَلاٰتَصْحَبُ مٰا　　　وَقیلَ حٰاشَ وَحَشٰافَاحفَظْهُمٰا

و مثل خلا است حاشا و مصاحبت نمی‌کند مارا و گفته شده است حاشَ‌وحَشاپس حفظ کن آندو را .

شرح

غیر و سِویٰ و سُویٰ و سَواء و لیس ولا یکون و خلا و عدا و حاشا نیز از ادوات استثنایند . مستثنی بغیر و سوی وسوی و سواء مجرور است باضافه و اعراب خود آنها مثل اعراب مستثنی بالّا است مثل: جٰائَنِی اَلْقَوْمُ غَیْرُ زَیْدٍ ، مٰا جٰائَنِی اَحَدٌ سِویٰ زَیْدٍ ، مٰارَاَیْتُ اِنْسٰاناً سَوٰاءَ الْقَمَرِ ، مٰالَقِیَنِی غَیْرُ مُحَمَّدٍ ، مستثنی بلیس ولا یکون منصوب است برخبریّت و اسمآنها محذوف است وجوباً مثل : اَکْرِمْ مَنْ شِئْتَ لَیْسَ عَمْرًا ، جٰالِسْ مَنْ اَرَدْتَ لاٰیَکُوْنُ الْاَحْمَقَ .

(۱) متعلّق بِاجْعَل .
(۲) حال از یکون .
(۳) متعلّق بحرفان بر تاویل مَحْکومٌ بحرفیّتهما .

مستثنی به خلا و عدا و حاشا یا منصوب است بر مفعولیّت ، پس آنها فعل غیر متصرّفند و یا مجروراست وآنها حروف جرّاند مثل : كُلُّ شَيْءٍ فَانٍ خَلَا اللّٰهِ، يُدَاوِى كُلُّ دَاءٍ عَدَا الْحَمَاقَةِ، تَصْدَءُ[1] كُلُّ الْمَعَادِنِ حَاشَا الذَّهَبِ. اگر خلا و عدا بعداز ماء مصدریّه واقع شوند فعل میشوند و جرّ نمیدهند و جرّ دادن با وجود ما بنا براینکه ماء زائده باشد کم است، حاشا بعداز ما واقع نمیشود وحاشَ وحَشا دولغت‌اند درحاشا

سئوالات :

ششم از اسماء منصوبه‌کدام است ؟ مستثنی را تعریف کنید، مستثنی متّصل کدام و منقطع کدام است ؟ کلام تامّ کدام و مفرّغ کدام است ؟ اعراب مستثنی بِالّا رامفصلا ذکر کنید ؟ اقسام مکرّر شدن اِلّا را باحکم هریك بیان کنید ؟ در وقتی که اِلّا برای غیر تاکید مکرّر شود آیا مستثناها از یکدیگر استثناء میشوند یا همه از یك چیز استثنا میشوند ؟ باقی ادوات استثنا کدامند ؟ مستثنی بغیر و سِوَی و سُوی و سَواء چه اعراب دارد و خود آنها چه اعراب دارند ؟ اعراب مستثنی بلیس ولا یکون چیست ؟ مستثی به خلا و عدا و حاشا چطور ؟ حکم مخصوص بحاشا چیست ؟

اَلْحَالُ

اَلْحَالُ وَصْفٌ فَضْلَةٌ مُنْتَصِبُ   مُفْهِمُ فِي حَالٍ كَفَرْدًا أَذْهَبُ

حال وصفی است که فضله (و) منصوب (و) فهماننده«درحالت»باشد مثل : فرداً اَذْهَبُ (تنها میروم) .

وَ كَوْنُهُ مُنْتَقِلاً مُشْتَقّا   يَغْلِبُ لٰكِنْ لَيْسَ مُسْتَحَقّا

وبودنآن (حال) منتقل (و) مشتقّ غالب میباشد لکن نیست واجب‌دانسته شده .

وَيَكْثُرُ الْجُمُودُ فِي سِعْرٍ[2] وَفِي   مُبْدِي تَأَوُّلٍ بِلَا[3] تَكَلُّفِ

و بسیار میباشد جامد بودن (حال) در نرخ و در ظاهر کننده تاوُّل (بمشتقّ) بدون تکلّف .

---

(۱) زنگ میزنند تمام معدنها .   (۲) متعلّق بِیَکْثُرُ .

(۳) متعلّق به تاوّل یا مبدی .

كَبِعْهُ مُدّاً بِكَذا يَداً بِيَدْ　　　وَ كَرَّ[1] زَيْدٌ اَسَداً اَیْ كَاَسَدْ

مثل بِعْهُ مُدّاً بِكَذا يَداً بِيَدٍ (بفروش آنرا بفلان درهم دست بدست) و (مثل) كرّ زيدٌ اَسَداً يعنى كَاَسَدٍ .

شرح

هفتم حال است و آن وصفى است فُضْله كه بيان كند هيئت و حالت صاحبش (ذوالحال) را، مثل : اَذْهَبُ فَرْداً ، غالب اين است كه حال منتقل (وصف غير ثابت) و مشتقّ باشد وجايز است ثبوت آن هرگاه مؤكّد باشد يا عاملش دلالت كند برتجدّد ذات صاحبش مثل : هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً ، خُلِقَ الْاِنْسانُ ضَعيفاً ، وجايز است جامد بودن آن هرگاه تأويل آن بمشتقّ بدون تكلّف ممكن باشد مثل اينكه دلالت‌كند برنرخ[1] يا مفاعَلَه[2] يا تشبيه[3] يا ترتيب[4] يا عدد[5] يا تفصيل[6] يا اينكه وصفى[7] براى آن آورده باشند يا اينكه نوع[8] يا فرع[9] يا اصل[10] براى صاحبش باشد ، ومجموع آنها ده موضع ميشودمثل : بِعْهُ مُدّاً بِكَذا ، بِعْهُ يَداً بِيَدٍ ، كَرَّ زَيْدٌ أَسَداً ، اُدْخُلُوْ رَجُلاً رَجُلاً ، فَتَمَّ ميقاتُ[2] رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً ، هٰذا بُسْراً[3] اَطْيَبُ مِنْهُ رُطَباً ، فَتَمَثَّلَ[4] لَها بَشَراً سَوِيّاً[5] هٰذا مالُكَ ذَهَباً ، هٰذا حَديدُكَ خاتَماً ، هٰذا خاتَمُكَ حَديدًا .

وَ الْحالُ اِنْ عُرِّفَ لَفْظاً[6] فَاعْتَقِدْ　　　تَنْكيرَهُ مَعْنىً كَوَحْدَكَ اجْتَهِدْ

و حال اگر معرفه آورده شود لفظاً پس اعتقاد كن نكره بودن آنرا معنىً،مثل وَحْدَكَ اجْتَهِدْ (در حالتى كه تنهائى كوشش كن)

---

(۱) حمله كرد .

(۲) وعدهٔ موقّته ـ وعده‌گاه .

(۳) خرماى نيم رسيده .

(۴) مصوّر شد ـ جلوه كرد ـ ظاهر شد .

(۵) مستوى الخلقه ـ معتدل .

(۶) تميز .

وَ مَصْدَرٌ مُنَكَّرٌ حالاً[۱] يَقَعُ　　بِكَثْرَةٍ كَبَغْتَةً زَيْدٌ طَلَعْ

و مصدر نکره حال واقع میشود به بسیاری مثل بغتةً زَیْدٌ طَلَعَ (ناگهان زید ظاهر شد) .

وَ لَمْ يُنَكَّرْ غالِباً[۲] ذُوالْحالِ اِنْ　　لَمْ يَتَاَخَّرْ اَوْ يُخَصَّصْ اَوْ يَبِنْ

ونکره آورده نشده است غالباً ذوالحال اگر مؤخر نشود یا تخصیص داده نشود یا ظاهر نشود .

مِنْ[۳] بَعْدِ نَفْيٍ اَوْ مُضاهِيهِ كَلا　　يَبْغِ امْرُؤٌ عَلَى امْرِىءٍ مُسْتَسْهِلا[۴]

از بعد نفی یا شبه آن (نفی) مثل لایَبْغِ امْرُؤٌ عَلَی امْرِیءٍ مُسْتَسْهِلاً (ظلم نکند مردی بر مردی در حالتی که سهل شمرنده است) .

شرح

واجب است حال نکره باشد واگرهم لفظش معرفه باشد مُأوَّل بنکره است مثل : اِجْتَهِدْ وَحْدَكَ (مُنْفَرِدًا) اُدْخُلُوا الاَوَّلَ فَالاَوَّلَ (مُرَتَّبِينَ) مصدر نکره سماعاً حال واقع میشود لکن بتأویل صفت است مثل زَیْدٌ طَلَعَ بَغْتَةً (مُباغِتًا) ، ذوالحال باید معرفه باشد وجایز است نکره بودن آن در سه موضع اول هرگاه مؤخر از حال باشد مثل :

لِمَيَّةَ مُوحِشاً طَلَلٌ　　يَلُوحُ كَأَنَّهُ خِلَلٌ[۵]

دوم هرگاه تخصیص داده شده باشد بوصف یا اضافه مثل وَ لَمّا جائَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِاللهِ مُصَدِّقاً ، فِي اَرْبَعَةِ اَيّامٍ سَوَآءً لِلسّائِلِينَ سیم هرگاه بعد از نفی یا شبه نفی واقع شود

(۱) حال از فاعل یَقَعُ .

(۲) حال از ذوالحال .

(۳) متعلق به یَبِنْ .

(۴) حال ازفاعل لایَبْغِ.

(۵) برای مَیّة است موحشانه اثرخانهٔ که نمایان میشود که گویا از جلدهای غلاف شمشیر است ، خلل جمع خِلّه بکسر بمعنی جلد غلاف شمشیر که منقوش باطلا باشد .

مثل مَا اَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ اِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ ، لَا يَبْغِ امْرُؤٌ عَلَى امْرِيءٍ مُسْتَسْهِلاً . هَلْ جَائَكَ رَجُلٌ رَاكِباً .

وَ سَبْقَ حَالٍ مَا بِحَرْفٍ جُرَّ قَدْ   أَبَوا وَلَا أَمْنَعُهُ فَقَدْ وَرَدْ

و مقدّم شدن حال را (بر) آنچه (ذوالحالی که) بحرفی جرّ داده شده است بتحقیق منع کرده‌اند و منع نمیکنم آنرا پس بتحقیق وارد شده است .

وَلَا تُجِزْ حَالاً مِنَ[1] الْمُضَافِ لَهُ   اِلَّا اِذَا اقْتَضَى الْمُضَافُ عَمَلَهُ

و جایز مدان حال (آوردن) را از مضاف الیه مگر وقتی که اقتضا کند مضاف عمل (در) آن حال را .

أَوْ كَانَ جُزْءَ مَالَهُ أُضِيفَا   أَوْ مِثْلَ جُزْئِهِ فَلَا تَحِيفَا

یا باشد (مضاف) جزء آنچه بسوی آن اضافه شده است یا مثل جزء آن پس عدول مکن البتّه .

شرح

جایز است مقدّم شدن حال بر ذو الحال مجرور بحرف مثل: وَ مَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ وبعضی آنرا منع کرده‌اند ، جایز نیست حال آوردن از مضاف الیه مگر در سه موضع : ۱ - وقتی که مضاف عامل در حال باشد . ۲ - هرگاه جزء مضاف الیه باشد . ۳ - هرگاه بمنزلهٔ جزء آن باشد مثل اِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً ، نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ[2] اِخْوَاناً ، ثُمَّ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً[3] .

وَالْحَالُ اِنْ يُنْصَبْ بِفِعْلٍ صُرِّفَا   أَوْ صِفَةٍ أَشْبَهَتِ الْمُصَرَّفَا

وحال اگر نصب داده شود بفعلی که متصرّف باشد یا وصفی که شباهت داشته باشد (فعل) متصرّفی را .

---

(۱) متعلّق بحالا .

(۲) اسم مصدر غَلَّ يَغُلُّ (کینه) .

(۳) میل کننده بدین حق یا میل کننده از دین باطل .

فَجائِزٌ[۱] تَقْدِيمُهُ كَمُسْرِعا ذا راحِلٌ وَ مُخْلِصاً زَيْدٌ دَعا

پس جائز است تقديم آن (حال بر عامل) مثل مُسرِعاً ذا راحِلٌ (شتابان اين کوچ کننده است) و مثل مُخْلِصاً زَيْدٌ دَعا (از روی اخلاص زيد خواند) .

وَ عامِلٌ ضُمِّنَ مَعْنَى الْفِعْلِ لا حُرُوفَهُ مُؤَخَّراً لَنْ يَعْمَلا

و عاملی که متضمّن قرار داده شده باشد معنی فعل نه حروف آن (فعل) را در حالتی که مؤخّر باشد هرگز عمل نميکند .

كَتِلْكَ لَيْتَ وَ كَأَنَّ وَ نَدَرْ نَحوُ سَعِيدٌ مُسْتَقِرًّا فِي هَجَرْ

مثل تِلْكَ (و) لَيْتَ و كَأَنَّ .و کم است مثل سَعِيدٌ مُسْتَقِرّاً فِي هَجَرٍ (سعيد در حالتی که قرار گيرنده است در هجر است) .

وَ نَحْوُ زَيْدٌ مُفْرَدًا أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعاناً مُسْتَجازٌ لَنْ يَهِنْ[۲]

و مثل زَيْدٌ مُفْرَداً أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعاناً (زيد نافع تراست از عمرو در حالی که کمك کرده شده باشد) جايز دانسته شده است (و) ضعيف نميباشد .

شرح

جايز است تقديم حال بر عاملش اگر فعل متصرّف يا شبه آن باشد مثل مُخْلِصاً زَيْدٌ دَعا . مُسْرِعاً ذارٰاحِلٌ. عامل که بمعنی فعل باشد وحروف فعل را نداشته باشد از قبيل اسماء اشاره و حروف تمنّی وتشبيه وظرف و جارّو مجرور مثل هٰذهِ هِنْدٌ مُنْطَلِقَةً ، لَيْتَهُ مُقِيماً عِنْدَنا ، كَانَّهُ طالِعاً الْبَدْرُ ، هُوَ فِي الدّارِ قائِماً ، تقديم حال بر آن جايز نيست .

بعضی تقديم حال‌را بر عامل ظرف يا جارّ ومجرور در صورتيکه ذوالحال مقدّم برحال باشد جايز دانسته‌اند قياساً مثل سَعِيدٌ مُسْتَقِرٌّ فِي هَجَرٍ[۳] واصحّ اينست‌که سماعی و نادر است.و جايز است تقديم حال بر عاملش اگر عامل أفعل باشد برای تفضيل کون

(۱) خبر مقدّم برای تقديم يا مبتدای وصفی .

(۲) خبر بعد ازخبر برای نحو .

(۳) اسم شهريست نزديك مدينه ونيز اسم مجموع خاك بحرين است .

در حالتی بر کون در حالتی دیگر مثل زَیْدٌ مُفْرَداً اَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعَاناً ، هٰذا بُسْراً اَطْیَبُ مِنْهُ رُطَباً .

وَ الْحَالُ قَدْ یَجِیءُ ذَا تَعَدُّدِ ‌ ‌ ‌ لِمُفْرَدٍ[1] فَاعْلَمْ وَ غَیْرِ مُفْرَدِ

وحال گاهی میآید متعدد برای یك (ذوالحال) پس بدان وغیر یك (ذوالحال) .

وَ عَامِلُ الْحَالِ بِهَا قَدْ اُکِّدَا ‌ ‌ ‌ فِي نَحْوِ[2] لَاتَعْثَ فِي الْاَرْضِ مُفْسِدَا

و عامل حال بآن (حال) بتحقیق تأکید کرده شده است در مثل لَاتَعْثَ فِي الْاَرْضِ مُفْسِداً (خرابی مکن در زمین در حالتی که فساد کنندهٔ) .

وَ اِنْ تُؤَکَّدْ[3] جُمْلَةٌ فَمُضْمَرٌ[4] ‌ ‌ ‌ عَامِلُهَا وَ لَفْظُهَا یُؤَخَّرُ

و اگر تأکید کرده شود جمله (بحال) پس مقدّر است عامل آن (حال) و لفظش مؤخر داشته میشود .

وَ مَوْضِعَ الْحَالِ تَجِیءُ جُمْلَهٌ ‌ ‌ ‌ کَجَاءَ زَیْدٌ وَ هُوَ نَاوٍ رِحْلَهً

و در جای حال میآید جمله مثل جاء زید وَهُوَ نَاوٍ رِحْلَةً (آمد زید وحال اینکه او قصد کرده بود کوچ کردن را) .

شرح

جایز است برای یك یا چند ذوالحال چند حال بیاورند مثل جَاءَ زَیْدٌ رَاکِباً مُسْتَبْشِراً، لَقِیتُ زَیْداً مُصْعِداً مُنْحَدِراً[5] گاهی حال برای تأکید عاملش میآید مثل لَا تَعْثَ فِي الْاَرْضِ مُفْسِداً ، وَاَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولاً وآن را حال مؤکّده گویند. اگر حال مؤکده تاکید جمله را نماید واجبست مؤخّر از جمله و عاملش محذوف باشد مثل :

---

(۱) متعلق به یجیء .
(۲) متعلق باُکِّدَ .
(۳) وَاِنْ تُؤَکِّدْ جُمْلَةً بصیغه معلوم و نصب جمله نیز جایز است .
(۴) خبر مقدّم برای عامل .
(۵) ملاقات کردم زید را در حالیکه بالا رونده بودم من و فرود آینده بود زید .

أَنَا اُبْنُ دٰارَةَ مَعْرُوفاً بِهٰا نَسَبِي وَ هَلْ بِدٰارَةَ يٰا لَلنّٰاسِ مِنْ عٰارِ [۱]

گاهی جملهٔ خبریّه در موضع حال واقع میشود مثل جٰاءَ زَيْدٌ وَ هُوَ نٰاوٍ رِحْلَةً ، شبه جمله نیز حال واقع میشود وواجب است که متعلّق بمحذوفی باشد از افعال عموم [۲] مثل رَأَيْتُ الْهِلاٰلَ بَيْنَ السَّحٰابِ ، خَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ .

وَ ذٰاتُ بَدْءٍ بِمُضٰارِعٍ ثَبَتْ حَوَتْ ضَمِيراً وَمِنَ الْوٰاوِ خَلَتْ

و(جمله) صاحب ابتداء(ابتداء شده) بمضارعی که مثبت باشد در بر دارد ضمیری را و از واو خالی‌است .

وَذٰاتُ [۳] وٰاوٍ بَعْدَهٰا [۴] انْوِ مُبْتَدٰا لَهُ الْمُضٰارِعَ اجْعَلَنَّ مُسْنَدٰا

و(جمله مبدو ء بمضارع‌مثبت) صاحب واورا بعد ازآن (واوش)نیّت بگیر مبتدائی را (و) بسوی آن مبتدا مضارع را قرار بده البتّه البتّه نسبت داده شده .

وَ جُمْلَةُ الْحٰالِ سِوىٰ مٰا قُدِّمٰا بِوٰاوٍ أَوْ بِمُضْمَرٍ أَوْ بِهِمٰا

وجملهٔ حال‌سوای‌آنچه مقدم داشته شد(ربط داده شده) بواواست‌یا بضمیر‌یا بهردو.

وَ الْحٰالُ قَدْ يُحْذَفُ مٰا فِيهٰا عَمِلْ وَ بَعْضُ مٰا يُحْذَفُ ذِكْرُهُ حُظِلْ

و حال گاهی حذف میشود آنچه در آن عمل کرده است و بعض از آنچه (عامل حالیکه) حذف میشود ذکر آن منع کرده شده است .

شرح

هرجمله حالیّه رابطی میخواهد که آن را بذو الحال ربط بدهد.پس اگر مَبْدُوّ بمضارع مثبت مجرّد ازقَد یا منفی بلاَ یا مَا یامَبْدُوّ بماضی بعد از اِلّا یاپیش از آن باشد

---

(۱) منم پسرداره در حالتی که معروف است بآن (داره) نسب من و آیا هست بداره ای‌قوم (عجب دارم از مردم) عارو ننگی .

(۲) افعالیرا گویند که با هیچ فعل دیگر منافات ندارند مثل کون و وجود وغیره .

(۳) منصوب بانو محذوف یامرفوع بابتداء .

(۴) یعنی بعد واو .

رابط آن ضمیری است ظاهر یا مقدّر بدون واو مثل وَلاتَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ[1] مالَكُمْ لاتَناصَرُونَ[2] رَأَيْتُكَ ماتَقْرَءُ مايَأتيهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ لاَ ضْرِبَنَّهُ ذَهَبَ اَوْمَكَثَ. واگر واو داشته باشد لازم است بعد از واو مبتدائی در تقدیر گرفته فعل را آخر آن قرار بدهیم که جمله اسمیّه بشود مثل :

فَلَمّا خَشيتُ أَظافيرَهُمْ　　نَجَوْتُ وَ (اَنَا) اَرْهَنُهُمْ مالِكاً[3]

و اگر مبدوّ بمضارع مقرون بقد باشد رابط آن واو است فقط مثل لِمَ تُؤْذُونَني وَ قَدْ تَعْلَمُونَ اَنّي رَسُولُ اللهِ واگر مبدّو باشد باسم یا مضارع منفیّ بلَم یا بماضی مثبتی که بعد از اِلّا یا پیش از او نباشد رابط آن یا واو است یا ضمیر یا هردو مثل: خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ اُلُوفٌ ، جاءَ زَيْدٌ وَلَمْ تَطْلُعِ الشَّمْسُ ، جاؤُكُمْ حَصِرَتْ[4] صُدُورُهُمْ .

گاهی عامل حال حذف میشود جوازاً مثل (تُسافِرُ) راشِداً مَهْدِيّاً که بمسافر گفته شود یا وجوباً مثل اَنَا اَبْنُ دارَةَ مَعْرُوفاً بِهانَسَبي ، تَصَدَّقْ بِدينارٍ فَ (ذَهَبَ الْمُتَصَدِّقُ بِهِ) صاعِداً (صدقه بده بدیناری پس بالاتر) .

سئوالات :

هفتم از اسماء منصوبه کدام است ؟ حال چیست ؟ حال غالباً باید چه باشد ؟ در چه وقت ثبوت آن جایز است ؟ در چند موضع حال جامد میشود ؟ حال باید نکره باشد یا معرفه ؟ مصدر حال واقع میشود ؟ ذوالحال باید نکره باشد یا معرفه؟ اگر ذوالحال مجرور بحرف باشد حال بر آن مقدم میشود یا نه ؟ آیا حال از مضاف الیه میتوان آورد ؟ تقدیم حال برعاملش چه وقت جایز است و چه وقت جایز نیست ؟ آیا حال برعاملی که ظرف باشد مقدّم میشود ؟ اگر عامل حال افعل تفضیل باشد چطور ؟

---

(۱) بسیار می‌پنداری .

(۲) نصرت یکدیگر نمی‌کنید .

(۳) پس چون ترسیدم ازچنگالهای (اسلحه جنگ) ایشان نجات یافتم و حال آنکه (من) بگرو میدادم بایشان مالك را .

(۴) قَدْ حَصِرَتْ (در حالتیکه بتحقیق تنگ شده است) .

آیا تعدّد حال جایز است ؟ حال مؤکّده کدام است ؟ حکم حال مؤکّدهٔ جمله چیست ؟ چه جمله حال واقع میشود ؟ جمله حالیّه چه چیز لازم دارد در چه وقت رابط جمله حالیّه باید ضمیر باشد ؟ در چه وقت رابط آن باید واو باشد ؟ در چه وقت رابط آن جایز است ضمیر یا واو یا هردو باشد ؟ آیا عامل حال حذف میشود ؟ .

التّمييز

اِسْمٌ[1] بِمَعْنىٰ[2] مِنْ مُبينٌ[3] نَكِرَه[4] يُنْصَبُ تَمييزًا بِمٰا قَدْ فَسَّرَهْ

اسمی که بمعنی من (و) بیان کنندهٔ (ابهام و) نکره باشد نصب داده میشود در حالتی که تمیز است بآنچه بتحقیق تفسیر کرده است آنچیز را .

كَشِبْرٍ أَرْضاً وَ قَفيزٍ[5] بُرًّا[6] وَ مَنَوَيْنِ[7] عَسَلاً وَ تَمْرا

مثل شِبْرٍ أَرْضاً (یکوجب زمین) وقَفیزٍ بُرّاً (یك قفیز گندم) و مَنَوَیْنِ عَسَلاً وتمراً (دو من عسل و خرما).

وَ بَعْدَ ذي وَ شِبْهِهَا اجْرُرْهُ إِذٰا أَضَفْتَهٰا كَمُدِّ حِنْطَةٍ غَذٰا

وبعد ازاینها (شبر و قفیز و منّ) و مثل اینها جرّبده آن (تمیز) را هرگاه اضافه کنی آنها را (بآن تمیز) مثل مُدَّ حِنْطَةٍ غَذا (مدّگندمی طعام داد) .

وَ النَّصْبُ بَعْدَ مٰا أُضيفَ وَجَبٰا إِنْ كٰانَ مِثْلَ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبٰا

و نصب (تمیز) بعد از آنچه (اسم مبهمی که) اضافه شده واجبست اگر باشد مثل مِلءُ الْأَرْضِ ذَهَباً (پری زمین از طلا) .

---

(۱) مبتداخبرش جمله ینصب. (۲و۳و۴) نعوت برای اسم .

(۵) هشت مَکّوك است ، ومَکّوك یك صاع و نیم است ، وجوه دیگر نیز ذکر کرده‌اند

(۶) اسم جنس بمعنی گندم .

(۷) تثنیه مناوآن لغتی است در مَنّ و آن دوصاع است .

شرح

هشتم تمیز است و آن اسم نکره ایست که بمعنی مِنْ باشد و رفع کند ابهام را از ذاتی یانسبتی ، ناصب تمیز همان اسم مبهم است یا مسند در جملهٔ که رفع ابهام از نسبت آن کرده، تمیزکه رفع ابهام از ذات میکند بعد از اسماء مقادیر از مساحت یا کیل یا وزن و بعد ازاسماء عدد واقع میشود مثل اِشْتَرَیْتُ شِبْراً اَرْضاً وَقَفِیزاً بُرّاً وَمَنَوَیْنِ عَسَلاً وَ تَمْراً وَ اَرْبَعَةَ عَشَرَ کِتَاباً ، جایز است جر تمیز باضافهٔ اسماء کیل ووزن ومساحت مثل مُدّ[1] حِنْطَةٍ غَذَا اِشْتَرَیْتُ شِبْرَاَرْضٍ وَقَفِیزَ بُرٍّ ،واسم عدد به تمیز اضافه نمیشود سوای مائة والف .

اگر این اسماء ، اضافه بغیر تمیز شده باشند و ازمضاف الیه مستغنی نباشند؛ نصب تمیز واجب است مثل:مِلءُ الْاَرْضِ ذَهَباً و اگر از آن مستغنی باشند جایز است حذف مضاف الیه و اضافهٔ آنها بتمیز مثل هُوَ اَشْجَعُ النَّاسِ رَجُلاً که جایز است بگوئیم هُوَ اَشْجَعُ رَجُلٍ .

وَ الْفَاعِلَ الْمَعْنَى[2] انْصِبَنْ بِأَفْعَلَا　　　مُفَضِّلاً[3] كَأَنْتَ أَعْلَىٰ مَنْزِلَا

و (تمیز) فاعل (در) معنی را نصب بده البته با فعل در حالتیکه فضیلت دهندهٔ مثل اَنْتَ اَعْلیٰ مَنْزِلاً (تو بلند تری از حیث منزل) .

وَ بَعْدَ[4] كُلِّ مَا اقْتَضَىٰ تَعَجُّبَاً　　　مَيِّزْ كَأَكْرِمْ بِأَبِي بَكْرٍ[5] أَبَا

و بعد ازهرچه اقتضا کند تعجب را تمیز بیاورمثل:اَکْرِمْ بِاَبِی بَکْرٍ اَباً (چه قدر کریم است ابوبکر از حیث پدر) .

---

(۱) مفعول مقدّم برای غَذا .

(۲) منصوب بنزع خافض نه مضاف الیه .

(۳) حال از فاعل انصبن .

(۴) متعلق بمیّز .

(۵) باء زائده و ابی در محل فاعل اکرم .

وَاجْرُرْ بِمِنْ اِنْ شِئْتَ غَیْرَ ذِی الْعَدَدْ　　　وَالْفاعِلِ[۱] الْمَعْنیٰ کَطِبْ[۲] نَفْساً تُفَدْ

و جرّ بده بمِن اگر بخواهی (تمیز) غیر صاحب عدد و(غیر) فاعل (در) معنی را مثل طِبْ نَفْساً تُفَدْ.

وَ عامِلَ التَّمْییزِ قَدِّمْ مُطْلَقا[۳]　　　وَالْفِعْلُ ذُو[۴] التَّصْریفِ نَزْراً[۵] سُبِقا

و عامل تمیز را مقدّم بدار (بر تمیز) مطلقا و فعل صاحب تصریف در حالتی که کم است سبقت گرفته شده است (به تمیز).

شرح

تمیز مبیّن نسبت اگر بعد از اَفْعَل تفضیل واقع شود ودرمعنی فاعل باشد نصبش واجب است مثل اَنْتَ اَعْلیٰ مَنْزِلاً (عَلاٰ مَنْزِلُكَ) واگردرمعنی فاعل نباشد جرّش واجب است باضافه اَفْعَل مثل زَیْداً اَکْمَلُ فَقیهٍ، بعد از هر ترکیبی که بمعنی تعجّب باشد تمیز آوردن جایز است مثل اَکْرِمْ بِاَبی بَکْرٍ اَباً ، کَفیٰ بِزَیْدٍ عالِماً ، لِلّٰهِ دَرُّهُ فارِساً [۶] .

هر تمیزی را بمِنْ میتوان جرّ داد مگر تمیز اسماء عدد مثل عِنْدی اَرْبَعَةَ عَشَرَ کِتاباً وتمیز فاعل در معنی مثل طِبْ نَفْساً تُفَدْ چنانکه میگوئی قَفیزٌ مِنْ بُرٍّ. مِلْءُ الْاَرْضِ مِنْ ذَهَبٍ.

عامل تمیز مطلقاً (هرچه باشد) واجب است بر تمیز مقدم باشد و گاهی اگر فعل متصرّف باشد مؤخر میشود مثل :

اَتَهْجُرُ لَیْلیٰ بِالْفِراقِ حَبیبَها　　　وَ ما کادَ نَفْساً بِالْفِراقِ تَطیبُ[۷]

---

(۱) عطف بر ذی .
(۲) خوش باش از حیث نفس که فائده داده شوی .
(۳) حال از فاعل .
(۴) نعت فعل .
(۵) حال از ضمیر سُبِقَ .
(۶) برای خداست جزای عمل نیك او از حیث فارس بودن .
(۷) آیا دوری میکند لیلی بجدائی دوستش را (ازدوستش) وحال آنکه نزدیك نیست از حیث نفس بفراق خوش باشد (آن لیلی) .

نهم از اسماء منصوبه منادی است و شرح آن میآید دهم و یازدهم ودوازدهم و سیزدهم خبر افعال ناقصه و خبر حروف مُشبِهَةُ بلیس واسم حروف مشبهة بالفعل و اسم لاء نفی جنس‌اند و ذکر آنها گذشت .

سئوالات :

هشتم ازاسماء منصوبه کدام‌است ؟ تمیزچطور اسمی است ؟ عامل تمیز چیست؟ تمیزی که رفع ابهام از ذات میکند بعد از چه واقع میشود ؟ آیا جرّ تمیز باضافه جایز است ؟ در چه وقت جرّ تمییز باضافه جایز نیست ؟ اگر تمیز مبیّن نسبت بعد از افعل تفضیل واقع‌شود حکمش چیست ؟ بعد از تعجب تمیز آوردن جایزاست ؟ آیا جرّ تمیز بمن جایز است ؟ عامل تمیز باید مقدم باشد یا مؤخّر ؟ نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم از اسماء منصوبه کدامند ؟

حُرُوفُ الجَرّ

هاكَ[۱] حُرُوفَ الجَرِّ وَهْىَ مِنْ اِلىٰ حَتّىٰ خَلا حاشا عَدا فى عَنْ عَلىٰ

دریاب حروف جرّ را وآنها من (و) الی (و) حتّی (و) خلا (و) حاشا (و) عدا (و) في (و) عن (و) علی .

مُذْ مُنْذُ رُبَّ اَللّامُ كَىْ واوٌ وَ تا وَ اْلكافُ وَ اْلبا وَ لَعَلّ وَ مَتىٰ

(و) مذ (و) منذ (و) ربّ (و) لام (و) کی (و) واو و تاو کاف و با و لعل و متی هستند .

بِالظّاهِرِ اخْصُصْ مُنْذُ مُذْ وَحَتّىٰ وَ اْلكافَ وَ اْلواوَ وَرُبَّ وَالتّا

به (اسم) ظاهر مخصوص بدان مذومنذ (و) حتّی و کاف و واو و ربَّ و تاء را .

وَاْخصُصْ بِمُذْ وَمُنْذُ وَقْتاً وَبِرُبّ مُنَكَّراً وَ التّاءُ لِلّٰهِ وَ رَبّ

و مخصوص بدان به‌مذ و منذ وقت را وبه‌ربّ نکره را و تاء مخصوص الله و ربّ است .

---

(۱) اسم فعل بمعنی خذ .

وَ مٰا رَوَوْا مِنْ نَحْوِ رُبَّهُ فَتیٰ[1]　　نَزْرٌ، کَذٰا کَهٰا وَ نَحْوُهُ[2] أَتیٰ

وآنچه روایت کرده‌اند ازمثل رُبَّهُ فَتیً کم است (و) همچنین است کها و مثل آن (کها) آمده است .

شرح

مجرورات دو نوعند (اوّل) مجرور بحرف و آن اسمی است که بعد از یکی از حروف جارّه واقع شود، حروف جارّه بیست حرفند مِنْ اِلیٰ حَتّٰی خَلا حاشٰا عدٰا فِي عَنْ عَلیٰ مُذْ مُنْذُ رُبَّ لٰام کَيْ واو تاء کاف باء لعلّ مَتیٰ .

هفت حرف مخصوص باسم ظاهرند و بر ضمیر داخل نمیشوند (مذ و منذ) و مخصوصند باسمی که بمعنی وقت باشد (و ربَّ) و مخصوص باسم نکره است (تاء قسم) و مخصوص بلفظ الله و ربّ است (حتّیٰ و کاف و واو قسم) بر هر اسم ظاهری داخل میشوند ، رُبَّ وکاف گاهی برضمیر داخل میشوند، مثل رُبَّهُ فَتیً .

لَئِنْ کٰانَ مِنْ جِنٍّ لَاَبْرَحَ طٰارِقاً　　وَ اِنْ یَكُ اِنساً مٰا کَهٰا الاِنْسُ یَفْعَلُ[3]

فَلا تَریٰ بَعْلاً وَلٰا حَلائِلاً　　کَهُوَ وَلٰا کَهُنَّ اِلّٰا حٰاظِلا[4]

بَعِّضْ وَبَیِّنْ وَابْتَدِیءْ فِي الْاَمْکِنَهْ　　بِمِنْ وَ قَدْ تَأْتِي لِبَدْءِ الْاَزْمِنَهْ

تبعیض کن و بیان کن (جنس را) و ابتداکن در مکانها بمن و گاهی میآید برای ابتداء زمانها .

وَ زِیْدَ فِي نَفْيٍ وَ شِبْهِهِ فَجَرّ　　نَکِرَةً کَمٰا[5] لِبٰاغٍ مِنْ مَفَرّ[6]

و زیاد کرده شده است در نفی وشبه آن (نفی) پس جرّ داده است نکره را مثل مٰا لِبٰاغٍ مِنْ مَفَرٍّ (نیست برای ظلم کننده هیچ گریز گاهی) .

(۱) تمیز برای ضمیر مجرور .　　(۲) مبتدا خبرش اتی .

(۳) هر آینه اگر بود (آن شخص) از جن هر آینه بشدت میکوبد درشب واگرباشد انس نه مثل آن کار را انس بجا میآورد .

(۴) پس نمی‌بینی شوهری‌را و نه زنهائی مثل آن (خروحشی) و مثل آن (ماده‌خروحشی) مگر کسی که مانع باشد از تزویج .

(۵) خبر مقدّم برای مفرّ .　　(۶) در محل رفع بابتداء .

لِلاِنْتِها حَتّٰى وَ لامٌ وَ اِلىٰ　　وَ مِنْ وَباءٌ يُفْهِمانِ بَدَلاً

برای انتهایند حتّی و لام و الی، و من و باء می‌فهمانند (معنی) بدل را .

وَ اللاّمُ لِلْمِلْكِ وَ شِبْهِهِ وَ في[1]　　تَعْدِيَةٍ أَيْضاً وَ تَعْليلٍ قُفِي

و لام برای ملك و شبه آن (ملك) است و در تعدیه نیز و (در) تعلیل پیروی کرده شده است .

وَ زِيدَ وَ الظَّرْفِيَّةَ اسْتَبِنْ بِبا　　وَ في وَ قَدْ يُبَيِّنانِ السَّبَبا

وزیاد کرده شده است و ظرفیّت را ظاهر کن ببا و في و گاهی بیان میکنند (با و فی) سبب را

شرح

(مِنْ) برای تبعیض[1] و بیان[2] جنس وابتداء[3] غایة در مکان یا زمان وتعلیل[4] و بدایت[5] وبمعنی عن[6] وباء[7] وعند[8] وعلی[9] استعمال شده است مثل مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللهُ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ[2] مِنَ الْأَوْثانِ[3] سِرْتُ مِنْ اَوَّلِ الْبَلَدِ ، صُمْتُ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ ، مِمّا خَطيئاتِهِمْ اُغْرِقُوا[4] أَرَضيتُمْ بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ ، قَدْ كُنْتُمْ في غَفْلَةٍ مِنْ هٰذا، يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ[5] لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ اَمْوالُهُمْ وَلا اَوْلادُهُمْ مِنَ اللهِ شَيْئاً ، وَ نَصَرْناهُ مِنَ الْقَوْمِ .

زائده نیز واقع‌میشود بشرط اینکه بعد از نفی یا شبه نفی‌باشد وداخل بر نکره شده باشد مثل ما جاءَني مِنْ اَحَدٍ ، هَلْ جاءَني مِنْ اَحَدٍ .

(حتّی) بمعنی انتهاء غایة است مثل سَلامٌ هِيَ حَتّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ اَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتّىٰ رَأْسِها .

(لام) برای انتهاء[1] غایة[2] درمکان یا زمان وملك[3] و شبه ملك[3] و تعدید[4] وتعلیل[5] و قسم[6]

---

(۱) متعلق بقُفِيَ .

(۲) پلیدی .

(۳) بتها .

(۴) از جهت گناهانشان غرق شدند .

(۵) بچشم دزدیده .

و تعجّب و بمعنی الی[8] و علیٰ[9] و فی[10] و عند[11] و مع[12] ومن[13] وعن[14] وارد شده است مثل سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ (۱) كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى ، لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ ، اَلسَّرْجُ لِلْفَرَسِ ، هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً ، جِئْتُ لِزِيَارَتِكَ (۱)

لِلّٰهِ يَبْقَىٰ عَلَى الْأَيَّامِ ذُوحِيَدٍ ... بِمُشْمَخِرٍّ بِهِ الظَّيَّانُ وَ الْآسُ (۲)

لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِساً ، اُوحِيَ لَهُ ، يَخِرُّونَ لِلْاَذْقَانِ (۳) مَضَىٰ لِسَبِيلِهِ ، كَتَبْتُهُ لِخَمْسٍ خَلَوْنَ مِنْ رَجَبٍ (این لام را لام تاریخ نامند) .

فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَاَنِّي وَ مَالِكاً ... لِطُولِ اجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَيْلَةً مَعاً (۴)

لَنَا الْفَضْلُ فِي الدُّنْيَا وَ اَنْفُكَ رَاغِمٌ ... وَ نَحْنُ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَفْضَلُ (۵)

قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْكَانَ خَيْراً مَاسَبَقُونَا اِلَيْهِ ، و گاهی زائده واقع میشود مثل رَدِفَ لَكُمْ .

(الی) برای انتهاء غایة در زمان یا درمکان و بمعنی مع[1] ولام[2] وفی[3] ومن[4] وعند[5] وارد شده مثل اَتِمُّوا الصِّيَامَ اِلَى اللَّيْلِ ، سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ ، مَنْ اَنْصَارِي اِلَى اللهِ ، اَلْاَمْرُ اِلَيْكَ ، لَيَجْمَعَنَّكُمْ اِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ .

تَقُولُ وَ قَدْ عَالَيْتُ (۶) بِالْكُورِ فَوْقَهَا ... اَيُسْقَىٰ (۷) فَلَا يَرْوَىٰ اِلَيَّ ابْنُ اَحْمَرَا

(۱) راندیم آن ابر را بسوی شهری بی‌آبادی و گیاه .

(۲) قسم بخدا باقی‌نمیماند در روزگار صاحب شاخهای گره داری که درکوه بلندی باشد که در آن (کوه) باشد یاسمن صحرائی و درخت مورد .

(۳) برو میافتند برزنخها .

(۴) پس چون جدا شدیم از هم گویا من و مالك با وجود طول (مدت) اجتماع شبی بروز نیاورده بودیم باهم .

(۵) برای ما است فضل در دنیا و بینی تو بخاك مالیده است و ما از شما در روز قیامت برتریم .

(۶) میگفت (آن شتر) و حال آنکه بتحقیق بلند میکردم بار را بر بالای آن : آیا آب میخورد پس سیراب نمیشود ازمن پسر احمر .

(۷) استعاره از رکوب است چنانکه یروی استعاره از ملالت است .

- رَبِّ[1] السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَيَّ.

في برای ظرفيّت حقيقيّه يا مجازيّه وتعليل و بمعنی مَعَ والَی وعلَی وباء استعمال شده است مثل جَلَسْتُ فِي الْمَسْجِدِ ، يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللهِ ، اِنَّ اَمْرَأَةً دَخَلَتِ النَّارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا ، قُمْتُ فِي طُلُوعِ الشَّمْسِ ، فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي اَفْوَاهِهِمْ ، وَلَاُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ ، زَيْدٌ بَصِيرٌ فِي صِنَاعَتِهِ.

بِالْبَا اسْتَعِنْ وَعَدِّ عَوِّضْ أَلْصِقِ		وَمِثْلَ مَعْ وَ مِنْ وَعَنْ بِهَا انْطِقِ

ببا استعانت كن و متعدی كن (و) تعويض كن (و) الصاق كن و مثل مع و من و عن بآن (باء) نطق كن .

عَلَى لِلْاِسْتِعْلَا وَمَعْنَى فِي وَعَنْ		بِعَنْ تَجَاوُزًا عَنَى مَنْ قَدْ فَطَنْ

علي برای استعلا و معنی في و عن است،بعن تجاوز را قصد كرده است كسی كه بتحقيق زيرك است .

وَقَدْ يَجِي مَوْضِعَ بَعْدٍ وَعَلَى		كَمَا عَلَى مَوْضِعَ عَنْ قَدْ جُعِلَا

و گاهی ميآيد (در) جای بعد و علَی همانطور كه علی (در) جای عَن بتحقيق قرار داده شده است .

شَبِّهْ بِكَافٍ وَ بِهَا التَّعْلِيلُ قَدْ		يُعْنَى وَزَائِدًا[2] لِتَوْكِيدٍ[3] وَرَدْ

تشبيه كن بكاف وبآن(كاف) تعليل گاهی قصد كرده ميشود وزائده بجهت تأكيد وارد شده است .

وَاسْتُعْمِلَ اسْمًا وَكَذَا[4] عَنْ وَعَلَى		مِنْ أَجْلِ ذَا عَلَيْهِمَا مِنْ دَخَلَا

و استعمال شده است اسم و همچنين‌اند عن وعلی، از جهت اين (استعمال) بر آن دو مِنْ داخل شده است .

---

(۱) ای پروردگار من زندان محبوبتر است نزد من .
(۲) حال از فاعل ورد .
(۳) متعلق بزائداً .
(۴) خبر مقدّم برای عن .

شرح

باء برای استعانت[۱] و تعدیه[۲] و تعویض[۳] و الصاق[۴] حقیقی یا مجازی و سببیت[۵] و ظرفیت[۶] و قسم[۷] و بدل[۸] و بمعنی مع[۹] و من[۱۰] و عن[۱۱] و علی[۱۲] آمده است مثل ، كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ ، شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ ، (۱) اَمْسَكْتُ بِزَيْدٍ ، مَرَرْتُ بِعَمْرٍو ، ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ ، لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ ، بِحَياتِكَ اَخْبِرْنى .

فَلَيْتَ لى بِهِمْ قَوْماً اِذا رَكِبُوا شَنُّوا الْاِغارَةَ فُرْساناً وَ رُكْباناً (۲)

اِذْهَبْ بِسَلامٍ ، عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّٰهِ ، سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ ، مِنْهُمْ مَنْ اِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ (۳) يُؤَدِّهِ اِلَيْكَ ، و گاهی زائده میشود مثل كَفَى بِاللّٰهِ شَهيداً .

(علی) برای استعلاء[۱] حقیقی و مجازی وتعلیل[۲] وبمعنی فی[۳] و عن[۴] و من[۵] و باء[۶] و مع[۷] و اسم[۸] بمعنی فوق میآید مثل عَلَيْها وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ ، فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ ، وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ، وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطينُ عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ .

اِذا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُو قُشَيْرٍ لَعَمْرُ اللّٰهِ اَعْجَبَنى رِضاها (۴)

اِذا اكْتالُوا (۵) عَلَى النّاسِ يَسْتَوْفُونَ . اِرْكَبْ عَلَى اسْمِ اللّٰهِ ، وَاِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنّاسِ عَلى ظُلْمِهِمْ ، جَلَسْتُ مِنْ عَلَيْهِ .

(عن) برای مجاوزت[۱] و تعلیل[۲] و بمعنی بعد[۳] وعلی[۴] و بدل[۵] و من[۶] و باء[۷] و اسم[۸] بمعنی جانب آمده است مثل رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ ، وَ ما كانَ اسْتِغْفارُ اِبْراهيمَ لِاَبيهِ اِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ ، لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ .

---

(۱) کم و پست .

(۲) پس کاش برای من بودند بدل ایشان قومی که هرگاه سوار شوند متفرق میکنند غارترا اسب سواران و شتر سواران .

(۳) مال زیاد .

(۴) هرگاه راضی شوند از من بنوقُشَیْر هر آینه بذات خدا قسم بعجب میآورد مرا راضی شدن آنها .

(۵) باکیل بگیرند .

لَاهِ ابْنُ عَمِّكَ لَا اَفْضَلْتَ فِي حَسَبٍ عَنِّي وَلَا اَنْتَ دَيَّانِي فَتَخْزُوَنِي [1]

لَا تُجْزِى نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً ، هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ ، مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ ، جَلَسْتُ مِنْ عَنْ يَمِينِكَ .

(کاف) برای تشبیه و تعلیل و اسم بمعنی مثل و زائده برای تأکید وارد شده مثل زَيْدٌ كَالْأَسَدِ ، اُذْكُرُوهُ كَمَا هَدٰيكُمْ .

بِيضٌ[2] ثَلَاثٌ كَنِعَاجٍ جُمٍّ[3] يَضْحَكْنَ عَنْ كَالْبَرَدِ الْمُنْهَمِّ

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْئٌ .

وَ مُذْ وَمُنْذُ اسْمَانِ حَيْثُ رَفَعَا أَوْ أُولِيَا الْفِعْلَ كَجِئْتُ مُذْ دَعَا

و مذومنذ دو اسمند جائی که رفع بدهند یا بعقب درآورده شوند، فعل را مثل جِئْتُ مُذْ دَعَا (آمدم از وقتی که خواند) .

وَ اِنْ يَجُرَّا فِي مُضِيٍّ فَكَمِنْ هُمَا وَفِي الْحُضُورِ مَعْنىٰ فِي اسْتَبِنْ

و اگر جرّ بدهند در ماضی مثل مِن‌اند آندو ودر حضور معنی فِي را ظاهرکن .

شرح

(مُذْومُنْذ) اگر پیش از اسم مرفوع یا جمله فعلیه یا اسمیه واقع شوند اسمند نه حرف لکن پیش از جملهٔ ظرف ، مضاف بآن جمله، و پیش از اسم مرفوع مبتدایند و ما بعدشان خبر ، و معنی آنها در ماضی اوّل مدّت و در غیر ماصی جمیع مدّت است مثل مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمُ الْجُمُعَةِ ، جِئْتُ مُذْ دَعَا ، سَافَرْتُ مُنْذُ اَنَا شَابٌّ .

واکر جر بدهند دوحرفند بمعنی من درزمان ماضی و بمعنی في در زمان حاضر

(۱) برای خداست (جزای) پسر عم تو، برتری نداری در حسب برمن و نه تو مالك امر منی تا اینکه سیاست کنی مرا .

(۲) (آنها) زنان سفید سه گانه بودند مثل گاوهای وحشی بی شاخ که میخندیدند از (دندانهائی) مثل تگرگ نیم آب شده .

(۳) جمع اجمّ (بی شاخ) .

مثل مٰا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ وَ مُنْذُ يَوْمِنٰا .

رُبَّ بمعنی تقلیل و تکثیر است مثل رُبَّ اَخٍ لَكَ لَمْ تَلِدْهُ اُمُّكَ ، رُبَّ رَجُلٍ اَهْلَكَهُ الطَّمَعُ .

واو و تاء بمعنی قسم‌اند مثل وَ الْفَجْرِ وَ لَيٰالٍ عَشْرٍ ، تَاللهِ ، تَرَبِّ الْكَعْبَةِ .

خلا و عدا و حاشا برای استثنایند چنانکه گذشت .

کی بمعنی لام تعلیل است وشرط جرّ دادنش این است که متّصل بما استفهامیّه یا اَنْ و ماء مصدریّه باشد مثل کیم جئت ؟

اِذٰا اَنْتَ لَمْ تَنْفَعْ فَضُرَّ فَاِنَّمٰا　　يُرَجَّى الْفَتىٰ كَيْمٰا يَضُرُّ وَ يَنْفَعُ(۱)

جِئْتُ كَيْ (اَنْ) تُكْرِمَنِي (بنابرآنکه ناصب مضارع را اَنْ مقدره بدانیم و اگر خود کی را ناصب بدانیم حرف‌جرّ نیست) .

(لعلّ) در لغت عُقَيْل جرّ میدهد مثل لَعَلَّ اللهِ فَضَّلَكُمْ عَلَيْنٰا .

متی در لغت هذیل بمعنی من وفی آمده و جرّ داده است مثل اَخْرَجَ الدِّرْهَمَ مَتىٰ كُمِّهِ ، اَدْخَلَ الدِّرْهَمَ مَتىٰ كُمِّهِ .

وَ بَعْدَ مِنْ وَ عَنْ وَ بٰاءٍ زِيْدَ مٰا　　فَلَمْ يَعُقْ عَنْ عَمَلٍ قَدْ عُلِمٰا

و بعد از من و عن و باء زیاد شده است ما پس باز نداشته است (آنها را) از عملی که بتحقیق دانسته شد .

وَ زِيدَ بَعْدَ رُبَّ وَ الْكٰافِ فَكَفّ　　وَقَدْ تَلِيهِمٰا وَجَرٌّ لَمْ يُكَفّ

وزیاد شده است (ما) بعد از ربّ و کاف پس بازداشته است (ازعمل) و گاهی تالی میشود آندو را و جرّ دادن منع کرده نمیشود .

وَ حُذِفَتْ رُبَّ فَجَرَّتْ بَعْدَ بَلْ[۲]　　وَ الْفٰاوَ بَعْدَ الْوٰاوِ شٰاعَ ذَا الْعَمَلْ

و حذف شده است ربّ پس جرّ داده است بعد از بل و فاء و بعد از واو بسیار شده است این عمل .

---

(۱) هر گاه تو نفع نمیرسانی پس‌ضرر برسان پس این است و جز این نیست که امید داشته میشود جوانمرد برای اینکه ضرر برساند و نفع برساند .

(۲) متعلّق به‌حذفت .

وَقَدْ يُجَرُّ بِسِوَى[1] رُبَّ لَدَى حَذْفٍ وَبَعْضُهُ يُرَى مُطَّرِدا[2]

و گاهی جر داده میشود بغیر ربّ در نزد محذوف بودن و بعض آن دیده میشود قیاسی .

شرح

ماء زائده داخل میشود بر من و عن و باء و آنها را از عمل باز نمیدارد مثل مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ اُغْرِقُوا، عَمَّا قَلِيلٍ ، فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ ، و داخل میشود بر ربَّ و کاف و آن دو را از عمل باز میدارد و در این وقت بر جمله داخل میشوند مثل رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا .

اَخٌ مَاجِدٌ لَمْ يُخْزِنِي يَوْمَ مَشْهَدٍ كَمَا سَيْفُ عَمْرٍو لَمْ تَخُنْهُ مَضَارِبُهْ[3]

و گاهی از عمل باز نمیدارد مثل :

مَاوِيَّ يَا رُبَّتَمَا غَارَةٍ شَعْوَاءَ كَاللَّذْعَةِ بِالْمِيسَمِ[4]

وَ نَنْصُرُ مَوْلَانَا وَ نَعْلَمُ اَنَّهُ كَمَا النَّاسِ مَجْرُومٌ عَلَيْهِ وَ جَارِمِ[5]

جایز است حذف ربّ و باقی گذاردن عملش بعد از فاء و بل و واو مثل :

فَمِثْلِكِ حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَ مُرْضِعٍ فَاَلْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمَ مُحْوِلِ[6]

---

(۱) در موضع رفع بنیابت از فاعل

(۲) مفعول دویم یری اگر دو مفعولی باشد و حال از مرفوع آن اگر یك مفعولی باشد .

(۳) (آن مالك) برادر بزرگواری بود که ذلیل نکرد مرا در روز مشهد (جنگ صفّین) همان طور که شمشیر عمرو (بن معدیکرب) خیانت نکرد آن (عمرو) را تندیهای دم آن (شمشیر)

(۴) ای ماویه آگاه باش چه بسیار غارت پراکنده؛ که مثل سوزاندن باآلت داغ‌است.

(۵) و یاری میکنیم آقایمان را و میدانیم که او مثل (باقی) مردم ظلم کرده شده براو و ظلم کننده است .

(۶) پس (بسا) مثل تو زن آبستنی را بتحقیق در شب آمدم و (زن) شیردهنده راپس مشغول کردم آن (زن) را از (طفل) صاحب تعویذها که یکساله بود .

بَلْ بَلَدٍ مِلْءُ الْفِجَاجِ قَتَمُهُ لَا يُشْتَرىٰ كَتَّانُهُ وَجَهْرَمُهُ (۱)
وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ اَرْخیٰ سُدُولَهُ عَلَیَّ بِاَنْوَاعِ الْهُمُومِ لِيَبْتَلِی (۲)

و این حذف بعد از واو بسیار است .

غیر رُبَّ نیز گاهی محذوفاً عمل میکند سماعاً مثل (عَلیٰ) خَيْرٍ در جواب كَيْفَ اَصْبَحْتَ ، و قیاساً مثل بِكَمْ (مِنْ) دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ ؟

سئوالات :

مجرورات چند قسمند ؟ اوّل کدام است حروف جارّه چند و کداماند ؟ کدام حروف مخصوص باسم ظاهرند ؟ آیا ربّ وکاف بر ضمیر داخل میشوند ؟ معانی هر یك از حروف جارّه را بگوئید(۳) ماء زائده بر کدام حروف داخل میشود و حکم مدخول آن چیست ؟ در چه وقت حذف ربّ و ابقاء عملش جایز است ؟ آیا غیر ربّ محذوفاً عمل میکند ؟

المُضَافُ اِلَيْه (اَلْاِضَافَة)

نُوْنًا تَلِي الْاِعْرَابَ اَوْ تَنْوِيْنًا (۱) مِمَّا تُضِيفُ احْذِفْ كَطُوْرِ سِيْنَا

نونیرا که تالی میشود (حرف) اعراب را یا تنوین را از آنچه (اسمی که) اضافه میکنی حذف کن مثل طورسینا .

وَالثَّانِيَ اجْرُرْ وَانْوِ مِنْ اَوْ فِي اِذَا لَمْ يَصْلُحِ اِلَّا ذَاكَ وَاللَّامَ خُذَا

و دویم را جرّ بده و نیّت بگیر (معنی) من یا في را هرگاه مناسب نباشد مگر آن (من یا في) و لام را بگیر البتّه .

---

(۱) بلکه (بسا) شهری که پری گودیهاست غبارآن (شهر)،خریده نمیشود کتان آن‌وفرش جهرمی آن .

(۲) و (بسا) شبی مثل موج دریا که آویخته پرده‌های خود را بر من بانواع غمها تا اینکه آزمایش کند (مرا) .

(۳) معلّم معانی هریك از حروف جارّه را علی حده از متعلّم سئوال نماید .

(۱) عطف بر نون .

لِمٰا سِوىٰ ذَيْنِكَ وَاخْصُصْ أَوَّلا أَوْ أَعْطِهِ التَّعْرِيفَ بِالَّذِي تَلا

برای آنچه سوای آن دواست وتخصیص بده اوّل (مضاف) را یا عطا کن آنرا تعریف بسبب آنچیزیکه تالی شده است (مضاف الیه) .

وَ إِنْ يُشَابِهِ الْمُضَافُ يَفْعَلُ وَصْفاً فَعَنْ تَنْكِيرِهِ لاٰ يُعْزَلُ

و اگر شباهت داشته باشد مضاف یفعل (مضارع) را در حالتی که وصف باشد پس از نکره بودنش عزل نمیشود .

كَرُبَّ رٰاجِينٰا عَظِيمِ الْأَمَلِ مُرَوَّعِ الْقَلْبِ قَلِيلِ الْحِيَلِ

مثل ربّ راجينا الی‌آخره: بسا امید دارندهٔ ما که بزرگ‌آرزو (و) ترسانده دل (و) کم حیله‌ها است .

وَذِي الْإِضٰافَةُ[2] اسْمُهٰا لَفْظِيَّهْ وَ تِلْكَ مَحْضَةٌ وَ مَعْنَوِيَّهْ

و این اضافه اسمش لفظیّه است و آن (اضافه) محضه و معنویّه است .

شرح

دویّم ازمجرورات مضاف الیه است و آن اسمی است که نسبت داده شده باشد بسوی آن اسم سابقی (مضاف) مثل بٰابُ الْمَدِينَةِ. اگر در آخر مضاف تنوین یا نون تثنیه یا جمع باشد باضافه ساقط میشود مثل طُورُ سِينٰاءَ ، تَبَّتْ يَدٰا أَبِي لَهَبٍ، سٰافَرَ مُسْلِمُوا مِصْرَ ، که قبل از اضافه طُورٌ و يَدٰانِ و مُسْلِمُونَ بوده‌اند ، عامل در مضاف الیه مضاف است بتقدیر معنی لام یا في یا مِنْ: مثل غُلاٰمُ زَيْدٍ ، مَكْرُ اللَّيْلِ ، خٰاتَمُ فِضَّةٍ .

اضافه بر دو قسم است لفظیه و معنویه : اضافهٔ لفظیه اضافهٔ وصفی است شبیه بمضارع (دربودن برای حال یا استقبال) بمعمولش مثل :

رُبَّ رٰاجِينٰا عَظِيمِ الْأَمَلِ مُرَوَّعِ الْقَلْبِ قَلِيلِ الْحِيَلِ

معنویّه یا محضه آنست که غیر این باشد مثل : كِتٰابُ الْمُتَعَلِّمِ ، فایدهٔ اضافه

---

(۱) حال از مضاف .

(۲) نعت یا عطف بیان برای ذی .

معنویّه تعریف مضاف است اگر بمعرفه اضافه شود مثل غُلامُ زَیْدٍ و تخصیص آن اگر بنکره اضافه‌شود مثل غُلامُ رَجُلٍ ، اضافه لفظّیه باعث تعریف یا تخصیص مضاف نمیشود وفائده‌اش فقط تخفیف لفظاست مثل رُبَّ راجِینا ، معرّف باضافه‌معنوّیه یکی‌از معارفست که ناظم آنرا در باب معرفه و نکره شرح نداده است .

وَ وَصْلُ أَلْ بِذاالْمُضافِ مُغْتَفَرْ اِنْ وُصِلَتْ بِالثّانِ کَالْجَعْدِ الشَّعَرْ

و متصّل شدن آل باین مضاف (باضافه لفظیه) جایزدانسته شده است اگر متّصل شود بدویّم (مضاف الیه) مثل الجَعْدُ الشَّعَرِ (پیچیده مو) .

أَوْ بِالَّذي لَهُ أُضیفَ الثّاني کَزَیْدٌ الضّارِبُ رَأْسِ الْجانِي

یا (متصّل شود) بآنچنان چیزی که (اسمی که) بسوی آن اضافه شده است دویّم (مضاف الیه) مثل زَیدٌ الضّارِبُ رأسِ الجانِی (زید زننده سر گناه کار) .

وَکَوْنُهافِي الْوَصْفِ کافٍ اِنْ وَقَعْ مُثَنّیً أَوْ جَمْعاً سَبیلَهُ اتَّبَعْ

و بودن آن (ال) در وصف (مضاف) کافی است اگر واقع شود تثنیه یا جمعی که راه آن تثنیه را متابعت‌کرده باشد (جمع سالم) .

وَ رُبَّما أَکْسَبَ ثانٍ أَوَّلا تَأْنیثاً اِنْ کانَ لِحَذْفٍ مُوْهَلا

و بسا بدهد دویمی (مضاف الیه) اولی (مضاف) را تأنیث اگر باشد (اوّلی) برای حذف شدن سزاوار دانسته شده .

شرح

مضاف باید از ال مجرّد باشد مثل قَلَمُ الْکاتِبِ ودخول ال برمضاف باضافه لفظّیه جایز است اگر مضاف الیه نیزمحلّی‌بال یامضاف بسوی محلّی بال باشد یا اینکه مضاف تثنیه یا جمع سالم باشد مثل اَلْجَعْدُ الشَّعَرِ ، اَلضّارِبُ رَأْسِ الْجانِی ، اَلْمُکْرِما خالِدٍ ، اَلضّارِبُو عَمْرٍو .

گاهی مضاف مذکّر از مضاف الیه مؤنّث کسب تأنیث میکند و بالعکس بشرط اینکه حذف مضاف جائز باشد مثل :

وَ تَشرَقُ بِالْقَوْلِ الَّذي قَدْ اَذَعْتَهُ كَمٰا شَرِقَتْ صَدْرُ الْقَنٰاةِ مِنَ الدَّمِ [1]

و مثل :

رُؤْيَةُ الْفِكْرِ مٰايَؤُلُ لَهُ الْاَمْرُ مُعِينٌ عَلَى اجْتِنٰابِ التَّوٰانِي [2]

وَ لٰا يُضٰافُ اسْمٌ لِمٰا بِهِ اتَّحَدْ مَعْنىً [3] وَاَوِّلْ مُوهِمًا اِذٰا وَرَدْ

و اضافه نمیشود اسمی بسوی آنچه با آن متّحد است ازحیث معنی و تاویل‌کن مُوهِم (این اضافه) را هرگاه وارد شود .

وَ بَعْضُ الْاَسْمٰآءِ يُضٰافُ اَبَداً وَبَعْضُ ذٰا قَدْ يَأْتِ لَفْظاً [4] مُفْرَداً

و بعضی از اسماء اضافه میشوند همیشه و بعض از این (اسماء لازم الاضافه) گاهی میآیند لفظاً مفرد .

وَ بَعْضُ مٰا يُضٰافُ حَتْماً [5] امْتَنَعْ اِيلٰاؤُهُ اسْماً ظٰاهِراً حَيْثُ [6] وَقَعْ

وبعض ازآنچه اضافه میشود وجوباً ممتنع است بعقب درآوردن آن اسم ظاهری را هر جا واقع شود .

كَوَحْدَ لَبَّيْ وَ دَوٰالَيْ سَعْدَيْ وَ شَذَّ اِيلٰاءُ يَدَيْ لِلَبَّيْ

مثل‌وحد (و) لبّی‌و دوالَی (و) سعدَی وکم‌است بعقب درآوردن یدی برای لبّی.

شرح

اضافه اسم بچیزی که در معنی با آن متّحداست (مثل اضافه مترادفین و اضافه

---

(۱) وگلوگیر میشوی بسبب سخنی که بتحقیق فاش کردی آنرا هم چنانکه گلوگیر شده است سرنیزه از خون .

(۲) دیدن فکر آنچه را که بازگشت میکند بسوی آن (چیز) امراعانت کننده است بر دوری کردن (از) سستی و تکاهل .

(۳) تمیز .

(۴) تمیز یعنی من جهة اللفظ .

(۵) مفعول مطلق .

(۶) متعلّق بامتنع .

صفت بموصوف یا موصوف بصفت) جایز نیست و اگر چنین اضافه در کلام عرب دیده شود واجبست تاویل آن مثل هذٰا سَعِیدُ کُرْزٍ* (المسمّی بکرز) جَرْدُ قَطِیفَةٍ[1] (شَیْءٌ جَرْدٌ مِنْ قَطِیفَةٍ) مَسْجِدُ الْجٰامِعِ (مَسْجِدُ الْیَوْمِ الْجٰامِعِ) .

بعضی ازاسماء لازم الاضافه‌اند وآنها سه قسم‌اند : قسم اوّل لازم الاضافه بمفرد خواه ضمیر باشد یا اسم ظاهر مثل کُلّ بَعْض اَیّ کِلاٰ کِلْتٰا لَدُنْ مَعَ و غیره و بعضی از این اسماء گاهی لفظاً مفرد استعمال میشوند مثل فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ ، قسم دویّم لازم الاضافه بضمیر مثل وَحْدَ که بهرضمیری اضافه‌میشود ولَبَّیْ[2] ودَوٰالَیْ[3] وسَعْدَیْ[4] که بضمیر مخاطب اضافه میشوند و اضافه لَبَّیْ بیدَیْ در قول شاعر :

دَعَوْتُ[5] لِمٰا نٰابَنِیْ مِسْوَراً فَلَبّیٰ[6] فَلَبَّیْ یَدَیْ مِسْوَرٍ

وَ اَلْزَمُوْا اِضٰافَةً[7] اِلَی الْجُمَلْ حَیْثُ وَاِذْ وَاِنْ یُنَوَّنْ یُحْتَمَلْ

و لازم دانسته‌اند اضافه بسوی جمله‌ها حیث و اذ را و اگر تنوین داده شود (اذ) جایز دانسته میشود .

(*) بر وزن قُفل بمعنی لئیم و پست ، و اصل آن بمعنی توبره چوپان است .

(۱) کهنه قطیفه .

(۲) تثنیه لَبٌّ که مصدر است از لَبَّ یَلَبُّ بمعنی اقام (لبّیك) یعنی اقامه میکنم برطاعة تو اقامتی بعد از اقامتی .

(۳) تثنیه دوال مصدر داول بمعنی تداول (دوالیك) یعنی دور بزند بر تو دولت مرتبةً بعد از مرتبه .

(۴) سَعْدَیْكَ بعد از لَبَّیْكَ گفته میشود یعنی اِسْعٰاداً لَكَ بَعْدَ اِسْعٰادٍ .

(۵) خواندم برای آنچه رسید مرا (از مصائب) مسور را پس اجابت کرد (مرا) پس (اقامت میکنم) اقامتی بعد از اقامتی برای (خدمت) دو دست مِسوَر .

(۶) فعل ماضی است و اینکه بعضی هر دو را فَلَبَّی میخوانند غلط .

(۷) مفعول دویم الزموا .

اِفْرادَ اِذْ وَ ما كَاِذْ مَعْنىً كَاِذْ　　　　أَضِفْ جَوازاً[1] نَحْوُ حِيْنَ جانُبِذْ

مفرد آوردن اذ (از اضافه) و آنچه را مثل اذ است در معنى مثل اذ اضافه كن (بجمله) جوازاً مثل حِينَ جانُبِذَ (وقتيكه آمد انداخته شد) .

وَابْنِ أَوَاعْرِبْ ماكَاِذْ قَدْ أُجْرِيا　　　　وَ اخْتَرْ بِنا مَتْلُوِّ فِعْلٍ بُنِيا

و مبنى كن (برفتح) يا اعراب بده آنچه را كه مثل اذ بتحقيق جارى كرده شده است و اختيار كن مبنى بودن مَتْلُوّ فعلى را كه مبنى شده است .

وَ قَبْلَ فِعْلٍ مُعْرَبٍ أَوْ مُبْتَدا　　　　أَعْرِبْ وَ مَنْ بَنىٰ فَلَنْ يُفَنَّدا

و پيش از فعل معرب يامبتدا اعراب بده (ظرف مضاف را) و هر كس مبنى كند پس هرگز تكذيب كرده نميشود .

وَ أَلْزَمُوا اِذٰا اِضافَةً اِلىٰ　　　　جُمَلِ الْاَفْعالِ كَهُنْ اِذٰا اعْتَلىٰ

و لازم دانسته‌اند اذا را اضافه بسوى جمله‌هاى افعال مثل هُنْ اِذَا اعْتَلا (تواضع كن وقتيكه تكبّر كند) .

شرح

قسم سيّم لازم الاضافه بجمله مثل حَيْثُ و اِذْ و اِذا، حَيْثُ و اِذْ هم بجمله فعليّه اضافه ميشوند و هم باسميّه مثل جَلَسْتُ حَيْثُ جلَسَ زَيْدٌ (حَيْثُ زَيْدٌ جالِسٌ) وَرَدْتُ اِذْ قامَ زَيْدٌ (اِذْ زَيْدٌ قائِمٌ) .

اگر اذ را تنوين بدهند حذف مضاف اليه آن جائز است مثل وَ اَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ ، و اين تنوين عوض از جملهٔ محذوفه (كانَ كَذا) است ، اذا بجملهٔ فعليه اضافه ميشود مثل هُنْ اِذَا اُعْتَلا، هراسمى كه بمعنى اذ (ظرف زمان ماضى) باشد جايز است اضافه بجملتين بشود مثل حينَ جاءَ نُبِذَ ، جِئْتُكَ حِينَ الحَجّاجُ اَميرٌ .

هر اسمى كه بمعنى اذا (ظرف زمان مستقبل) باشد جائز است اضافه بجمله

---

(۱) مفعول‌مطلق.

فعلیه بشود مثل هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ ، در ظروفی که مثل اذ و اذا بجمله اضافه میشوند جایز است اعراب و بناء بر فتح لکن پیش از فعل مبنی مبنی باشند و پیش‌از فعل معرب یا مبتداء معرب باشند بهتراست مثل سٰافَرْتُ حِینَ جٰاءَ الْأَمِیرُ، سٰافَرْتُ حِینَ الْأَمِیرُ مُسٰافِرٌ ، هٰذٰا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ .

لِمُفْهِمِ اثْنَیْنِ مُعَرَّفٍ[1] بِلاٰ[2] تَفَرُّقٍ أُضِیفَ کِلْتٰا وَ کِلاٰ

بسوی فهمانندهٔ دو تا که معرفه باشد (و) بدون تفرق باشد اضافه شده‌اند کلتا و کلا .

وَلاٰ تُضِفْ لِمُفْرَدٍ مُعَرَّفٍ أَیّاً وَ إِنْ کَرَّرْتَهٰا فَأَضِفِ

واضافه مکن بسوی مفرد معرفه‌ای را واگر مکرر آوردی آن‌را پس اضافه‌کن.

أَوْ تَنْوِ الْأَجْزٰا وَاخْصُصَنْ بِالْمَعْرِفَه مَوْصُولَةً[3] أَیّاً[4] وَبِالْعَکْسِ الصِّفَه

یا (اگر) نیّت بگیری اجزاء را،و مخصوص بدان البته بمعرفه در حالتی که موصوله است ایّ را و بعکس است (ایّ) صفة .

وَ إِنْ تَکُنْ شَرْطًا أَوِ اسْتِفْهٰامٰا فَمُطْلَقًا[5] کَمِّلْ بِهٰا الْکَلاٰمٰا

و اگر باشد (ای) شرط یا استفهام پس مطلقا کامل کن بآن کلام را (خواه بنکره اضافه شود خواه بمعرفه) .

شرح

کلا و کلتا لازم الاضافه‌اند بسوی معرفهٔ که تثنیه باشد لفظاً و معنی یا معنی فقط مثل جٰائَنِی کِلاَ الرَّجُلَیْنِ ، رَأَیْتُ کِلْتَیْهِمٰا .

(۱) نعت برای مفهم .
(۲) نعت بعد از نعت برای مفهم .
(۳) حال از آیاً .
(۴) مفعول اخصصنّ .
(۵) نعت برای مفعول‌مطلق‌محذوف یاحال ازمآدربها یاحال ازتکمل مفهوم ازکمّل.

اِنَّ لِلْخَيْرِ وَ لِلشَّرِّ مَدىً　　وَ كِلا ذٰلِكَ وَجْهٌ وَ قَبَلْ [1]

و اضافه آندو بسوی دو اسم مفرد که بواسط واو از هم جدا شده باشند جایز نیست و قول شاعر :

كِلا اَخِي وَ خَلِيلِي وٰاجِدِي عَضُداً　　فِي النّائِبٰاتِ وَ إِلْمٰامِ الْمُلِمّٰاتِ [2]

کم است . اَیّ لازم الاضافه است بسوی مفرد نکره و تثنیه و جمع خواه معرفه باشندیا نکره مثل اَيُّ رَجُلٍ، اَيُّ رَجُلَيْنِ ، اَيُّ رِجٰالٍ ، اَيُّكُمٰا اَيُّكُمْ ، و جایز نیست اضافه‌آن بمفرد معرفه مگر در وقتی‌که مکرّر شود مثل :

فَلَئِنْ لَقِيتُكَ خٰالِيَيْنِ لَتعلَمَنْ　　اَيِّي وَ اَيُّكَ فٰارِسُ الْاَحْزٰابِ [3]

یا لفظ (اجزاء) در تقدیر گرفته شود مثل اَيُّ (اجزاء) زَيْدٍ حَسَنٌ ، این حکم مطلق اَیّ است لکن هریك از اقسام اَیّ حکم خاصّی دارد، پس ایّ موصوله بمعرفه اضافه میشودمثل أَيُّهُمْ اَشَدُّ وایّ که صفة یاحال باشد بنکره اضافه میشود مثل مَرَرْتُ بِفٰارِسٍ اَيِّ فٰارِسٍ ، مَرَرْتُ بِزَيْدٍ اَيَّ فٰارِسٍ ، وایّ شرطیه و استفهامیّه هم بنکره اضافه میشو ند هم بمعرفه مثل اَيَّ رَجُلٍ جٰائَكَ فَاَكْرِمْهُ ، اَيَّمَا الْاَجَلَيْنِ قَضَيْتَ ، فَبِاَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ ، اَيُّكُمْ يَاْتِينِي بِعَرْشِهٰا .

وَ أَلْزَمُوا إِضٰافَةً لَدُنْ فَجَرّ　　وَ نَصْبُ غُدْوَةٍ بِهٰا عَنْهُمْ [4] نَدَرْ

و لازم دانسته‌اند اضافهٔ لدن را پس جرّ داده است و نصب غدوةً بآن (لدن) از ایشان (عرب) کم است .

---

(۱) بدرستیکه برای‌خوبی‌و برای‌بدیست‌نهایتی‌وهریك از آن دو وجهی وجهتی هستند

(۲) هر یك از برادر من و دوست من یا بنده‌اند مرا معین (خود) درمصائب (زمانه) و نازل شدن سختی‌ها .

(۳) پس اگر ملاقات کنم ترا در حالتی که تنها باشیم هر آینه میدانی البته کدام یك از من وتو یکه سوار گروهها و جماعت‌ها هستیم .

(۴) متعلّق بندَرَ .

وَ مَعَ مَعْ فیها قَلیلٌ وَ نُقِلْ　　فَتْحٌ وَ کَسْرٌ لِسُکُونٍ[1] یَتَّصِلْ

و مَعَ مَعْ در آن کم است و روایت شده است فتح و کسر (عین آن) بجهت سکونی که متّصل شود (به مَعْ).

وَ اضْمُمْ بِناءً[2] غَیْراً اِنْ عَدِمْتَ مٰا　　لَهُ أُضیفَ ناوِیاً مٰا عُدِمٰا

و ضمّه بده درحالتی که مبنی کننده‌ای غَیر را اگر نیابی آنچه راکه بسوی آن اضافه شده است (غیر) در حالتی که نیّت گیرندهٔ آنچه را که معدوم شده است .

قَبْلُ کَغَیْرُ بَعْدُ حَسْبُ أَوَّلُ　　وَ دُوْنَ وَ الْجِهاتُ أَیضاً وَ عَلُ

قبل مثل غیر است (و) بعد (و) حسب (و) اول و دون و جهات نیز وعَلُ .

وَ أَعْرَبُوْا نَصْباً[3] اِذٰا مٰا نُکِّرٰا　　قَبْلاً وَ مٰا مِنْ بَعْدِهِ قَدْ ذُکِرٰا

و اعراب داده‌اند در حالتیکه نصب دهنده‌اند هرگاه نکره آورده نمود قبْل را و آنچه را که بعد از آن بتحقیق ذکر شد .

شرح

یکی از اسماء لازم الاضافه لدن است مثل مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ و گاهی از اضافه قطع میشود و نصب میدهد به (غُدْوَةً) بنا بر تمییز یا تشبیه بمفعول به مثل :

وَ مٰازٰالَ مُهْرِی یَزْجُرُ الْکَلْبَ فِیهِمُ　　لَدُنْ غُدْوَةً حَتّیٰ دَنَتْ لِغُرُوبِ[4]

یکی از اسماء لازم الاضافه مع است و آن در لغت شاذّه مبنی برسکون میشود مثل :

---

(۱) متعلق بفتح .

(۲) مصدر در موضع حال .

(۳) حال بمعنی ناصبین یا منصوب بنزع خافض (بنصب) .

(۴) وثابت بودکره اسب من دفع میکرد سگ را ازخود درمیان ایشان از اول وقت صبح تا اینکه نزدیك شد (آفتاب) بسوی غروب .

فَرِيشِيّ مِنكُمُ وَ هَوايَ مَعَكُمُ وَ اِنْ كانَتْ زِيارَتُكُم لِماما [۱]

و هرگاه حرف ساکنی متّصل بآن شود جایز است فتح و کسر عین آن مثل ءَإِلٰهٌ مَعَ اللهِ ، و هرگاه حال بشود قطع آن از اضافه جایز است مثل جاءا مَعاً .

یکی از اسماء لازم الاضافه غیر است و جایز است قطع آن از اضافه بعد از لاَ ولَيْسَ مثل لي دِرْهَمٌ لاغَيْرُ[۲] قبضتُ دِرْهَماً لَيْسَ غَيْرُ . و در این وقت اگر معنی مضاف‌الیه نیّت گرفته شود مبنیّ برضم میشود مثل لَيْسَ غَيْرُ ، والاّ معرب میشود مثل قَبَضْتُ[۳] دِرْهَماً لَيْسَ غَيْرُهُ یا غَيْرَهُ ، لي دِرْهَمٌ لَيْسَ غَيْرٌ یا غَيْراً .

(غایات) قَبْلُ ، بَعْدُ ، اَوَّلُ ، دُونُ[۴] فَوْقُ ، تَحْتُ ، خَلْفُ ، قُدّامُ[۵] اَمامُ ، وَراءُ اَسْفَلُ ، عَلُ ،[۶] مثل غیردر یك حالت مبنی برضمّ میشوند و آن وقتی استکه مضاف الیه آنها حذف شود و معنی آن نیّت گرفته شود مثل لِلّهِ الاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ ودر سه حالت معرب میشوند :

۱ ـ هرگاه مضاف الیه آنها مذکور باشد مثل جَلَسْتُ فَوقَ السَّريرِ ، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهاَ الْاَنْهارُ ۲ ـ هرگاه محذوف باشد و لفظش نیّت گرفته شود مثل أَفَوْقَ تَنامُ اَمْ اَسْفَلَ ، اِبْدَأْ[۷] بِذا مِنْ اَوَّلِ ۳ ـ هرگاه از اضافه قطع شوند لفظاً و معنی و در این صورت تنوین هم بآنها داده میشود مثل :

---

(۱) پس مال من ازشماست و میل من با شما است واگرچه باشد زیارت‌کردن (من) شما را وقتی دون وقتی (گاه گاهی) .

(۲) بعضی لا را قبل از غیر عاطفه میگیرند و غیر را معطوف بر سابق

(۳) مثل اول برای مذکور بودن مضاف الیه است و دویم برای حذف مضاف الیه و تقدیر لفظ آن و سیم برای قطع از اضافه لفظاً و معنی و در هر یك از امثله نصب غیر بنابر خبریت است و رفعش بنا بر اسمیت و اسم یا خبر لیس محذوف است .

(۴) بمعنی فوق و اسفل و امام و وراء .

(۵) نقیض خلف .

(۶) فوق .

(۷) ابتدا کن باین از اول (اوّلش) .

فَساغَ لِيَ الشَّرابُ وَ كُنْتُ قَبْلاً　　　　اَكادُ اَغَصُّ بِالْماءِ الْفُراتِ [۱]

(حَسْبُ)[۲] در تمام احکام مثل غایات است ولی ظرف نیست مثل هٰذا حَسْبُكَ مِنْ رَجُلٍ، رَأَيْتُ رَجُلًا فَحَسْبُ ، رَأَيْتُ عالِماً فَحَسْباً ، وفاء زائده است بجهت تزئین لفظ .

وَ ما يَلِي الْمُضافَ يَأْتِي خَلَفا　　　　عَنْهُ[۳] فِي الْاِعْرابِ اِذا ما حُذِفا

و آنچه بعقب درمیآید مضاف را (یعنی مضاف الیه) میآید جانشین از آن (مضاف) در اعراب هرگاه حذف شود (مضاف) .

وَ رُبَّما جَرُّوا الَّذِي أَبْقَوا كَما[۴]　　　　قَدْ كانَ قَبْلَ[۵] حَذْفِ ما تَقَدَّما

و بساجرّ بدهند آنچیزی را (مضاف الیهی را) که باقی گذارده‌اند مثل آنچه (مضاف الیهی که) بتحقیق بود پیش از حذف آنچه مقدّم شده است (مضاف) .

لٰكِنْ[۶] بِشَرْطٍ[۷] اَنْ يَكُونَ ما حُذِفْ　　　　مُماثِلاً لِما عَلَيْهِ قَدْ عُطِفْ

لکن بشرط اینکه باشد آنچه (مضافی که) حذف شده است مشابه برای آنچه (مضافی که) بر آن بتحقیق عطف شده است (مضاف محذوف) .

وَ يُحْذَفُ الثّانِي فَيَبْقَى الْاَوَّلُ　　　　كَحالِهِ[۸] اِذا بِهِ يَتَّصِلُ

و حذف میشود دویّم (مضاف الیه) پس باقی میماند اوّل (مضاف) مثل حالتش در وقتی که بآن (مضاف الیه) متّصل می‌بود .

---

(۱) پس گوارا شد برای من آب و حال اینکه نزدیك بودم در پیش که گلو گیر شوم بآب گوارا .

(۲) بمعنی کافی یا کفی .

(۳) متعلّق بخَلَفاً .

(۴) متعلّق بجرُّوا،و ما موصول اسمی است .

(۵) خبر کان .

(۶) حرف ابتدا برای استدراك .

(۷) متعلّق بمحذوف .　　　(۸) حال از الاوّل .

بِشَرْطِ[1] عَطْفٍ وَ اِضَافَةٍ اِلىٰ　　　مِثْلِ الَّذِي لَهُ أَضَفْتَ الْاَوَّلَا

بشرط عطف کردن (بر آن مضاف) و اضافه کردن (معطوف) بسوی مثل آنچیزی که (مضاف الیه محذوفی که) بسوی آن اضافه کردی (مضاف) اوّل را .

شرح

گاهی مضاف حذف میشود و اعرابش بمضاف الیه داده میشود مثل جَاءَ (اَمْرُ) رَبِّكَ ، وَ اسْئَلْ (اَهْلَ) الْقَرْيَةَ، فَقَبَضْتُ[2] قَبْضَةً مِنْ اَثَرِ (حَافِرِ فَرَسِ) الرَّسُولِ. و جایز است باقی گذاردن مضاف الیه برجر بشرط اینکه مضاف محذوف بر مثل خودش عطف شده باشد مثل :

اَكُلَّ[3] امْرِىءٍ تَحْسَبِينَ امْرَءً　　　وَ (كُلَّ) نَارٍ تُوَقَّدُ[4] بِاللَّيْلِ نَارا

گاهی مضاف الیه حذف میشودومضاف برحال اضافه (بدون تنوین) باقی میماند بشرط اینکه اسمی بر مضاف عطف شده باشد که اضافه شده باشد بمثل مضاف الیه محذوف مثل:قَطَعَ اللهُ يَدَ (مَنْ قَالَهَا) وَ رِجْلَ مَنْ قَالَهَا .

فَصْلَ[5] مُضَافٍ شِبْهِ[6] فِعْلٍ مَا[7] نَصَبْ　　　مَفْعُولاً[8] اَوْ ظَرْفاً أَجِزْ وَلَمْ يُعَبْ

جدا کردن مضاف شبه فعل را (از مضاف الیه) آنچیزی که (معمولی که) نصب داده است (مضاف بآن) در حالتی که مفعول یا ظرف باشد جائز بدان . و قبیح شمرده نشده است .

---

(۱) متعلّق بیحذف .

(۲) پس گرفتم مشت خاکی از اثر (سم اسب) رسول (جبرئیل) .

(۳) آیا هر مردیرا گمان میکنی مرد و هر آتشی را که افروخته میشود در شب آتش .

(۴) مضارع مجهول در اصل تُتَوَقَّدُ بوده .

(۵) مفعول مقدم اَجِز .

(۶) نعت برای مضاف .

(۷) فاعل فصل .

(۸) حال از ما .

فَصْلُ يَمِينٍ وَ اضْطِرَارًا[1] وُجِدَا بِأَجْنَبِيٍّ[2] أَوْ بِنَعْتٍ أَوْ نِدَا

- فاصله آوردن قسم و بجهت اضطرار یافت شده است (فاصله آوردن) به اجنبی یا بنعتی یا ندائی.

شرح

معمول مضافی که شبه فعل است میتواند میان آن ومضاف الیه فاصله شود بشرط اینکه ظرف باشد مثل تَرْكُ يَوْماً نَفْسِكَ وَهَوَاهَا سَعْيٌ فِي رَدَاهَا[3] یا مفعولٌ به باشد مثل فَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ مُخْلِفَ وَعْدَهُ رُسُلِهِ[4]

قسم نیز مابین مضاف ومضاف الیه فاصله میشود مثل هٰذَا غُلَامُ وَاللهِ زَيْدٍ و در ضرورت شعر فاصله بمنادی و حرف ندا و فاصله بنعت مضاف و فاصله بکلمهٔ اجنبیّ (معمول غیر مضاف) هم وارد شده مثل :

كَأَنَّ[5] بِرْذَوْنَ أَبَا عِصَامِ[6] زَيْدٍ حِمَارُ دُقَّ بِاللِّجَامِ

نَجَوْتُ[7] وَقَدْ بَلَّ الْمُرَادِيُّ سَيْفَهُ مِنِ ابْنِ أَبِي شَيْخِ[8] الْأَبَاطِحِ طَالِبِ

كَمَا[9] خُطَّ الْكِتَابُ بِكَفِّ يَوْماً[10] يَهُودِيٍّ يُقَارِبُ أَوْ يُزِيلُ

---

(۱) مفعولٌ له.

(۲) متعلّق به الفصل محذوف.

(۳) واگذاردن (روزی) نفست را با خواهش آن نفس کوشش کردن درهلاکت آن نفس است.

(۴) پس گمان مکن البتّه البتّه خدا را خلف کننده (وعده‌اش) را رسولانش.

(۵) گویا یابوی زیدای ابوعصام خریست که کوبیده شده است بدهنه.

(۶) منادی بحذف حرف ندا فاصله شده است میان بر ذون وزید.

(۷) نجات یافتم و حال آنکه بتحقیق تر کرده بود (ابن ملجم) مرادی شمشیرش را از (خون) پسر ابیطالب که بزرگ مکّه و مدینه بود.

(۸) نعت برای ابی و فاصله شده است میان ابی و طالب.

(۹) (علامات منزل آن محبوبه) مثل آنست که نوشته شده باشد کتابة روزی بدست یهودی که نزدیك بهم مینویسد یا از هم جدا مینویسد (سطور را).

(۱۰) ظرف برای خطّ فاصله شده است میان کف و یهودی.

سئوالات :

دوّم از مجرورات کدام است ؟ مضاف الیه چیست ؟ حذف چه چیز از آخر مضاف واجب است ؟ عامل در مضاف الیه چیست ؟ اضافه لفظیّه کدام است و معنویّه کدام ؟ فائده اضافهٔ لفظیّه چیست و فائده اضافه معنویه چه ؟ آیا ممکن است مضاف محلّی بِاَلْ باشد ؟ اسم بهم معنی خود اضافه میشود ؟ اقسام اسماء لازم الاضافه را بگوئید . حیث و اذ بچه چیز اضافه میشوند ؟ آیا اذ از اضافه قطع میشود ؟ آیا اضافه اسمی غیر از اذ و اذا و حیث بجمله جائز است ؟ ظروفی که مثل اذ و اذا بجمله اضافه میشوند معربند یا مبنی ؟ کلا وکلتا بچه چیز اضافه میشوند ؟ حکم اضافه مطلق ایّ و حکم مخصوص باقسام ایْ را بگوئید .

آیا لدن از اضافه قطع میشود ؟ در مَعَ چند لغت است ؟ آیا مع از اضافه قطع میشود ؟ حالات غیر و غایات و حسب را بگوئید . آیا مضاف حذف میشود ؟ بعد از حذف مضاف چه میشود ؟ آیا حذف مضاف الیه جائزاست ؟ مضاف بعد ازحذف مضاف الیه چه میشود ؟ فاصله میان مضاف و مضاف الیه جائز است یا نه ؟ چند چیز در ضرورت ما بین مضاف و مضاف الیه فاصله میشود ؟

اَلْمُضافُ اِلىٰ ياءِ الْمُتَكَلِّم

آخِرَ[۱] مٰا اُضِيفَ لِلْيٰا اَكْسِرْ اِذٰا   لَمْ يَكُ مُعْتَلاًّ كَرٰامٍ وَقَذٰا[۲]

آخر آنچه را (اسمی را) که اضافه شود بسوی یاء (متکلّم) کسره بده هرگاه نباشد معتّل مثل رامٍ و قَذٰى .

---

(۱) مفعول مقدّم اِکسِر .

(۲) خاشاك .

أَوْ يَكُ كَابْنَيْنِ وَزَيْدِينَ فَذِي[۱] جَمِيعُهَا[۲] الْيَا[۳] بَعْدُ[۴] فَتْحُهَا[۵] احْتُذِيَ

یا نباشد مثل اِبنَيْنِ و زَيْدِينَ پس اینها همه شان یاء (متکلّم) که بعد(از آنها) است فتحه دادن آن اختیار شده است .

وَ تُدْغَمُ الْيَافِيهِ وَ الْوَاوُ وَإِنْ مَا قَبْلَ وَاوٍ ضُمَّ فَاكْسِرْهُ يَهِنْ[۶]

و ادغام میشود (آخر کلمه) در آن (یاء مضاف الیه) و واو و اگرما قبل‌واو مضموم باشد پس کسره بده آنرا که آسان بشود .

وَأَلِفاً سَلِّمْ وَفِي الْمَقْصُورِ[۷] عَنْ[۸] هُذَيْلٍ انْقِلَابُهَا يَاءً حَسَنْ

و الف را سالم بگذار و در مقصور از (طائفهٔ) هذیل قلب شدن آن (الف) بیاء نیکو است .

شرح

اسم مضاف بسوی یاء متکلم معرب تقدیریست وآخرش را هرگاه مفرد یا جمع مکسّر صحیح الآخر باشد کسره میدهند و یاء مضاف الیه را ساکن یا مفتوح یا حذف میکنند مثل غُلامِي ، دَلْوِيَ[۹] ظَبْيِي[۱۰] أَنْصَارِي ، واگرمعتّل الآخریاتثنیه یا جمع سالم

(۱) مبتدا اول خبرش جمله الیاء الخ .

(۲) تأكيد برای ذی .

(۳) مبتدای دویم خبرش جمله فَتحُها احْتُذِي .

(۴) حال از یاء و مضاف الیه آن که رابط جمله خبریه است حذف شده .

(۵) مبتدای سوم خبرش احتُذِی .

(۶) مجزوم در جواب امر .

(۷) متعلّق بحَسَنَ .

(۸) متعلّق بمحذوف (مروياً) .

(۹) جاری مجرای صحیح است .

(۱۰) در اصل ظبیی بوده .

باشد آخرش ساکن و یاء مضاف الیه مفتوح میشود و در این صورت اگر ما قبل یاء مضاف الیه یاء شد در آن ادغام میشود مثل رامیَّ ، اِبْنَیَّ ، زَیْدِیَّ ، و اگر الف باشد بر حال خود باقی میماند مثل غُلامایَ قَذایَ . و اگر واو باشد قلب بیا شده و در یاء مضاف الیه ادغام میشود مثل مُصْطَفَیَّ که در اصل مُصطَفوَیَ بود و اگر ما قبل واو ضمّه باشد بدل بکسره میشود مثل مُسْلِمِیَّ که در اصل مسلموی بوده .

طائفۀ هُذَیل الف مقصور را قلب بیا میکنند مثل هَوَیَّ در قول شاعر هُذَلیّ :

سَبَقُوا هَوَیَّ وَ اَعْنَقُوا لِهَوَاهُمُ   فَتُخُرِّمُوا وَ لِکُلِّ جَنْبٍ مَصْرَعُ(۱)

سئوالات :

اسم مضاف بیاء متکلّم معرب است یا مبنیّ ؟ آخر اسم مضاف بیاء متکلّم را چه حرکت میدهند ؟ خودیاء متکلّم چه حرکت دارد؟ الف یا واو یا یاء قبل ازیاء متکلّم چه میشود ؟ آیا الف مقصور قبل از یاء متکلّم قلب بیا میشود ؟

اِعْمالُ المَصْدَر

بِفِعْلِهِ الْمَصْدَرَ أَلْحِقْ فِي الْعَمَلْ   مُضافاً(۲) أَوْمُجَرَّداً أَوْ مَعَ أَلْ

بفعلش مصدر را ملحق کن در عمل در حالتی که مضاف باشد یا مجرّد (از ال و اضافه) یا با اَل .

اِنْ کانَ فِعْلٌ مَعَ(۳) أَنْ أَوْ ما یَحُلّ(۴)   مَحَلَّهُ(۵) وَ لِاسْمِ مَصْدَرٍ عَمَلْ

اگر فعلی با أن یا ماء (مصدریّتین) جای داده بشود در محلّ آن (مصدر) و برای اسم مصدر است عمل .

---

(۱) پیشی گرفتند خواهش مرا و دست در گردن شدند مر خواهش خودشان را پس هلاک کرده شدند و برای هر پهلوئیست جای بخاك افتادنی .

(۲) حال از مصدر .

(۳) نعت برای فعل .

(۴) خبر کان .

(۵) مفعول فیه برای یحلّ .

وَ بَعْدَ[1] جَرِّهِ الَّذِي اُضِيفَ لَهْ　　كَمِّلْ بِنَصْبٍ أَوْ بِرَفْعٍ عَمَلَهْ

و بعد از جرّ دادن آن (مصدر) آنچه را (اسمی را) که اضافه شده است بسوی آن (چیز) کامل کن بنصب یا برفع عملش را .

وَ جُرَّ مَا يَتْبَعُ مَا جُرَّ وَ مَنْ　　رَاعَى فِي الْإِتْبَاعِ[2] الْمَحَلَّ فَحَسَنْ[3]

و جرّ بده آنچه را (تابعی را) که تابع میشود آنچه را (معمول مصدر یرا) که جرّ داده شده است و هرکس مراعات کند در تابع آوردن محلّ را پس نیکواست.

شرح

عمل مصدر مثل عمل فعلش است خواه متعدی باشد یا لازم بشرط اینکه مضمر و محدود بتا و تثنیه و جمع نباشد و جائز باشد آوردن فعلی با اَن یا ماء مصدریّتین در جای آن مثل اَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْراً (اَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْراً) و اگر یکی از شروط مذکوره مفقود شود عمل نمی‌کند پس نمیتوان گفت ضَرْبُكَ الْمُسِيءَ حَسَنٌ وَ هُوَ الْمُحْسِنَ قَبِيحٌ، عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبَتِكَ زَيْداً ، اَعْجَبَنِي ضَرْبَا زَيْدٍ عَمْراً ، يا ضَرَبَاتُ زَيْدٍ عَمْراً ، ضَرَبْتُ ضَرْباً زَيْدٍ عَمْراً .

اسم مصدر هم عمل میکند بشرط اینکه علم نباشد مثل :

اَكُفْراً بَعْدَ رَدِّ الْمَوْتِ عَنِّي　　وَ بَعْدَ عَطَائِكَ الْمِائَةَ الرِّتَاعَا[4]

و اگر علم باشد مثل فَجَارِ ، سُبْحَانَ ، عمل نمیکند؛ فرق مصدر و اسم مصدر این است که در مصدر ملاحظهٔ صدور از فاعل میشود و از اسم مصدر فقط اراده حدث میشود بدون ملاحظهٔ صدور از فاعل . مصدر یامضاف است یا محلّی بال یا مجرّد از

---

(۱) متعلق بکمّل .

(۲) متعلق به راعی .

(۳) خبر برای مبتدای محذوف (فَفِعلُهُ حَسَنٌ) .

(۴) آیا (ناسپاسی کنم) ناسپاسی کردنی بعد از برگرداندن تو (ای زُفَر) مرگ را از من و بعد از بخشش تو صد شتر چرنده را .

ال و اضافه، مصدر مضاف یا بفاعل اضافه میشود یا بمفعول مثل ضَرْبُ زَیْدٍ عَمْراً شَدِیدٌ ضَرْبُ عَمْرٍو زَیْدٌ حَسَنٌ .

تابع فاعل یا مفعول مجرور را میتوان جرداد بنا بر متابعت لفظ مثل عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَیْدٍ الظَّرِیفِ عَمْراً ، عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ عَمْرٍو الظَّرِیفِ زَیْدٌ ، و میتوان رفع یا نصب داد بنا بر اِتباع بر مَحلّ ، مثل :

اَلسَّالِكُ[1] الثُّغْرَةِ الْيَقْظَانِ سَالِكُهَا　　مَشْيَ الْهَلُوكِ عَلَيْهَا الْخَيْعَلُ الْفُضُلُ[2]

قَدْ كُنْتُ دَايَنْتُ بِهَا حَسَّانَا　　مَخَافَةَ الْإِفْلَاسِ وَ اللَّيَّانَا[3]

عمل مصدر مجرّد قلیل و عمل مصدر مُحَلّیٰ بِاَل اقلّ از آنست مثل اَوْ اِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيماً[4] .

عَجِبْتُ[5] مِنَ الرِّزْقِ الْمُسِيءَ اِلٰهُهُ　　وَ لِلتَّرْكِ بَعْضَ الصَّالِحِينَ فَقِيرا

سئوالات :

مصدر چه عمل میکند ؟ شرط عمل‌کردن مصدر چیست ؟آیا اسم مصدرهم عمل میکند ؟ فرق مصدر و اسم مصدر چیست ؟ مصدر چند قسم استعمال میشود ؟ مصدر بچه چیز اضافه میشود ؟ در تابع مضاف الیه مصدر چند وجه است ؟ مصدر مجرّد و مُحَلّیٰ بال عمل میکند یا نه ؟

---

(۱) (او) رونده (در) محل خوفناکی است که هوشیار است روندهٔ (در) آن مثل‌راه رفتن زن زناکار که بر (تن) او باشد پیراهن بی‌آستین (و) در یك جامه باشد .

(۲) محل شاهد است .

(۳) بتحقیق قرض داده بودم بآن (مال) حسان را بجهت ترس از فقیرشدن و مماطله کردن (غیرآن حسان) .

(۴) یا طعام دادن در روزی صاحب گرسنگی (قحط زده) یتیمی را .

(۵) عجب‌دارم ازروزی دادن(شخص) گناه‌کاررا خدای اووازوا گذاردن (آنخداوند) بعض از نیکوکاران را فقیر .

اِعْمالُ اسْمِ الْفاعِلِ

و امثلة المبالغة و اسم المفعول

كَفِعْلِهِ[۱] اسْمُ فاعِلٍ فِي الْعَمَلِ[۲] اِنْ كانَ عَنْ[۳] مُضِيِّهِ بِمَعْزِلِ[۴]

مثل فعلش است اسم فاعل در عمل، اگر باشد از ماضی بودن خود در کناره (برای ماضی نباشد) .

وَ وَلِيَ اسْتِفْهامًا أَوْ حَرْفَ نِدا أَوْ نَفْيًا أَوْ جاصِفَةً[۵] أَوْ مُسْنَدا

و بعقب درآید (اداة) استفهامی یا حرف ندائی یا (حرف) نفی را یا بیاید صفة یا مسند .

وَ قَدْ يَكُونُ نَعْتَ مَحْذُوفٍ عُرِفْ فَيَسْتَحِقُّ الْعَمَلَ الَّذِي وُصِفْ

و گاهی میشود (اسم فاعل) نعت (برای منعوت) محذوفی که دانسته شده است پس سزاوار میشود عملی که وصف شد .

وَ اِنْ يَكُنْ صِلَةَ أَلْ فَفِي[۶] الْمُضِيّ وَ غَيْرِهِ اِعْمالُهُ قَدْ ارْتُضِي

و اگر باشد (اسم فاعل) صلهٔ اَل پس در ماضی و غیر آن (ماضی) عمل دادنش بتحقیق پسندیده شده است .

شرح

عمل اسم فاعل مثل عمل فعلش است خواه متعدّی باشد یا لازم بشرط اینکه

---

(۱) خبر مقدّم برای اسم .

(۲) متعلّق بمتعلّق کفعله .

(۳) متعلّق بمَعزَل .

(۴) خبر برای کان .

(۵) حال از فاعل جاء .

(۶) متعلّق بارتُضِي .

برای زمان ماضی نباشد ومعتمد برحرف استفهام یا حرف ندایاحرف نفی باشدیااینکه صفت باشد یا حال مثل اَضارِبٌ اَخُوكَ زَيْداً الآنَ اَوْ غداً، يا طالِعاً[1] جَبَلاً الآنَ اَوْ غداً ماٰمُكْرِمٌ اَبُوكَ عَمْراً الآنَ اَوْ غداً .

اگر نعت برای منعوت محذوفی هم باشد عمل میکند مثل وَمِنَ النّاسِ وَالدَّوآبِّ وَالاَنْعامِ (صِنْفٌ) مُخْتَلِفٌ اَلْوانُهُ، اگرصلهٔ اَل باشد مطلقاً عمل میکند خواه برای ماضی باشد یا غیر ماضی و خواه معتمد بر آنچه ذکر شد باشد یا نه مثل: جٰاءَ الضّارِبُ زَيْداً اَمْسِ أَوِ الآنَ اَوْ غَداً .

فَعّالٌ أَوْ مِفْعالٌ أَوْ فَعُولٌ فی كَثْرَةٍ[2] عَنْ[3] فاعِلٍ بَديلْ

(وزن) فعّال یا مِفعال یا فَعُول در بسیاری (و مبالغه) از (وزن) فاعل بدل قرار داده شده است .

فَيَسْتَحِقُّ مٰالَهُ مِنْ[4] عَمَلٍ وَ فِي فَعِيلٍ قَلَّ ذٰا وَ فَعِلِ

پس سزاوار میباشد آنچه راکه برای آن (اسم فاعل) است از عمل ودر فعیل کم است این (اِعمال) و (در) فَعِل .

وَمٰا سِوَى الْمُفْرَدِ مِثْلَهُ[5] جُعِلْ فِى الْحُكْمِ وَالشُّرُوطِ حَيْثُمٰا[6] عَمِلْ[7]

و آنچه سوای مفرد است (تثنیه و جمع) مثل آن (مفرد) قرار داده شده است در حکم و شروط هر جا که عمل کند .

شرح

صیغهٔ مبالغه مُحَوَّله (منقوله) از اسم فاعل پنج وزن دارد[8] فَعّالٌ مِفْعالٌ فَعُولٌ

---

(۱) از آن قسم اسم فاعل است که نعت برای محذوفی است

(۲) و (۳) متعلّق ببدیل . (۴) متعلّق بمتعلّق له و بیان برای ما .

(۵) مفعول دویم جعل . (۶) متعلّق بجعل .

(۷) جمله در موضع جر است باضافه حیث .

(۸) صیغه مبالغه مرتجله (غیر منقوله از اسم فاعل) اوزانش بسیاراست و عمل نمیکند

فَعِیلٌ فَعِلٌ و این اوزان عملشان مثل عمل اسم فاعل است بهمان شروط که ذکر شد مثل
اَمّا الْعَسَلَ فَاَنَا شَرّابٌ[1] ، اِنَّه لَمِنْحارٌ[2] بَوائِکَها .

ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّیْفِ سُوقَ سِمانِها　　اِذا عَدِمُوا زاداً فَاِنَّکَ عاقِرٌ [3]

اِنَّ اللّهَ سَمِیعٌ دُعاءَ مَنْ دَعاهُ :

اَتانِی اَنَّهُمْ مَزِقُونَ عِرْضِی　　جِحاشُ الْکِرْمِلَیْنِ لَها فَدِیدٌ [4]

و عمل فعیل و فَعِل کم است .

تثنیه و جمع اسم فاعل و امثله مبالغه درعمل و شروط مثل مفرداند مثل :

اَلْقاتِلِینَ الْمَلِکَ الْحُلاحِلا　　خَیْرَ مَعَدٍّ حَسَباً وَ نائِلا [5]

وَ الذّاکِرِینَ اللّهَ کَثِیراً وَ الذّاکِراتِ ، هَلْ هُنَّ کاشِفاتُ ضُرِّهِ ، خُشَّعاً اَبْصارُهُمْ .

وَانْصِبْ بِذِی الْاِعْمالِ تِلْواً اَوِ اخْفِضِ　　وَ هُوَ لِنَصْبِ ما سِواهُ مُقْتَضِ

و نصب بده بسبب (اسم فاعل) صاحب اِعمال (عمل داده شده) تلو (آن) را و جرّ بده و آن (اسم فاعل) برای نصب ما سوای آن (تلو) اقتضا کننده است .

---

(۱) شَرّابٌ (اِیّاه) .

(۲) بسیار نحر کننده و بوائك جمع بائك بمعنی شتر فربه .

(۳) بسیار زننده است بدم شمشیر ساقهای فربهان(از)آنها (شتران) را هر گاه تمام کنند(مهمانان)طعامی را پس بدرستی که تو(ای ابی اُمیّه) پی کنندهٔ (شتر دیگر را) - و سُوق‌جمع ساق و سِمان جمع سَمینه است .

(۴) رسیده است مرا که ایشان بسیار هتك‌کننده‌اند عرض مرا ، کرّه خرهای وحشی کرملین هم برای‌آنها است‌آواز زشتی - جحاش بتقدیم جیم برحاجمع جَحْش بروزن فَلس و کِرْمِل بزاء معجمه یا راء مهمله بر وزن زبرج .

(۵) (آنچنان دو قبیلهٔ که) کشنده‌اند پادشاه بزرگوار را که بهترین (قبیله) معدّ بود از حیث حسب و عطا .

وَاجْرُرْ أَوِ انْصِبْ تابِعَ الَّذی انْخَفَضْ　　کَمُبْتَغی[1] جاهٍ وَ مالاً مَنْ نَهَضْ

و جرّ بده یا نصب بده تابع آنچیزی را (مفعولیرا) که مجرور شده است مثل مُبْتَغی جاهٍ و مالاً مَنْ نَهَضَ (طالب جاه و مال است کسی که برخیزد).

وَ کُلُّ ما قُرِّرَ لِاسْمِ فاعِلِ　　یُعْطی اسْمَ[2] مَفْعُولٍ بِلا[3] تَفاضُلِ

و هر چه (حکمی که) مقرر شد برای اسم فاعل عطا کرده میشود (آن حکم را) اسم مفعول بدون تفاوت.

فَهْوَ کَفِعْلٍ صیغَ لِلْمَفْعُولِ فی[4]　　مَعْناهُ کَالْمُعْطیٰ کَفافاً[5] یَکْتَفی

پس آن (اسم مفعول) مثل فعلی است که بناشده است برای مفعول (فعل مجهول) در معنیش مثل اَلْمُعْطیٰ کَفافاً یَکْتَفی (آنکه عطاکرده شده است کفاف را اکتفا میکند)

وَ قَدْ یُضافُ ذا اِلَی اسْمٍ مُرْتَفِعْ　　مَعْنیً کَمَحْمُودُ[6] الْمَقاصِدِ الْوَرِعْ

و گاهی اضافه میشود این (اسم مفعول) بسوی اسمی که مرفوع است (در) معنی مثل مَحْمُودُ الْمَقاصِدِ الْوَرِعُ: پسندیده مقصدها است (شخص) پارسا.

شرح

اسم فاعل صاحب عمل، مفعول تلو خود را یا نصب میدهد یا جرّ (بنا بر اضافه) و سایر مفاعیل را نصب میدهد مثل اَنْتَ کاسٍ خالِداً ثَوْباً، یا کاسی خالِدٍ ثَوْباً اَلآنَ اَوْ غَداً، تابع مفعول مجرور را میتوان نصب داد بنا بر اِتباع بر محلّ و میتوان جرّ داد بنا بر اِتباع بر لفظ مثل مُبْتَغی جاهٍ وَمالاً یا مالٍ مَنْ نَهَضَ.

---

(۱) خبر مقدّم برای مَنْ.

(۲) مفعول اول یعطی ومفعول دویم ضمیر نائب فاعل است.

(۳) متعلّق بیعطی.

(۴) متعلّق بمتعلّق کفعل.

(۵) مفعول دویم المُعطی.

(۶) خبر مقدّم برای ورع.

اسم‌مفعول بمعنی فعل‌مجهول‌است وعملش‌هم مثل‌عمل‌فعل‌مجهول‌است بهمان شروطی که در اسم فاعل ذکر شد مثل اَلْمُعْطیٰ کَفافاً یَکْتَفِی ، زَیْدٌ مَضْرُوبٌ غُلامُهُ اَلْآنَ اَوْ غَداً ، عَمْرٌو مُعْلَمٌ اَبُوهُ بَکْراً فاضِلاً اَلْآنَ اَوْ غَداً .

فرق اسم مفعول با اسم فاعل اینست که اسم فاعل بمرفوع (فاعل) خود اضافه نمیشود لکن اسم‌مفعول گاهی بمرفوع (نائب فاعل) خود اضافه میشود امّا بعداز آنکه اِسناد اسم مفعول را از آن مرفوع نقل کنیم بضمیری که راجع بموصوف باشد و اسم مرفوع را نصب بدهیم بر تشبیه بمفعولٌ به مثل:اَلْوَرِعُ مَحْمُودُ الْمَقاصِدِ که در اصل بوده است اَلْوَرِعُ مَحْمُودٌ[1] مَقاصِدُهُ .

سئوالات :

اسم‌فاعل چه عمل میکند وشروط عملش چیست ؟چه میگوئید در «و مِنَ النّاسِ والدَّوابِّ والأنعامِ مُخْتَلِفٌ اَلوانُه »که اسم فاعل معتمد برهیچ یك ازآنچه گفتید نیست؟ در چه وقت اسم فاعل بدون شرط عمل میکند ؟ آن قسم از اوزان مبالغه‌که عمل اسم فاعل میکند کدام است و چند وزن دارد ؟ آیا تثنیه و جمع اسم فاعل و اوزان مبالغه هم عمل‌میکنند؟ درتلواسم فاعل صاحب عمل چند وجه است ؟ در تابع مفعول مجرور چند وجه است ؟ اسم مفعول چه عمل میکند ؟ فرق اسم مفعول با اسم فاعل چیست ؟

اَوْزانُ الْمَصْدَر

فَعْلٌ[2] قِیاسُ مَصْدَرِ الْمُعَدّیٰ مِنْ ذِی[3] ثَلاثَةٍ کَرَدَّ رَدّا

فَعْل است قیاس مصدر متعدّی از (فعل) سه حرفی مثل ردّ ردّاً (بر گرداند بر گرداندنی) .

---

(۱) اسناد محمود را نقل کردند بسوی ضمیروَرِع و الف‌ولام عوض‌از ضمیر بر مقاصد داخل کرده آنرا نصب دادند بنابر تشبیه بمفعول به ،پس‌حاصل شدالوَرِعُ مَحمُودُ المَقاصِدَ بعد از آن اضافه کردند و حاصل شد: الورع مَحْمُودُ المَقاصد .

(۲) خبر مقدّم برای‌قیاس (۳) بیان برای مصدر و متعلّق بمحذوف .

وَ فَعِلَ اللّازِمُ بابُهُ فَعَلْ كَفَرَحٍ وَ كَجَوىً وَ كَشَلَلْ

و فَعِلَ لازم بابش فَعَل است مثل فرح (خوشحال شدن) و مثل جوی (محزون شدن) و مثل شلل (خشک شدن دست) .

وَ فَعَلَ اللّازِمُ مِثْلَ[1] قَعَدا لَهُ فُعُولٌ بِاطِّرادٍ[2] كَغَدا

و فَعَلَ لازم که مثل قَعَدَ است برای آنست (وزن) فُعول بقیاس مثل غدا (در صبح رفت) .

ما لَمْ يَكُنْ مُسْتَوْجِباً فِعالا أَوْ فَعَلاناً فَادْرِ أَوْ فُعالا

مادام که نباشد سزاوار (وزن) فِعال یا وزن فَعَلان پس بدان یا (وزن) فُعال.

فَأَوَّلٌ لِذِي امْتِناعٍ كَأَبَى وَ الثّانِ لِلَّذِي اقْتَضَى تَقَلُّبا

پس اوّلی (وزن فِعال) برای (فعل)صاحب امتناع است مثل أبی (امتناع کرد) و دوّمی (فَعَلان) برای آنچیزی (فعلی) است که اقتضا کند تقلّبی (هیجانی) را .

لِلدّا فُعالٌ أَوْ لِصَوْتٍ وَ شَمَلْ سَيْراً وَصَوْتاً الْفَعِيلُ كَصَهَلْ

برای درد است (وزن) فُعال یا برای صدا است و شامل شده است سیر و صوت را (وزن) فعیل مثل صَهَل (شیهه کشید) .

فُعُولَةٌ فَعالَةٌ لِفَعُلا كَسَهُلَ الْأَمْرُ وَ زَيْدٌ جَزُلا

(وزن) فُعُوله (و وزن) فَعاله است برای فَعُلَ مثل سَهُلَ الأمرُ (آسان شد کار) و (مثل) زَيْدٌ جَزُلَ (زید بزرگ شد) .

وَ ما أَتَى مُخالِفاً[3] لِما مَضَى فَبابُهُ النَّقْلُ كَسُخْطٍ وَ رِضَى

و آنچه (مصدریکه) بیاید مخالف با آنچه گذشت پس باب آن نقل (از عرب) است مثل سُخْط (خشمناك شدن) ورِضیً (خوشنود شدن) .

---

(۱) حال از فعل .
(۲) متعلّق بمتعلّق له یا حال از فعول .
(۳) حال از فاعل اتی .

شرح

ماضی ثلاثی مجرّد سه وزن دارد (فَعَلَ) و آن هم متعدّی استعمال میشود هم لازم مثل ضَرَبَ جَلَسَ (فَعِلَ) و آن لازم و متعدّی هر دو وارد شده است مثل فَرِحَ فَهِمَ (فَعُلَ) و آن همیشه لازم است مثل سَهُلَ ، مصدر فَعَل وفَعِل متعدّی غالباً بروزن فَعْل میآید مثل ضَرَبَ ضَرْباً ، اَكَلَ اَكْلاً ، رَدَّ رَدّاً ، وَعَدَ وَعْداً ، بَاعَ بَيْعاً ، رَمىٰ رَمْياً ، فَهِمَ فَهْماً ، اَمِنَ اَمْناً ، مَسَّ مَسّاً ، وَطِئَ وطياً ، خَافَ خَوْفاً ، وَلِيَ وَلْياً .

مصدر فَعِلَ لازم غالباً بروزن فَعَل میآيد مثل فَرِحَ فَرَحاً ، اَشِرَ اَشَراً ، شَلَّ شَلَلاً ، وَجِعَ وَجَعاً ، عَوِرَ عَوَراً ، جَوِيَ جَوىً ، مصدر فَعَلَ لازم غالباً بر وزن فعول میآيد مثل قَعَدَ قعُوداً ، اَفَلَ اُفُولاً ، مَرَّ مُرُوراً ، وَجَبَ وُجُوباً ، غَدَا غُدُوّاً ، و اگر بمعنی امتناع باشد غالباً مصدرش بر وزن فِعَالٌ میآيد مثل اَبىٰ اِبَاءً ، نفَرَ نِفَاراً ، و اگر بمعنی هَيَجان و اضطراب باشد بر وزن فَعَلان میآيد مثل جَالَ جَوَلاناً ، غَلىٰ غَلَيَاناً ، و اگر بمعنی درد باشد بر وزن فُعَال میآيد مثل سَعَلَ سُعَالاً ، و اگر بمعنی صدائی باشد بر وزن فُعَال يا فَعِيل میآيد مثل صَرَخَ صُرَاخاً ، صَهَلَ صَهِيلاً و اگر بمعنی سير كردن باشد بر وزن فَعِيل میآيد مثل رَحَلَ رَحِيلاً ، و اگر بمعنی پيشه يا تصرّف در امور باشد بر وزن فِعَاله میآيد مثل خَاطَ خِيَاطَةً ، سَفَرَ سِفَارة، ومصدر فَعُلَ غالباً بروزن فُعُولَةٌ يا فَعَالَةٌ میآيد مثل سَهُلَ سُهُولَةً ، جَزُلَ جَزَالَةً .

هر مصدر ثلاثی مجرّد كه بر خلاف آنچه ذكر شد وارد شود سَماعی است مثل جَحَدَ جُحُوداً، ذَهَبَ ذِهَاباً ، سَخِطَ سُخْطاً ، رَضِيَ رِضىً ، حَسُنَ حُسْناً .

وَ غَيْرُ ذِي ثَلاثَةٍ مَقِيسُ　　　مَصْدَرُهُ كَقُدِّسَ التَّقْدِيسُ[1]

و غير (فعل) صاحب سه حرف (ثلاثی) قياس كرده شده (قياسی) است مصدرش مثل قُدِّسَ التَّقْدِيسُ .

---

(۱) نائب فاعل قُدِّس .

وَ زَكِّهِ تَزْكِيَةً وَ أَجمِلا إِجْمالَ مَنْ تَجَمُّلاً[1] تَجَمَّلا

و (مثل) زکّه تزکیة الخ پاکیزه کن آنرا پاکیزه کردنی و نیکوئی کن البته مثل نیکوئی کردن کسی که بجهت جمال یافتن تجمل کرده است .

وَ اسْتَعِذِ اسْتِعاذَةً[2] ثُمَّ أَقِمْ إِقامَةً وَ غالِباً ذَا التَّا لَزِمْ

و (مثل) استعذ استِعاذَةً ثمّ اَقِم اِقامَة (پناه ببر پناه بردنی پس اقامت کن اقامت کردنی) و غالباً این تا لازم است .

وَما[3] يَلِي الْآخِرَ[4] مُدَّ وَ افْتَحا مَعْ[5] كَسْرِ تِلْوِ الثَّانِ مِمَّا[6] افْتُتِحا

و آنچه را (حرفیرا) که بعقب در میآید (آنرا حرف آخر) مدّ بده و فتحه بده البتّه با کسره دادن تلو (حرف) دویم از آنچه (افعالی که) ابتدا شده است .

بِهَمْزِ[7] وَصْلٍ كَاصْطَفى[8] وَضُمَّما يَرْبَعُ فِي أَمْثالِ[9] قَدْ تَلَمْلَما

بهمزۀ وصل مثل اُصْطُفی (برگزید) و ضمّه بده آنچه را (حرفیرا) که در چهارم واقع میشود در امثال قد تَلَمْلَمَ (مجتمع شد) (گرد شد) .

---

(۱) مفعول له یا مفعول به برای تجمل

(۲) در اصل استعواذ بوده فتحه واو را بما قبل دادند و آنرا قلب بالف کردند استعااذ شد الف عین الفعل‌را بالتقاء ساکنین انداخته درعوض تاءمصدریّه‌بآخرش‌ملحق کردند استعاذه شد بر وزن استقالة و هم چنین است اقامه .

(۳) مفعول مقدّم مدّ .

(۴) فاعل یلی .

(۵) متعلّق بمدّ .

(۶) بیان برای ما .

(۷) متعلّق بافتتح .

(۸) خبر مبتدای محذوف .

(۹) متعلّق بضمّ .

فِعْلالٌ أَوْ فَعْلَلَةٌ لِفَعْلَلا وَاْجعَلْ مَقِيسًا[1] ثَانِيًا[2] لا أَوَّلا[3]

وزن فِعلال یا (وزن) فَعْلَلَة برای فَعْلَلَ است و قرار بده قیاسی دوّمی را (فَعْلَلَة را) نه اوّلی را (فِعلال را) .

لِفَاعَلَ اْلفِعَالُ وَ اْلمُفَاعَلَهْ وَ غَيْرُ مَامَرَّ السَّمَاعُ عَادَلَهْ

برای فاعَلَ است (وزن) فِعال و (وزن) مُفاعَلَه و غیر آنچه گذشت سماع (از عرب) عدیل شده است آنرا .

شرح

مصدر فعل غیر ثلاثی مجرّد قیاسی است پس مصدر فَعَّلَ از غیر ناقص بر وزن تَفْعِیل و از ناقص بر وزن تَفْعِلَةٌ میآید مثل قُدِّسَ تَقْدِیساً زَکِّهِ تَزْکِیَةً ، و مصدر اَفْعَل از غیر اجوف بر وزن اِفعال میآید و از اجوف بر وزن اِقالة ، مثل اَجْمِلْ اِجْمالاً ، اَقِمْ اِقَامَةً ، ومصدر اِسْتَفْعَلَ ازغیر اجوف بر وزن اِسْتِفْعال واز اجوف بر وزن استفاله میآید مثل اِسْتَغْفَرْ اِسْتِغْفاراً ، اِسْتَعِذْ اِسْتِعَاذَةً ، و این تاء عوض از عین محذوفه است و حذفش کم است مثل اِقَامَ الصَّلواةِ .

و مصدر فَاعَلَ بر وزن فِعَال و مُفاعَلَة میآید مثل قَاتَلَ مُقَاتَلَةً ، حَاسَبَ حِسَاباً و مصدر فَعْلَلَ بر وزن فَعْلَلَةٌ و فِعْلالٌ میآید مثل دَحْرَجَ دَحْرَجَةً ، زَلْزَلَ زِلْزالاً و وزن فِعلال سَماعیست .

قاعدهٔ بنا کردن مصدر از افعالی که مَبدُوّ بهمزهٔ وصلند این است که حرف ما قبل آخر ماضی را مفتوح وممدود وحرف سیّم آنرا مکسور سازند مثل اِقْتَدَر اِقْتِداراً، اِنقلَبَ اِنقِلاباً، اِسْتَخْرَجَ اِسْتِخْراجاً، اِحْمَرَّ اِحْمِراراً ، اِجْلَوَّذَ اِجْلِوّاذاً، اِعشَوْشَبَ اعشیشاباً، اِحْرَنْجَمَ اِحْرِنْجاماً ، اِقْشَعَرَّ اِقْشِعْراراً ، اِسْلَنْقَى اِسْلِنْقاءً .

(۱) مفعول ثانی اجعل .

(۲) مفعول اول اجعل .

(۳) عطف بر ثانی .

قاعدهٔ بناکردن مصدر ازافعال مَبْدُوّ بتاء زائده این است که حرف چهارم ماضی را ضمّه دهند مثل تَجَمَّلَ تَجَمُّلاً ، تَضارَبَ تَضارُباً ، تَلَمْلَمَ تَلَمْلُماً ، واگر ناقص باشد ضمّه را بدل بکسره کنند مثل تَمَنّىٰ تَمَنِّياً[1] ، تَناجىٰ تَناجِياً[2] ، هر مصدریکه بر غیر اوزان مذکوره باشد سَماعی است مثل کَذَّبَ کِذّاباً ، تَزَیّٰ تَنزِيّاً ، تَملَّقَ تِمِلّاقاً ، اِقْشَعَرَّ قُشَعْرِيرَةً .

وَ فَعْلَةٌ لِمَرَّةٍ كَجَلْسَه   وَ فِعلَةٌ لِهَيْئةٍ كَجِلْسَه

و (وزن) فَعْلَة برای مرّة (یکمرتبه) است مثل جَلْسَة و (وزن) فِعلَة برای هیئت است مثل جِلْسَة .

فى[4] غَيْرِذِى الثَّلاثِ بِالتَّا[5] الْمَرَّهْ[3]   وَ شَذَّ فيهِ هَيْئَةٌ كَالْخِمْرَه[6]

در غیر (فعل) صاحب سه حرف (ثلاثی مجرّد) بتاء است (مصدر) مرّة و کم است در آن (غیر ثلاثی) هیئت مثل الخِمْرَة .

شرح

هرگاه بخواهیم مصدر دلالت برمرّة (دفعة) بکند از ثلاثی مجرد بر وزن فَعْلَه بفتح فا بنا میکنیم و از غیر ثلاثی مجرّد بر وزن مصدر آن باب بزیاد کردن تائی در آخرش مثل جَلْسَةٌ (یك نشستن) اِكْرامَةٌ (یك گرامی داشتن) و هرگاه بخواهیم دلالت بر هیئت کند از ثلاثی مجرّد بر وزن فِعله بکسر فاء بناء میکنیم مثل جِلْسَةٌ (نوع

(۱) در اصل تمنّیا بوده است .

(۲) در اصل تناجواً بوده چون اسم معربی که آخرش واو ساکنه ماقبل‌مضموم باشد سوای اسماء ستّه درحال رفع نداشتیم واو را قلب بیاء وضمّه ماقبل یاء رابدل‌بکسره‌کردیم تناجیاً شد .

(۳) خبر مبتدای محذوف .

(۴) متعلّق بمتعلّق بالتاء .

(۵) خبر مقدّم برای مرة .

(۶) خبر مبتدای محذوف .

نشستن) واز غیر ثلاثی مجرّد نمیآید الّا نادراً مثل خِمْرَةٌ [۱] از اِخْتَمَرَ و قِمْصَةٌ [۲] از تَقَمَّصَ .

سئوالات :

قیاس مصدر فَعِلَ و فَعَلَ متعدّی چه وزن است ؟ مصدر فَعِل لازم بر چه وزن میآید ؟ مصدر فَعَلَ لازم چطور است ؟ مصدر فَعُل چطور ؟ چه میگوئید در مثل سُخط و رِضیً و جُحُود و غیره ؟ مصدر غیر ثلاثی مجرّد سَماعی است یا قیاسی ؟ مصدر فَعَّلَ و اَفْعَلَ و اِسْتَفْعَلَ و فاعَلَ و فَعْلَلَ بر چه وزن میآید ؟ قاعدهٔ بنا کردن مصدر از افعالی که در اوّلشان همزهٔ وصل است چیست ؟ قاعدهٔ بنا کردن مصدر از فعلهائی که مبدوّ بتاء زائده‌اند چیست ؟ آیا درمصدر غیر ثلاثی مجرّد خلاف قیاس هم‌وارد شده است ؟ برای دلالت برمره . یا هیئت مصدر را بر چه وزن بنا میکنند ؟

اَبْنِيَةُ اَسْماءِ الفاعِلينَ والمَفْعُولين

و الصّفات المُشبِهَةِ بها

كَفاعِلٍ[۳] صُغ اسْمَ فاعِلٍ اِذا مِنْ ذِی[۴] ثَلاثَةٍ يَكُونُ[۵] كَغَذا

مثل فاعل بناکن اسم فاعل را هرگاه از (فعل) صاحب سه حرف (ثلاثی) باشد مثل غذا (طعام داد یا جاری شد) .

وَ هُوَ قَليلٌ فِی فَعُلْتُ وَ فَعِلْ غَيْرَ[۶] مَعَدّیً بَلْ قِياسُهُ فَعِلْ

و آن (وزن فاعل) کم است در فَعُلْتُ و فَعِلَ که غیر متعدّی باشد بل که قیاس آن (اسم فاعل فَعِلَ) فَعِلٌ است

(۱) نوع مِقْنَعه پوشیدن . (۲) نوع پیراهن پوشیدن .

(۳) متعلّق بصغ .

(۴) متعلّق بیکون اگر آنرا تامه بگیریم .

(۵) ظاهراً تامّه است . (۶) حال برای فعل .

وَ أَفْعَلُ فَعْلانُ نَحْوُ الْأَشِرِ   وَ نَحْوُ صَدْيانَ وَ نَحْوُ الْأَجْهَرِ

و (وزن) اَفْعَلُ و (وزن) فَعْلان مثل أَشِر (متکبّر) و مثل صَدْیان (تشنه) و مثل أَجْهَر (روزکور) .

وَ فَعْلٌ أَوْلَى وَ فَعِيلٌ بِفَعُلْ[1]   كَالضَّخْمِ وَ الْجَمِيلِ وَ الْفِعْلُ جَمُلْ

و (وزن) فَعْلٌ اولی است و (وزن) فَعیلٌ بِفَعُلَ مثل ضَخْم (سنگین) و جمیل (نیکو) و فعل (آن) جَمُلَ است .

وَ أَفْعَلٌ فِيهِ[2] قَلِيلٌ وَ فَعَلْ   وَبِسِوَى[3] الْفَاعِلِ قَدْ يَغْنَى فَعَلْ[4]

و (وزن) اَفْعَل در آن (فَعُل) کم است و (وزن) فَعَلٌ و بسوای (وزن) فاعل گاهی بی‌نیاز میشود فَعَلَ .

شرح

اسم فاعل گاهی گفته میشود برای هر وصفی که برای فاعل باشد و باین معنی شامل اوزان صفة مُشبِهه وصِیغ مبالغه هم میشود مگر آنچه برای مفعول است و گاهی در مقابل صفة مشبهه گفته میشود و علامتش اینست که بر وزن فاعل یا فعل مضارع و دالّ بر حدوث باشد و اضافهٔ بفاعلش نشود خواه متعدّی باشد مثل ضارِبٌ مُکْرِمٌ یا لازم مثل ذاهِبٌ بخلاف صفة مُشبهه که دالّ بر ثبوت است و اضافه بفاعلش هم میشود خواه بر وزن فاعل یا فعل مضارع باشد مثل طاهِرٌ مُسْتَقِيمٌ یا بر غیر وزن فاعل یا فعل مضارع مثل حَسَنٌ شُجاعٌ .

اسم فاعل ازفَعَلَ خواه لازم باشد یا متعدّی واز فَعِلَ متعدّی بروزن فاعل میآید مثل ضَرَبَ فَهُوَ ضارِبٌ، ذَهَبَ فَهُوَ ذاهِبٌ ، رَكِبَ فَهُوَ راكِبٌ و از فَعِلَ لازم بروزن فَعِلٌ و

---

(۱) متعلّق به أولی .

(۲) متعلّق به قلیل .

(۳) متعلّق به یغنی .

(۴) فاعل یغنی .

أَفْعَلُ و فَعْلانُ میآید مثل أَشِرَ فَهُوَ إِشِرٌ ، جَهِرَ فَهُوَ أَجْهَرُ ، صَدِیَ فَهُوَ صَدْیانُ و از فَعُلَ غالباً بر وزن فَعْلٌ و فَعِیلٌ میآید مثل ضَخُمَ فهوضَخْمٌ، جَمُلَ فهوجَمِیلٌ وگاهی بروزن أَفْعَلُ و فَعَلٌ و فَعالٌ و فُعالٌ و فُعُلٌ و فِعْلٌ میآید مثل خَطُبَ فَهُوَأَخْطَبُ، بَطُلَ فَهُوَبَطَلٌ، جَبُنَ فَهُوَ جَبانٌ، شَجُعَ فَهُوَ شُجاعٌ ، جَنُبَ فَهُوَ جُنُبٌ ، عَفُرَ فَهُوَ عِفْرٌ.

گاهی اسم فاعل فَعَلَ لازم بر غیر وزن فاعِلٌ میآید مثل شاخَ فَهُوَ شَیْخٌ ، عَفَّ فَهُوَ عَفِیفٌ گاهی اسم فاعل فَعِلَ لازم و فَعُلَ بر وزن فاعل میآید مثل سَلِمَ فَهُوَ سالِمٌ حَمُضَ فَهُوَ حامِضٌ و مراد از اسم فاعل در آنچه ذکر شد مطلق اسم فاعل است نه اسم فاعل برابر صفة مُشبهه .

وَزِنَةُ[1] الْمُضارِعِ اسْمُ فاعِلِ	مِنْ[2] غَیْرِذِی الثَّلاثِ کَالْمُواصِلِ

و (بر) وزن مضارع است اسم فاعل از (فعل) غیر صاحب سه حرف (ثلاثی) مثل المُواصِل .

مَعْ[3] کَسْرِ مَتْلُوِّ الْأَخِیرِ مُطْلَقا[4]	وَ ضَمِّ میمٍ زائِدٍ[5] قَدْ سَبَقا

باکسره دادن (حرف) ماقبل آخر مطلقا (خواه درمضارع مفتوح باشد یامکسور) و ضمّه دادن میم زائدی که بتحقیق سبقت گرفته است .

وَ إِنْ فَتَحْتَ مِنْهُ[6] ما کانَ انْکَسَرْ	صارَاسْمَ[7] مَفْعُولٍ کَمِثْلِ الْمُنْتَظَرْ

و اگر فتحه بدهی از آن (اسم فاعل) آنچه را که مکسور بوده است میگردد اسم مفعول مثل المُنْتَظَر (انتظار کشیده شده) .

---

(۱) خبر مقدّم برای اسم .

(۲) حال برای اسم فاعل .

(۳) حال از مضارع

(۴) حال از متلوّ .

(۵) نعت برای میم .

(۶) متعلّق بفتحت .

(۷) خبر صارَ .

وَ فِي اسْمِ مَفْعُولِ الثُّلَاثِيِّ اطَّرَدْ　　زِنَةُ مَفْعُولٍ كَآتٍ مِنْ قَصَدْ

و در اسم مفعول ثلاثی شایع است وزن مفعول مثل (اسم مفعول) آینده از قصد (مقصود) .

وَ نَابَ نَقْلًا[1] عَنْهُ ذُو فَعِيلِ　　نَحْوُ فَتَاةٍ أَوْ فَتًى كَحِيلِ

و نایب شده است سماعاً از آن (وزن مفعول) صاحب (وزن) فعیل مثل فَتَاةٌ یا فَتیً کَحِیلٍ (دختر جوان یا پسر جوانی سرمه‌کشیده شده) .

شرح

اسم فاعل و اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرّد بر وزن مضارع میآیند باینطریق که حرف مضارعت را برداشته میم مضمومی بجای آن بگذارند و ماقبل آخر آنرا دراسم فاعل کسره و در اسم مفعول فتحه بدهند مثل مُکْرِمٌ مُوَاصِلٌ مُنْتَظِرٌ مُسْتَخْرِجٌ .

اسم مفعول از ثلاثی مجرّد بر وزن مفعول بنامیشود مثل مَقْصُودٌ مَکْتُوبٌ وگاهی بروزن فعیل‌میآید سَماعاً و دراین وقت مؤنّث و مذکّرش یکسان است مثل فَتیً کَحِیلٌ فَتَاةٌ کَحِیلٌ .

سئوالات :

اسم فاعل برای چه گفته میشود ؟ اسم فاعل از ثلاثی مجرّد بر چه وزن‌میآید؟ قیاس اسم فاعل از فَعُلَ و فَعِلَ لازم چیست ؟ آیا اسم فاعل فَعَلَ بر غیر وزن فاعل میآید ؟ آیا اسم فاعل فَعُلَ و فَعِلَ لازم بر وزن فاعل میآید ؟ اسم فاعل و اسم مفعول از غیرثلاثی مجرّد بر چه وزن میآید ؟ اسم مفعول از ثلاثی مجرّد بر چه وزن ؟

✡ ✡ ✡

(۱) حال از ذو یعنی منقولا .

اِعمال الصِّفة المُشبِهة

صِفَةٌ[1] اُستُحسِنَ جَرُّ فاعِلِ مَعْنىً[2] بِها اَلْمُشْبِهَةُ اِسْمَ[3] فاعِلِ

صفتی‌که نیکو دانسته شده باشد جرّدادن فاعل (در) معنی بسبب آن (صفة) شباهت دارنده است اسم فاعل را .

وَ صَوْغُها مِنْ لازِمٍ[4] لِحاضِرٍ[5] كَطاهِرِ اَلْقَلْبِ جَمِيلِ الظّاهِرِ

و بناکردن آن (صفت مشبهه) از (فعل) لازمی است که برای (زمان) حاضر باشد مثل طاهِرِ اَلْقَلْب (پاکیزه دل) جَمِيلِ الظّاهِر (خوش ظاهر) .

وَ عَمَلُ اِسْمِ فاعِلِ اَلْمُعَدّىٰ لَها عَلَى الحَدِّ[6] الَّذِي قَدْ حُدّا

وعمل اسم فاعل متعدی برای آن (صفة مشبهة) است بر حدّی که بتحقیق حد گذارده شده است .

وَسَبْقُ ما يَعْمَلُ فِيهِ مُجْتَنَبْ وَ كَوْنُهُ ذا سَبَبِيَّةٍ وَجَبْ

و مقدّم شدن آنچه (اسمی که) عمل میکند (صفة مشبهه) درآن (برخودآن آن صفة) اجتناب کرده شده است و بودن آن (معمول) صاحب سببیّت واجب شده است .

---

(۱) مبتدا و خبرش المُشبِهة .

(۲) منصوب بنزع خافض یا تمیز .

(۳) مفعول مُشبِهة .

(۴) متعلّق بثابت محذوف خبر برای صوغ .

(۵) نعت برای لازم یا خبر بعد از خبر برای صوغ .

(۶) حال از عمل .

شرح

هر وصفی که جائز باشد اضافهٔ آن بسوی فاعل در معنی[1] صفت مشبهه است یعنی شباهت دارندهٔ باسم فاعل در دلالت برکار وکنندهٔکار مثل طاهرٌ جمیلٌ، صفت‌مشبهه از فعل لازم بنا میشود بخلاف اسم فاعل که هم از لازم بنا میشود هم از متعدّی ، صفت مشبهه برای زمان حال دائم است بخلاف اسم فاعل که برای حال و استقبال و ماضی هرسه میآید .

صفت مشبهه مثل اسم فاعل متعدّی بسوی یکمفعول عمل میکند بهمان شروطی که برای اسم فاعل ذکر شد مگر اینکه منصوب آن شبیه بمفعول‌است نه مفعول،معمول صفت‌مشبهه برخود صفت‌مقدّم نمیشودبخلاف معمول‌اسم فاعل‌که جائزاست بر اسم‌فاعل مقدّم شودمثل‌زَیْداً اَنَاضارِبٌ،معمول‌صفت‌مشبهه باید‌سببی باشد‌یعنی‌مشتمل‌باشد‌برضمیری راجع بموصوف بخلاف‌معمول‌اسم فاعل‌مثل‌زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ، زَیْدٌ (حَسَنُ الْوَجْهِ)(مِنْهُ) .

فَارْفَعْ بِهَا وَانْصِبْ وَ جُرَّ مَعَ[2] اَلْ　　　وَدُونَ[3] اَلْ مَصْحُوبَ[4] اَلْ وَمَا[5] اتَّصَلْ

پس رفع بده بسبب آن (صفت مشبهه) و نصب بده و جرّ بده در حالتی که با اَل و بدون اَل باشد (اسم) مصحوب اَل را و آنچه (اسمی) را که متّصل شده باشد -

بِهَا مُضَافاً[6] اَوْ مُجَرَّداً وَلَا　　　تَجْرُرْ بِهَا مَعْ[7] اَلْ سُماً[8] مِنْ[9] اَلْ خَلا[10]

-بآن (صفت مشبهه) در حالتی که مضاف یا مجرّد (از ال و اضافه) باشد وجرّ مده بسبب آن (صفت) در حالتی‌که با اَل باشد اسمی را که از اَل خالی باشد -

(۱) بعد از تحویل اسناد بضمیر راجع بموصوف .

(۲) و (۳) حال از ضمیر بها .

(۴) مفعول ارفع و مفعول انصب و جر ضمیر محذوف است چنانکه در باب‌تنازع ذکر شد .　　(۵) عطف بر مصحوب .

(۶) حال از فاعل اتّصل .　　(۷) حال از ضمیر بها

(۸) مفعول لاتجرر .　　(۹) متعلّق بخلا .　　(۱۰) نعت سما .

وَ مِنْ[1] اِضافَةٍ لِتالِیها[2] وَ ما   لَمْ یَخْلُ فَهُوَ بِالْجَوازِ وُسِما

- و از اضافه شدن بسوی تالی آن (ال) (خالی باشد) و آنچه (اسمی که) خالی نباشد (از ال یا اضافه بتالی آن) پس او بجایز بودن علامت گذارده شده است .

شرح

صفت مشبهه معمولش را یا رفع میدهد برفاعلیّت یا نصب میدهد بر تشبیه بمفعولیت اگر معرفه باشد و بر تمیز اگر نکره باشد یا جرّ میدهد بر اضافه مثل زَیْدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ و در هر یك از این سه حالت خود صفة یا مُحَلّیٰ بال است یا مجرّد از ال و در هر یك از این شش حالت معمول آن شش حالت دارد .

(اول) اینکه مصحوب ال باشد مثل رَأَیْتُ الرَّجُلَ الْجَمیلَ الْوَجْهَ ، رَأَیْتُ رَجُلاً جَمیلاً الْوَجْهَ یا جَمیلَ الْوَجْهِ (دوّم) اینکه مضاف بسوی مُحَلّی با ل باشد مثل رَأَیْتُ الرَّجُلَ الْجَمیلَ وَجْهِ الْأَبِ، رَأَیْتُ رَجُلاً جَمیلاً وَجْهَ الْأَبِ یا جَمیلَ وَجْهِ الْأَبِ (سیم) اینکه مضاف بسوی ضمیر باشد مثل رَأَیْتُ الرَّجُلَ الْجَمیلَ وَجْهُهُ رَأَیْتُ رَجُلاً جَمیلاً وَجْهُهُ یا جَمیلَ وَجْهِهِ (چهارم) اینکه مضاف بسوی مضاف بضمیر باشد مثل رَأَیْتُ الرَّجُلَ الْجَمیلَ وَجْهِ اَبیهِ، رَأَیْتُ رَجُلاً جَمیلاً وَجْهَ اَبیهِ یا جَمیلَ وَجْهِ اَبیهِ (پنجم) اینکه مضاف بسوی مجرّد ازال واضافه باشد مثل رَأَیْتُ الرَّجُلَ الْجَمیلَ وَجْهِ اَبٍ، رَأَیْتُ رَجُلاً جَمیلاً وَجْهَ اَبٍ یا جَمیلَ وَجْهِ اَبٍ (ششم) اینکه مجرّد از ال و اضافه باشد مثل رَأَیْتُ الرَّجُلَ الْجَمیلَ وَجْهٍ یا وَجْهاً ، رَأَیْتُ رَجُلاً جَمیلاً وَجْهٌ یا وَجْهاً یا جَمیلَ وَجْهٍ.

از این سی‌وشش قسم چهار قسم ممتنع‌اند و آنها اقسامی‌اند که صفة مُحَلّی بال باشد واضافه شده‌باشد به‌معمولی‌که مجرد از ال واز اضافه بتالی ال باشد مثل اَلْجَمیلَ وَجْهِهِ ، اَلْجَمیلَ وَجْهِ اَبیهِ ، اَلْجَمیلَ وَجْهِ اَبٍ ، اَلْجَمیلَ وَجْهٍ ، و چهار قسم قبیح است و آن اقسامی که صفة رفع بدهد معمول مجرد یا مضاف بمجرد را مثل اَلْجَمیلَ وَجْهٌ،

---

(۱) متعلّق بخلا در بیت سابق .

(۲) متعلق باضافه .

اَلْجَمِيلَ وَجْهُاَبٍ ، جَمِيلاً وَجْهٌ ، جَمِيلاً وَجْهُاَبٍ و سبب قباحت آنها خالی بودن صفت است از ضمیر راجع بموصوف لفظاً .

و شش قسم ضعیف است[1] و آن اقسامی‌است که صفت مجرّد از ال نصب بدهد معرّف بال یامضاف بمعرّف بال یامضاف بضمیر یا مضاف بسوی مضاف بضمیر را یااینکه جرّ بدهد مضاف بضمیر یا مضاف بسوی مضاف بضمیر را مثل جَمِيلاً اَلْوَجْهَ ، جَمِيلاً وَجْهَ الْاَبِ ، جَمِيلاً وَجْهَهُ ، جَمِيلاً وَجْهَ اَبِيهِ ، جَمِيلَ وَجْهِهِ ، جَمِيلَ وَجْهِ اَبِيهِ ،

و سبب ضعف در چهار قسم اول اینست که وصف لازم مثل متعدی استعمال شده و در دو قسم اخیر اینکه مثل اضافه شیء است بنفس خودش و کوفیّین این دو قسم را جایز دانسته‌اند و از این جهت بعضی آن دو را مختلفٌ فیه میدانند .

سئوالات :

صفت مشبهه چطور اسمی است ؟ صفة مشبهه از چه‌طور فعلی بنا میشود ؟ آیا صفة مشبهه برای ماضی یا استقبال میآید ؟ آیا معمول صفة مشبهه بر خود آن مقدم میشود ؟ شرط معمول صفة مشبهه چیست ؟ فرق صفة مشبهه با اسم فاعل‌چیست ؟ و شش قسم حالات صفة مشبهه را با معمولش شرح دهید ؟ از اقسام سی و شش گانه چند قسم ممتنعند و وجه امتناع آنها چیست ؟ چند قسم قبیحند و وجه قُبح آنها چیست ؟ چند قسم ضعیف‌اند و وجه ضعفشان چیست ؟ چند قسم حسن و فصیح‌اند .

✿ ✿ ✿

(۱) بعضی شش قسم ضعیف را حسن و ۲۲ قسم را احسن نامیده‌اند .

اَلتَّعَجُّبُ

بِاَفْعَلَ انْطِقْ بَعْدَ[۱] مٰا تَعَجُّبٰا[۲] ... أَوْجِیء بِاَفْعِلْ قَبْلَ[۳] مَجْرُورٍ بِبٰا[۴]

به افعل نطق کن بعد از ما بجهت تعجّب یا بیاور (وزن) اَفعِل را پیش از (اسم) مجرور بباء (زائده).

وَ تِلْوَ[۵] اَفْعَلَ انْصِبَنَّهُ کَمٰا ... اَوْفیٰ خَلیلَیْنٰا وَ اَصْدِقْ بِهِمٰا

وتلو اَفْعَل را نصب بده البته البته آنرا مثل ما اَوْفیٰ الخ (چه باوفایند دو دوست ما و عجب است از راستگوئی آندو).

وَ حَذْفَ[۶] مٰا مِنْهُ[۷] تَعَجَّبْتَ اسْتَبِحْ ... اِنْ کٰانَ عِنْدَ[۸] الْحَذْفِ مَعْنٰاهُ یَضِحْ

وحذف آنچه راکه از آن تعجّب کردهٔ (متعجّب منه) جایز بدان اگر در وقت حذف معنی آن واضح باشد.

وَ فِی[۹] کِلاَ الْفِعْلَیْنِ قِدْماً[۱۰] لَزِما ... مَنْعُ تَصَرُّفٍ بِحُکْمٍ[۱۱] حُتِمٰا[۱۲]

ودر هر دو فعل از قدیم واجب شده است منع تصرف (غیر متصرف بودن) بسبب حکمی که حتم کرده شده است.

---

(۱) متعلّق به انطق یا حال از افعل.

(۲) مفعول له یا مصدر در موضع حال از فاعل انطق.

(۳) متعلّق بجیء.

(۴) متعلّق بمجرور.

(۵) مفعول برای فعل محذوف.

(۶) مفعول مقدّم استبح.

(۷) متعلّق بتعجبت.

(۸) متعلّق بیضح. (۹) متعلّق بلزم.

(۱۰) منصوب بر ظرفیّت و عاملش لزم است.

(۱۱) متعلّق بلزم. (۱۲) نعت برای حکم.

شرح

تعجّب عبارت است از بزرگ شمردن امری که سببش پنهان باشد ، تعجب در کلام عرب بعبارات مختلفه أدا میشود مثل كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ ، لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِساً ، سُبْحَانَ اللهِ إِنَّ الْعَاقِلَ لَا يَظْلِمُ ، لکن این ترکیبات وضع برای تعجب نشده‌اند و بحسب قرینه دلالت بر تعجّب میکنند اما الفاظ موضوعه برای تعجّب فقط دو صیغه‌اند أَفْعَلَ و أَفْعِلْ مثل مَا أَوْفَىٰ خَلِيلَيْنَا وَ أَصْدِقْ بِهِمَا .

شرط أَفْعَلَ این است که بعد از ما باشد (مَا أَفْعَلَ) (ما) در ما أَفْعَلَ بنا بر مشهور نکره و مبتدا است و جملهٔ بعد خبر آنست یا وصف آست و خبرش محذوف است وُجُوباً [1] (شَيْءٌ أَوْفَىٰ خَلِيلَيْنَا شَيْءٌ عَظِيمٌ) أَفْعِلْ بحسب لفظ بصیغه امر است و بحسب معنی فعل ماضی است .

متعجّب منه بعد از أَفْعَلَ منصوب میشود بنا بر مفعولیّت و بعد از أَفْعِلْ مجرور میشود بباء زائده ودرمعنی فاعل برای معنی افعل است، حذف متعجّبٌ منه درصورتیکه قرینهٔ بر آن دلالت کند جایز است مثل أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ (بِهِمْ) .

جَزَى اللهُ عَنِّي وَ الْجَزَاءُ بِفَضْلِهِ رَبِيعَةَ خَيْراً مَا أَعَفَّ وَ أَكْرَمَا [2]

(مَا أَعَفَّهُمْ و أَكْرَمَهُمْ) دو فعل تعجب غیر متصرّفند (صیغه آنها باختلاف فاعل تغییر نمیکند) .

وَ صُغْهُمَا مِنْ ذِي ثَلَاثٍ صُرِّفَا قَابِلِ فَضْلٍ تَمَّ غَيْرِ ذِي انْتِفَا

و بنا کن آندو را (أَفْعَلَ و أَفْعِلْ را) از (فعل) ثلاثی که متصرّف باشد (و) قابل تفاوت باشد (و) تامّ باشد (و) غیر صاحب انتفاء (غیر منفی) باشد .

---

(۱) بعضی (ماء) در ما افعل‌را استفهامیه بمعنی ایّ شیء گرفته‌اند و این قول خالی از لطافتی نیست .

(۲) تلافی کند خدا از (طرف) من و تلافی کردن بفضل آن خداست (قبیله) ربیعه را تلافی خوبی چه پارسا و کریم هستند (ایشان) .

وَ غَيْرِ ذِيْ وَصْفٍ يُضاهِي أَشْهَلا وَ غَيْرِ سالِكٍ سَبِيلَ فُعِلا

و غیر صاحب وصفی باشد که شباهت دارد اشهل را و غیر رونده باشد راه فُعِلَ (فعل مجهول) را .

وَ أَشْدِدْ أَوْ أَشَدَّ أَوْ شِبْهُهُما يَخْلُفُ ما بَعْضَ الشُّرُوطِ عَدِما

و اَشْدِدْ یا اَشَدّ یا شبه آن دو جانشین میشود آنچه را (فعلی را) که بعضی از شروط را معدوم کرده است .

وَ مَصْدَرُ الْعادِمِ[1] بَعْدُ[2] يَنْتَصِبْ وَ بَعْدَ[3] أَفْعِلْ جَرُّهُ بِالْبا[4] يَجِبْ

و مصدر (فعل) عادم (شروط) بعد (از اشدّ و شبه آن) منصوب میشود و بعد از اَفْعِل (اَشْدِد و شبه آن) جرّش بباء واجب میشود .

وَ بِالنُّدُورِ احْكُمْ لِغَيْرِ ما ذُكِرْ وَلا تَقِسْ عَلَى الَّذِي مِنْهُ[5] أُثِرْ

و بکم بودن حکم کن برای غیر آنچه ذکر شد و قیاس مکن بر آنچیزی که از آن (غیر ما ذکر) روایت شده است .

شرح

صیغهٔ تعجّب از کلمهٔ بنا میشود که دارای نه شرط باشد ۱ـ اینکه فعل باشد ۲ ـ ثلاثی باشد ۳ ـ مجرّد یا از باب[6] افعال باشد ۴ ـ متصرّف باشد ۵ ـ قابل تفاوت باشد ۶ ـ تامّ باشد ۷ ـ مُثبَت باشد ۸ ـ فاعلش بر وزن اَفْعَلُ فَعْلاءُ نباشد ۹ ـ معلوم باشد . پس از مثل زَیْدٌ و دَحْرَجَ و إسْتَخْرَجَ وعَسَی و مٰاتَ و کٰانَ و مٰا ضَرَبَ

---

(۱) مضاف الیه برای مصدر .

(۲) متعلّق بینتصب .

(۳) متعلّق بیجب

(۴)متعلّق بجرّ .

(۵)متعلّق باثر .

(۶) مثل ما اَعطاهُ ما اَنْعَمَهُ و بعضی آنرا شاذّ دانسته‌اند .

وحُمِرَ و کُتِبَ (بصیغه مجهول) بنا نمیشود .

اگر بخواهیم از فعلی که فاقد بعضی از شروط است صیغه تعجب بنا کنیم باید صیغه تعجب را ازفعل مناسبی مثل قَلَّ وکَثُرَ، حَسُنَ و قَبُحَ، شَدَّ وضَعُفَ و امثال آنها بنا کرده مصدر فعلی راکه فاقد شروط است بعد از آن‌منصوباً (بعد از ما اَفْعَلَ) یا مجروراً (بعد از اَفْعِلْ) ذکر نمائیم مثل ما اَشَدَّ اِسْتِخراجَهُ ، اَحْسِنْ بِحُمْرَةِ اْلوَرْدِ . وجایزاست عوض مصدر خود آن فعل را با اَنْ یا ماء مصدریّه ذکر نمائیم مثل مٰا اَضْعَفَ مٰا کٰانَ ، اَعْظِمْ بِاَنْ مٰاتَ ، و این اُسلوب در فعل منفیّ و فعل مجهول واجب میشود مثل مٰا اَقْبَحَ اَنْ لا تَقُومَ ، اَحْسِنْ بِمٰا نُصِرَ .

بنای صیغه تعجّب ازاسم یا از فعلی‌که فاقد شروط است سَماعاً وارد شده وقیاس بر آن جایز نیست مثل ما اَذْرَعَها که از ذَراع [۱] بنا شده وَ مٰا اَخْصَرَهُ وَمٰا اَعْسٰاهُ وَ مٰا اَحْمَقَهُ که از اِخْتَصَرَ و عَسِیَ و حَمُقَ بنا شده‌اند .

وَ فِعْلُ هٰذاَ اْلبابِ لَنْ يُقَدَّمٰا　　مَعْمُولُهُ وَ وَصْلَهُ بِهِ الْزَمٰا

و فعل این باب (باب تعجب) هرگز مقدّم داشته نمیشود معمولش (بر آن) و متصّل کردن آن (معمول) را بآن (فعل) لازم بدان البتّه .

وَ فَصْلُهُ بِظَرْفٍ أَوْ بِحَرْفِ جَرٍّ　　مُسْتَعْمَلٌ وَ اْلخُلْفُ فِي ذٰاكَ اْسْتَقَرّ

و فاصله کردن آن (معمول از فعل) بظرفی یا بحرف جرّی (با مجرورش) استعمال کرده شده است و اختلاف در آن قرار گرفته است .

شرح

معمول فعل تعجب بر خود فعل مقدم نمی‌شود پس نمیتوان گفت زَيْداً ما اَحْسَنَ وجایز نیست فاصله آوردن میان فعل تعجب ومعمولش مگر اینکه‌فاصله ظرف یا جار و مجرور باشد مثل :

---

(۱) بفتح ذال یعنی سبك دست دررشتن‌ومعنی ما اذرعها این است که‌چقدر سبك دست است در رشتن آن زن .

وَ قٰالَ نَبِیُّ الْمُسْلِمِینَ تَقَدَّمُوا　　　وَ اَحْبِبْ اِلَیْنٰا اَنْ نَکُونَ الْمُقَدَّمٰا(۱)

و مٰا اَحْسَنَ فِي الْهَیْجٰاءِ لِقٰاءَهٰا (۲) و بعضی همین را هم جایز ندانسته‌اند .

سئوالات :

تعجّب یعنی چه ؟ آیا تعجّب بغیر وزن ما افعل وافعل به وارد شده است ؟ الفاظ موضوعه برای تعجب چند لفظند ؟ شرط اَفْعَلَ تعجّب چیست ؟ ما در ما اَفْعَلَ چیست و چه ترکیب دارد ؟ آیا اَفْعِلْ بمعنی امر است یا غیر امر ؟ متعجب‌منه چه اعراب دارد؟ آیا متعجّب منه حذف میشود ؟ آیا اَفْعَلَ و اَفْعِلْ تعجّب تصریف میشوند ؟ صیغه تعجب از چه‌طور فعلی بنا میشود ؟ قاعدهٔ بنا کردن صیغه تعجّب از فعلی که فاقد شروط باشد چیست ؟ چه میگوئید در ما اَذْرَعَهُ و ما اَخْصَرَهُ و ما اَحْمَقَهُ و ما اَعْسٰاهُ و امثال آنها ؟ آیا معمول فعل تعجّب برخود فعل مقدم میشود؟ آیامیان فعل تعجب ومعمولش چیزی فاصله میشود ؟

اَفعالُ المَدْحِ وَ الذَّم

فِعْلاٰنِ ۳ غَیْرُ ۴ مُتَصَرِّفَیْنِ　　　نِعْمَ وَ بِئْسَ رٰافِعٰانِ ۵ اسْمَیْنِ

دو فعل غیر متصرّفند نعم و بئس که رفع دهنده‌اند دو اسم را .

---

(۱) و گفت پیغمبر مسلمین که پیشی بگیرید (بسوی اعمال‌خیر) و چه قدر محبوب است نزد ما که باشیم پیشی گیرنده - مقدّم بمعنی متقدّم است .

(۲) چه خوب است در جنگ ملاقات کردن آن

(۳) خبر مقدّم برای نعم .

(۴) نعت برای فعلان .

(۵) نعت برای نعم و بئس .

مُقٰارِنَیْ[1] اَلْ أَوْ مُضٰافَیْنِ لِمٰا　　　قٰارَنَهٰا كَنِعْمَ عُقْبَی الْكُرَمٰا[2]

که مقارن آل باشند (آن دو اسم) یا اضافه شده باشند بسوی آنچه (اسمی) که مقارن باشدآن (ال) را مثل نِعْمَ عُقْبَی الْكُرَمٰا (نیکو عاقبت کریمانی است (بهشت) .

وَ یَرْفَعٰانِ مُضْمَراً یُفَسِّرُهُ　　　مُمَیِّزٌ كَنِعْمَ قَوْماً مَعْشَرُهُ

و رفع میدهند (نعم و بئس) مضمری را (فاعل مقدّری را) که تفسیر میکند آنرا تمیزی مثل نِعمَ قوماً مَعْشَرُهُ نیکو (قومی) هستند از حیث قوم بودن طایفه او)

وَ جَمْعُ تَمْیِیزٍ وَ فٰاعِلٍ ظَهَرْ　　　فِیهِ[3] خِلاٰفٌ عَنْهُمُ[4] قَدِ اشْتَهَرْ[5]

وجمع کردن تمیز وفاعلی که ظاهر باشد درآنست اختلافی که ازایشان (نحویّین) بتحقیق مشهور شده است .

وَ مٰا مُمَیِّزٌ وَ قِیلَ فٰاعِلُ[6]　　　فِی نَحْوِ[7] نِعْمَ مٰا یَقُولُ الْفٰاضِلُ

وما تمیز است وگفته شده است که فاعل است در مثل نِعمَ ما یقولُ الفاضِلُ (نیکو است آنچه میگوید فاضل) .

وَ یُذْكَرُ الْمَخْصُوصُ بَعْدَ[8] مُبْتَدٰا[9]　　　أَوْ خَبَرَ اسْمٍ لَیْسَ[10] یَبْدُو أَبَدٰا[11]

و ذکر میشود مخصوص (بمدح یاذّم) بعد (از فاعل) در حالتی که مبتداست یا خبر اسمی است که ظاهر نمیشود هرگز .

---

(۱) نعت برای اسمین .

(۲) مخصوص بمدح نعم محذوف است تقدیرش الجنه یالفظ دیگر .

(۳) خبرمقدم برای خلاف .　　　(۴) متعلق باشتهر .

(۵) جمله نعت برای خلاف .

(۶) خبر مبتدای محذوف (هی) .　　　(۷) حال از ما .

(۸) متعلّق بیُذکر .

(۹) حال از مخصوص .

(۱۰) جمله نعت برای اسم .　　　(۱۱) متعلّق بیبدو

وَ اِنْ یُقَدَّمْ مُشْعِرٌ بِهِ کَفیٰ کَالْعِلْمُ نِعْمَ الْمُقْتَنیٰ وَ الْمُقْتَفیٰ

و اگر مقدّم داشته شود اشعار کنندهٔ بآن (مخصوص) کفایت میکند مثل: العِلمُ نِعْمَ المُقْتَنیٰ والمُقتفیٰ (علم نیکو کسب کرده شده و متابعت کرده شده است (آن علم) .

شرح

افعال مدح وذمّ چهار فعل غیر متصرّفند: نعم بئس ساء[۱] حبّ[۲] . نعم و بئس و ساء رفع میدهند فاعلی راکه مُحَلّی بال یامضاف بسوی محلّی بال یامضاف بمضاف بسوی محلّی بال باشد مثل نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ، بِئْسَ غُلامُ الْقَوْمِ خالِدٌ، ساءَ اِبْنُ اُخْتِ الْقَوْمِ بَکْرٌ.

گاهی فاعل آنها مقدّر میشود و تفسیر میکند آنرا اسمی منصوب بر تمیز مثل نِعْمَ (اَلْقَوْمُ) قَوْماً مَعْشَرُهُ و گاهی برای فاعل ظاهر هم تمیز میآورند مثل :

وَ اَلتَّغْلَبِیُّوْنَ بِئْسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمُ فَحْلاً وَ اُمُّهُمُ زَلّاءُ مِنْطِیقُ[۳]

و در جواز این اختلاف است. هرگاه بعد از نِعْمَ و بِئْسَ و ساءَ ما واقع شود مثل نِعْمَ مٰا یَقُولُ الْفاضِلُ بعضی ماء را تمیز برای فاعل مقدّر میگیرند (نِعْمَ (شَیٌ) شیئاً[٤] یَقُوْلُهُ الفاضِلُ) و بعضی خود آنرا فاعل میگیرند (نِعْمَ الَّذِي یَقُولُهُ الْفاضِلُ[۵]) .

مخصوص بمدح یاذمّ بعد ازفاعل ذکرمیشود و باید درافراد و تثنیه وجمع و تذکیر و تأنیث مطابق با فاعل باشد مثل نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ بِئْسَ الْمَرْئَتانِ الْهِنْدانِ .

مخصوص بمدح یاذم یا مبتداست و خبرش جملهٔ سابقه و یا خبر مبتدای محذوف است (نِعْمَ الرَّجُلُ (هُوَ) زَیْدٌ) مخصوص را میتوان حذف کرد در صورتیکه خود

---

(۱) در اصل سَوَءَ (بد آمد یا محزون کرد)و متعدّی ومتصرّف بوده آنرا بوزن فَعَلَ نقل کردند لازم شد و بعد از آنکه بمعنی بئس استعمال شد غیر متصرّف شد .

(۲) در اصل حَبُبَ بوده یا اینکه حَبَبَ بوده و به وزن فَعُلَ نقل شده .

(۳) وتغلبی‌ها بد مردیست مرد ایشان ازحیث مردبودن ومادرشان لاغرسُرَین و بالش گذارنده بر سُرَینهای خود است (تا چاق بنظر بیاید) .

(۴) و (۵) مخصوص بمدح در این دو مثل محذوف است .

آن یالفظی که دالّ بر آن باشد پیشتر ذکر شده باشد مثل اَلْعِلمُ نِعْمَ الْمُقْتَنَیٰ وَ الْمُقْتَفَیٰ (الْعِلْم) . اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ (ایّوب) .

وَاجْعَلْ كَبِئْسَ[1] ساءَ وَاجْعَلْ فَعُلا　مِنْ ذِي[2] ثَلاثَةٍ كَنِعْمَ[3] مُسْجَلا[4]

و قرار بده مثل بئس ساء را و قرار بده فعل از صاحب سه حرف (ثلاثی) را مثل نعم مطلقاً (خواه اصلاً بر وزن فَعُلَ باشد یا نقل بآن شده باشد) .

وَ مِثْلُ[5] نِعْمَ حَبَّذَا الْفاعِلُ ذا　وَ اِنْ تُرِدْ ذَمّاً فَقُلْ لا حَبَّذا

و مثل نعم است حبّذا (و) فاعل (آن) ذا است واگر اراده کنی مذمت کردنی را پس بگو لا حَبَّذا .

وَ أَوّلِ ذَا الْمَخْصُوصَ أَيّاً[6] كانَ لا　تَعْدِلْ بِذا فَهْوَ يُضاهِي الْمَثَلا

و بعقب درآور ذا را مخصوص (بمدح) را هر چه باشد ومساوی میاور آنرا باذا پس آن (ذا) شباهت دارد مَثَل را (در عدم تغییر) .

وَما[7] سِوىٰ ذَا ارْفَعْ بِحَبَّ أوفَجُرّ[8]　بِالْبا وَدُونَ[9] ذَا انْضِمامُ الحا كَثُرْ

و آنچه را (فاعلی را) که سوای ذاست رفع بده بسبب حبّ یا جرّ بده بباء زائده و بدون ذا ضمه دادن حاء بسیار است .

---

(۱) در موضع مفعول دویم اجعل .

(۲) حال از فعل .

(۳) در موضع مفعول دویم اجعل .

(۴) حال از فعل .

(۵) خبرمقدّم برای حبّذا .

(۶) اسم شرط و خبر مقدّم كان و تنوین عوض از مضاف الیه محذوف است .

(۷) مفعول مقدّم ارفع .

(۸) فاء زائده است .

(۹) حال از حبّ .

شرح

ساء در تمام احکام مثل بِئْسَ است چنانکه گذشت ، هرفعل ثلاثی که بر وزن فَعَلَ باشد بمعنی مدح یاذم استعمال میشود خواه اصلاً بر وزن فَعُلَ باشد یا نقل بآن شده باشد مثل عَلُمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ ، کَبُرَتْ(۱) کَلِمَةً(۲) تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ .

حَبَّ بمعنی نِعْمَ است و مخصوص به پنج امر است ۱ ـ اینکه غالباً فاعلش باید ذا باشد و مخصوص بمدح بعد از ذاذکر شود ۲ ـ اینکه گاهی لاء نافیه بر آن داخل میشود و بمعنی بئس میشود مثل لا حَبَّذَا عَمْرٌو ۳ ـ اینکه فاعلش اگر ذا باشد باتغییر مخصوص بمدح تغییر نمیکند مثل حَبَّذَا زَیْدٌ حَبَّذَا الْهِنْدَانِ حَبَّذَا الزَّیْدُونَ همانطور که امثال تغییر نمیکنند و بهمان قسمی که گوینده مَثَل در روز اوّل گفته استعمال میشوند مثل اَلصَّیْفَ(۳) ضَیَّعْتِ اللَّبَنَ که بهر مخاطبی گفته میشود ۴ ـ اینکه فاعلش را اگر غیرذا باشد میتوان رفع داد مثل حُبَّ الرَّجُلُ زَیْدٌ و میتوان جرّداد بباء زایده مثل

فَقُلْتُ اقْتُلُوهَا عَنْکُمْ بِمِزَاجِهَا   وَ حُبَّ بِهَا مَقْتُولَةً حِینَ تُقْتَلُ(۴)

۵ ـ اینکه جائز است ضمّه عین الفعل آنرا بفاء الفعل نقل کنند در صورتیکه فاعلش ذا نباشد مِثل مَثَل سابق .

سئوالات :

افعال مدح و ذمّ چند فعل‌اند ؟ نعم و بئس و ساء چه عمل میکنند ؟ در چه وقت

---

(۱) متضمّن معنی بئس است

(۲) تمیز از فاعل محذوف .

(۳) منصوب است بنا بر ظرفیّت و ترجمه مَثَل اینست : (در تابستان ضایع کردی (ای‌زن) شیر را .

(۴) پس گفتم بکشید آنرا (شرابرا) (دفع کنید تندی آنرا) ازخودتان بسبب‌ممزوج کردن آن (با آب) و خوب است آن (شراب) از حیث ممزوج بودن وقتی که ممزوج میشود .

برای فاعل نعم و بئس و ساء تمیز میآورند ؟ آیا برای فاعل نعم و بئس و ساء در صورتیکه ظاهر باشد تمیز میتوان آورد هرگاه بعد از نعم و بئس و ساء ما واقع شود ترکیبش چیست ؟ حکم مخصوص نعم و بئس وساء و ترکیب آن چیست ؟ آیا مخصوص بمدح یاذمّ حذف میشود ؟ فعل مدح وذم از سائر افعال چندقسم بنامیشود ؟ حَبَّ بمعنی چیست و احکام مخصوص بآن کدام‌اند ؟

اِعمالُ اسم التَّفضیل

صُغْ مِنْ مَصُوغٍ مِنْهُ[۱] لِلتَّعَجُّبِ[۲] اَفْعَلَ لِلتَّفْضِیلِ[۳] وَ أْبَ اللَّذْ اُبِی

بنا کن از (فعلی‌که) بنا شده (است) از آن برای تعجّب افعل را برای تفضیل و امتناع کن آنچه را (از آنچه) امتناع کرده شده است (از آن) .

وَ مَا بِهِ[۴] اِلَیٰ تَعَجُّبٍ[۵] وُصِلْ لِمَانِعٍ[۶] بِهِ[۷] اِلَی التَّفْضِیلْ[۸] صِلْ

و آنچه (وسیلهٔ که) بسبب آن بسوی تعجّب راه جسته شده است بجهت مانعی بسبب آن بسوی تفضیل راه بجو .

وَ أَفْعَلَ[۹] التَّفْضِیلِ صِلْهُ أَبَدَا تَقْدِیرًا[۱۰] أَوْ لَفْظاً بِمِنْ اِنْ جُرِّدَا

و افعل تفضیل را متّصل کن آنرا همیشه تقدیراً یا لفظاً بمِنْ اگر مجرّد آورده شود (از ال و اضافه) .

---

(۱) در محلّ رفع بنیابت از فاعل .

(۲) متعلّق بمصوغ .

(۳) متعلّق بِصُغ .

(۴) و (۵) متعلّق بوصل . (۶) متعلّق بوصل یاصل .

(۷) و (۸) متعلّق بصل .

(۹) منصوب بفعل مقدّر اضافه بتفضیل .

(۱۰) حال از من .

وَ اِنْ لِمَنْکُورٍ یُضَفْ اَوْ جُرِّدٰا   اُلْزِمَ تَذْکِیراً[1] وَ اَنْ یُوَحَّدٰا

و اگر بسوی نکره اضافه بشود (افعل تفضیل) یا مجرّد آورده شود (از ال و اضافه) ملازم کرده میشود مذکّر بودن و مفرد آورده شدن را .

وَ تِلْوُ اَلْ طِبْقٌ وَ مٰا لِمَعْرِفَهْ   اُضِیفَ ذُو وَجْهَیْنِ عَنْ ذِی[2] مَعْرِفَهْ

و (افعل تفضیل) تلو ال مطابق است (با موصوف) و آنچه (افعل تفضیلی که) بسوی معرفه اضافه شود صاحب دو وجه است از صاحب معرفه .

هٰذٰا[3] اِذٰا نَوَیْتَ مَعْنیٰ مِنْ، وَ اِنْ   لَمْ تَنْوِ فَهْوَ طِبْقُ مٰا بِهِ قُرِنْ

این (جواز وجهین) وقتی است که قصد کنی معنی مِنْ را و اگر قصد نکنی پس آن (افعل تفضیل) مطابق آنچیزی (موصوفی) است که بآن مقرون شده است .

شرح

افعل تفضیل از همان فعلی بنا میشود که صیغهٔ تعجّب از آن بنا میشد بتفصیلی که در باب تعجّب ذکر شد .[4] قاعدهٔ بنا کردن افعل تفضیل از فعلی که فاقد شروط است نظیر همان است که در باب تعجّب ذکر شد:یعنی افعل تفضیل را از فعل مناسبی بنا کرده مصدر فعلی راکه فاقد شروط است بعد از آن ذکر میکنند و نصب میدهند بر تمیز مثل هٰذٰا اَشَدُّ اِحْمِرٰاراً مِنَ الدَّمِ .

افعل تفضیل یا مُحَلّی بال است یا مضاف یا مجرّد از ال و اضافه، امامجرّد باید بعد از آن مِنْ (بمعنی ابتداء غایت) باشد لفظاً مثل اَنَا اَکْثَرُ مِنْکَ مٰالاً یا تقدیراً مثل وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ[5] وَ اَبْقیٰ (مِنَ الدُّنْیٰا) و باید مفرد مذکّر باشد اگرچه موصوفش تثنیه یا

---

(۱) مفعول دویم الزم .

(۲) متعلّق بمحذوف (مرویّین) که نعت وجهین است .

(۳) مبتداء خبرش جمله اذا نویت و خبر شدن اسم زمان ازجثه دراینجا جایزاست زیرا که مفید است یا میگوئیم هذا مبتدا وخبرش محذوف (الحکم) . (۴) صفحهٔ ۱۸۰

(۵) در اصل اخیر و غیر منصرف بوده فتحه یاء را بما قبل دادند و همزه را بجهت تخفیف حذف کردندخیر ومنصرف شد .

جمع مؤنث باشد مثل زَیْدٌ یا اَلزَّیْدانِ یا اَلزَّیْدُونَ اَحْسَنُ مِنْ عَمْرٍو ، هِنْدٌ یا اَلْهِنْدانِ یا اَلْهِنْداتُ اَحْسَنُ مِنْ سُعادَ ، و اما مضاف اگر بنکره اضافه شود حکمش مثل مجرد[1] است مثل زَیْدٌ یا اَلزَّیْدانِ یا اَلزَّیْدُونَ اَفْضَلُ رَجُلٍ ، هِنْدٌ یا اَلْهِنْدانِ یا اَلْهِنْداتُ اَفْضَلُ اَمْرَءَةٍ و اگر بمعرفه اضافه شود جایز است مفرد مذکر آوردن یا مطابق با موصوف آوردن آن بشرط اینکه بعد از آن مِنْ در تقدیر گرفته شود مثل اَلزَّیْدانِ اَفْضَلُ یا اَفْضَلا اَلْقَوْمِ اَلْهِنْداتُ اَفْضَلُ یا فُضْلَیاتُ اَلْقَوْمِ والّا واجب است مطابق باموصوف باشد مثل اَلنّاقِصُ[2] وَ اَلْاَشَجُّ اَعْدَلا بَنِي مَرْوانَ .

واما مُحلّی بأل واجب است مطابق با موصوف باشد و بعد از آن مِنْ نباشد مثل زَیْدٌ اَلْاَفْضَلُ ، هِنْدٌ اَلْفُضْلیٰ ، اَلزَّیْدانِ اَلْاَفْضَلانِ ، اَلْهِنْدانِ اَلْفُضْلَیانِ ، اَلزَّیْدُونَ اَلْاَفْضَلُونَ اَلْهِنْداتُ اَلْفُضْلَیاتُ ، و امّا در قول شاعر :

وَلَسْتَ بِالْاَکْثَرِ مِنْهُمْ حَصیً　　　وَ اِنَّما اَلْعِزَّةُ لِلْکاثِرِ[3]

ده بعد از افعل تفضیل مُحَلّی بلام مِنْ آورده یا الف و لام الاکثر را زائده میگیریم یا مِنْ را برای بیان جنس .

وَ اِنْ تَکُنْ بِتِلْوِ[4] مِنْ مُسْتَفْهِما　　　فَلَهُما[5] کُنْ أَبَداً مُقَدِّما

واگر باشی بسبب تلومِنْ استفهام‌کننده پس مرآندو را (مِنْ و تلو مِنْ را) باش همیشه مقدّم دارنده (بر افعل تفضیل) .

---

(۱) واجب است مفرد مذکّر بودن آن و تقدیر گرفتن معنی مِن بعد از آن .

(۲) مراد از ناقص عبد الملك بن مروان است زیرا که ارزاق لشکریانرا کم کرد و مراد از اشجّ عمر بن عبد العزیز است زیرا که در چهره‌اش اثر جراحتی بود و اعدلا بمعنی عادلا است و تفضیل از آن قصد نشده زیرا در بنی مروان غیر از این دو نفر عادلی نبوده و از اینجهت بعد از آن من تقدیر گرفته نمیشود .

(۳) و نیستی تو (ای علقمه) بیشتر از ایشان (از عامر) از حیث عدد و این است وجز این نیست که عزّت برای صاحب جمعیّت است .

(۴) متعلّق بمستفهماً .　　(۵) متعلّق بمقدّماً .

کَمِثْلِ مِمَّنْ أَنْتَ خَيْرٌ وَلَدٰى[1]　اِخْبٰارٍ اَلتَّقْدِيمُ نَزْراً[2] وَرَدٰا

مثل مِمَّنْ اَنْتَ خَيْرٌ (از که تو بهتری) و در نزد خبر دادن مقدّم داشتن (مِنْ وتلوش) در حالتی که کم است یافته شده است .

وَ رَفْعُهُ الظّٰاهِرَ نَزْرٌ وَ مَتیٰ　عٰاقَبَ فِعْلًا فَكَثِيراً[3] ثَبَتَا

و رفع دادن آن (افعل تفضیل) (اسم) ظاهر را کم است و هر زمانکه جانشین شود فعلی را پس در حالتی که بسیار است ثابت شده است (رفع آن باسم ظاهر) .

كَلَنْ تَرىٰ فِي النّٰاسِ[4] مِنْ رَفِيقٍ　أَوْلىٰ[5] بِهِ[6] اَلْفَضْلُ مِنَ[7] الصِّدِّيقِ

مثل لَنْ تَرىٰ الخ هرگز نمی‌بینی درمردم رفیقی راکه لایق‌تر باشد بآن (رفیق) فضیلت از (لیاقت آن فضل به) صدّیق .

شرح

مِنْ و مدخول آن بر افعل تفضیل مقدّم نمی‌شود مگر در وقتی که مدخول اداة استفهام باشد که در این وقت تقدیم آندو واجب میشود مثل مِمَّنْ اَنْتَ خَيْرٌ؟ و اگراداة استفهام نباشد تقدیم آن دو بر افعل تفضیل کم است مثل :

فَقٰالَتْ لَنٰا اَهْلاً وَ سَهْلاً وَ زَوَّدَتْ　جَنَى النَّحْلِ بَلْ مٰازَوَّدَتْ مِنْهُ اَطْيَبُ[8]

---

(۱) متعلّق بوجد .

(۲) حال از التّقدیم .

(۳) حال از فاعل ثبت .

(۴) مِنْ زائده است و رفیق در موضع مفعول تری است .

(۵) نعت برای رفیق .

(۶) و (۷) متعلّق باولی .

(۸) پس گفت (آن محبوبه) برای ما خوش آمدید وصفا آوردید و توشه داد (مارا) عسل نحل (یعنی آب دهانی که مثل عسل بود) بلکه آنچه توشه داد (ما را) از آن (عسل) پاکیزه‌تر بود .

افعل تفضیل رفع میدهد بضمیر مستتری بنا بر فاعلیّت و کم است که رفع باسم ظاهر بدهد مثل حکایة سیبویه مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اَفْضَلَ مِنْهُ اَبُوهُ و اگر ممکن باشد فعلی در جای آن بیاورند جایز است که رفع بفاعل ظاهر بدهد بشرط اینکه فاعل اجنبی از موصوف باشد [1] و فضیلت داده شده باشد بر خودش بدو اعتبار مثل مٰا رَأَيْتُ رَجُلاً اَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ [2] مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ (يَحْسُنُ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ كَحُسْنِهِ) ومثل لَنْ تَرىٰ فِي النّٰاسِ مِنْ رَفِيقٍ اَوْلىٰ بِهِ الْفَضْلُ مِنَ الصِّدّيقِ که در اصل بوده است اَوْلىٰ بِهِ الْفَضْلُ مِنْ وِلاٰيَةِ الْفَضْلِ بِالصِّدّيقِ .

سئوالات :

افعل تفضیل از چطور فعلی بنا میشود ؟ قاعدهٔ بنا کردن افعل تفضیل از فعلی که فاقد شروط باشد چیست ؟ افعل تفضیل چند حالت دارد ؟ حکم افعل تفضیل مُحَلّی بال ومضاف و مجرد ازال واضافه را مفصلاً بیان کنید ؟ آیا من و مدخولش بر افعل تفضیل مقدم میشوند ؟ آیا افعل تفضیل باسم ظاهر رفع میدهد ؟ در چه وقت رفع افعل تفضیل باسم ظاهر جایز میشود ؟

النَّعْتُ

يَتْبَعُ فِي الْإِعْرٰابِ الْأَسْمٰاءَ الْاُوَلْ [3]　　نَعْتٌ وَ تَوْكِيدٌ وَ عَطْفٌ وَ بَدَلٌ

متابعت میکنند در اِعراب اسمهای سابقه را نعت و توکید و عطف وبدل .

---

(۱) یعنی مشتمل بر ضمیر موصوف نباشد .

(۲) فاعل برای احسن است و فضیلت داده شده است بر خودش بدو اعتبار باین معنی که سرمه در چشم زید بهتر است از همان سرمه در چشم دیگری و در این قبیل امثله اصل اینست که اسم ظاهر میان دو ضمیر واقع شود که اولی راجع بموصوف و دویمی راجع بخود آن اسم باشد .

(۳) جمع اولی .

فَالنَّعْتُ تابِعٌ مُتِمٌّ ما سَبَقْ		بِوَسْمِهِ[1] أَوْ وَسْمِ ما بِهِ اعْتَلَقْ

پس نعت تابعی است که تمام کننده باشد آنچه را (اسمی را) که سبقت گرفته است بسبب علامت آن (اسم سابق) یا علامت آنچه بآن (اسم سابق) متعلق باشد.

وَ لْيُعْطَ فِي التَّعْرِيفِ وَالتَّنْكِيرِ ما[2]		لِما تَلا كَامْرُرْ بِقَوْمٍ كُرَما

و باید داده شود (نعت) در معرفه بودن و نکره بودن آنچه (حالتی) را که برای آنچیزی (منعوتی) است که تالی شده است (نعت آنرا) مثل امرُر بِقَوم کُرَما (بگذر بگروهی کریمان).

وَهُوَ لَدَى[3] التَّوْحِيدِ وَالتَّذْكِيرِ أَوْ		سِواهُما كَالْفِعْلِ[4] فَاقْفُ ما قَفَوْا

و آن (نعت) در نزد مفرد بودن و مذکر بودن یا غیر آندو مثل فعل است پس متابعت کن آنچه را پیروی کرده‌اند (نحویّین).

شرح

توابع آن کلماتی هستند که در اعراب متابعت کلمهٔ سابقه را میکنند و آنها پنج قسمند نعت توکید عطف بیان عطف نسق بدل، نعت تابعی است که علامت اسم سابق را بیان میکند و آن دو قسم است حقیقی و سببی، نعت حقیقی دلالت میکند بر صفتی که در خود اسم سابق است مثل بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ نعت سببی دلالت میکند بر صفتی که درمتعلق اسم سابق است مثل جائَنی رَجُلٌ عالِمٌ اَبُوهُ، نعت حقیقی در اِفراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث و تعریف و تنکیرهم باید موافق بامنعوت باشد و همچنین است نعت سببی اگررفع بفاعل ظاهر ندهد[5] مثل رَجُلٌ عالِمٌ، اَلرَّجُلانِ العالِمانِ، رِجالٌ عُلَماءُ،

(۱) متعلق به متمّ.

(۲) مفعول دویم لیعطا.

(۳) متعلق بمتعلق کالفعل.

(۴) متعلق بمحذوف خبر برای هُوَ.

(۵) مابعدش را جر بدهد باضافه یا نصب بدهد برتمیز یا تشبیه بمفعول به.

هِنْدٌ اَلْعَالِمَةُ ، اَلْهِنْدَانِ العَالِمَتَانِ ، اَلنِّسَاءُ اَلْعَالِمَاتُ ، رَجُلٌ عَالِمٌ اَباً ، اَلرَّجُلاَنِ اَلْعَالِمَانِ اَلْاَبَ، اَلرِّجَالُ اَلْعُلَمَاءُ اَباً، هِنْدٌ العَالِمَةُ الْاَبَ، اَلْهِنْدَانِ اَلْعَالِمَتَانِ اَلْاَبَ، اَلْهِنْدَاتُ العَالِمَاتُ اَلْاَبَ .

و اما نعت سببی اگر رفع بفاعل ظاهر بدهد در تعریف وتنکیر مطابق بامنعوت میشود و درتأنیث و تذکیر متابعت فاعلش را میکند و همیشه باید مفرد باشد مثل رَجُلٌ عَالِمٌ اَبُوهُ، اَلرَّجُلاَنِ اَلْعَالِمَةُ اُمُّهُمَا ، اَلرِّجَالُ اَلْعَالِمُ اَبُوهُمْ ، هِنْدٌ اَلعَالِمُ اَبُوهَا ، اَلْهِنْدَانِ اَلْعَالِمَةُ اُمُّهُمَا ، اَلْهِنْدَاتُ اَلْعَالِمُ اَبُوهُنَّ ، و از آنچه ذکر شد دانستی که حکم نعت با فاعلش مثل حکم فعل است با فاعل [1] .

وَ انْعَتْ بِمُشْتَقٍّ كَصَعْبٍ وَ ذَرِبْ[2] وَ شِبْهِهِ كَذَا وَ ذِي وَ الْمُنْتَسِبْ

و نعت بیاور به (اسم) مشتق مثل صعب و ذرب و شبه آن (مشتق) مثل ذا وذی و (اسم) منسوب (الیه) .

وَ نَعَتُوا بِجُمْلَةٍ مُنَكَّرا فَأُعْطِيَتْ مَا[3] أُعْطِيَتْهُ خَبَرا[4]

و نعت آورده‌اند بجمله (اسم) نکره را پس عطا کرده شده است (جمله نعت) آنچه را که عطا کرده شده است آن (چیز) را در حالتی که خبر است (ضمیررابط).

وَ امْنَعْ هُنَا اِيقَاعَ ذَاتِ الطَّلَبِ وَ اِنْ أَتَتْ فَالْقَوْلَ أَضْمِرْ تُصِبِ

و منع کن (در) اینجا واقع ساختن (جمله) صاحب طلب را و اگر وارد شود پس قولرا در تقدیر بگیر که بر صواب باشی .

---

(۱) یعنی اگرفاعلش اسم‌ظاهر یا ضمیر بارز باشد همیشه مفرداست واگر ضمیر مستتر باشد مفرد و تثنیه و جمع میشود . و هم چنین اگر فاعلش مؤنث باشد مؤنث میشود و اگر مذکر باشد مذکر ،کما قال الناظم وَهُوَ لَدَى التَّوحِيدِ الخ .

(۲) بر وزن كَتِفٌ بمعنی تجربه‌کار و بذال معجمه بمعنی‌فصیح اللسان‌است .

(۳) مفعول دوم اعطیت .

(۴) حال از نایب فاعل مستتر اعطیت .

وَ نَعَتُوا بِمَصْدَرٍ كَثيراً[1] فَالْتَزَمُوا الْإِفْرادَ وَ التَّذْكيرا

و نعت آورده‌اند بمصدر (نعت آوردنی) بسیار پس لازم دانسته‌اند مفرد آوردن و مذکّر آوردن (آن) را .

شرح

پنج چیز نعت واقع میشوند اوّل اسم مشتقّ مثل هٰذا أَمْرٌ صَعْبٌ ، هُوَ رَجُلٌ دَرِبٌ نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ ، فيها عَيْنٌ جارِيَةٌ دوّیم شبه مشتقّ و آن اسم جامدیست که بمعنی مشتقّ باشد از قبیل اسماء اشاره و ذو بمعنی صاحب و اسمائی که در آخر آنها یاء نسبت است مثل مَرَرْتُ بِزَيْدٍ هٰذا (المشار الیه) رَأَيْتُ رَجُلاً ذامالٍ (صاحب مال) رَجُلٌ تَميمِيٌّ (منسوب الی تمیم) جائَني. سیّم مصدرو واجب است‌که مفرد مذکر باشد مطلقاً مثل رَجُلٌ یا امْرَئَةٌ عَدْلٌ رَجُلانِ یا اِمْرَئَتانِ عَدْلٌ رِجالٌ یا نِساءٌ عَدْلٌ .

چهارم جمله بشرط اینکه بمعنی طلب نباشد (خبریّه باشد نه انشائیّه) و آن نعت برای نکره واقع میشود و حکم آن مثل حکم جمله خبر است یعنی واجب است در آن ضمیری باشد که‌آنرا ربط بمعنوت بدهد مثل وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فيهِ اِلَى اللّٰهِ و اگر بمعنی طلب باشد (انشائیّه باشد) نعت واقع نمیشود و اگر مُوهِم آن دیده شود قولی در تقدیر گرفته میشود که نعت باشد و جمله انشائیّه مقول آن مثل :

حَتّىٰ اِذا جَنَّ الظَّلامُ وَ اخْتَلَط جائُوا بِمَذْقٍ (مَقُولٍ فيهِ)هَلْ رَأَيْتَ الذِّئْبَ قَط[2]

پنجم شبه جمله (ظرف یا جار و مجرور) و آن نیز نعت برای نکره واقع میشود و واجب است متعلّق بمحذوفی از مادّه افعال عموم باشد مثل رَجُلٌ مِنَ الْكِرامِ عِنْدَنا غُلامٌ عِنْدَنا يُحِبُّكَ .

---

(۱) نعت برای مفعول مطلق محذوف (نعتاً کثیراً) .

(۲) تا اینکه پوشانید تاریکی (روشنی را) و مخلوط شد (تاریکی با روشنی) آوردند شیر آمیخته شده بآبی را که (گفته شده است دربارهٔ آن) آیا دیدهٔ گرگرا هرگز؟(یعنی از بس آب در آن کرده بودند رنگش مثل رنگ گرگ شده بود) .

وَ نَعْتُ[1] غَيْرِ واحِدٍ اِذَا اخْتَلَفْ فَعَاطِفاً فَرِّقهُ لا اِذَا ائْتَلَفْ

و نعت (منعوت) غیرمفرد (تثنیه یا جمع) را هرگاه مختلف باشد پس در حالتی که عطف کنندهٔ تفریق کن آنرا نه هرگاه یکی باشد.

وَ نَعْتَ[2] مَعْمُولَیْ وَحِیدَیْ مَعْنی وَ عَمَلٍ أَتْبِعْ بِغَیْرِ اسْتِثْنا

و نعت (برای) دو معمول دو (عامل) متّحد المعنی و العمل را تابع بیاور بدون استثناء (نوعی از آن).

وَ اِنْ نُعُوتٌ كَثُرَتْ وَ قَدْ تَلَتْ مُفْتَقِراً[3] لِذِكْرِهِنَّ أُتْبِعَتْ

و اگر نعتها بسیار باشند و حال آنکه بتحقیق تالی شده باشند (منعوتی) محتاج بسوی ذکر آنها (نعوت) را، تابع آورده میشوند (برای آن منعوت).

وَاقْطَعْ أَوْ اَتْبِعْ اِنْ يَكُنْ مُعَيَّنا بِدُونِهَا أَوْ بَعْضَهَا اقْطَعْ مُعْلِنا[4]

و قطع‌کن (از اتباع) یا تابع بیاور اگر باشد (منعوت) معین بدون آنها (آن نعوت) یا بعضی از آنها (آن نعوت) را قطع کن در حالتی که آشکار کننده.

وَارْفَعْ أَوِانْصِبْ اِنْ قَطَعْتَ مُضْمَرا مُبْتَدءاً أَوْ نَاصِباً لَنْ يَظْهَرا

و رفع بده یا نصب بده (نعوت را) اگر قطع کنی در حالتیکه تقدیر گیرنده مبتداء را یا (فعل) نصب دهنده را که هرگز ظاهر نمیشود.

وَ مَا مِنَ الْمَنْعُوتِ[5] وَالنَّعْتِ عُقِلْ يَجُوزُ حَذْفُهُ وَ فِي النَّعْتِ[6] يَقِلّ

و آنچه (هر یك) از منعوت و نعت معلوم باشد جایز می‌باشد حذف آن و در نعت کم می‌باشد (حذف).

---

(۱) مبتدا و خبرش جمله اذا اختلف تا آخر.

(۲) مفعول مقدم اتبع. (۳) نعت برای محذوف (منعوتاً).

(۴) بکسر لام حال از فاعل اقطع وبفتح لام حال از بعض.

(۵) متعلّق بمحذوف بیان از برای ما. (۶) متعلّق بیقل.

شرح

اگر منعوت تثنیه یا جمع باشد نعت را هم تثنیه یا جمع میآورند بشرط اینکه نعت یکی باشد مثل رَجُلانِ فاضِلانِ ، رِجالٌ فُضَلاءُ و اگر مختلف باشد آنرا تثنیه یا جمع نمیآورند بلکه دو یا سه نعت مفرد یا بیشتر ذکر کرده بواو بر یکدیگر عطف میکنند مثل جائَني رَجُلانِ عالِمٌ و جاهِلٌ ، لي اَوْلادٌ رَضيعٌ و صَغيرٌ و شابٌّ .

اگر بخواهیم برای دو معمول دو عامل که معنی و عملشان یکی است یك نعت بیاوریم نعت را بصیغهٔ تثنیه و تابع برای منعوت در اعراب میآوریم مثل جاءَ زَيْدٌ وَ اَتیٰ عَمْرٌو اَلْعاقِلانِ، رَأَيْتُ خالِداً و اَبْصَرْتُ بَكْراً اَلْجاهِلَيْنِ، و اگر دو عامل در معنی یا عمل یا در هر دو مختلف باشند نعت را از اِتباع قطع می‌کنیم و در اینصورت یا آنرا رفع میدهیم بنا بر اینکه خبر مبتدای مقدّری باشد یا نصب میدهیم بر تقدیر اَعْني یا اَمْدَحُ یا اَذُمُّ وامثال آنها مثل جاءَ زَيْدٌ و ماتَ عَمْرٌو (هُما) اَلْعاقِلانِ یا (اَعْني) اَلْعاقِلَيْنِ هٰذا مُوْلِمُ زَيْدٍ و مُوْجِعُ عَمْراً اَلْجاهِلانِ یا اَلْجاهِلَيْنِ، جاءَ زَيْدٌ و رَأَيْتُ عَمْراً اَلْفاضِلانِ یا اَلْفاضِلَيْنِ .

هرگاه برای یك منعوت چند نعت بیاورند اگر ذکر همه آن نعوت برای تعیین و تخصیص منعوت باشد واجب است تمام را در اِعراب تابع منعوت قرار دهند مثل جائَني زَيْدٌ اَلْعالِمُ اَلْغَنِيُّ اَلْجَميلُ و اگر منعوت بدون ذکر آنها هم‌مشخّص و معیّن باشد جایز است اتباع و قطع از اتباع مثل بِسْمِ اللّٰهِ اَلرَّحْمٰنُ اَلرَّحيمُ و اگر بعض نعوت برای تخصیص باشد و بعض دیگر برای غرض دیگر در همان بعض که برای تخصیص گفته میشود اتباع واجب و در باقی قطع واتباع هر دو جایز است مثل مَرَرْتُ بِعَمْرٍو اَلْفاضِلِ اَلْفَقيهَ.

حذف هریك از نعت ومنعوت در صورتیکه معین باشند جایزاست : حذف منعوت مثل یا (قَمَراً) طالِعاً جَبلاً حذف نعت مثل :

وَقَدْ كُنْتُ[1] فِي الْحَرْبِ ذَا تُدْرَءٍ[2]　　فَلَمْ أُعْطَ شَيْئاً (طَائِلاً) وَلَمْ أُمْنَعِ

و حذف نعت کم است .

سئوالات :

توابع چه قسم کلماتی هستند ؟ توابع چند قسمند و کدام‌اند ؟ نعت چطور تابعی است ؟ نعت حقیقی کدام و نعت سببی کدام است ؟ هر یك از نعت حقیقی و سببی در چند چیز متابعت منعوت را میکنند ؟ مراد ناظم از این بیت وَ هُوَ لَدَى التَّوْحِيدِ الی آخر چیست ؟ چیزهائی راکه نعت واقع میشوند مفصلاً بیان کنید! اگر منعوت تثنیه یا جمع باشد نعت آنرا چه قسم میآورند ؟ نعت دو معمول دو عامل را باید تابع بیاوریم یا قطع کنیم ؟ نعت مقطوع را چه اعراب میدهند ؟ اگر برای یك منعوت چند نعت بیاورند حکم آنها چیست ؟ حذف نعت یا منعوت جایز است یا نه ؟

التوكيد

بِالنَّفْسِ أَوْ بِالْعَيْنِ الاِسْمُ أُكِّدَا　　مَعَ[3] ضَمِيرٍ طَابَقَ الْمُؤَكَّدَا

بنفس یا بعین اسم تأکید کرده شده است در حالتی که با ضمیری هستند که مطابق است موکّد را (بفتح کاف) .

وَ اجْمَعْهُمَا بِأَفْعُلٍ اِنْ تَبِعَا　　مَا لَيْسَ وَاحِداً تَكُنْ[4] مُتَّبِعَا

و جمع بیاور آندو (نفس و عین) را به (وزن) افعل اگر تابع شوند آنچه را (مؤکّدی را) که نباشد مفرد، که باشی متابعت کننده (قواعد صحیحه) .

---

(۱) و بتحقیق بودم درجنگ صاحب قوه (واستعداد) پس عطا کرده نشدم چیزی(مفید) را ومنع کرده نشدم (نیز) .

(۲) اسم مصدردره بمعنی دفع .

(۳) حال از نفس و عین .

(۴) مجزوم در جواب امر .

وَ كُلّاً[1] اُذكُرْ فِي الشُّمولِ وَكِلا كِلْتا جميعاً بِالضَّميرِ مُوصِلا[2]

و كلّ را ذكر كن در (تاكيد) شمول وكِلا (و) كِلتا (و) جميع را در حالتى كه بضمير وصل كننده (آنها را) .

وَ اَسْتَعْمَلُوا أَيضاً كَكُلٍّ[3] فاعِله مِنْ عَمَّ[4] فِي التَّوكِيدِ[5] مِثْلَ[6] النّافِله

و استعمال كرده‌اند نيز مثل كل (وزن) فاعله را از عمّ (عامّة) در تاكيد در حالنيكه (آن وزن فاعله از عمّ) مثل نافله است (مذكّر و مونثش يكسان است) .

وَ بَعْدَ[7] كُلٍّ أَكَدُوا بِأَجْمَعا جَمْعاءَ أَجْمَعِينَ ثُمَّ جُمَعا

و بعد از كل تاكيد آورده‌اند بأَجْمَع (و) جَمْعاء (و) اجمعون پس جُمَع .

وَ دُونَ[8] كُلٍّ قَدْ يَجِيءُ أَجْمَعُ جَمْعاءُ أَجْمَعُونَ ثُمَّ جُمَعُ

و در حالتى كه بدون كل است گاهى ميآيد أجمع (و) جمعاء (و) أجمعون پس جمع .

وَ اِنْ يُفِدْ تَوكِيدُ مَنْكُورٍ قُبِلْ وَ عَنْ[9] نُحاةِ الْبَصْرَةِ الْمَنْعُ شَمِلْ

و اگر فائده بدهد تاكيد نكره قبول كرده شده است و از نحويين بصره منع (تاكيد نكره) بطور شمول نقل شده است .

---

(١) مفعول مقدّم اذكر .

(٢) حال از فاعل اذكر و بفتح صاد حال از كلا و ما بعد آن .

(٣) متعلّق باستعملوا .

(٤) حال براى فاعله يا متعلّق باستعملوا .

(٥) متعلّق باستعملوا .

(٦) حال از فاعله .

(٧) متعلّق به اكّدوا.

(٨) حال از اجمع .

(٩) متعلّق بشَمِل بتضمين معنى نقل يا روي يا متعلّق به المنع بتقدير مضافي (رواية المنع) .

وَ اغْنَ بِكِلْتَا[1] فِي مُثَنًّى[2] وَ كِلَا عَنْ وَزْنِ[3] فَعْلَاءَ وَ وَزْنِ أَفْعَلَا

و بی‌نیاز شو بسبب کلتا در تثنیه و (بسبب) کلا از (تثنیه) وزن فعلاء (جمعاء) و وزن اَفْعَلَ (اَجْمَعَ) .

شرح

دوّم از توابع تاکید است و آن تابعی است که رفع میکند احتمال مجاز یا سهو یا عدم شمول را از متبوع خود مثل رَأَيْتُ السُّلْطَانَ نَفْسَهُ وَ الْبَلَدَ كُلَّهُ، تاکید بردو قسم است لفظی و معنوی تاکید معنوی آنست که بالفاظ مخصوصه باشد و آنها هفت لفظند نفس، عین (برای تاکید تصریح) كِلَا كِلْتَا كُلّ جَمِيعُ عَامَّة (برای تاکید شمول) نَفْس و عَيْن برای تاکید مفرداند و برای تأکید تثنیه وجمع جمع بسته میشوند بروزن اَفْعُل مثل رَأَيْتُ الرَّجُلَيْنِ اَنْفُسَهُمَا ، مَرَرْتُ بِالْهِنْدَاتِ اَعْيُنِهِنَّ .

كِلَاوكِلْتَا برای تاکید تثنیه‌اند وكُلّ و جمیع وعامّه برای تاکید جمع یامفردی که بمنزله جمع باشند مثل جَائَنِي الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا ، رَأَيْتُ الْهِنْدَيْنِ كِلْتَيْهِمَا ، اِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ ، جَاءَ الْقَوْمُ جَمِيعُهُمْ ، مَرَرْتُ بِالْفَاضِلِينَ عَامَّتِهِمْ .

عامّه برای مؤنث و مذکر هردو باتااستعمال میشود مثل نافلة بمعنی فرزند زاده که خواه پسر باشد یا دختر با تاء گفته میشود ، شرط تاکیدباین هفت لفظ اینست که متّصل بضمیری باشند مطابق با مؤکّد چنانکه از امثله سابقه معلوم شد .

اَجْمَع (برای مفرد مذکر) و جَمْعَاء (مفرد مؤنث) و أَجْمَعُونَ (جمع مذکر) و جُمَع (جمع مؤنث) نیز از الفاظ تاکید شمولند و غالباً بعد از کلّ آورده میشوند مثل رَأَيْتُ الْجَيْشَ كُلَّهُ اَجْمَعَ ، اِشْتَرَيْتُ الْجَارِيَةَ كُلَّهَا جَمْعَاءَ ، سَجَدَ الْمَلٰئِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ ، مَرَرْتُ بِالنِّسَاءِ كُلِّهِنَّ جُمَعَ ، و گاهی بدون کلّ استعمال میشوند مثل وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِينَ . تثنیه بستن اَجْمَعْ و جَمْعَاء برای شمول تثنیه جایز نیست وكِلَا وكِلْتَا بجای تثنیه اجمع وجمعاء استعمال میشوند. تاکیدآوردن برای اسم نکره جایز نیست

---

(۱) و (۲) و (۳) بمتعلّق باغن .

مگر در صورتی که فائده داشته باشد [1] مثل :

يا لَيْتَني كُنْتُ صَبِيّاً مُرْضِعاً[2] تَحْمِلُني الذَّلْفاءُ[3] حَوْلاً أَكْتَعا

و بصریین مطلقاً آنرا جایز نمیدانند .

وَ إِنْ تُؤَكِّدِ الضَّميرَ الْمُتَّصِلْ[4] بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنِ فَبَعْدَ الْمُنْفَصِلْ

و اگر تاکید کنی ضمیر متّصل را بنفس یا عین پس (تاکید کن) بعد از(ضمیر) منفصل .

عَنَيْتُ ذَا الرَّفْعِ وَ أَكَّدُوا بِما سِواهُما وَ الْقَيْدُ لَنْ يُلْتَزَما

قصد کردم (ضمیر) صاحب رفع (مرفوع) را و تأکید کرده‌اند بآنچه سوای آندو (نفس و عین) است و قید (مذکور) هرگز لازم دانسته نمیشود .

وَ ما[5] مِنَ التَّوْكيدِ[6] لَفْظِيٌّ[7] يَجي مُكَرَّراً كَقَوْلِكَ ادْرِجي ادْرِجي

و آنچه از تأکید (او) لفظی است میآید مکرّر مثل قول تو ادرجی ادرجی (بالابرو) (درج کن) .

وَلا تُعِدْ لَفْظَ ضَميرٍ مُتَّصِلْ إِلّا مَعَ[8] اللَّفْظِ الَّذي بِهِ وُصِلْ

و مکرّر مکن لفظ ضمیر متّصل را مگر بالفظ آنچنانی که بآن (لفظ) متّصل شده است (آن ضمیر) .

---

(۱) وآن وقتی‌است که مؤکد ظرف زمان محدود ومؤکِّد ازالفاظ تاکید شمول باشد .

(۲) ای (قوم)کاش من بودم طفلی‌شیرخوارکه (بدوش) برمیداشت مراذلفایکسال‌تمام .

(۳) اسم زنی است و اصل آن بمعنی زنی است که بینی او باریك و قلمی باشد .

(۴) متعلّق بمحذوف (اکد) .

(۵) مبتدا و موصول وصله‌اش جمله هو لفظی .

(۶) متعلّق بمحذوف بیان برای ما .

(۷) خبر مبتدای محذوف که صدر صله باشد تقدیرش ما هو لفظی .

(۸) حال از لفظ ضمیر .

كَذَا ٱلْحُرُوفُ غَيْرَ مَا تَحَصَّلَا　　　　بِهِ جَوَابٌ كَنَعَمْ وَكَبَلَىٰ

هم چنین الله حروف بجز آنچه (حرفی که) حاصل شود بآن جوابی مثل نَعَم و مثل بَلی (آری) .

وَ مُضْمَرُ الرَّفْعِ الَّذِي قَدِ ٱنْفَصَلْ　　　　أَكِّدْ بِهِ كُلَّ ضَمِيرٍ ٱتَّصَلْ

و ضمیر رفع آنچنانی‌که بتحقیق منفصل شده است تاکید بیاور بآن (ضمیر رفع منفصل) هر ضمیری را که متّصل باشد .

شرح

هرگاه ضمیر مرفوع متّصل را بنفس یا عین بخواهند تاکید کنند واجب است ضمیر مرفوع منفصلی (که آنهم برای تاکید است) ما بین ضمیر و نفس یا عین فاصله بیاورند مثل قُومُوا أَنْتُمْ أَنْفُسُكُمْ ، إِذْهَبْ أَنْتَ عَيْنُكَ ، و اگر تاکید بنفس یا عین برای ضمیر منصوب یا مجرور متّصل یا برای ضمیر منفصل یا تاکید بغیر نفس وعین برای ضمیر مرفوع متّصل بیاورند دراین سه صورت فاصله مزبور لازم نیست ، مثل ضَرَبْتُهُمْ أَنْفُسَهُمْ مَرَرْتُ بِهِمْ أَعْيُنِهِمْ ، هُوَ نَفْسُهُ حَاضِرٌ ، قَامُوا كُلُّهُمْ .

تاکید لفظی اینست که عین لفظی را مکرّر کنند خواه اسم باشد یا فعل یا حرف یا جمله مثل قَامَ زَيْدٌ زَيْدٌ ، قَامَ قَامَ زَيْدٌ ، نَعَمْ نَعَمْ طَلَعَ النَّهَارُ ، إِدْرِجِي إِدْرِجِي .

اعاده لفظ ضمیر متّصل بجهة تاکید جایز نیست مگر با آن کلمهٔ که ضمیر بآن متّصل‌شده مثل ضَرَبْتُهُ ضَرَبْتُهُ حروف هم‌همین قسمند سوای حروف جواب مثل إِنَّ زَيْداً إِنَّ زَيْداً فَاضِلٌ [1] ضمیرمرفوع منفصل تاکید لفظی برای هر ضمیر متّصلی واقع میشود مثل أُسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ ٱلْجَنَّةَ ، أَكْرَمْتُكَ أَنْتَ ، مَرَرْتُ بِكَ أَنْتَ .

سئوالات :

دویّم از توابع کدام است؟ تعریف تاکید چیست ؟ تاکید چند قسم است ؟ تاکید معنوی کدام است ؟ الفاظ تأکید معنوی‌کدام یك برای تاکید تصریح وکدام یك برای

(۱) منصوب بنا بر حال چون بعد از کلام تام موجب است .

تاکید شمولند ؟ آیا نفس و عین برای تأکید تثنیه و جمع استعمال میشوند ؟ عامه مؤنث است یا مذکر ؟ شرط تأکید معنوی چیست ؟ حکم اجْمَع و جَمْعاء و اجمعون و جُمَع را بگوئید ؟ آیا اجمع و جمعاء تثنیه بسته میشوند ؟ آیا برای اسم نکره میتوان تأکید آورد؟ شرط تاکید آوردن بنفس وعین برای ضمیر مرفوع متّصل چیست؟ تاکید لفظی کدام است ؟ لفظ ضمیر متّصل بجهت تاکید چه قسم مکرّر میشود ؟ حروف بجهت تاکید چه قسم مکرّر میشوند ؟ ضمیر مرفوع منفصل تأکید برای ضمیر مرفوع متّصل واقع میشود یا ضمیر منصوب و مجرور متّصل ؟

اَلعَطْف (عَطْفُ الْبَیان)

اَلْعَطْفُ اِمّا ذُو بَیانٍ اَوْ نَسَقٍ　　وَ الْغَرَضُ اْلآنَ[1] بَیانُ ما سَبَقَ

عطف یا صاحب بیان است (عطف بیان) یا (صاحب) نسق (عطف نسق) و مقصود اکنون بیان آنچیزیست که (در ذکر) سبقت گرفت (عطف بیان) .

فَذُو الْبَیانِ تابِعٌ شِبْهُ الصِّفَهْ　　حَقیقَةُ الْقَصْدِ بِهِ مُنْکَشِفَهْ

پس صاحب بیان (عطف بیان) تابعی است مثل‌صفت (که) حقیقت مقصود بسبب آن ظاهر شونده است .

فَأَوْلِیَنْهُ[2] مِنْ وِفاقِ[3] اْلاَوَّلِ　　ما[4] مِنْ[5] وِفاقِ اْلاَوَّلِ النَّعْتُ وُلِی[6]

پس بده البتّه آن (عطف بیان) را از موافق بودن (با) اوّل (معطوف علیه) آنچه از موافق بودن (با) اوّل نعت مالك کرده شده است .

---

(۱) متعلّق بغرض .

(۲) مفعول اول اَوْلِیَنْ

(۳) متعلق باَوْلِیَنْ .

(۴) مفعول دوم اَوْلِیَنْ .

(۵) متعلّق بوُلِیَ یا متعلّق بمحذوف و بیان برای ما

(۶) جمله صله برای ما .

فَقَدْ يَكُونَانِ مُنْكَّرَيْنِ　　كَمَا[1] يَكُونَانِ مُعَرَّفَيْنِ

پس گاهی می‌باشند (عطف بیان و متبوعش) دو (اسم) نکره همانطور که می‌باشند دو (اسم) معرفه .

وَ صَالِحاً[2] لِبَدَلِيَّةٍ يُرَىٰ　　فِي غَيْرِ[3] نَحْوِ يَا غُلَامُ يَعْمَرَا[4]

و صالح برای بدل شدن دیده میشود (عطف بیان) در غیر مثل یا غلامُ یعمر ای پسر ! یعمر !

وَ نَحْوِ[5] بِشْرٍ تَابِعِ[6] الْبَكْرِيِّ　　وَ لَيْسَ أَنْ يُبْدَلَ[7] بِالْمَرْضِيِّ[8]

و (در غیر) مثل بشر که تابع البکری است و نیست اینکه بدل قرار داده شود (بدل آورده شدهٔ آن) پسندیده شده .

شرح

سیّم از توابع عطف بیان است و آن تابعی است که متبوعش را توضیح میکند مثل نعت و فرق آن با نعت اینست که عطف بیان مشتق یا مؤوّل بمشتق واقع نمیشود بخلاف نعت. عطف بیان مثل نعت واجب است مطابق با متبوعش باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و

(۱) متعلّق بیکونان و این جمله اشاره است بردّ کسانیکه نکره بودن عطف بیان و متبوعش را جایز ندانسته‌اند .

(۲) مفعول دویم یُرَیٰ یا حال از مرفوع یُرَیٰ اگر یك مفعولی باشد .

(۳) متعلّق بیری .

(۴) بر وزن یَنْصُرَ اسم مردی است .

(۵) عطف بر نحو اوّل .

(۶) بنصب حال از بشر و بجر نعت برای آن .

(۷) اسم برای لیس بتاویل ابداله .

(۸) خبر لیس و باء زائده است .

تانیث وافراد و تثنیه وجمع مثل اِسْقِنِي شَرْباً[۱] حَلِيباً که هردو نکره ومذکر و مفردند ومثل ذَكَرْتُ اللهَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى که هر دو معرفه و مذکر ومفرداند ، عطف بیانرا بدل هم میتوان گرفت مگردر دوصورت: اوّل هرگاه مفرد معرف ومتبوعش منادای مفرد معرفه باشد مثل يَا غُلَامُ يَعْمُرَ[۲] (بنصب يَعْمُرَ) که اگر يَعْمُرَ را بدل برای غلام قرار دهند لازم میآید منصوب بودن منادای مفرد معرفه‌که یعمر باشد زیراکه بدل منادی درحکم منادای مستقل است . دویم هرگاه عطف بیان مجرد از ال و متبوعش مُحلّی بال ومضاف الیه برای وصفی مُحَلّی بال باشد مثل :

أَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وُقُوعا[۳]

که اگر بشر را بدل برای البکری قرار دهند لازم میآید اضافه وصف مُحَلّی بال (اَلتَّارِكِ) بمجرّد ازال (بِشْر) زیرا که بدل در حکم سقوط مُبدَل منه است .

سئوالات :

سیّم از توابع کدام است ؟ عطف بیان چه طورتابعی‌است ؟ فرق عطف بیان بانعت چیست؟عطف بیان‌درچندچیز بایدمطابق بامتبوعش باشد؟ آیاعطف بیان‌رامیتوان بدل گرفت؟

عَطفُ النَّسَق

تَالٍ[۴] بِحَرْفٍ[۵] مُتْبِعٍ[۶] عَطْفُ النَّسَقْ كَاخْصُص بِوُدٍّ وَ ثَنَاءٍ مَنْ صَدَقْ

تابع شونده بسبب حرفی که تابع قرار دهنده است عطف‌نسق است مثل اُخْصُصْ بِوُدٍّ و ثَنَاءٍ مَنْ صَدَقَ (مخصوص بدان بدوستی و ستایش کسی را که راست بگوید) .

---

(۱) اسم مصدر بمعنی مشروب وحلیب یعنی (شیر) اصل آن وصف بوده بمعنی محلوب (دوشیده شده) لکن اسمیّت بر آن غالب شده و مثل جامد استعمال میشود .

(۲) نصب يَعْمُر بنابر اتباع بر محل غلام است و رفعش هم جایزاست چنانچه در باب توابع منادی ذکر میشود .

(۳) منم پسر ترک کننده (مرد) بکری بشر را در حالتی که‌مرغان انتظار میکشیدند (مردن) او را بجهة افتادن بر روی او (تا اینکه گوشتش را بخورند) .

(۴) خبر مقدّم برای عطف (۵) متعلّق بتالٍ (۶) نعت برای حرف.

فَالعَطْفُ مُطْلَقاً[1] بِواوٍ ثُمَّ فا حَتّىٰ أَمْ اَوْ كَفِيكَ صِدْقٌ وَوَفا

پس عطف مطلقا (لفظاً و معنًى) بواو است (و) ثم (و) فا (و) حتى (و) ام (و) او، مثل: فِيكَ صِدْقٌ وَ وَفاءٌ (در تو است راستى و وفاء) .

وَ أَتْبَعَتْ لَفْظاً[2] فَحَسْبُ بَلْ[3] وَلا لٰكِنْ كَلَمْ يَبْدُ امْرُؤٌ لٰكِنْ طَلا[4]

و تابع قرارداده است لفظ را پس بس‌بل ولا (و) لكن، مثل لَمْ يَبْدُ امْرُءٌ لٰكِنْ طَلا (ظاهر نشد مردى لكن گوساله وحشى) .

شرح

چهارم از توابع عطف نَسق است ، و آن تابعى است‌كه ميان آن و متبوعش يكى ازحروف‌عاطفه فاصله‌شود، حروف‌عاطفه ده‌اند: وَ ، فَ ، ثُمَّ ، حَتّىٰ ، اَمْ ، اَوْ ، إِمّا ، بَلْ لا ، لٰكِنْ ، هفت حرف اوّل هم لفظ را عطف ميكنند هم معنى را مثل اخصص بودٌ و (اخْصُصْ بِ) ثَناءٍ مَنْ صَدَقَ ، لا تُصاحِبِ الْمُنافِقَ و(لاتُصاحِبِ) الْاَحْمَقَ ، سه حرف‌آخر همان لفظ را عطف ميكنند بدون معنى‌مثل لَمْ يَبْدُامْرَؤٌ لٰكِنْ (بَدا) طَلا، إِضْرِبْ زَيْداً لاعَمْراً (لاتَضْرِبْ عَمْراً) .

فَاعْطِفْ بِواوٍ لاحِقاً أَوْ سابِقا فِى الْحُكْمِ[5] أَوْ مُصاحِباً مُوافِقا

پس عطف كن بسبب واو لاحقى را (بر سابقى) يا سابقى را (بر لاحقى) يا مصاحب موافقى را (بر مصاحب موافقى) .

وَاخْصُصْ بِها عَطْفَ الَّذِى لايُغْنِى مَتْبُوعُهُ كَاصْطَفَّ هٰذا وَ ابْنِى

ومخصوص بدان بآن (واو) عطف‌آن چيزى (معطوفى) راكه بى‌نياز نميكند متبوعش (كلام را از ذكر تابع) مثل اصطَفَّ هٰذا وَ اَبْنى (صف زدند اين و پسر من)

(۱) حال براى عطف .

(۲) مفعول اتبعت يا منصوب بنزع خافض .

(۳) فاعل اتبعت .

(۴) بفتح طاء گوساله وحشى يا بچه آهو در اصل طَلَوٌ بوده .

(۵) متعلق بلا حِقاً يا سابِقاً .

وَ الْفاءُ لِلتَّرْتِيبِ بِاتِّصالِ　　وَ ثُمَّ لِلتَّرْتِيبِ بِانْفِصالِ

و فاء برای ترتیب است با اتصال (بدون مهلت)وثمّ برای ترتیب است باانفصال (با مهلت) .

وَ اخْصُصْ بِفاءٍ عَطْفَ ما لَيْسَ صِلَهْ　　عَلَى الَّذِى[1] اسْتَقَرَّ أَنَّهُ[2] الصِّلَهْ

و مخصوص بدان بفاء عطف آنچه را (جملهٔ را) که نیست صله بر آنچیزی (جملهٔ که) ثابت شده است که آن صله است .

بَعْضاً بِحَتَّى[3] اعْطِفْ عَلىٰ[4] كُلٍّ وَلا　　يَكُونُ إِلَّا غايَةَ[5] الَّذِى تَلا

بعض را بسبب حتّی عطف کن بر کلّ و نمی‌باشد (بعض) مگر غایت آنچیزی که (کلّی که) تالی شده است (آنرا بعض) .

شرح

(واو) برای جمع معطوف و معطوف علیه است در حکم بدون ترتیب و مهلت مثل لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِيمَ که لاحق را بر سابق عطف کرده، و مثل يُوحي إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللهُ که سابق را بر لاحق عطف کرده و مثل فَأَنْجَيْناهُ وَ أَصْحابَ السَّفِينَةِ که مصاحب را بر مصاحب عطف کرده .

معطوفی که معنی کلام بدون ذکر آن تمام نشود بواو عطف میشود لا غیر مثل اِصْطَفَّ هٰذا وَابْنِي[6] إِخْتَصَمَ زَيْدٌ وَ عَمْرٌو ، جَلَسْتُ[7] بَيْنَ زَيْدٍ وَ عَمْرٍو[8] .

(فاء) برای جمع و ترتیب است بدون مهلت مثل أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ ، خَلَقَكَ فَسَوّٰيكَ ، و

(۱) متعلّق بعطف .

(۲) در محلّ فاعل استقرّ بتاویل (کونه صلة) .

(۳) و (۴) متعلّق باعطف　　(۵) خبر لا یکون و اسم آن ضمیر مستتریست راجع به بعض .

(۶) و (۷) زیرا که فاعل اصطفاف و اختصام باید بیش از یکنفر باشد .

(۸) زیرا که بینیّت جز میان دو چیز حاصل نمیشود .

مخصوص است بعطف جمله غیر صله برصله مثل اَلَّذِی یَطِیرُ فَیَغْضَبُ زَیْدٌ[1] الذُّبَابُ .

(ثُمَّ) برای جمع و ترتیب است بامهلت و تأخیر مثل أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ[2] ،

(حَتَّیٰ) بعض را بر کلّ عطف میکند و آن بعض باید منتهای کلّ باشد در بلندی یا بستی مثل :

قَهَرْنَاكُمْ[3] حَتَّىٰ الْكُمَاةَ[4] فَأَنْتُمُ　　تَهَابُونَنَا حَتَّىٰ بَنِينَا الْأَصَاغِرَا

وَأَمْ بِهَا اعْطِفْ بَعْدَ[6] هَمْزِ التَّسْوِيَهْ　　أَوْ هَمْزَةٍ عَنْ[7] لَفْظِ أَيٍّ مُغْنِيَهْ[8]

وَأَمْ بسبب آن عطف کن بعد از همزهٔ تسویه یا همزهٔ که از لَفْظِ اَیّ (استفهامیه) بی‌نیاز کننده باشد (همزه استفهام) .

وَ رُبَّمَا أُسْقِطَتِ الْهَمْزَةُ اِنْ　　كَانَ خِفَا الْمَعْنَىٰ بِحَذْفِهَا[9] أُمِنَ

و بسا حذف کرده شود همزه اگر پنهان شدن معنی بسبب حذف آن (همزه) ایمن کرده شده (از آن) باشد .

وَ بِانْقِطَاعٍ[10] وَ بِمَعْنَىٰ[11] بَلْ وَفَتْ　　اِنْ تَكُ مِمَّا[12] قُيِّدَتْ بِهِ خَلَتْ

و بانقطاع و بمعنی بل وفا کرده است(ام) اگر از آنچه مقیّد شد بآن (وقوع بعد از یکی از همزتین) خالی باشد .

---

(۱) چون مشتمل بر ضمیر موصول نیست و صالح برای صله‌شدن نیست به فاء عطف شده است زیرا که فاء معنی سببیّت را میرساند و ما بعدش با ما قبلش در حکم یك جمله‌اند و شرط عطف بغیر فاء اینست که جمله معطوفه صالح برای صله شدن باشد .

(۲) میرانید او را پس در قبر داخل کرد او را سپس هر گاه بخواهد زنده میکند او را .

(۳) مغلوب کردیم شما را حتّی دلیران (شما) را پس شما میترسیداز ما حتّی (از) پسران کوچك ما .

(۴) بضّم کاف جمع کمی بر وزن فعیل (غرق شونده در زره و اسلحه) .

(۵) مبتدا و خبرش جمله اعطف .　(۶) متعلّق باعطف .

(۷) متعلّق بمغنیة .　(۸) نعت برای همزه .

(۹) متعلّق بخفا .

(۱۰) و (۱۱) متعلق بوفت .　(۱۲) متعلّق بخلت

خَيِّرْ أَبِحْ قَسِّمْ بِأَوْ وَ أَبْهِمِ　　وَ اشْكُكْ وَ إِضْرَابٌ بِهَا[1] أَيْضاً نُمِي

مخيّر کن (و) مباح کن (و) تقسیم کن بسبب اَوْ و ابهام کن و شك کن، و اضراب بسبب آن (او) نیز روایت شده است یا (نسبت داده شده است) .

وَ رُبَّمَا عَاقَبَتِ ٱلْوَاوَ إِذَا　　لَمْ يُلْفِ ذُو النُّطْقِ لِلَبْسٍ[2] مَنْفَذَا

وبسا جانشین شود (اَوْ) واو را هرگاه نیابد صاحب نطق (متکلّم) بسوی مشتبه شدن (مطلب) راهی را .

وَمِثْلُ[3] أَوْفِي ٱلْقَصْدِ[4] إِمَّا الثَّانِيَةْ[5]　　فِي نَحْوِ[6] إِمَّا ذِي وَ إِمَّا النَّائِيَهْ[7]

و مثل اوست در قصد إمّا دويم درمثل اِمّا ذِی واِمّا النّائِيَة (يااين ويا (خواهرش را) که دور است (نکاح کن) .

شرح

ام بر دو قسم است متّصله (عاطفه) و منقطعه (غیر عاطفه) اَم مُتّصله بعد از همزهٔ[8] تسویه یا همزهٔ استفهام واقع میشود مثل سَوٰاءٌ عَلَيْنَا اَجَزِعْنَا اَمْ صَبَرْنَا ، مٰا اُبٰالِی اَزَيْدٌ قٰائِمٌ اَمْ قٰاعِدٌ ، اِنْ اَدْرِي اَقَرِيبٌ اَمْ بَعِيدٌ مٰا تُوعَدُونَ ، و گاهی همزه در صورتیکه اشتباه نشود حذف میشود مثل سَوٰاءٌ عَلَيْهِمْ اَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ يُؤْمِنُونَ (بر قرائت ابن مُحَيْصِنٍ) .

---

(۱) متعلّق باضراب .　(۲) متعلّق بمنفذ .

(۳) خبر مقدّم برای اما .

(۴) متعلّق بمثل .

(۵) نعت برای اما .

(۶) حال از اما یا متعلّق بمحذوف (اعنی) .

(۷) نعت برای اخت محذوف .

(۸) همزه ایست که بر جمله داخل شود که در محل مصدر باشد خواه بعد از لفظ سواء باشد یا نه .

لَعَمْرُكَ مَا أَدْرِي وَ إِنْ كُنْتُ دَارِياً　　شُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ أَمْ شُعَيْثُ بْنُ مِنْقَرِ (۱)

ام منقطعه بمعنی بَلْ (اِضْرَاب) (۲) است و میان دو جمله مستقلّه واقع میشود و بعد از همزهٔ تسویه یا استفهام واقع نمیشود مطلقاً مثل لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ اَمْ يَقُولُونَ افْتَرٰيهُ .

(اَوْ) برای تَخْيِير [۱] اِبَاحَه [۲]، تقسيم [۳]، ابهام، شكّ، اضراب [۴] واردشده است مثل تَزَوَّجْ هِنْداً اَوْ اُخْتَهَا، اِقْرَءْ فِقْهاً اَوْ نَحْواً، اَلْكَلِمَةُ اسْمٌ اَوْ فِعْلٌ اَوْ حَرْفٌ، اِنَّا اَوْ اِيَّاكُمْ لَعَلٰى هُدًى اَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ، لَبِثْنَا يَوْماً اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ .

مَاذَا تَرٰى فِي عِيَالٍ قَدْ بَرِمْتُ بِهِمْ　　لَمْ اُحْصِ عِدَّتَهُمْ اِلَّا بِعَدَّادِ

كَانُوا ثَمَانِينَ اَوْ زَادُوا ثَمَانِيَةً　　لَوْلَا رَجَاؤُكَ قَدْ قَتَّلْتُ اَوْلَادِي (۴)

و بمعنی واو هم میآید اگر اشتباه نشود مثل :

جَاءَ (۵) الْخِلَافَةَ اَوْ كَانَتْ لَهُ قَدَراً　　كَمَا اَتٰى رَبَّهُ مُوسٰى عَلٰى قَدَرِ

(اِمّا ثانیه)(۶) مثل اَوْ بمعنی شكّ و ابهام و تخيير و اباحه میآید مثل جَاءَنِي اِمَّا زَيْدٌ وَ اِمَّا عَمْرٌو، اِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ اِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ، تَزَوَّجْ اِمَّا هِنْدَ وَ اِمَّا اُخْتَهَا الثَّانِيَةَ

---

(۱) هر آینه جان تو (قسم من است) (بجان تو قسم) نمی دانم و اگرچه بودم در صدد دانستن (آیا) شعیث پسر سهم است یا شعیث پسر منقر .

(۲) اعراض ازشیء است بعد ازاقبال بر آن .

(۳) فرق اباحه و تخییر اینست که در اباحه‌جمع میان مباحین جایز است و در تخییر جایز نیست .

(۴) چه میبینی‌در(باره) عیالی‌که بتحقیق ملول شده‌ام بسبب ایشان ، احصاء نکرده‌ام شماره آنها را مگر بسبب محاسبی ، هستند هشتاد بلکه زیاد کردند هشت نفر را اگر نبود امیدواری (به) تو بتحقیق بسیار میکشتم اولادم را .

(۵) رسید (عمربن عبدالعزیز) خلافت را و بود (خلافت) برای او مقدّر شده هم چنانکه آمد پروردگارش را موسی بر (حسب) تقدیر الهی .

(۶) آنرا اماء ثانیه نامیده‌اند بجهة اینکه معطوف علیه آن باید بعد از اما باشد .

تَعَلَّمْ اِمّٰا فِقْهاً وَ اِمّٰا نَحْواً، و برای تفصیل هم میآید مثل اِنّٰا هَدَیْنٰاهُ السَّبیلَ اِمّٰا شٰاکِراً وَ اِمّٰا کَفُوراً .

وَ أَوْلِ لٰکِنْ نَفْیاً أَوْ نَهْیاً وَ لٰا[1] نِداءاً[2] أَوْ أَمْراً أَوْ اِثْبٰاتاً تَلٰا

و بعقب درآور لکن‌را نفیی یا نهیی را، ولآ ندائی یا امری یا اثباتی را تالی شده است .

وَ بَلْ کَلٰکِنْ بَعْدَ[3] مَصْحُوبَیْهٰا کَلَمْ أَکُنْ فِی مَرْبَعٍ بَلْ تَیْهٰا

و بل مثل لکن است بعد از دو مصحوب آن (لکن) (نفی و نهی) مثل لَمْ اَکُنْ فِي مَرْبَعٍ بَلْ تَیْهٰاءَ (نبوده‌ام در منزلی بلکه (در) (بیابانی) .

وَ انْقُلْ بِهٰا لِلثّٰانِ حُکْمَ الْاَوَّلِ فِي الْخَبَرِ[4] الْمُثْبَتِ وَالْاَمرِ الْجَلِي

و نقل کن بسبب آن (بل) بسوی دویمی (معطوف) حکم اوّل (معطوف علیه) را در خبر مثبت و (در) امر آشکار .

شرح

(لٰکِنْ) بعد از نفی یا نهی واقع میشود و اثبات میکند برای معطوف آنچه را که از معطوف علیه سلب شده مثل مٰاقٰامَ زَیْدٌ لٰکِنْ عَمْرٌو ، لٰا تَضْرِبْ زَیْداً لٰکِنْ عَمْراً ، و اگر بعد از واو عاطفه واقع شود حرف ابتداء و برای استدراك‌است نه حرف عطف‌مثل مٰاقٰامَ زَیْدٌ وَلٰکِنْ عَمْرٌو (قٰامَ) .

(لٰا) بعد از خبر مثبت یا امر یا نداء واقع میشود وسلب میکند ازمعطوف آنچه را که برای معطوف علیه ثابت شده مثل جٰاءَ زَیْدٌ لٰا عَمْروٌ ، اِضْرِبْ زَیْداً لٰا عَمْراً ، یٰا اْبنَ اَخِي لَا اْبنَ عَمّي ، و اگر بعد از واو یا پیش از بل عاطفتین واقع شود حرف عطف

---

(۱) مبتدا و خبرش جمله تلا .

(۲) مفعول مقدّم تلا .

(۳) حال از بل یا متعلّق بمتعلّق کلکن .

(۴) متعلّق به انقل .

نیست بلکه بعدازواو برای تأکید نفی است و پیش از بل برای ردّ ماقبلش است مثل مٰا جٰاءَ زَیْدٌ وَلاعَمْروٌ ، جٰائَنِی زَیْدٌ لا بَلْ عَمْروٌ .

(بَلْ) بعد از نفی یا نهی مثل لکن است مثل مٰا کُنْتُ عٰالِماً بَلْ جٰاهِلاً ، لٰا تَنْصُرْ عَمْراً بَلْ زَیْداً ، و بعد از خبر مثبت یا امر حکم معطوف علیه را بسوی معطوف نقل میکنند مثل جٰاءَ زَیْدٌ بَلْ عَمْروٌ ، اِضْرِبْ زَیْداً بَلْ عَمْراً .

تنبیه : لکن و بل قبل از جمله عاطفه نیستند بلکه حرف ابتدایند مثل قٰامَ زَیْدٌ لٰکِنْ عَمْرٌو جٰالِسٌ، جٰاءَ بَکْرٌ بَلْ خٰالِدٌ غٰائِبٌ .

**وَ اِنْ عَلیٰ ضَمِیرِ رَفْعٍ مُتَّصِلْ		عَطَفْتَ فَافْصِلْ بِالضَّمِیرِ الْمُنْفَصِلْ**

واگر برضمیر رفع متصلی عطف کنی پس فاصله بیاور (میان حرف عطف ومعطوف علیه) بضمیر منفصل .

**أَوْ فاصِلٍ مٰا[1] وَ بِلاٰ فَصْلٍ یَرِدْ		فِي النَّظْمِ فٰاشِیاً وَ ضَعْفَهُ اعْتَقِدْ**

یا (فاصله بیاور به) فاصل غیر معیّنی و بدون فاصله وارد میشود در نظم در حالتیکه بسیار است و ضعف آنرا اعتقاد کن .

**وَ عَوْدِ خٰافِضٍ لَدیٰ[2] عَطْفٍ عَلیٰ		ضَمِیرِ خَفْضٍ لاٰزِماً[3] قَدْ جُعِلاٰ**

و مکرّر شدن جرّ دهنده در وقت عطف کردن بر ضمیر جر، لازم بتحقیق قرار داده شده است .

**وَ لَیْسَ عِنْدِی[4] لاٰزِماً اِذْ قَدْ أَتیٰ		فِي النَّظْمِ وَ النَّثْرِ الصَّحِیحِ مُثْبَتاً[5]**

و نیست (عود خافض) نزد من لازم زیرا بتحقیق آمده است در نظم و نثر صحیح در حالتی که ثابت کرده شده است .

---

(۱) اسم نکره و نعت برای فاصل .
(۲) متعلّق بعود .
(۳) مفعول دویم جعل .
(۴) متعلّق بلازماً .
(۵) حال از فاعل اتی .

شرح

اگر بخواهند اسمی را برضمیر مرفوع متصل عطف کنندلازم است میان معطوف و معطوف علیه ضمیر منفصل یا لفظ دیگری فاصله بیاورند مثل کُنْتُمْ اَنْتُمْ وَ آبٰاؤُکُمْ، یَدْخُلُونَهٰا وَمَنْ صَلَحَ، مٰا اَشْرَکْنٰا وَلٰا آبٰاؤُنٰا وعطف بدون فاصله در نظم بسیار و در نثر کم است لکن ضعیف است مثل :

وَرَجَا الْاُخَیْطِلُ مِنْ سَفٰاهَةِ رَأْیِهِ　　مٰا لَمْ یَکُنْ وَ اَبٌ لَهُ لِیَنٰالٰا[1]

و مثل حکایة سیبویه مَرَرْتُ بِرَجُلٍ سَوٰاءٍ وَ الْعَدَمُ، [2]

بعضی از نحویین اعاده عامل جررا در وقت عطف کردن برضمیر مجرور واجب دانسته‌اند مثل فَقٰالَ لَهٰا وَلِلْاَرْضِ اْئْتِیٰا ، نَعْبُدُ اِلٰهَکَ وَاِلٰهَ آبٰائِکَ، واصحّ آنستکه واجب نیست زیرا که هم در نظم و هم در نثر صحیح بدون اعاده خافض وارد شده است مثل اَلَّذِی تَسٰائَلُونَ بِهِ وَ الْاَرْحٰامِ و مثل شعر سیبویه :

فَالْیَوْمَ قَرَّبْتَ تَهْجُوُنٰا وَ تَشْتِمُنٰا　　فَاذْهَبْ فَمٰا بِكَ وَالْاَیّٰامِ مِنْ عَجَبٍ [3]

وَ الْفٰاءُ قَدْ تُحْذَفُ مَعْ[4] مٰا عَطَفَتْ　　وَ الْوٰاوُ اِذْلٰا[5] لَبْسَ وَ هْيَ انْفَرَدَتْ

وفاء گاهی حذف میشود باآنچه عطف کرده است (معطوف) و واو (حذف میشود با معطوف) وقتی که نباشد اشتباهی. وآن (واو) منفرد شده است .

بِعَطْفِ عٰامِلٍ مُزٰالٍ قَدْ بَقِي　　مَعْمُوُلُهُ دَفْعاً[6] لِوَهْمٍ اتُّقِي

بعطف کردن عامل محذوفی که بتحقیق باقی مانده باشد معمولش (و معمول مذکور معطوف قرار داده نمیشود) بجهة دفع توهّمی که ترسیده شده است .

---

(۱) و امید داشت اخیطل از جهت ضعف عقلش چیزی را که نبود (او) و پدر او که برسند (آنچیز را) .

(۲) عطف بر ضمیر مرفوع مستتر در سواء (سواء (هو) و العدم) .

(۳) پس امروز گردیدهٔ (بحالتی) که هجو میکنی ما را و دشنام میدهی ما را پس نیست از تو و (از) روزگار عجبی - و (قربت) بصیغه مجهول باب تفعیل یعنی صرت .

(۴و۵) متعلّق بتحذف .

(۶) مفعولٌ له برای محذوف تقدیرش (لَم یُجعَلِ المَعمُولُ المذکورُ مَعطُوفاً دَفعاً).

وَ حَذْفَ[1] مَتبُوعٍ بَدَاهُنَا اسْتَبِحْ　　وَ عَطْفُكَ الْفِعْلَ عَلَى الْفِعْلِ يَصِحّ

و حذف متبوعی را که ظاهر باشد در اینجا جایز بدان و عطف کردن تو فعل را بر فعل صحیح می‌باشد .

وَ اعْطِفْ عَلَى اسْمٍ شِبْهِ فِعْلٍ فِعْلا　　وَ عَكْساً اسْتَعْمِلْ تَجِدْهُ سَهْلا

و عطف کن بر اسمی که شبه فعل است فعلی را و عکس را استعمال کن که بیابی آنرا آسان .

شرح

جایز است حذف واو یا فاء عاطفه با معطوف در صورتیکه اشتباه نشود مثل اِضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ (فَضَرَبَ) فَانْبَجَسَتْ[2] وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ[3] تَقِيكُمُ الْحَرَّ (وَ الْبَرْدَ) ، گاهی معطوف بواو حذف میشود بدون واو در صورتیکه محذوف عاملی باشد که معمولش باقی باشد مثل وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا[4] الدّارَ وَ (اَلِفُوا) الايمانَ که اگر اَلِفُوا را درتقدیر نگیریم لازم میآیدکه ایمان مَحَلّی باشد مثل‌دار ومثل اُسْكُنْ اَنْتَ وَ (لِتَسْكُنْ) زَوْجُكَ الْجَنَّةَ که اگر لِتَسْكُنْ را در تقدیر نگیریم لازم میآید رفع دادن امر مخاطب بفاعل ظاهری .

حذف معطوف علیه نیز در صورتیکه قرینه بر آن دلالت کند جایز است مثل (لِتُرْحَمَ) وَلِتُصْنَعَ عَلىٰ عَيْنِي[5] ، عطف فعل بر فعل یا شبه فعل و عطف شبه فعل بر شبه فعل یا فعل جایز است مثل قامَ وَ ضَرَبَ زَيْدٌ ، فَالْمُغيراتِ[6] صُبْحاً فَاَثَرْنَ[7] بِهِ

---

(۱) مفعول مقدّم استبح .

(۲) جاری شد .

(۳) جمع سربال بمعنی مطلق لباس یا پیراهن .

(۴) جای گرفتند .

(۵) برای اینکه تربیت کرده شوی پیش چشم من .

(۶) غارت کنندگان .

(۷) برانگیختند در اصل اَثْوَرْنَ بوده .

نَقْعاً[1] ، وَالصَّافَّاتِ صَفّاً فَالزَّاجِرَاتِ[2] زَجْراً ، يُخْرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ وَمُخْرِجُ المَيِّتِ مِنَ الحَيِّ .

سئوالات :

چهارم از توابع کدام است ؟ تعریف عطق نسق چیست ؟ حروف عاطفه چندند و کدام‌اند ؟ حروف عاطفه چند قسمند ؟ واو بر چه دلالت میکند ؟ درچه وقت عطف بواو میشود لا غیر ؟ فاء برای چیست ؟ چه چیز عطف بفاء میشود لا غیر ؟ ثم برای چه میآید ؟ حتی چه‌چیز را عطف میکند ؟ اقسام ام را با حکم هر قسمی ذکر کنید ؟ هر یك از اَوْ و اِمّا برای چند معنی میآیند ؟ معنی و شروط بَلْ ولا ولٰکِنْ را بگوئید ؟ اگر لکن بعد از واو عاطفه واقع شود واو حرف عطف است یالکن ؟ اگرلا پیش‌از بل یا بعد از واو واقع شود عاطفه است یا نه ؟ آیا لکن و بل پیش از جمله عاطفه واقع میشوند ؟ قاعده عطف‌کردن بر ضمیر مرفوع متصل چیست ؟ آیا عطف برضمیر مجرور متّصل شرطي دارد؟ حذف‌کدام یك ازحروف عاطفه بامعطوف جایز است ؟ آیا معطوف بدون حرف عطف حذف میشود ؟ آیا معطوف علیه حذف میشود ؟ فعل و شبه فعل بر یکدیگر عطف میشوند ؟

اَلْبَدَل

اَلتَّابِعُ الْمَقْصُودُ بِالْحُكْمِ بِلا[3] وَاسِطَةٍ هُوَ الْمُسَمَّى بَدَلاً[4]

تابعی‌که قصد کرده شدهٔ بحکم باشد بدون واسطه (حرف عطف) او است نامیده شده بدل .

---

(۱) غبار .

(۲) رانندگان .

(۳) متعلق بمقصود .

(۴) مفعول دویم مسمّی .

مُطابِقاً[1] أَوْ بَعْضاً أَوْ مٰا یُشْتَمَلْ　　　عَلَیْهِ یُلْفیٰ أَوْ کَمَعْطُوفٍ بِبَلْ

مطابق (برای مبدل منه) یا بعض (از مبدل منه) یا آنچه شامل کرده میشود (مبدل منه) بر آن، یافته میشود یا مثل عطف شده ببَل (مباین) .

وَذٰا[2] لِلْاِضْرٰابِ اعْزُ اِنْ قَصْداً صَحِبْ　　　وَ دُوْنَ[3] قَصْدٍ غَلَطٌ بِهِ سُلِبْ

و این (بدل مباین) را بسوی اضراب نسبت بده اگر قصد را مصاحبت کند و بدون مقصود بودن غلطی بسبب آن رفع کرده شده است .

کَزُرْهُ خٰالِداً وَ قَبِّلْهُ الْیَدٰا　　　وَ اعرِفْهُ حَقَّهُ وَ خُذْ نَبْلاً مُدیً[4]

مثل زره خالداً (الی آخر) زیارت کن او را خالد را وببوس او را دست (او) را و بشناس او را حقش را و بگیر تیررا کاردهائی را .

شرح

پنجم از توابع بدل است و آن تابعی است که مقصود بحکم باشد بدون واسطه حرف عطف [5] مثل اکرم زیداً اخاه که مقصود اکرام برادر زید است نه خود زید .

بدل چهار قسم است (اول) بدل مطابق و آن بدل کلّ از کلّ است مثل زُرْهُ خٰالِداً (دوم) بدل بعض از کلّ مثل قَبِّلْهُ یَدَهُ (سیّم) بدل اشتمال و آن آنست که جزء مبدل منه نباشد اما نسبتی بآن داشته باشد مثل اِعْرِفْهُ حَقَّهُ (چهارم) بدل مباین وآن آنستکه نه مطابق با مبدل منه باشد و نه جزء آن ونه منسوب بآن مثل خُذْ نَبْلاً مُدیً .

---

(۱) مفعول دویم یلفی .

(۲) مفعول مقدّم اعز .

(۳) حال از ضمیر در به .

(۴) بکسر و ضّم میم جمع مدیه ـ بکسر و ضّم میم ـ بمعنی کاردیا کزلیك .

(۵) این قید خارج میکند معطوف ببل را و معطوف بلکن را در اثبات .

بدل مباین بردو قسم است بدل اضراب و بدل غلط بدل اضراب آنست که مبدل منه آن ازروی قصد ذکر شده باشد بجهة غرضی مثل حَبِيبِي كَوْكَبٌ قَمَرٌ، بدل غلط آنست که مبدل منه آن بدون قصد (سَهْواً) ذکر شده باشد مثل هٰذا إِنْسانٌ جَمَلٌ ، شرط بدل بعض و اشتمال اینست که متصل بضمیر مبدل منه باشد .

وَ مِنْ ضَمِيرِ الْحاضِرِ الظّاهِرَ[1] لا تُبْدِلْهُ إِلَّا ما إِحاطَةً[2] جَلا

و از ضمیر حاضر (اسم) ظاهر را بدل میاور آن (اسم ظاهر) را مگر آنچه (بدلی که) احاطه را آشکار کند (بدل مطابق) .

أَوِ اقْتَضىٰ بَعْضاً أَوِ اشْتِمالا كَإِنَّكَ ابْتِهاجَكَ[3] اسْتَمالا[4]

یا اقتضا کند بعضی را یا اشتمالی رامثل انّك ابتهاجك استمال (بدرستیکه تو خوشحال شدن تو مایل گردانید) .

وَ بَدَلُ الْمُضَمَّنِ الْهَمْزَ[5] يَلِي هَمْزاً كَمَنْ ذا أَسَعِيدٌ[6] أَمْ عَلِيّ

و بدل (مبدل منهی که) متضمّن قرار داده شده (است معنی) همزه (استفهام) را بعقب درمیآید همزه رامثل مَنْ ذا أَسَعِيدٌ أَمْ عَلِيٌّ (کیست این آیا سعید است یا علی).

وَ يُبْدَلُ الْفِعْلُ مِنَ الْفِعْلِ كَمَنْ يَصِلْ إِلَيْنا يَسْتَعِنْ بِنا يُعَنْ

و بدل آورده میشود فعل از فعل مثل مَنْ یصل الینا یستعن بنایعن (کسی که برسد بسوی ما یاری بجوید بسبب ما اعانت کرده میشود) .

---

(۱) مفعول برای فعل محذوف (لا تبدل)

(۲) مفعول مقدّم جلا .

(۳) بدل از کاف در إِنَّكَ .

(۴) فعل ماضی است .

(۵) مفعول دویم مضمّن .

(۶) بدل از من .

شرح

اسم ظاهر بدل از ضمیر غائب واقع میشود مثل وَاَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ[1] ظَلَمُوا ، بدل از ضمیر غایب هم واقع میشود بشرط اینکه بدل مطابق یا بعض یا اشتمال باشد مثل تَكُونُ لَنَا عِيداً لِاَوَّلِنَا[2] وَ آخِرِنَا .

اَوْعَدَنِي[3] بِالسِّجْنِ وَ الْاَدَاهِمِ　　رِجْلِي فَرِجْلِي شَثْنَةُ[4] الْمَنَاسِمِ[5]

اِنَّكَ ابْتِهَاجَكَ اسْتَمَالَ . ضمیر نه بدل از ضمیر واقع میشود نه از اسم ظاهر ، اگر مبدل منه متضمن معنی استفهام یا شرط باشد بدل را بعد از همزه استفهام یا ان شرطیّه میآورند مثل : مَنْ ذَا اَسَعِيدٌ اَمْ عَلِيٌّ ، مَنْ يَقُمْ اِنْ زَيْدٌ وَ اِنْ عَمْرٌو اَقُمْ مَعَهُ .

فعل از فعل بدل میشود بدل مطابق مثل :

مَتَى تَأْتِنَا تُلْمِمْ بِنَا فِي دِيَارِنَا　　تَجِدْ حَطَباً جَزْلاً وَ نَاراً تَاجَّجَا[6]

و بدل بعض مثل اِنْ تُصَلِّ تَسْجُدْ لِلّٰهِ يَرْحَمُكَ و بدل اشتمال مثل مَنْ يَصِلِ اِلَيْنَا يَسْتَعِنْ بِنَا يُعَنْ و بدل مباین مثل اِنْ تُطْعِمْ زَيْداً تَكْسُهُ اُكْرِمْكَ ، جمله هم بدل از جمله واقع میشود هم بدل از مفرد مثل اَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ اَمَدَّكُمْ بِاَنْعَامٍ وَ بَنِينَ .

اِلَى اللّٰهِ[7] اَشْكُو بِالْمَدِينَةِ حَاجَةً　　وَ بِالشَّامِ اُخْرَى كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ[8]

---

(۱) بدل از واو در اسرّوا .　　(۲) بدل از نا در لنا

(۳) بیم داد مرا بزندان و قیدها پای مرا پس پای من سخت کفها است (یعنی میتوانم فرار کنم) .

(۴) بثاء مثلثه بر وزن ضَرْبَة .

(۵) جمع منسم بر وزن مجلس .

(۶) هر زمان بیائی ما را نازل شوی بما درخانهای ما می یابی هیمه خشک (یافراوان) وآتشی را که مشتعل است .

(۷) بسوی خدا شکایت میکنم در (شهر) مدینه حاجتی و در (شهر)شام (حاجت) دیگری را چگونه بهم میرسند .

(۸) جمله بدل است از حاجة و أخری که مفرداند .

سئوالات :

پنجم از توابع کدام است ؟ تعریف بدل چیست ؟ اقسام بدل را ذکر کنید ؟ شرط بدل بعض و اشتمال چیست ؟ آیا اسم ظاهر و ضمیر بدل از یکدیگر میشوند ؟ آیا فعل از فعل بدل میشود ؟ آیا جمله از جمله بدل میشود یا از مفرد ؟

اَلْمُنادی

وَ لِلْمُنادَی[۱] النّاءِ[۲] اَوْ کَالنّاءِ یٰا وَ اَیْ وَ آ کَذٰا اَیٰا ثُمَّ هَیٰا

و برای منادای دور یا مثل دور است یا وای و آ همچنین است ایا پس هیا .

وَ الْهَمْزُ لِلدّانِي وَوٰا لِمَنْ نُدِبْ اَوْ یٰا وَغَیْرُوٰا لَدَی[۳] اللَّبْسِ اجْتُنِبْ

و همزه برای (منادای) نزدیك است ووا برای کسی (منادائی) است که ندبه کرده شود یا یا ، و غیر وا (یا) در نزد اشتباه اجتنباب کرده شده است .

وَ غَیْرُ مَنْدُوبٍ وَ مُضْمَرٍ وَ مٰا جٰامُسْتَغٰاثًا قَدْ یُعَرّیٰ فَاعْلَمٰا

و (منادای) غیر مندوب و (غیر) مضمر و (غیر) آنچه (منادائی که) بیاید مستغاث گاهی مجرّد آورده میشود (از حرف ندا) پس بدان البتّه .

وَ ذٰاكَ فِي اسْمِ[۴] الْجِنْسِ وَالْمُشٰارِلَهْ قَلَّ وَ مَنْ یَمْنَعْهُ فَانْصُرْ عٰاذِلَهْ

و آن (مجرّد از حرف ندا) در (منادای) اسم جنس و اشاره کرده شده بسبب او (اسم اشاره) کم است و هر کس منع کند آنرا پس یاری کن ملامت کننده او را .

وَ ابْنِ الْمُعَرَّفَ الْمُنٰادَی[۵] الْمُفْرَدٰا عَلَی الَّذي فِي رَفْعِهِ[۶] قَدْ عُهِدٰا

و مبنی کن معرفه را منادای مفرد را بر آنچیزی که (علامتی که) در رفعش بتحقیق معهود شده است .

---

(۱) خبر مقدّم برای یا (۲) نعت برای منادی اصل آن النآئی بوده .

(۳) متعلّق با جتنب . (۴) متعلّق به قلّ .

(۵) بدل ازالمعرف و دراصل منعوت آن بوده بعد از تأخیر بدل شده .

(۶) متعلّق بعهد .

وَ انْوِ انْضِمامَ ما بَنَوْاقَبْلَ[1] النِّدا　　وَلْيُجْرَ مَجْرىٰ[2] ذِی بِناءٍ جُدِّدا

و بنیّت بگیر مضموم بودن آنچه را (منادائی را) که مبنی کرده‌اند (آنرا) پیش از ندا و باید جاری‌کرده شود مثل جاری شدن صاحب‌بنائی‌که تجدید شده است .

وَ الْمُفْرَدَ[3] الْمَنْكُورَ وَ الْمُضافا　　وَ شِبْهَهُ انْصِبْ عادِماً[4] خِلافا

و (منادای) مفرد نکره و مضاف و شبه آن (مضاف) را نصب بده در حالتی که ابا بندهٔ اختلافی را .

شرح

منادی اسمی است که بعد از یکی از حروف ندا باشد حروف ندا هفت‌اند : یا ای آ ایا هیا (برای منادای قریب یا نازل منزله قریب) آ (برای منادای بعیدیا نازل‌منزله بعید) وا (برای‌منادای‌مندوب). یاهم‌برای‌منادای‌مندوب‌میآ ید درصورتیکه‌اشتباه‌نشود.

حذف حرف ندا جایز است ، اگر منادی مندوب یاضمیر یا مستغاث نباشدمثل یُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذا .

حذف حرف ندا اگرمنادی اسم‌جنس یااسم‌اشاره باشد بطورکمی‌جائز است مثل ثَوْبِي[5] (یا) حَجَرُ ثُمَّ اَنْتُمْ (یا) هٰؤُلاءِ تَقْتُلُونَ، منادی اگر مفرد معرفه یا نکره مقصوده باشد (مخاطب معیّنی از آن قصد شده باشد) مبنّی میشود بر علامت رفعش (زیرا که متضمّن معنی کاف خطاب است) مثل یا زَیْدُ یا زَیْدُونَ یا رَجُلانِ و اگر قبل از منادی شدن مبنی باشد مثل سیبَوَیْه ضمّه در آن تقدیر گرفته میشود و حکم آن مثل منادای معربی است‌که مبنی شده باشد یعنی محلش منصوب است ، و اگر مضاف یا شبه مضاف

---

(۱) متعلّق بینوا.

(۲) مفعول مطلق نوعی .

(۳) مفعول مقدّم انصب .

(۴) حال از فاعل انصب .

(۵) اَعْطِ ثَوْبِي یا حَجَرُ .

یا نکره غیر مقصوده باشد منصوب میشود [1] مثل یاعَبْدَاللّهِ ، اَیا طالِعاً جَبَلاً ، هَیاغافِلاً وَ الْمَوْتُ یَطْلُبُهُ .

وَ نَحْوَ[2] زَیْدٍ ضُمَّ وَ افْتَحَنَّ مِنْ[3]　　نَحْوِ أَزَیْدُ بْنَ سَعِیدٍ لا تَهِنْ

ومثل زید را ضمّه بده و فتحه بده البته البته از مثل ازَیدُبنَ سَعیدٍ لا تَهِنْ (ای زید پسر سعید اهانت مکن)

وَ الضَّمُّ اِنْ لَمْ یَلِ الْاِبْنُ عَلَمَا　　اَوْ یَلِ الْاِبْنَ عَلَمٌ قَدْ حُتِمَا

و ضمّه دادن اگر بعقب در نیاید ابن علمی را یا بعقب درنیاید ابن را علمی بتحقیق واجب دانسته شده است .

وَاضْمُمْ أَوِانْصِبْ مَااضْطِرَاراً[4]نُوِّنَا　　مِمَّا[5] لَهُ[6] اسْتِحْقَاقُ ضَمٍّ بُیِّنَا

و ضمّه بده یا نصب بده آنچه را (منادائی را) که بجهت اضطرار تنوین داده میشود از آنچه (مناداهائی که) برای آن استحقاق ضمه بیان کرده شد .

وَ بِاضْطِرَارٍ خُصَّ جَمْعُ یَا وَ اَلْ　　اِلَّا مَعَ[7] اللّهِ وَ مَحْکِیِّ الْجُمَل

و با اضطرار مخصوص دانسته شده است جمع شدن یا وال مگر با (لفظ) اللّه و (مگر با) حکایت شده (از) جملهها .

---

(۱) زیرا که منادای نکره غیره مقصوده متضمّن معنی کاف خطاب نیست و مضاف و شبه مضاف شباهت مدنی بکاف خطاب ندارد زیرا که معارض شده است آنرا اضافه که از خصایص اسم و اقتضای اعراب میکنند .

(۲) مفعول‌مقدّم برای ضمّ .

(۳) متعلّق بضمّ .

(۴) مفعول له برای نون .

(۵) بیان برای ما یا متعلّق بنون .

(۶) متعلّق به بُیّن .

(۷) در موضع حال از اللّهمّ .

وَ الْاَکْثَرُ اللّٰهُمَّ بِالتَّعْوِیضِ[1]   وَ شَذَّ یَا اللّٰهُمَّ فِی قَرِیضِ[2]

و بیشتر اللهمّ است بعوض آوردن (میم از یا) و کم است یَا اَللّٰهُمَّ در شعر .

شرح

هرگاه منادی علمی باشد موصوف به ابن یا ابنة که اضافه بعلمی شده باشند میتوان آنرا مبنی برضمّ کرد بنا براصل ومیتوان آنرا فتحه داد بمتابعت اِبْن یا اِبْنَة[3] مثل اَزَیْدَ بْنَ سَعِیدٍ لَا تُهِنْ! یَاهِنْدَ ابْنَةَ عَاصِمٍ لَا تَحْزَنِی ، و اگر منادی علم نباشد یا ابن و ابنة اضافه بِعَلم نشده باشند واجب است ضمّه دادن آن[4] مثل یَا رَجُلُ ابْنَ سَعِیدٍ یَافَتَاةُ ابْنَةَ عَاصِمٍ ، یَا سَعِیدُ ابْنَ اَخِینَا ، یَاهِنْدُ ابْنَةَ اَخِینَا ، یَاغُلَامُ ابْنَ اَخِینَا ، یَا فَتَاةُ ابْنَةَ اَخِینَا .

اگر منادای مبنی بر ضم اضطراراً تنوین داده شود ضمّ و نصب آن هر دو جایز است مثل :

سَلَامُ اللّٰهِ یَا مَطَراً (مَطَرٌ) عَلَیْهَا   وَ لَیْسَ عَلَیْكَ یَا مَطَرُ السَّلَامُ[5]

داخل شدن حرف ندا بر اسم مُحَلّی بال جایز نیست مگر در لفظ جلاله (یَااَللّٰهُ) و در جمله محکیّه مثل یَا اَلْمُنْطَلِقُ زَیْدٌ ، و بجهت ضرورت شعر مثل :

فَیَا اَلْغُلَامَانِ[6] اللَّذَانِ فَرَّا   اِیَّاکُمَا اَنْ تُکْسِبَانَا شَرَّا

در لفظ اَللّٰه غالباً عوض حرف ندا میم مشدّده مفتوحه بآخر آن ملحق میکنند

---

(۱) متعلّق بمحذوف حال از اللّهم .

(۲) متعلّق بشذّ یا حال از اللّهم .

(۳) و حذف الف ابن خطاً در این صورت جایز است و در غیر حال ندا اگر ابن صفت باشد حذف الف واجب است و اگر خبر باشد اثبات آن واجب است .

(۴) حذف الف ابن در این صورت جایز نیست .

(۵) سلام خدا باد ای مطر بر او (سلمی) و نیست بر تو ای مطر سلام ـ لفظ مطر در هر دو موضع اسم شوهر سلمی است نه بمعنی باران .

(۶) پس ای دو پسری که فرار کردند بپرهیزید از اینکه حاصل کنید ما را (برای ما) شری

(اَللّهُمَّ) (۱) و جمع میم مشدّده با حرف ندا در قول شاعر :

اِنّي اِذا ما حَدَثٌ اَلَمّا　　اَقُولُ يا اَللّهُمَّ يا اَللّهُمّا (۲)

بجهت اضطرار است .

سئوالات :

منادی چطور اسمی است ؟ حروف ندا چنداند وکداماند ؟ آیا حرف ندا حذف میشود ؟ منادی در چه حالت مبنی است و در چه حالت معرب ؟ در چه وقت هم ضمه دادن منادی جایز است هم فتحه دادن آن ؟ در منادای مبنی بر ضم که اضطراراً تنوین داده شود چند وجه است ؟ آیا حرف ندا با ال جمع میشود ؟ در لفظ الله غالباً چه میکنند ؟

تَوابِعُ الْمُنادی

تابِعَ (۳) ذي (۴) الضَّمِّ الْمُضافَ (۵) دُونَ (۶) أَلْ　　أَلْزِمْهُ نَصْباً كَأَزَيْدُ ذَا الْحِيَلْ

تابع (منادای) صاحب ضمّ را که مضاف باشد در حالتیکه بدون ال باشد لازم بدان آنرا نصب مثل اَزَيْدُ ذَا الْحِيَلِ (ای زید صاحب حیلها) .

وَما (۷) سِواهُ ارْفَعْ أَوِ انْصِبْ وَاجْعَلا　　كَمُسْتَقِلٍّ (۸) نَسَقاً (۹) وَ بَدَلا

و آنچه راکه سوای آن (تابع مضاف بدون ال برای منادای مضموم) است رفع بده یا نصب بده و قرار بده البته مثل (منادای) مستقلّی (عطف) نسق و بدل را .

(۱) بعضی گفته‌اند در اصل يا اَللّهُ اُمَّنا بِالْخَيْرِ بوده و میم عوض حرف ندا نیست

(۲) بدرستیکه من هر گاه سختی نازل شود میگوید ای خدا ای خدا .

(۳) مفعول برای فعل محذوف (الزم) .

(۴) مضاف الیه برای تابع بحذف منعوت (المنادی) .

(۵) نعت برای تابع .

(۶) حال از تابع .

(۷) مفعول‌مقدّم برای ارفع . (۸) درموضع مفعول‌ثانی‌اجعل . (۹) مفعول اول‌اجعل.

وَ اِنْ یَکُنْ مَصْحُوبَ[1] اَلْ مٰا نُسِقٰا　　فَفِیهِ وَجْهٰانِ وَ رَفْعٌ یُنْتَقیٰ

و اگر باشد مصحوب ال آنچه (تابعی که) (عطف) نسق شده است پس در آن دو وجه است (رفع و نصب) و رفع اختیار کرده میشود .

شرح

تابع منادای مبنی بدو شرط نصبش واجب میشود اوّل باینکه مضاف و مجرد از اَلْ باشد دویم اینکه نعت یا تأکید یاعطف بیان باشد مثل اَزَیْدُ ذَا الْحِیَلِ، یاتَمِیمُ کُلَّهُمْ[2] یٰا کُلَّکُمْ یٰا زَیْدُ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ ، امّا اگر مفرد یا مضاف مقرون بال یا شبه مضاف باشد جایز است نصب آن براِتباع بر محلّ منادی و رفع آن بر اِتباع بر لفظ منادی مثل یٰا زَیْدُ الظَّرِیفَ ، یٰا زَیْدُ الْحَسَنُ الْوَجْهِ ، یٰا زَیْدُ الْحَسَنُ وَجْهُهُ ، یٰا تَمِیمُ اَجْمَعُونَ ، یٰا اَجْمَعِینَ ، یٰا غُلٰامُ یَعْمُرُ ، و اگر بدل باشد یا عطف نسق مجرّد از اَلْ باشد مثل منادای مستقلّی فرض شده احکام منادی بر آن جاری میشود [3] مثل یٰا زَیْدُ اَخُ ، یٰا زَیْدُ اَخٰانٰا ، یٰا زَیْدُ وَ عَمْرُو ، یٰا زَیْدُ وَ عَبْدَاللهِ و اگر عطف نسق مصحوب ال باشد رفع و نصبش هر دو جایز است و رفعش بهتر است مثل یٰا زَیْدُ وَ الْعٰاقِلُ .

وَ اَیُّهٰا[4] مَصْحُوبُ[5] اَلْ بَعْدُ[6] صِفَه[7]　　یَلْزَمُ[8] بِالرَّفْعِ[9] لَدیٰ[10] ذِی الْمَعْرِفَه

و اَیُّها مصحوب ال در حالتیکه بعد (از ایّها) (و) صفة (برای ایّها) است لازم می‌باشد (آن ایّها را) (در حالتیکه معرب) برفع (است) نزد صاحب معرفت .

---

(۱) خبر برای یکن و بر اسم آن که مٰا باشد مقدّم شده .

(۲) یا تمیم کلّهم بملاحظه غایب بودن آنها است ویا تمیم کلّکم بملاحظه خطاب است.

(۳) اگرچه‌متبوعش‌معرب هم باشد مثل‌یا عبدالله اخ، یا عبدالله اخانا، یا عبدالله واخ یـا عبدالله و اخانا .

(۴) مبتدای اول خبرش جمله مصحوب ال الخ .

(۵) مبتدای دوم خبرش جمله یلزم بالرفع .

(۶ و ۷) حال برای مصحوب ال .

(۸) اصل آن یلزمه بوده وضمیر مفعول راجع است بایها و فاعلش ضمیر مستتری‌است راجع بمصحوب ال . (۹) حال از فاعل یلزم . (۱۰) متعلّق بیلزم .

وَ أَیُّهٰذا أَیُّهَا الَّذِي وَرَدْ وَ وَصْفُ أَيٍّ بِسِوَى[1] هٰذا يُرَدّ

و ایّهذا (و) ایّها الّذی وارد شده است و وصف ای بسوای این (مصحوب ال یا اسم اشاره یا موصول) رد کرده میشود .

وَ ذُوْ إِشارَةٍ كَأَيٍّ فِي الصِّفَةْ[2] إِنْ كانَ تَرْكُها يُفِيتُ الْمَعْرِفَةْ

و (منادای) صاحب اشاره مثل اَیّ است در (لزوم) صفت اگر ترك آن(صفت) زایل بکند معرفه را (شناختن معنی کلام را) .

فِي نَحْوِ[3] سَعْدُ سَعْدَ الْأَوْسِ يَنْتَصِبْ ثانٍ وَ ضُمَّ وَ افْتَحْ أَوَّلاً تُصِبْ

در مثل (یا) سَعْدُ سَعْدَ الأَوْسِ منصوب میشود دویّمی (تابع) وضمّه بده وفتحه بده اوّلی را (منادی را) که برصواب باشی .

شرح

اگر منادی اَیُّها یا اَیَّتُها[4] باشد واجب است بعد از آن نعت مرفوعی (لفظاً یا مَحلاً) بیاورند و آن نعت یا باید اسمی مُحَلّی بالْ باشد یا اسم اشاره یا اسم موصول مثل یٰا اَیُّهَا الْاِنْسانُ ، یٰا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ

اَلٰا[5] اَیُّهٰذا[6] الْباخِعُ الْوَجْدُ نَفْسَهُ لِشَيْءٍ نَحَتْهُ عَنْ يَدَيْهِ الْمَقادِرُ[7]

---

(۱) متعلّق بوصف .

(۲) متعلّق بمتعلّق کاَیٍّ .

(۳) متعلّق بینتصب .

(۴) ای وایّة را وُصله بسوی نداء صاحب لام نیزمی‌نامند زیرا که در واقع واسطه‌اند میان حرف ندا و منادای مُحَلّی بالْ که همان نعت است در واقع ، و هاء در آن دو حرف تنبیه است که عوض از مضاف الیه محذوف آورده شده است

(۵) آگاه باش (ای) آنکسی که هلاك کننده است شدت حزن نفس او را بجهت (فوت شدن) چیزی که ربوده‌اند آن (چیز) را از دو دست او تقدیرات (خدائی) .

(۶) منادای بحذف حرف ندا .

(۷) اصلش مقادیر است یا بجهت ضرورت شعر حذف شده .

یٰا اَیُّهَا الَّذِی نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ ، اگر منادی اسم اشاره باشد بعداز آن هم واجب است نعتی [1] بیاورند در صورتیکه نیاوردن نعت باعث اشتباه بشود و نعت آن باید اسم مُحلّی بألْ باشد لاغیر مثل یٰاهٰذَا الرَّجُلُ یٰا هٰذِهِ الْمَرْئَةُ ، اگر لفظ منادی بجهة تأکید مکرّر شود واضافه شود واجب است نصب تابع وجائز است ضمّه دادن منادی بنا براصل و فتحه دادن بنابر اِتباع بر فتحه تابع مثل یٰاسَعْدُ سَعْدَ الْاَوْسِ .

سئوالات :

در چه وقت نصب تابع منادای مضموم واجب میشود ؟ در چه وقت نصب و رفع آن هردو جایز است ؟ اگر تابع منادای مبنی بدل یا عطف نسق باشد حکمش چیست؟ اگرمنادی ایّها یا ایّتها باشد چه چیز لازم دارد ؟ آیا منادای اسم اشاره هم نعت لازم دارد ؟ اگر تابع منادی تاکید لفظی باشد و اضافه شده باشد حکم آن و منادی چیست.

اَلْمُنادَی الْمُضافُ اِلیٰ یاءِ الْمُتَکَلِّمِ

وَ اجْعَلْ مُنٰادیً صَحَّ [2] اِنْ یُضَفْ لِیٰا كَعَبْدِ [3] عَبْدِی عَبْدَ عَبْدٰا عَبْدِیٰا

وقرار بده منادائی را که صحیح (الآخر) باشداگراضافه شود بسوی یاء (متکلم) مثل عَبْدِ (و) عَبْدِی (و) عَبْدَ (و) عَبْدٰا (و) عَبْدِیَ .

وَالْفَتْحُ وَالْکَسْرُ وَ [4] حَذْفُ الْیٰا اسْتَمَرّ فِی [5] یٰا ابْنَ اُمَّ یٰا ابْنَ عَمِّ لٰا مَفَرّ [6]

و فتح و کسر (آخر منادی) با حذف یاء (مضاف الیه) مستمرّ شده است در: یٰابْنَ اُمَّ یا ابنَ عَمِّ لا مَفَرَّ(ای پسرمادر من ای پسر عمّ من نیست مفرّی ـ از امر خدا)

(۱) اسم مُحلّی بال که بعد از ایّها یا ایّتها یا اسم اشاره واقع میشود اگرمشتق باشد نعت است و الّا عطف بیان .

(۲) نعت برای منادی .

(۳) متعلّق باجعل .

(۴) واو بمعنی مع است و حذف الیاء قید برای کسر است زیرا که حذف یاء مضاف‌ـ الیه با فتحه معلوم است .

(۵) متعلّق باستمرّ .

(۶) لا مفرّ أی من أمر الله .

وَ فِي[1] النِّدٰا أَبَتِ أُمَّتِ عَرَضْ　　وَاكْسِرْ أَوِ افْتَحْ وَمِنَ[2] الْيَا التّٰا عِوَضْ

و در ندا ابت (و) امت عارض شده است وکسره بده یا فتحه بده (تارا) و از یاء (محذوفه) تا عوض است .

شرح

در منادای مضاف بیاء متکلّم اگرصحیح الآخر یا جاری مجرای صحیح الآخر باشد شش وجه جایز است ۱ ـ حذف یاء متکلّم و إبقاء کسره ما قبل آن مثل يٰا عِبٰادِ فَاتَّقُونِ، ۲ ـ اثبات و سکون یاء مثل يٰا اِلٰهِي اَنَا عَبْدُكَ الْمِسْكِينُ ۳ ـ اثبات و فتح یاء مثل يٰا عِبٰادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا ، ۴ ـ قلب کسره ما قبل یا بفتحه و قلب یاء بالف مثل يٰا حَسْرَتٰا، ۵ ـ حذف الف مبدله از یاء و ابقاء فتحهٔ ماقبل آن مثل يٰاعَبْدَ ۶ـ حذف یاء و ضمّه دادن منادی مثل منادای مفرد مثل یا اُمُّ لٰا تَفْعَلِي و این کم است و اگر مقصور یا منقوص باشد واجب است آخرش را ساکن ویاء مضاف الیه را مفتوح سازند مثل يٰا فَتٰايَ يٰا قَاضِيَّ .

اگر منادی مضاف بسوی مضاف بیاء متکلّم باشد یاء متکلّم را ساکن یا مفتوح میکنند و حذف آن جائز نیست مثل يٰا غُلاٰمُ غُلاٰمِيَ مگر اینکه مضاف اوّل اِبْن اِبْنَة یا بِنْت ومضاف دوّم اُمّ یا عمّ باشدکه در این وقت بیشتر این است که یاء راحذف کنند و ما قبلش را فتحه یا کسره دهند مثل يَابْنَ اُمَّ لاٰمفرّ ، يَا ابْنَتَ عَمِّ لاٰتَذْهَبِي ، يا بِنْتَ اُمَّ لاٰ تَحْزَنِي ، و گاهی یا را حذف نمیکنند مثل :

يَابْنَ اُمِّي وَ يٰا شُقَيِّقَ نَفْسِي　　اَنْتَ خَلَّيْتَنِي لِدَهْرٍ شَدِيدِ[3]

وگاهی یارا قلب بالف میکنند مثل يَاابْنَةَ عَمّٰا لاٰتَلُومِي وَ اهْجَعِي[4] .

---

(۱) متعلق بعرض .

(۲) متعلق بعوض .

(۳) ای پسر مادر من وای برادرجانی‌من‌تووا گذاردی مرا برای روزگاری سخت.

(۴) ای دختر عم من ملامت مکن و بخواب .

اگرمنادای مضاف بیاء متکلم اَب یا اُمّ باشد علاوه بر شش وجه سابقه‌چهار وجه دیگر نیز در آن جایز است .

۱ ـ حذف یاء و آوردن تاء مکسوره عوض آن (یا أبتِ یا أمّتِ) ۲ ـ فتحه دادن تاء (یا أبتَ یا أمّتَ) ۳ ـ ضمّه دادن تاء (یا أبتُ یا أمّتُ) ۴ ـ آوردن الفی بعد از تاء (یا أبتا یا أمّتا) .

سئوالات :

در منادای مضاف بسوی یاء متکلّم چند وجه است ؟ در منادای مضاف بسوی مضاف بیاء متکلّم چند وجه است ؟ اگر منادای مضاف بیاء متکلّم اب یاامّ باشد در آن چند وجه است؟

الاسماءُ اللّازمةِ لِلنّداءِ

وَفُلُ[1] بَعْضُ ما يُخَصُّ بِالنِّدا لُؤمانُ[2] نَوْمانُ[3] كَذا وَ اطَّرَدا

و فل بعض آنچیزهائی (اسمائی) است که مخصوص کرده میشوند بنداء، لؤمان (و) نومان هم چنین‌اند و شایع شده است .

فِي سَبِّ الأُنْثىٰ وَزْنُ يا خَباثِ وَ الأَمْرُ هٰكَذا مِنَ الثُّلاثِي[4]

در دشنام دادن زن وزن یا خَباثِ (ای خبیثه) و امر هم چنین است (بر وزن فعالِ است) از (فعل) ثلاثی .

وَ شاعَ فِي سَبِّ الذُّكُورِ فُعَلُ وَلا تَقِسْ وَ جُرَّ فِي الشِّعْرِ فُلُ

و شایع شده است در سبّ مردان (وزن) فُعَل و قیاس مکن (بر آن) و جرّ داده شده است در شعر فل .

---

(۱) بضمّ فا و لام کنایه از مرد است .

(۲) بسیار سرزنش کننده

(۳) پر خواب .

(۴) حال از الامر .

شرح

اسماء لازمة النّداء بسیاراند بعضی ازآنها است فُلُ ، وفُلَةُ[1] ولُؤْمانُ ، ونَوْمانُ، و مَكْرَمانُ ، و وزن فَعَالِ بمعنی فاعِلَة یا فَعِیلَة برای سبّ مؤنث (و آن قیاسی است) و وزن فُعَل بمعنی فاعل برای سبّ مذكّر (و آن سماعی است) مثل یا فُلُ ، یافُلَةُ[1] یا لُؤْمانُ ، یا نَوْمانُ یا مَكْرَمانُ[2] یا خَبَاثِ (خبیثه) یا فَسَاقِ (فاسقه) یا غُدَرُ(غادر) .

وزن فَعَالِ[3] از فعل ثلاثی تامّ متصرّف برای امر هم بنا میشود مثل تَرَاكِ (اُتْرُكْ) نَزَالِ (اِنْزِلْ) فُلُ در شعر مجرور هم وارد شده است مثل :

تَدَافُعَ الشَّیْبِ وَ لَمْ تُقَتِّلِ فِي لَجَّةٍ اَمْسِكْ فُلاناً عَنْ فُلِ[4]

سئوالات :

اسماء لازمة النّداء چندند وكدامند ؟ آیا اسم فعل امرهم بر وزن فَعَالِ میآید ؟ آیا فُلُ مجرور میشود ؟

الاستغاثة

اِذَا اُسْتُغِيثَ اسْمُ مُنَادًى[5] خُفِضَا بِاللَّامِ مَفْتُوحاً[6] كَيَا لَلْمُرْتَضٰى

هرگاه استغاثه كرده شود اسمی كه منادی است جر داده میشود بلام درحالتیكه مفتوح است (آن لام) مثل یا لَلْمُرْتَضٰى .

(۱) بضم فا و فتح لام كنایه از زن است .

(۲) بسیار باكرم .

(۳) مبنی بر كسر است بجهت شباهت بفعال كه اسم فعل امر است .

(۴) (دفاع میكردند آن شتران بواسطه غباریكه با پاهای‌خود بهوا بلند میكردند) مثل دفاع‌كردن پیر مردان (بجهت اصلاح) وحال آنكه كشتار نكنند در همهمه وآشوبیكه (گفته میشد در آن) باز دارفلان را از (قتل) فلان .

(۵) نعت برای اسم

(۶) حال از لام

وَافْتَحْ مَعَ[1] الْمَعْطُوفِ إنْ كَرَّرْتَ يَا ... وَ فِي[2] سِوَى ذٰلِكَ بِالْكَسْرِ ائْتِيَا[3]

وفتحه بده (لام را) با معطوف (برمستغاث) اگر مکرّر کنی یا را و در سوای آن (مستغاث و معطوف بر آن بتکرار یا) بکسره بیاور البتّه (لام) را .

وَ لامُ[4] مَا اسْتُغِيثَ عَاقَبَتْ[5] أَلِفْ ... وَ مِثْلُهُ[6] اسْمٌ ذُو[7] تَعَجُّبٍ أُلِفْ[8]

و لام آنچه‌راکه استغاثه کرده شده است جانشین شده است (آن‌لام‌را) الفی‌ومثل آن (مستغاث) است اسمی که صاحب تعجّبی است که الفت گرفته شده است (معهود است)

شرح

مستغاث (منه) اسمی است‌که ندا میشود بیا بجهت طلب فریاد رسی کردن از آن، مستغاث جرّ داده میشود بلام مثل یالَلّهِ ، لام مستغاث مفتوح است مگر در وقتی که یاء متکلّم باشد که در آن وقت مکسور است مثل یالی ، دز معطوف بر مستغاث هم فتح لام واجب است اگر یا (حرف نداء) مکرّر شده باشد مثل :

يَا لَقَوْمِي وَ يَا لَأَمْثَالِ قَوْمِي ... لِأُنَاسٍ عُتُوُّهُمْ فِي ازْدِيَادِ[9]

و اگر یامکرّر نشود کسر لام واجب است مثل :

---

(۱) حال از مفعول محذوف افتح

(۲) متعلّق بائتیا (۳) ائتیا باللّام .

(۴) مفعول‌مقدّم‌برای عَاقَبَتْ واگر برفع بخوانیم مبتدامیشودوخبرش‌جمله‌عَاقَبَتْ‌أَلِفاً.

(۵) فاعل عاقبت ، یامفعول آن در صورتیکه لام را مبتدا بگیریم .

(۶) خبر مقدّم برای اسم

(۷) نعت برای اسم .

(۸) نعت برای تعجّب .

(۹) ایقوم من وای امثال قوم من (بفریادم برسید) برای (دفع) مردمی که شرارتشان روبزیادتی است .

يَبْكِيكَ نَاءٍ بَعِيدُ الدَّارِ مُغْتَرِبٌ		يَا لَلْكُهُولِ وَ لِلشُّبَّانِ لِلعَجَبِ [1]

مستغاث له (اسمی که بجهت آن استغاثه کرده شده) بعد از مستغاث (منه) ذکر میشود و مجرور میشود بلام مکسوره مثل :

تَكَنَّفَنِي الوُشَاةُ فَأَزْعَجُونِي		فَيَا لَلّهِ لِلْوَاشِ المُطَاعِ [2]

گاهی لام مستغاث حذف میشود و در عوض الفی بآخر آن ملحق میشود مثل :

يَا يَزِيدَا لِآمِلٍ نَيْلَ عِزٍّ		وَ غِنیً بَعْدَ فَاقَةٍ وَ هَوَانٍ [3]

و گاهی لام و الف هر دو حذف میشوند مثل :

أَلَا يَا قَوْمِ لِلْعَجَبِ الْعَجِيبِ		وَ لِلْغَفَلَاتِ تَعْرِضُ لِلْأَرِيبِ [4]

اسم متعجّب منه هم گاهی مثل منادای مستغاث استعمال میشود در تمام احکامش مثل یا لَلْعَجَبِ یا عَجَباً .

سئوالات :

مستغاث چه طور اسمی است وچه اعراب دارد ؟ لامی که به مستغاث جرّ میدهد چه حرکت دارد ؟ لام معطوف بر مستغاث باید مکسور باشد یامفتوح ؟ لام مستغاث له چطور ؟ عوض لام مستغاث چه میآورند ؟ آیا اسم متعجّب منه را مثل مستغاث میتوان آورد یا نه ؟

---

(۱) گریه میکند ترا (برتو) بیگانه که دور ازخانه و غربت کشنده است ای پیران و ای جوانان (حاضر شوید) برای تعجّب کردن

(۲) احاطه کردند مرا سخن چینان پس‌ازجا بیرون بردند مرا پس ای خدا (بفریادم برس) برای (دفع) سخن چینی که مطاع است .

(۳) ای یزید (بفریاد برس) برای آرزو دارنده رسیدن عزّت و ثروت را بعد از احتیاج و ذلّت .

(۴) آگاه باشید ای قوم (من) (وبفریادم برسید) برای امر عجیب و برای غفلتها که عارض میشود (مرد) عاقل را .

المندوب

ما[1] للمنادی اجعل لمندوب[2] و ما	نکر لم یندب ولا ما[3] أبهما

آنچه (حکمی) را برای منادی است قرار بده برای مندوب و آنچه نکره آورده شده است ندبه کرده نشده و نه آنچه مبهم آورده شده است .

و یندب الموصول بالذی اشتهر[4]	کبئر[5] زمزم یلی[6] وا من[7] حفر

و ندبه کرده میشود موصول بآنچیزی (صلهٔ) که مشهور شده است (بآن) مثل بئر زمزم که بعقب در میآید وا من حفر را .

ومنتهی[8] المندوب صله بالالف	متلوها[9] ان کان مثلها[10] حذف

و آخر مندوب را متصل کن آنَ (آخر) را بالف، ما قبل آن (الف) اگر باشد مثل آن (یعنی الف باشد) حذف کرده میشود .

کذاك تنوین الذی به کمل	من صلة[11] أو غیرها نلت[12] الامل

هم چنین است (حذف) تنوین آنچیزی که (اسمی که) آن کامل شده است (مندوب) از صله یا غیر آن (صله) برسی آرزو را .

---

(۱) مفعول اول اجعل .

(۲) متعلق باجعل و در موضع مفعول دوم آن .

(۳) عطف بر ما در مانکر بواو ولا زائده است

(۴) اشتهر به .

(۵) کاف جر داده است بقول محذوف و بئر منصوب است بر مفعولیت برای حفر .

(۶) حال از بئر زمزم یا نعت برای آن .

(۷) مفعول یلی .

(۸) مفعول برای محذوف (صل) .

(۹) مبتدا و خبرش جمله شرط و جزا .

(۱۰) خبر کان .

(۱۱) بیان برای الذی .

(۱۲) جمله مستأنفه و برای دعاء است .

وَ الشَّکْلَ[1] حَتْماً[2] أَوْلِهِ مُجانِسا   اِنْ یَکُنِ الْفَتْحُ بِوَهْمٍ[3] لابِسا

و شکل را (حرکت آخر کلمه را) حتماً بعقب درآور آنرا (حرف) مجانسی اگر باشد فتحه دادن بسبب توهّمی در اشتباه اندازنده .

وَ واقِفاً زِدْ هاءَ سَکْتٍ اِنْ تُرِدْ   وَ اِنْ تَشَأْ فَالْمَدُّ[4] وَ الْها[5] لاتَزِدْ

و در حالتیکه وقف کنندهٔ زیاد کن هاء سکت را اگر اراده کنی واگر بخواهی پس مدّ (کافی است) و هاء (سکت) را زیاد مکن .

وَ قائِلٌ[6] وا عَبْدِیا وا عَبْدا   مَنْ فِي النِّدا[7] الْیاذا[8] سُکُونٍ[9] أَبْدیٰ

و گوینده وٰاعَبْدِیا (و) وٰا عَبْدا است کسی که در حال ندا یاء را صاحب سکون (ساکن) ظاهر کرده است .

شرح

مندوب اسمی است که نداکرده شود بهوایایا بجهت اظهارحزن کردن برمصیبتی که باورسیده . حکم مندوب در اعراب وبنامثل منادی است یعنی اگر مفرد باشدمبنی میشود واگر مضاف باشد منصوب میشود واگر ازروی اضطرار تنوین داده شود منصوب یا مضموم میشود مثل وٰازَیْدُ ، وٰا أَمیرَ الْمُؤمِنینَ .

---

(۱) مفعول برای محذوف (اوّل) .

(۲) مفعول مطلق برای فعل محذوف .

(۳) متعلّق بِلابِساً .

(۴) مبتدا و خبرش محذوف است (کاف) .

(۵) مفعول مقدّم برای لا تزد .

(۶) خبر مقدم برای مَنْ .

(۷) متعلّق بأَبْدیٰ .

(۸) مفعول مقدّم أَبْدیٰ .

(۹) حال از یاء .

وَافَقْعَساً[1](فَقْعَسَ) وَاَیْنَ مِنِّی فَقْعَسُ[2] ءَاِبِلِي یَأْخُذُهَا کَرَوَّسُ[3]

اسم نکره و اسم مبهم (مثل ایّ و اسم جنس و اسم موصول و اسم اشاره) مندوب نمیشود، لکن اسم موصول اگرصلهٔ مشهوره داشته باشد که ابهام آنرا رفع کندمندوب میشود مثل وٰامَنْ حَفَرَ بِئْرَ زَمْزَمٰاهُ که بمنزله وٰا عَبْدَ الْمُطَّلِبٰاهُ است .

آخر مندوب را غالباً فتحه میدهند و بآن الفی متّصل میکنند مثل وٰا زَیْدٰاهْ و در این وقت اگر درآخرش الفی باشد یا در آخر متمّم آن (خواه صله باشد یامضاف الیه یا چیزدیگر) تنوینی باشد حذف میشود مثل وٰا مُوسٰاهُ وٰا مَنْ نَصَرَمُحَمَّدٰاهُ وٰا غُلاٰمَ زَیْدٰاهُ ، اگر فتحه دادن آخر مندوب و آوردن الف باعث اشتباه بشود مجانس حرکتی که در آخر آنست بآن متصّل میشود (اگر مضموم باشد واو و اگر مکسور باشد یاء) مثل وٰاغُلاٰمَکِي[4] برای مخاطبه وٰاغُلاٰمَهُو[5] برای غایب وٰاغُلاٰمَکُمُوا[6] برای جمع مخاطب .

در حال وقف جایز است بهمان مدّ اکتفا کنند و جایز است بعد از مدّ هاء سکت زیاد کنند مثل وٰامُحَمَّدٰاهُ وٰاغُلاٰمَکِیه وٰاغُلاٰمَهُوهْ وٰاغُلاٰمَکُمُوهْ در مندوب مضاف بیاء متکلّم فتح و حذف یاء هر دو جایز است مثل وٰا عَبْدِیَ وٰا عَبْدٰا و این در لغت کسانی است که در حال نداء یاء را ساکن میآورند و اما در لغت آنها که یاء را فتحه میدهند همان وٰا عَبْدِیٰا جایز است لاٰ غیر و در لغت آنها که یاء را حذف میکنند یا آنراقلب بالف میکنند وٰا عَبْدٰا جایز است لاٰغیر .

---

(۱) آه از مردن فَقْعَس و کجا است از من فَقْعَس آیا شتران مرا (بغصب)میگیردآنها را کروس

(۲) بر وزن جعفر نام پدر قبیله ایست .

(۳) بر وزن جهنم نام مردی است .

(۴) اگر بگوئیم واغلامکا مشتبه بمخاطب میشود .

(۵) اگر بگوئیم واغلامها مشتبه به غائبه میشود .

(۶) اگر بگوئیم واغلامکما مشتبه به تثنیه مخاطب یا مخاطبه میشود .

سئوالات :

مندوب چطور اسمی است ؟ اعراب مندوب چه قسم است ؟ اسمائی که مندوب نمیشوند کدام اند ؟ آیا اسم موصول مندوب میشود ؟ آخر مندوب غالباً چه میشود ؟ اگر در آخر مندوب الفی باشد یا در آخر متمم آن تنوینی باشد بعد از آوردن‌الف چه میشود ؟ اگر آوردن الف باعث اشتباه شود چه‌باید کرد؟ حکم مندوب درحال وقف چیست ؟ در مندوب مضاف بیاء متکلم چند وجه است .

التّرخیم

تَرْخِیماً[۱] احْذِفْ آخِرَ الْمُنادیٰ کَیا سُعا فِیمَنْ[۲] دَعا سُعادا

بجهت ترخیم حذف کن آخر منادی را مثل یا سُعا در (کلام) کسی‌که بخواهد (ندا کند) سعاد را .

وَ جَوِّزَنْهُ مُطْلَقاً[۳] فِي کُلِّ ما أُنِّثَ بِالْها وَ الَّذِي[۴] قَدْ رُخِّما

و جایز بدان البتّه آن (ترخیم) را مطلقا در هرچه (اسمی که) مؤنّث آورده شده باشد بهاء، وآنچیزی که (مؤنثی که) بتحقیق ترخیم کرده شده است .

بِحَذْفِها وَفِّرْهُ[۵] بَعْدُ، وَ احْظُلا تَرْخِیمَ ما مِنْ[۶] هٰذِهِ الْها قَدْ خَلا

بحذف آن هاء کامل کن‌آن آنرا بعد (ازحذف‌هاء) ومنع‌کن البتّه ترخیم آنچه را (اسمی را) که از این‌ها بتحقیق خالی باشد .

---

(۱) مفعول له یا حال یا مفعول مطلق بر قیاس مَشَیْتُ الْقَهْقَریٰ .

(۲) متعلّق بقول محذوف تقدیرش ذٰلِکَ کَقَوْلِ یاسُعا فِي کَلامِ مَنْ دَعا سُعادَ .

(۳) حال از ضمیر جَوِّزَنْهُ یا نعت برای مصدر محذوف .

(۴) مفعول برای محذوف (وَفِّرْ) .

(۵) متعلق بوَفِّرْ .

(۶) متعلّق بِخَلا .

اِلاّ الرُّباعِیَّ[1] فَما فَوْقَ[2] الْعَلَمْ[3]　　دُوْنَ[4] اِضافَةٍ وَ اِسْنادٍ مُتَمّ

مگر چهار حرفی پس آنچه فوق (چهار حرفی) است ، علم ، در حالتیکه بدون اضافه و (بدون) اسنادی که کامل کرده شده است باشد .

وَ مَعَ[5] الْاٰخِرِ احْذِفِ الَّذِي تَلا　　اِنْ زِیْدَ لِیناً[6] ساکِناً مُکَمِّلا

و با (حرف) آخر حذف کن آنچیزی (حرفی) را که بعقب در آمده است (حرف آخر آنرا) اگر زیاد شده باشد در حالتی که (حرف) لین ساکنی باشد که کامل کننده باشد .

أَرْبَعَةً فَصاعِداً[7] وَالْخُلْفُ فِي　　واوٍ وَ یاءٍ بِهِما[8] فَتْحٌ قُفِي[9]

چهار (حرف) را پس بالاتر و اختلاف در واو و یائی است که با آن دو تا است فتحهٔ که متابعت کرده شده است (یعنی واو و یاء بعد از آن واقع شده‌اند) .

وَالْعَجُزَ احْذِفْ مِنْ مُرَکَّبٍ وَ قَلّ　　تَرْخِیمُ جُمْلَةٍ وَ ذا[10] عَمْرٌو نَقَلْ

و عجز (جزء آخر) را حذف کن از مرکّب و کم است ترخیم جمله و این (ترخیم جمله) را عمرو (سیبویه) نقل کرده است .

---

(۱) استثناء شده است از ما در بیت سابق .

(۲) صله ما

(۳) بدل از الرّباعی .

(۴) حال از العلم .

(۵) متعلّق باحذف .

(۶) حال از نائب فاعل زید .

(۷) حال محذوف العامل یا عطف بر أربعه .

(۸) خبر مقدّم برای فَتْحٌ .

(۹) نعت برای فتح .

(۱۰) مفعول مقدّم برای نقل .

شرح

ترخیم عبارت است از حذف بعضی از حروف کلمه بوجه مخصوصی ، منادی اگر مؤنث بتاء باشد ترخیم میشود (بحذف تاء) مطلقاً خواه علم باشد یاغیرعلم وخواه زائد بر سه حرف باشد یانه مثل یاعَقَنْبا درمثل عَقَنْباة [۱] و اگر مؤنث بتا نباشد ترخیم نمیشود مگر در صورتیکه‌علم وچهار حرفی یا بیشتر باشد و مرکّب اضافی یا اسنادی نباشد مثل یا سعا در یاسعاد .

حذف حرف ما قبل آخر هم با حرف آخر جایز است بشرط اینکه حرف لین و مدّ [۲] و زایده و درچهارم کلمه یا بالاتر باشد مثل یا مَنْصُ یا لُقْمَ یا مِسكِ درمَنْصُور و لُقْمان و مِسْکین اما اگرحرف مدّ ولین نباشد یا اصلی باشد یا در سیم کلمه باشدمثل قُذَعْمِل ، مُخْتار ، سَعید حذفش جایز نیست و اگر حرف لین [۳] تنها باشد مثل فِرْعَون غُرْنَیق [٤] در جواز حذف آن اختلاف است .

ترخیم علم مرکّب مزجی باین است که جزء آخرش را حذف کنند مثل یا بَعْلَ، یا حَضْرَ ، یا سیبَ ، یا مَعْدی در بَعْلَبَك [۵] و حَضْرَمَوت [٦] و سِیبَوَیْه و مَعْدِی كَرِبْ [۷]

---

(۱) وصف برای عقاب و بمعنی تیزچنگال است عینقاة بتقدیم باء بر نون و بعنقاة نیز گفته میشود

(۲) مراد واو ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن ما قبل مکسور است که هم حرف مدّاند هم حرف لین .

(۳) مراد واو ویاء ساکن ما قبل مفتوح است که حرف لین‌اند نه حرف مدّ .

(۴) بضم غین و سکون راء و فتح نون بمعنی کلنك یا مرغی شبیه بآن است .

(۵) بتشدید و تخفیف کاف نام شهری از بلاد شام است مرکّب است از بعل که‌اسم بتی بوده و از بك که بمعنی شهر است .

(۶) نام قصبه ایست در طرف مشرق عدن و نام قبیله ایست مرکّب‌است‌ازحضروموت و منسوب بآن را حضرمی گویند .

(۷) نام مردیست مرکّب از معدی بکسر دال و سکون یاء بر وزن ترمی و از کرب بر وزن فرس .

ترخیم علم جمله جایز نیست و سیبویه ترخیم آنرا از عرب نقل کرده است مثل یا تَابَطَ در تَأَبَّطَ شَرّاً (۱)

وَ اِنْ نَوَیْتَ بَعْدَ حَذْفِ مٰا حُذِفْ　　فَالْبٰاقِیَ اسْتَعْمِلْ بِمٰا فِیهِ اُلِفْ

و اگر نیّت بگیری بعد از حذف (آخر منادی) آنچه (حرفی) را که حذف شده است پس باقی را استعمال کن بآنچه (حرکتی که) در آن الفت گرفته شده‌است (معهود است).

وَاجْعَلْهُ اِنْ لَمْ تَنْوِمَحْذُوفاً کَمٰا[2]　　لَوْ کٰانَ بِالْآخِرِ وَضْعاً تُمِّمٰا

و قرار بده آن (باقی) را اگر نیّت نگیری محذوف را مثل اینکه اگر به (حرف) آخر از حیث وضع تمام کرده شده بود.

فَقُلْ عَلَی الْاَوَّلِ[3] فِي ثَمُودَیٰا　　ثَمُوَ وَ یٰا ثَمِي عَلَی الثّٰانِ[4] بِیٰا[5]

پس بگو (بنا) بر (وجه) اوّل در ثمودیا ثَمُوَا و (بگو) یا ثَمِي (بنا) بر (وجه) دویّم بیا

وَ الْتَزِمِ الْاَوَّلَ فِي کَمُسْلِمَه[6]　　وَ جَوِّزِ الْوَجْهَیْنِ فِي کَمَسْلَمَه[7]

و واجب بدان (وجه) اوّل (نیت گرفتن حرف محذوف) را در مثل مُسلِمة و جایز بدان هردو وجه (نیت‌گرفتن و نیّت نگرفتن حرف محذوف) رادر مثل مَسلَمة.

وَلِاضْطِرٰارٍ رَخَّمُوا دُونَ[8] نِدٰا　　مٰا لِلنِّدٰا یَصْلُحُ نَحْوُ اَحْمَدٰا

و بجهت اضطرار ترخیم‌کرده‌اند در حالتی که بدون ندا است آنچه را (اسمی را) که برای منادی شدن صالح میباشد مثل احمد.

---

(۱) یعنی‌در زیر بغل گرفته است شر‌یرا. نام مردی است ووجه‌تسمیه‌او باین‌اسم اینست که روزی وارد بر قبیله شد و ماری در بغل خود پنهان کرده بود.

(۲) متعلّق باجعل.

(۳) و (۴) متعلّق بحال محذوفه تقدیرش (بانیاً یا جاریاً).

(۵) حال برای یاثَمی.

(۶) و (۷) کاف اسم است بمعنی مثل. (۸) حال از ما.

شرح

در منادای مرخّم دو وجه است ، اوّل اینکه حرف محذوف را نیّت بگیرند و در این صورت باید باقی کلمه را بر همان حرکتی که پیش از ترخیم داشته باقی بگذارند مثل یَامَنْصَ یا جَعْفَ یَا مِسْكِ یاسُعَا. دویم اینکه حرف محذوف را نیّت نگیرند و در این وقت باید باقی را مثل اسم تامّی فرض کرده حکم منادی را بر آن جاری کنند مثل یا مَنْصُ یا جَعْفُ یامِسْكُ یاسُعَا. در لفظ ثمود بنا بروجه اوّل میگوئیم یاثَمُو و بنا بر وجه دویم واو را بدل بیا میکنیم و میگوئیم یاثَمِی زیرا در کلام عرب اسم معربی که منتهی بواو ساکن ماقبل مضموم باشد سوای اسماء ستّه در حال رفع نیست .

در اسمی که منتهی بتاء فارقه [1] باشد مثل مُسْلِمَةٌ وجه اوّل جایز است لا غیر (یا مُسْلِمَ [2]) و در اسمی که منتهی بتاء غیر فارقه باشد مثل مَسْلَمَة هردو وجه جائز است (یامَسْلَمُ) . غیرمنادی هم در حال اضطرار ترخیم میشود بشرط اینکه صالح برای ندا باشد مثل مَالِ در قول شاعر :

لَنِعْمَ الْفَتَیٰ تَعْشُو اِلیٰ ضَوْءِ نَارِهِ طَرِیفُ بْنُ مَالٍ لَیْلَةَ الْجُوعِ وَالْخَصَرْ [3]

سئوالات :

ترخیم یعنی چه ؟ منادی درچه وقت ترخیم میشود ؟ شرط ترخیم منادای خالی از تاء چیست ؟ آیا حذف دو حرف از آخر منادی بجهت ترخیم جائز است ؟ علم مرکّب مزجی چطور ترخیم میشود ؟ آیا علم بجمله ترخیم میشود ؟ در منادای مرخّم چند وجه جائز است ؟ بنا بر هر یك از دو وجه در لفظ یا ثمود چه گفته میشود ؟ آیا در اسم منتهی بتاء هردو وجه جائز است یا یك وجه ؟ آیا غیر منادی ترخیم میشود ؟

---

(۱) تائی است که بجهت فرق میان مذکّر و مؤنث آورده می شود .

(۲) اگر بگوئیم یا مُسْلِمُ مشتبه بمذکّر می شود .

(۳) هر آینه نیکو جوانی است که قصد میکنی (رفتن) بسوی روشنی آتش او(را) طریف بن مالك در شب گرسنگی و سرما .

الاختصاص

اَلْاِخْتِصاصُ كَنِداءٍ دُوْنَ[1] يا　　كَاَيُّهَا الْفَتىٰ بِاِثْرِ[2] ارْجُونِيا

اختصاص مثل ندائی است که بدون یاء باشد مثل اَيُّها اَلْفَتىٰ در حالتی که بعقب ارْجُونِي باشد (ارْجُونِي[3] اَيُّهَا الْفَتىٰ) .

وَ قَدْ يُرىٰ ذَا دُوْنَ[4] اَيِّ تِلْوَ[5] اَلْ　　كَمِثْلِ[6] نَحْنُ الْعُرْبَ[7] اَسْخىٰ مَنْ بَذَلْ

و گاهی دیده میشود این (اختصاص) در حالتی که بدون ایّ باشد تلو اَل مثل نَحْنُ الْعُرْبَ اَسْخىٰ مَنْ بَذَلَ (ما عرب سخی‌تر کسی هستیم که جود کرده است) .

شرح

اختصاص عبارتست از تخصیص دادن حکمی که بضمیر اسم مؤخری (مختصّ) نسبت داده شده باشد مثل ارْجُونِي اَيُّهَا الْفَتىٰ ، اسم مختصّ مثل منادای بدون یا است و فرقش با منادی اینست که اسم مختص در اوّل کلام واقع نمیشود بخلاف منادی .

اسم مختصّ باید بعدازاسم عامی که بمعنی‌آن باشد واقع شود[8] واغلب اینست‌که

---

(۱) نعت برای نداء .

(۲) حال از اَيُّهَا الْفَتىٰ .

(۳) امیدوار باشید از من جوان .

(۴) حال از ذا

(۵) متعلّق به یری در موضع مفعول دویم آن .

(۶) کاف زائد است .

(۷) اسم جمع است مثل عرب .

(۸) اعمّ از اینکه بعد از جملهٔ باشد که مشتمل بر آن اسم عام باشد مثل اُرْجُونِي اَيُّهَا الْفَتىٰ یا فقط بعد از همان اسم باشد مثل نَحْنُ الْعُرْبَ اَسْخىٰ مَنْ بَذَلَ .

آن اسم علم ضمیر متکلم باشد مثل اِنّی (۱) اَیُّهَا اَلْعَبْدُ فَقیرٌ اِلَی اللّهِ ، نَحْنُ اَلْعُرْبَ اَسْخی مَنْ بَذَلَ ، و گاهی ضمیر مخاطب میشود مثل بِكَ (۲) اللّهَ نَرْجُو الفَضْلَ .

اسم مختصّ منصوب است لفظاً و محلاً یا محلاً بتقدیر اَخُصُّ ، اسم مختصّ غالباً بلفظ اَیُّهَا و اَیَّتُهَا استعمال میشود و بعد از آن باید نعتی مُحَلّی بال و مرفوع باشد مثل اَللّهُمَّ (۳) اغْفِرْلَنا اَیَّتُهَا اَلْعِصابَةُ ، گاهی اسم مُعرّف بال یا مضاف بمُعرّف بال مختصّ واقع میشود مثل نَحْنُ اَلْاَنْبِیاءَ یا نَحْنُ مَعاشِرَ اَلْاَنْبِیاءِ نُرْشِدُ النّاسَ .

سئوالات :

اختصاص یعنی چه ؟ آیا اسم مختصّ با منادی فرقی دارد ؟ شرط اسم مختصّ چیست ؟ اسم مختصّ چه اعراب دارد ؟ اسم مختصّ غالبا چه واقع میشود ؟ آیا اسمی غیر از ایها و ایتها مختصّ واقع میشود ؟

اَلتَّحذیرُ وَ الْاِغْراءُ

اِیّاكَ (۴) وَ الشَّرَّ وَ نَحْوَهُ نَصَبْ مُحَذِّرٌ (۵) بِمَا (۶) اسْتِتارُهُ وَجَبْ

اِیّاكَ و الشَّرَّ و مثل آن (اِیّاكَ وَالشَّرَّ) را نصب داده است تحذیر کننده بآنچه (فعلی که) پنهان بودنش واجب شده است .

---

(۱) بدرستی که من بنده محتاجم بخدا .

(۲) بتو خدا امید داریم فضل و کرم را .

(۳) بار خدایا بیامرز برای ما جماعت .

(۴) مفعول مقدّم نصب .

(۵) فاعل نصب .

(۶) متعلّق بنصب .

وَدُونَ[1] عَطْفٍ ذا[2] لِإيّا انْسِبْ وَما[3]　　سِواهُ[4] سَتْرُ[5] فِعْلِهِ لَنْ يَلْزَما

وبدون عطف (هم) این (نصب بفعل مقدّر) را بسوی ایا نسبت بده و آنچه سوای آن (محذر بایا) است محذوف بودن فعلش هرگز واجب نمیشود .

اِلّا مَعَ[6] الْعَطْفِ أَوِ التِّكْرارِ[7]　　كَالضَّيْغَمَ الضَّيْغَمَ يا ذا[8] السّاري[9]

مگر با عطف شدن (بر آن) یا مکرر کردن (آن) مثل الضَّیغَمَ الضَّیغَمَ یاذا الساری (بپرهیزشیر را شیر را ای رونده در شب) .

وَ شَذَّ إيّايَ وَ إيّاهُ أَشَذّ　　وَعَنْ سَبيلِ[10] الْقَصْدِ مَنْ قاسَ انْتَبَذْ

و کم است ایّای و ایّاه کمتر است و از راه اعتدال هر کس که قیاس کند کناره جسته است .

وَ كَمُحَذَّرٍ[11] بِلا[12] إيّا اجْعَلا　　مُغْرىً[13] بِهِ فِي كُلِّ[14] ما قَدْ فُصِّلا

و مثل محذّری که بدون ایّا است قرار بده البتّه مغری به را در هر چه بتحقیق تفصیل داده شد .

---

(۱) متعلّق بإنسب .

(۲) مفعول مقدم انسب .

(۳) مبتدای اول خبرش جمله ستر فعله لن یلزما .

(۴) صله ما .

(۵) مبتدای دویم خبرش لن یلزما .

(۶) متعلّق بیَلْزَمُ یا حال از «ما»در ما سواه .

(۷) بفتح تاء مصدر و بکسر تاء اسم مصدر است .

(۸) منادی .

(۹) نعت برای ذا .

(۱۰) متعلّق بانتبذ .

(۱۱) متعلّق باجعلا .

(۱۲) نعت برای محذر

(۱۳) مفعول اول اجعلا .　　(۱۴) متعلق باجعلا .

شرح

تحذیر آگاه کردن مخاطب است برامر مکروهی تاازآن اجتناب کند، محذّر منه غالباً بعد از لفظ ایّاك (مُحَذَّر) و فروع آن (اِیّاكِ اِیّاکُما اِیّاکُمْ اِیّاکُنَّ) واقع میشود مثل اِیّاكَ وَالشَّرَّ و گاهی بعد از محذّری که غیر لفظ ایّاك است واقع میشود مثل نَفْسَكَ الشَّرَّ و گاهی تنها ذکر میشود (بدون محذّر) مثل اَلْاَسَدَ.

درحالت اوّل واجب است نصب محذَّرٌ منه وایّاك وفروعش بفعل لازم الاستتاری خواه محذّر منه معطوف بواو باشد مثل اِیّاكَ وَ الشَّرَّ (اِحْذَرْ تَلاقِي نَفْسَكَ وَ الشَّرَّ) یا نباشد مثل اِیّاكَ الشَّرَّ (جَنِّبْ نَفْسَكَ الشَّرَّ) در حالت دویم وسیّم ظاهر آوردن فعل نصب دهنده نیز جایز است بشرط اینکه محذّر منه یا محذّر مکرّر یا معطوف علیه نباشد مثل نَفْسَكَ الشَّرَّ ، یاجَنِّبْ نَفْسَكَ الشَّرَّ،اَلْاَسَدَ یااِحْذَرِالْاَسَدَ واگر مکرّر یا معطوف علیه باشد حذف فعل واجب است مثل مازِ[1] رَأْسَكَ وَ السَّیْفَ (اِحْذَرْ تَلاقِي رَأْسِكَ وَ السَّیْفَ) (جَنِّبْ) نَفْسَكَ نَفْسَكَ الشَّرَ (اِحْذَرِ) اَلْمُنافِقَ وَ حیلَتَهُ (اِتَّقِ) اَلضَّیْغَمَ اَلضَّیْغَمَ یاذاَ السّارِي .

واقع شدن محذّر منه بعد از ایّایَ شاذّ و بعد از ایّاه اشذّ است مثل اِیّایَ[2] وَ اَنْ یَحْذِفَ اَحَدُکُمُ الْاَرْنَبَ، اِذا[3] بَلَغَ الرَّجُلُ السِّتّینَ فَاِیّاهُ وَ اِیّاَ الشَّوابَّ .

اغراء آگاه کردن مخاطب است برامر پسندیده تاآنرارعایت کند، مغرٰی به درجواز و

---

(۱) منادای مرخم است اصل آن یا مازن بوده و مازن اسم مردیست .

(۲) درمعنی و ترکیب این عبارت اقوال مختلفه است و اقرب بصواب آنست که احد فاعل یحذف است و اَرْنَبَ مفعول آن و تقدیرش اینست بَاعِدُوني مِنْ اَنْ یَحْذِفَ اَحَدُکُمُ الْاَرْنَبَ یعنی دور کنید مرا از اینکه صید کند یکی از شما خرگوش را .

(۳) تقدیرش اینست اِذا بَلَغَ الرَّجُلُ السِّتّینَ لِیُبْعِدْ نَفْسَهُ عَنِ الشَّوابِّ وَ لْیُبْعِدِ الشَّوابَّ عَنْ نَفْسِهِ: هرگاه برسد مرد شصت (سالگی) را پس (دور کند) خودرااز جوانان و(دور کند) جوانانرا (از خود) .

وجوب حذفِ ناصب مثل محذّر بدون ایّااست یعنی حذف فعلش واجب نیست مگردر صورت عطف یا تکرار مثل (اِلْزَمِ) اَلعفوَ وَالحِلمَ (اُحْضُرُوا) الصَّلوٰةَ الصَّلوٰةَ ، اَخٰاكَ یا اِلْزَمْ اَخٰاكَ .

سئوالات :

تحذیر یعنی‌چه ؟ محذر منه چند حالت دارد ؟ در کدام حالت حذف فعل آن واجب است ؟ در کدام حالت حذف فعل جایز است ؟ آیا محذّر منه بعد از ایای یا ایاه واقع میشود ؟ اغراء چیست ؟

آیا حذف فعل مغری به جایز است یا واجب ؟

اسماءُ الْاَفْعٰالِ وَ الْاَصْوٰاتِ

مٰا نٰابَ عَنْ فِعْلٍ كَشَتّٰانَ[۱] وَصَهْ هُوَ اسْمُ فِعْلٍ وَ كَذٰا[۲] اَوَّهْ وَمَهْ

آنچه (اسمی که) نایب شود از فعل (در معنی و عمل) مثل شتان وصه آن اسم فعل است و هم‌چنین است اَوَّهْ و مَهْ .

وَ مٰا بِمَعْنَى افْعَلْ كَآمِينَ كَثُرْ وَ غَيْرُهُ كَوَىْ[۳] وَ هَيْهٰاتَ نَزُرْ

و آنچه (اسم فعلی که) بمعنی افعل (امر) است مثل آمین بسیار است و غیر آن (اسم فعل امر) مثل وی وهیهات کم است .

وَ الْفِعْلُ[۴] مِنْ أَسْمٰائِهِ[۵] عَلَيْكٰا وَ هٰكَذٰا[۶] دُونَكَ مَعْ[۷] اِلَيْكٰا

و فعل بعضی از اسماء آن (فعل) است عَلَيْكَ و هم چنین است دُونَكَ با اِلَيْكَ .

---

(۱) خبر مبتدای محذوف . (۲) خبر مقدّم برای اوه .

(۳) خبر مبتدای محذوف .

(۴) مبتدا و خبرش جمله من اسمائه علیك .

(۵) خبر مقدّم برای علیك .

(۶) خبر مقدّم برای دونك . (۷) متعلّق بمتعلّق هكذا .

كَذَا رُوَيْدَ بَلْهَ نَاصِبَيْنِ[1] وَ يَعْمَلَانِ الْخَفْضَ مَصْدَرَيْنِ[2]

هم چنین است رُوَیْد (و) بَلْه در حالتیکه نصب دهنده باشند وعمل میکنند جر را در حالتیکه دو مصدر باشند .

وَ مَا لِمَا تَنُوبُ عَنْهُ مِنْ عَمَلْ[3] لَهَا[4] وَ أَخِّرْ مَالِذِي[5] فِيهِ[6] الْعَمَلْ

و آنچه (عملی که) برای آنچیزی (فعلی) است که نائب میشوند (اسماء افعال) از آن از عملی برای آنها (اسماء افعال) است ومؤخر بدار آنچه (معمولی) را که برای اینها (اسماء افعال) است در آن عمل

وَ احْكُمْ بِتَنْكِيرِ الَّذِي يُنَوَّنُ مِنْهَا وَ تَعْرِيفُ سِوَاهُ بَيِّنُ

و حکم کن بنکره بودن آنچیزی (اسم فعلی) که تنوین داده میشود از آنها (اسماء افعال) و معرفه بودن سوای آن (مُنوّن) آشکار است .

شرح

اسماء افعال اسمائی هستند که در معنی و عمل نائب از فعل واقع میشوند ، و آنها سه قسمند (اوّل) اسم فعل امر و این بیشتر از دو قسم دیگر است مثل آمِينَ[7] صَهْ[8] مَهْ[9] هَلُمَّ[10] حَيَّ[11] حَيَّهَلْ[12] هَيْتَ لَكَ[13] ، إِيهٍ[14] و اینها رفع میدهند بضمیر

(۱) حال از رُوَيْدَ و بَلْهَ .

(۲) حال از فاعل يعملان .

(۳) بیان برای مای مبتدا .

(۴) خبر مبتدا .

(۵) خبر مقدّم برای العمل .

(۶) متعلّق بالعمل .

(۷) إِسْتَجِبْ . (۸) أُسْكُتْ . (۹) إِنْكَفِفْ (باز ایست) . (۱۰) تَعَالَ (بیا) .

(۱۱) اَقْبِلْ . (۱۲) عَجِّلْ . (۱۳) اَسْرِعْ تَعَالَ و فروع آن هَيْتَ لَكِ هَيْتَ لَكُمَا هَيْتَ لَكُمْ هَيْتَ لَكُنَّ و تاء آن مضموم و مفتوح و مکسور استعمال شده .

(۱۴) زِدْنِي الْحَدِيثَ .

مستتری بر فاعلیّت مثل آمِینَ یَارَبِّ ، صَهْ یَازَیْدُ ، و مثل هَا[1] هَاتِ[2] بَلْهَ[3] رُوَیْدَ[4] تَیْدَ[5] دُوْنَكَ[6] ، عَلَیْكَ[7] ، اِلَیْكَ[8] و اینها رفع میدهند بضمیر مستتری بر فاعلیّت و نصب میدهند باسم ظاهری بر مفعولیّت مثل اِلَیْكَ زَیْداً، هَاكَ حُرُوفَ الجَرِّ .

(دویم) اسم فعل مضارع مثل قَدْ[9] ، قَطْ[10] ، بَجَلْ[11] ، و این ها رفع میدهند باسم ظاهر یا ضمیر مستتری بر فاعلیّت و نصب میدهند باسم ظاهری بر مفعولیّت مثل قَدْ زَیْداًدِرْهَمٌ، قَطْنِي بِعَ‍ّبَتِكَ . ومثل وَا[12] ، وَیْ[13] ، وَاهاً[14] اُفِّ[15] ، آوَّهْ[16] و اینها رفع میدهند بضمیر مستتری مثل وَلَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ .

سیّم اسم فعل ماضی مثل هَیْهَاتَ[17] اَیْهَاتَ[18] وَشْكَانَ[19] سَرْعَانَ[20] شَتَّانَ[21] بَطْآنَ[22] و اینها رفع میدهند باسم ظاهری برفاعلیّت مثل هَیْهَاتَ زَیْدٌ ، بعضی ازاسماء افعال منقول ازظرف یا شبه ظرفند مثل دُوَنكَ ، اِلَیْكَ ، عَلَیْكَ ، وبعضی منقول ازمصدرند مثل رُوَیْدَ[23] بَلْهَ[24]،رُوَیْدَ و بَلْهَ اگر نصب بمفعول بدهند اسم فعلند مثل بَلْهَ عَمْراً و اگر اضافه بشوند و جرّ بدهند مصدرند مثل رُوَیْدَ زَیْدٍ .

معمول‌اسماء افعال برآنها مقدّم‌نمیشود‌بخلاف‌معمول‌فعل‌که برفعل مقدّم میشود، هریك از اسماء افعال‌که منوّن باشند واهاً[25] .... یاتنوین داده شوند مثل صَهٍ[26] مَهٍ[27]

---

(۱) خُذْ و گاهی کاف خطاب بآن متصّل میشود هَاكَ هَاكِ هَا كُمَا هَا كُمْ هَاكُنَّ و گاهی ممدود میشود هَاؤُكَ هَاءُكُمَا هَاؤُكُمْ هَاؤُكُنَّ و ممدود بدون کاف خطاب هم تصریف میشود هَاءِ هَاؤُمَا هَاءُمُو هَاؤُنَ . (۲) اَعْطِ . (۳) اتْرُكْ (۴) و (۵) اَمْهِلْ

(۶) خُذْ و تصریف آن مثل هَاكَ است . (۷) اِلْزَمْ و تصریف آن مثل هَاكَ است .

(۸) تَنَحَّ (دور شو) و تصریف آن مثل هَاكَ است .

(۹-۱۱) یَكْفِي . (۱۲-۱۴) اَتَعَجَّبُ . (۱۵) اَتَضَجَّرُ . (۱۶) اَتَوَجَّعُ

(۱۷) و (۱۸) بَعُدَ (۱۹) و (۲۰) قَرُبَ.سَرُعَ . (۲۱) بَعُدَ.اِفْتَرَقَ .

(۲۲) بَطُؤَ: کند شد ، دیر شد . (۲۳) تصغیر ترخیم اِرواد مصدر اَرْوَدَ بمعنی اَمْهَلَ .

(۲۴) مصدرفعلی است مرادف دَعْ واصل آن متروك است . (۲۵) یعنی اَتَعَجَّبُ عَجَباً مَّا .

(۲۶) و (۲۷) یعنی اُسْكُتْ سُكُوتاً مَّا.اِنْكَفِفْ اِنْكِفَافاً مَّا و بدون تنوین یعنی اُسْكُتْ سُكُوتَكَ اِنْكَفِفِ الْاِنْكِفَافَ .

نکره‌اند و باقی معرفه ، وزن فَعالِ از فعل ثلاثی متصرّف تامّ بنا میشود و آن اسم فعل امر و مبنیّ بر کسر است مثل تَراكِ[1] نزالِ[2]

وَ مٰا بِهِ[3] خوطِبَ مٰا[4] لٰا یَعْقِلُ[5] مِنْ شَبَهِ[6] اسمِ الفِعْلِ صَوْتاً[7] یُجْعَلُ

و آنچه (لفظی که) بآن خطاب کرده شده است آنچه تعقل نمیکنند (غیرعاقل) از شبه اسم فعل ، صوت قرارداده میشود .

کَذَا الَّذِي أَجْدیٰ حِکٰایَةً کَقَبْ وَالْزَمْ بِنَا النَّوْعَیْنِ فَهوَ قَدْ وَجَبْ

هم چنین است آنچیزی (اسمی) که بدهد (معنی) حکایت (صوتی) را مثل قب و ملازم باش مبنی بودن (هر) دو نوع را پس آن (بنا) بتحقیق واجب شده است .

شرح

اسماء اصوات دوقسمند ، اوّل اسمائی که برای خطاب غیرعاقل یاشبه غیرعاقل استعمال میشوند و شبیه باسماء افعالند[8] مثل کَخ کَخ[9] هَلا هَلا[10] عَدَسْ[11] (دویم) اسمائی که حکایت صداها را میکنند مثل قَبْ[12] ، غاقْ غاقْ[13] خازِ بازِ[14] طَقْ[15] و هر دو قسم مبنیّ‌اند .

---

(۱) اترك . (۲) انزل .

(۳) متعلّق به خوطب . (۴) نایب فاعل خُوطب .

(۵) حال از ها در به .

(۶) بر وزن حَسَن بمعنی شبیه است .

(۷) مفعول دویم یجعل .

(۸) این قید بیرون میکند مثل یا دارَالحَبیب را .

(۹) بفتح و کسر کاف برای زجر و منع طفل . (۱۰) برای راندن اسب .

(۱۱) برای راندن استر . (۱۲) صدای خوردن شمشیر .

(۱۳) صدای کلاغ و غاق نیز برای صدای آن گفته میشود. (۱۴) صدای مگس

(۱۵) صدای سنگ .

سئوالات

اسماء افعال کدام‌اند ؟ اسماء افعال چند قسم‌اند و هر قسم آنها کدام و عملش چیست ؟ اسم فعل از ظرف وشبه ظرف یا از مصدر نقل‌میشود؟ روید و بله چه وقت اسم فعل‌اند وچه وقت مصدر ؟آیامعمول اسم فعل برآن مقدم میشود ؟ اسماء افعال نکره‌اند یا معرفه ؟ وزن فعال ازچه بنامیشود وبچه معنی‌آمده است ؟ اسماء اصوات چند قسمند اسماء اصوات معربند یا مبنی ؟

نُونَا التَّوْكِيد

لِلْفِعْلِ تَوْكِيدٌ بِنُونَيْنِ[1] هُمَا[2]　　كَنُونَيِ اذْهَبَنَّ وَ اقْصُدَنْهُمَا

برای فعل است تاکیدی بدو نون‌که آندو (نون) مثل دو نون إِذْهَبَنَّ واُقْصُدَنْهُمَا هستند (مشدّده و ساکنه) .

يُؤَكِّدَانِ افْعَلْ وَ يَفْعَلُ آتِيا[3]　　ذَا[4] طَلَبٍ أَوْ شَرْطاً[5] إِمَّا[6] تَالِيا[7]

تُاکید میکنند (آن دو نون) افعل (امر) را ویفعل (مضارع) را در حالتی‌که آینده باشد صاحب طلب یا (آینده باشد) شرطی که امارا تالی شونده است .

أَوْ مُثْبَتاً[8] فِي قَسَمٍ[9] مُسْتَقْبَلاً[10]　　وَ قَلَّ بَعْدَ[11] مَا وَ لَمْ وَ بَعْدَ لاَ

یا (آینده باشد) مثبتی‌که در قسم (و) مستقبل باشد وکم است (دخول نون بر آن) بعد از ماء (زائده) و (بعد از) لم (جازمه) و بعد ازلاء (نافیه)

---

(۱) متعلّق بتوکید .　(۲) جمله نعت برای نونین است .
(۳) حال از یفعل .　(۴) حال ازضمیرمستتردرآتیا .
(۵) عطف برذا .　(۶) مفعول مقدّم تالیا .　(۷) نعت برای شرطاً
(۸) عطف بر شرطاً .
(۹) و (۱۰) نعت برای مثبتاً .
(۱۱) متعلّق بقل .

وَ غَيْرِ[1] إِمَّا مِنْ طَوَالِبِ[2] الْجَزَا　　وَ آخِرَ الْمُؤَكَّدِ افْتَحْ كَابْرُزَا

و (بعد از) غیر اما از طلب‌کنندگان جزا (ادوات شرط) ، و آخر (فعل) موکد را فتحه بده مثل ابرُزا (ابرُزَن) ظاهر شو البته .

وَ اشْكُلْهُ قَبْلَ[3] مُضْمَرٍ لِينٍ بِمَا[4]　　جَانَسَ مِنْ تَحَرُّكٍ[5] قَدْ عُلِمَا[6]

و حرکت بده آن (حرف آخر) را پیش از ضمیر لین بآنچه (حرکتی که) هم جنس باشد (آن ضمیر لین را) از حرکتی که بتحقیق دانسته شده است .

وَ الْمُضْمَرَ احْذِفَنَّهُ إِلَّا الْأَلِفْ　　وَ إِنْ يَكُنْ فِي آخِرِ الْفِعْلِ أَلِفْ[7]

و ضمیر را حذف کن البته آن (ضمیر) را مگر الف و اگر باشد در آخر فعل (مؤکّد) اَلِفی ـ

فَاجْعَلْهُ مِنْهُ[8] رَافِعاً[9] غَيْرَ[10] الْيَا　　وَ الْوَاوِ[11] يَاءً[12] كَاسْعَيَنَّ سَعْيَا

ـ پس بگردان آن(الف) را از آن (فعل مؤکّد) در حالتی که رفع دهنده باشد غیر یاء و واو را یاء مثل اِسْعَیَنَّ سَعْیاً (کوشش کن البته البته کوشش کردنی) .

---

(۱) عطف برلا .

(۲) بیان برای غیر .

(۳) و (۴) متعلّق باشکل .

(۵) بیان برای ما .

(۶) جمله نعت برای تحرّك است .

(۷) اسم یکن و خبر آن فی آخر الفعل است که مقدّم شده

(۸) متعلّق باجعله .

(۹) حال از هاء درمِنْهُ

(۱۰) مفعول رافعاً .

(۱۱) عطف بریا .

(۱۲) مفعول دویم اجعل .

وَاحذِفهُ مِنْ رافِعِ هاتَينِ وَ فِي[1] واوٍ وَ يا شَكْلٌ مُجانِسٌ قُفِي

و حذف کن آن (الف) را از (فعل) رفع دهنده این دو (واو و یاء) و در واو و یاء حرکت مجانسی متابعت کرده شده است .

نَحوُاخشَيِنْ يا هِنْدُ بِالْكَسْرِ[2] وَ يا قَوْمُ اخشَوُنْ وَاضمُمْ وَقِسْ مُسْتَوِيا[3]

مثل اخشین یاهند بکسر (یاء) و (مثل) یا قوم اخشون و ضمه بده (واورا) و قیاس کن در حالتی که قصد کنندهٔ .

شرح

قاعده مؤکد کردن فعل این است که نون تاکید ثقیله (مشدده) یا نون تاکید خفیفه (ساکنه) بآخر آن ملحق کنند مثل اِذْهَبَنَّ ، اُقْصُدَنْ ، نون تاکید بر فعل امر داخل میشود مطلقاً و بر فعل مضارع درچهار موضع ۱ ـ هرگاه بمعنی طلب باشد مثل لا تَكْفُرَنَ بِاللهِ ۲ ـ هرگاه بمعنی شبه طلب (استفهام ونمنّی و دعاء و عرض) باشد مثل

وَ هَلْ يَمْنَعَنِّي ارْتِيادُ الْبِلا دِ مِنْ حَذَرِ الْمَوْتِ أَنْ يَأْتِيَنْ(۴)

فَلَيْتَكِ يَوْمَ الْمُلْتَقَى تَرَيِنَّنِي لِكَيْ تَعْلَمِي أَنِّي امْرُؤٌ بِكِ هائِمُ(۵)

لا يَغْفِرَنَّ اللهُ لَكَ .

هَلَّا تَمُنَّنْ بِوَعْدٍ غَيْرَ مُخْلِفَةٍ كَما عَهِدْتُكِ في أَيّامِ ذِي سَلَمِ(۶)

---

(۱) متعلّق بقُفِي .

(۲) متعلّق بحال محذوفه (مقولا) (۳) حال از فاعل قِسْ

(۴) و آیا منع میکند البته البته مرا گشتن (در) شهرها از ترس مرگ (از) اینکه بیاید البته (مرگ) .

(۵) پس کاش تو (در) روزملاقات (قیامت) ببینی البتّه البتّه مرا تا اینکه بدانی که من مردی هستم در (عشق) تو (ای محبوبه) سرگردان .

(۶) چرا منّت نمیگذاری البته البّته (بر من) بوعدهٔ در حالتی که غیرخلف کننده باشی همانطور که شناخته بودم ترا (ای محبوبه) در ایام ذی سلم (روزهائی که درذی سلم بودیم) .

۳ ـ هرگاه فعل شرط و بعد از إمّا[1] باشد و در این وقت تأکید آن اولی است مثل إِمّا نُرِيَنَّكَ[2] بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ ۴ ـ هرگاه بعد از لام قسم و مُثبَت و مستقبل باشد و در این وقت تأکید آن واجب است مثل تَاللهِ لَتُسْئَلُنَّ . اگر فعل مضارع بعد از ماء زائده یا لم جازمه یا لاء نافیه یا بعد از غیرِ إمّا از ادَوات شرط واقع شود داخل شدن نون تأکید بر آن کم است مثل :

قَلِيلاً بِهِ مَا يَمْدَحَنَّكَ وَارِثٌ ... إذَا نَالَ مِمَّا كُنْتَ تَجْمَعُ مَغْنَما[3]

يَحْسَبُهُ[4] الْجَاهِلُ مَا لَمْ يَعْلَمَا[5] ... شَيْخاً عَلَى كُرْسِيِّهِ مُعَمَّمَا

وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً .

فَمَهْمَا[6] تَشَأْ مِنْهُ فَزَارَةُ يُعْطِكُمْ ... وَ مَهْمَا تَشَأْمِنْهُ فَزَارَةُ يَمْنَعَا[7]

آخر فعل مؤکد مفتوح است مگر در وقتی که متّصل بواو جمع یا یاء مخاطبه باشد که در این وقت آخر فعل را پیش از واو ضمّه میدهند و پیش از یا کسره و واو و یاء را حذف میکنند بشرط اینکه فعل معتلّ بالف نباشد مثل أُكْتُبُنَّ أُكْتُبِنَّ و اگر معتلّ بالف باشد واو و یاء را حذف نکنند بلکه واو را ضمّه دهند و یاء راکسره مثل

---

(۱) مرکّب است از إنِ شرطیّه و ماء زائده .

(۲) اگر بنمایانیم البتّه البتّه ترا .

(۳) (مدح کردنی) کم بسبب آن (مال) مدح میکند البتّه البتّه ترا وارثی هر گاه برسد از آنچه جمع میکردی (تو) غنیمتی را .

(۴) گمان میکند آن (کوه) را نادان مادام که ندانسته باشد البتّه پیر مردی (قرار گیرنده) بر کرسی خود که معمّم باشد .

(۵) لَمْ يَعْلَمَنْ .

(۶) پس هر زمان که بخواهدازآن (مرد) (قبیله) فزاره (عطا کردن بشمارا) عطا میکند شما را و هر زمانیکه بخواهد از او (قبیله) فزاره (منع کردن عطارا از شما) منع میکند البته.

(۷) يَمْنَعَنْ .

اِخْشَوُنَّ یا قَوْمِ اِخْشَیِنَّ یا هِنْدُ ، و در باقی‌صیغه‌ها الف را قلب بیاء میکنند مثل اِخْشَیَنَّ اِخْشَیانِّ اِخْشَیْنانِّ .

وَ لَمْ تَقَعْ خَفِیفَةٌ بَعْدَ[1] الْاَلِفْ ... لٰکِنْ ثَقِیلَةٌ[2] وَ کَسْرُهَا اُلِفْ

و واقع نشده است (نون تأکید) خفیفه بعد از الف تثنیه لکن (نون تأکید) ثقیله (واقع شده است) و کسره دادن آن (در این وقت) الفت گرفته .

وَ اَلِفاً[3] زِدْ قَبْلَهَا[4] مُؤَکِّداً[5] ... فِعْلاً[6] اِلیٰ[7] نُوْنِ الْاِناثِ اُسْنِدَا

و الفی زیاد کن پیش از آن (نون تأکید ثقیله) در حالتی که تاکید کننده باشی فعلی را که بسوی نون جمع مؤنث نسبت داده شده است .

وَ احْذِفْ خَفِیفَةً لِسَاکِنٍ[8] رَدِفْ[9] ... وَ بَعْدَ[10] غَیْرِ فَتْحَةٍ اِذَا تَقِفْ[11]

و حذف کن (نون تأکید) خفیفه را بجهت ساکنی که ردیف شود (آنرا) و بعد از غیر فتحه (ضمّه و کسره) هرگاه وقف کنی (بر آن) .

---

(۱) متعلّق بلم تقع

(۲) عطف بر خفیفه تقدیرش لکن ثقیلة وقعت

(۳) مفعول مقدّم زد

(۴) متعلّق بزد

(۵) حال از فاعل زد

(۶) مفعول مؤکداً

(۷) متعلّق با سُنِدَ

(۸) متعلّق باحذف

(۹) نعت برای ساکن

(۱۰) متعلّق باحذف

(۱۱) متعلّق باحذف یا تقف بر اختلاف اقوال و اول اصّح است

وَارْدُدْ اِذاحَذَفْتَهافِى‌الْوَقْفِ[1] ما[2] مِنْ أَجْلِها[3] فِى‌الْوَصْلِ[4] كانَ عُدِما[5]

و بر گردان هرگاه حذف کنی آن (نون خفیفه) را در (حال) وقف آنچه را (حرفی را) که از جهت آن (نون خفیفه) در (حال) وصل حذف شده بود .

وَ أَبْدِلَنْها بَعْدَ[6] فَتْحٍ أَلِفا[7] وَقْفاً[8] كَما[9] تَقُولُ فِى قِفَنْ[10] قِفا[11]

و بدل کن البتّه آن (نون خفیفه) را بعد از فتحه بالف در حالتی که وقف کنندهٔ مثل اینکه میگوئی در قِفَنْ ، قِفا (بایست البتّه) .

شرح

نون تأکید خفیفه بر تثنیه و جمع مؤنث داخل نمیشود اما نون تأکید ثقیله بر آندو داخل میشود و در این وقت مکسور میشود و در جمع مؤنث میان آن و نون جمع الفی فاصله میآورند تا اینکه اجتماع نونات نشود مثل أُكْتُبانِّ لا تَكْتُبانِّ .

نون تأکید خفیفه در دو موضع حذف میشود :۱ ـ هرگاه بعد از آن حرف ساکنی واقع شود مثل :

---

(۱) متعلّق بحذفت

(۲) مفعول اُرْدُدْ

(۳و۴) متعلّق بعُدِمَ

(۵) خبر کان

(۶) متعلّق بأبدِلَنْ

(۷) مفعول ثانی اَبْدِلَنْ

(۸) حال از فاعل ابدلن

(۹) خبر مبتدای محذوف

(۱۰) متعلّق بتقول

(۱۱) مفعول تقول

لاَ تُهِینَ(۱) اَلْفَقِیرَ عَلَّکَ اَنْ تَرْ　　کَعَ یَوْماً وَ الدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهْ(۲)

۲ ـ هرگاه بر آن وقف شود و ماقبلش مضموم یا مکسور باشد و در این صورت واو جمع یا یاء مخاطبه یا نون اعراب که بجهت آوردن نون تأکید خفیفه حذف شده است عود میکند مثل اُخْرُجُوا، اُخْرُجِی ، هَلْ تَخْرُجُوْنَ ، هَلْ تَخْرُجِیْنَ که در اصل اُخْرُجُنْ ، اُخْرُجِنْ ، هَلْ تَخْرُجُنْ ، هَلْ تَخْرُجِنْ بوده است و اگر ما قبلش مفتوح باشد قلب بالف میشود مثل قِفَا که در اصل قِفَنْ بوده .

سئوالات :

قاعده مؤکد کردن فعل چیست ؟ کدام فعل مؤکد میشود ؟ در چه وقت تأکید فعل مضارع کم است ؟ آخر فعل مؤکد چه وقت مفتوح میشود وچه وقت مضموم و چه وقت مکسور ؟ برکدام صیغه‌ها فقط نون ثقیله داخل میشود ؟ درچند موضع نون خفیفه حذف میشود ؟ در کدام موضع نون خفیفه قلب بالف میشود ؟

غیر المُنْصَرِف

اَلصَّرْفُ تَنْوِینٌ اَتَیٰ(۳) مُبَیِّنا(۴)　　مَعْنیً(۵) بِهِ(۶) یَکُونُ الاِسْمُ اَمْکَنَا

صرف تنوینی است که آمده است در حالتی که بیان کننده است معنیی (عدم شباهت بفعل) را که بسبب آن معنی میگردد اسم امکن .

فَأَلِفُ التَّأْنِیثِ مُطْلَقًا(۷) مَنَعْ　　صَرْفَ الَّذِي حَوَاهُ کَیْفَمَا وَقَعْ

پس الف تانیث مطلقا (خواه مقصور باشد یا ممدود) منع کرده است صرف

---

(۱) در اصل لاتُهِینَنْ بوده

(۲) اهانت مرسان (البتّه) فقیر را شاید تو پست شوی روزی و حال اینکه‌روزگار بلند کرده باشد او (فقیر) را

(۳) جمله نعت است برای تنوین .　(۴) حال از فاعل اتی .

(۵) مفعول برای‌مبیناً .　(۶) متعلّق به یکون که نعت است برای معنی .

(۷) حال از الف .

آنچیزی (اسمی) را که در بر دارد آن (الف) را هر طور واقع شود (معرفه باشد یا نکره اسم باشد یا وصف مفرد باشد یا جمع) .

وَ زائِداً[1] فَعْلانَ فِي وَصْفٍ[2] سَلِمْ[3] مِنْ[4] أَنْ يُرىٰ بِتاءِ[5] تَأنِيثٍ خُتِمْ[6]

و (منع از صرف کرده‌اند) دو زائد فعلان (الف و نون) در حالتی که در وصفی باشند که سالم باشد از اینکه دیده شود که بتاء تأنیث ختم شده باشد .

وَ وَصْفٌ[7] أَصْلِيٌّ وَ وَزْنُ[8] أَفْعَلا مَمْنُوعَ[9] تَأنِيثٍ بِتا[10] كَأَشْهَلا

و (منع از صرف کرده است) وصفی که اصلی باشد و وزن افعل در حالتی که منع کرده شدهٔ تأنیث بتا باشد مثل اشهل .

وَ أَلْغِيَنَّ عارِضَ الْوَصْفِيَّهْ كَأَرْبَعٍ[11] وَ عارِضَ الْإِسْمِيَّهْ

و ملغی‌کن البتّه البتّه عارض (از) وصفیت را در حالتی‌که مثل (وصفیّت) اربع است و (ملغی کن) عارض (از) اسمیّت را .

فَالْأَدْهَمُ الْقَيْدُ[12] لِكَوْنِهِ[13] وُضِعْ فِي الْأَصْلِ وَصْفاً[14] اِنْصِرافُهُ مُنِعْ

پس ادهم (بمعنی) قید بجهت بودنش که‌وضع شده است در اصل وصفی، منصرف بودنش منع کرده شده است .

---

(۱) عطف برفاعل منع در بیت سابق .

(۲) حال از زائدا .

(۳) جمله نعت است برای وصف . (۴)متعلّق بسلم .

(۵) متعلّق بختم . (۶) در محل مفعول ثانی یری .

(۷) عطف بر زائدا . (۸) عطف بر وصف .

(۹) حال از وزن . (۱۰) متعلّق بتانیث .

(۱۱) حال از عارض تقدیرش کوصفیة اربع .

(۱۲) بیان از برای ادهم . (۱۳) متعلّق بمنع .

(۱۴) حال ازنائب فاعل‌وضع .

وَ أَجْدَلٌ[1] وَ أَخْيَلٌ[2] وَ أَفْعىٰ[3]　　مَصْرُوفَةٌ وَ قَدْ يُنَلْنَ الْمَنْعَا[4]

و اجدل و اخیل و افعی منصرف کرده شده‌اند و گاهی عطا کرده میشوند منع (صرف) را .

شرح

اسم معرب اگر قبول صرف (تنوین تمکّن) بکند منصرف و امکن است مثل زیدٌ واگر قبول نکند غیر منصرف و غیر امکن است مثل احمد ، غیر منصرف شدن اسم بواسطه شباهتی است که بفعل پیدا میکند در وقتی که دو سبب از اسباب آتیه یا یك سبب که قائم مقام دو سبب باشد درآن پیدا شود [5] ، اسباب منع صرف نه‌اند و این‌دو بیت شامل آنها است :

مَوانِعَ صَرْفِ الِاسْمِ تِسْعٌ فَعُجْمَةٌ　　وَ جَمْعٌ وَ تَأنِيثٌ وَ عَدْلٌ وَ مَعْرِفَه

وَ زائِدَتا فَعْلانِ ثُمَّ تَرَكُّبٌ　　وَمِنْ ذاكَ وَزْنُ الْفِعْلِ وَ التّاسِعُ الصِّفَه

غیر منصرف دوازده نوع است (اوّل) هر اسمی که در آخرش الف تأنیث مقصوره یا ممدوده باشد خواه معرفه باشد یا نکره مفرد باشد یا جمع اسم باشد یا وصف

---

(۱) باز و معنی وصفی آن (صاحب قوت) است .

(۲) نام مرغیست و معنی وصفی آن (صاحب خال) است .

(۳) نوعی از مار است و معنی وصفی آن (موذی و خبیث) است .

(۴) مفعول دویم ینلن .

(۵) بجهت اینکه تا اسم دو شباهت از حیث فرعیّت بفعل پیدا نکند غیرمنصرف نمیشود و بیان این مطلب این است که فعل از حیث لفظ فرع برای اسم است زیرا مشتق از آنست و از حیث معنی هم فرع برای اسم است زیرا در اسناد محتاج بآنست حالا هر گاه اسمی هم دارای دو فرعیت باشد یکی از جهت لفظ و یکی از جهت معنی شبیه بفعل و غیرمنصرف میشود مثل فاطمة که از حیث لفظ تأنیث دارد که فرع تذکیر است و از حیث معنی تعریف دارد که فرع تنکیر است .

مثل سَلمیٰ زَکَریّاء ذِکرٰی[۱] صَحْراء حِجلیٰ[۲] اَصْدِقاء حُبْلیٰ حَمْراء ، الف تأنیث قائم مقام دو سبب است تأنیث و لزوم زیادت علامت تأنیث .

(دویم) هر وصفی که در آخرش الف و نون زائدتان باشد بشرط اینکه تاء تأنیث بر آن داخل نشود مثل سَکْران[۳] لَحْیان[۴] ، و اِلّامنصرف است مثل نَدْمان بمعنی ندیم که مؤنثش نَدْمانه[۵] است .

(سیم) هر وصف اصلی (موضوع برای وصفیت)که بر وزن اَفْعَلْ باشد (وزن الفعل داشته باشد) بشرط اینکه تاء تانیث قبول نکند مثل اَشْهَل[۶] اَفْضَل[۷] آدَر[۸] ، والّامنصرف میشود مثل اَرْمَل[۹] که‌مؤنثش اَرْمَلَه‌است، اگروصفیّت‌وزن‌اَفْعَل عارضی باشد منصرف میشود مثل اَرْبَع درمَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ اَرْبَعٍ ومثل اَجْدَلٌ و اَخْیَلٌ و اَفْعیٰ‌که منصرفند زیرا در اصل وضع برای اسمیّت شده‌اند .

اگر بروزن افعل اسمیت عارض بشود سبب منصرف شدن آن نمیشود مثل اَدْهَم (قید) که غیر منصرف است زیرا اصل آن وصف و بمعنی اَسْوَدَ است .

(تنبیهٌ) اَجْدَل و اَخْیَل و اَفْعیٰ گاهی منصرف میشوند .

---

(۱) مصدر ذکر .

(۲) بر وزن ذکری جمع حجل است بر وزن فرس و حجل بمعنی کبك است .

(۳) مؤنثش سکری .

(۴) بر وزن سکران بمعنی بزرگ ریش و مؤنث ندارد .

(۵) وامانده‌مان بمعنی پشیمان غیر منصرف است زیرا مؤنثش ندمی است .

(۶) مونثش شَهْلاء است .

(۷) مونثش فُضْلیٰ است .

(۸) در اصل اءدر بوده بمعنی کسی که مرض فتق داشته باشد و مؤنث ندارد .

(۹) بیوه .

وَ مَنْعُ عَدْلٍ مَعَ[1] وَصْفٍ مُعْتَبَرْ　فِي لَفْظِ[2] مَثْنیٰ وَ ثُلاثَ وَ اُخَرْ

ومنع (صرف) کردن عدلی که با وصف است معتبر شمرده شده است در لفظ مَثنی و ثُلاث و اُخَر.

وَ وَزْنُ مَثْنیٰ وَ ثُلاثَ کَهُمٰا[3]　مِنْ[4] وٰاحِدٍ لِأَرْبَعٍ[5] فَلْیُعْلَمٰا

و وزن مثنی و ثلاث مثل آن دوتا است (وزن فعال و مفعل در حالتی که آینده باشد) از واحد تا اربع پس باید دانسته شود البته.

وَ کُنْ[6] لِجَمْعٍ[7] مُشْبِهٍ[8] مَفٰاعِلا[9]　أَوِ الْمَفٰاعِیلَ بِمَنْعٍ[10] کٰافِلا

و باش برای جمعی که شباهت دارنده است (وزن) مفاعل یا (وزن) مفاعیل را بمنع (صرف) ضامن شونده.

وَذَا[11] اعْتِلالٍ مِنْهُ[12] کَالْجَوٰارِي[13]　رَفْعاً[14] وَجَرّاً[15] أَجْرِهِ کَسٰارِي[16]

وصاحب اعتلالی‌را (معتلّ اللامی‌را) که از آن (جمع) است(و)مثل الجواری است (بر وزن مفاعل است) در (حالت) رفع و جر جاری کن آنرا مثل ساری.

---

(۱) نعت برای عدل

(۲) متعلّق بمعتبر

(۳) خبر مبتدا　(۴) و (۵) متعلّق بمحذوفی که حال از ضمیر مستتر درخبراست.

(۶) از افعال ناقصه و اسمش مستتر است و خبرش کافلا است.

(۷) متعلّق به کافلا.　(۸) نعت برای جمع.

(۹) مفعول برای مشبه.

(۱۰) متعلّق بکافلا.

(۱۱) مفعول برای فعل محذوف (اجر).

(۱۲) و (۱۳) نعت یا حال برای ذا.

(۱۴) (۱۵) منصوب بنزع خافض یا حال از ضمیر اجره (مرفوعاً او منصوباً).

(۱۶) متعلّق باجر یا نعت برای مفعول مطلق محذوف تقدیرش اَجْرِهِ اِجْراءً کَاِجْراءِ ساري.

وَ لِسَرَاوِيلَ[۱] بِهٰذَا[۲] الْجَمْعِ　　شَبَهٌ اقْتَضىٰ[۳] عُمُومَ الْمَنْعِ

و برای سراویل است با این جمع (منتهی الجموع) شباهتی که اقتضاکرده است عموم منع (صرف) را (در باره آن نیز).

وَإِنْ[۴] بِهِ سُمِّيَ أَوْ بِمَا[۵] لَحِقْ　　بِهِ فَالانْصِرَافُ[۶] مَنْعُهُ يَحِقّ

و اگر بآن (جمع) نام گذارده شود (چیزی) یا بآنچه ملحق شده است بآن (جمع) پس منصرف بودن، منع آن (منصرف بودن) سزاوارمی‌باشد.

شرح

(چهارم) هر وصفی که عدل داشته باشد یعنی ازصیغه دیگر عدول‌کرده باشد مثل أُخَرَ در مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أُخَرَ[۷] که معدول از وزن آخَر است و مثل وزن فُعَال و مَفْعَل که از لفظ واحد تا اربعه و بنا بر قولی تا عشره بناشده است مثل أُحَاد مَوْحَد ثُنَاء مَثْنیٰ ثُلَاث مَثْلَث رُبَاع مَرْبَع تا عُشَار مَعْشَر که اصل آنها وَاحِداً وَاحِداً اِثْنَيْنِ اِثْنَيْنِ ، ثَلٰثَةً ثَلٰثَةً تا عَشَرَةً عَشَرَةً بوده .

(پنجم) هر جمعی که شبیه بوزن مفاعل یا مفاعیل (صیغهٔ منتهی الجموع) باشد یعنی اوّلش مفتوح باشد و حرف سیّمش الف جمعی باشد که بعد از آن دوحرف باشد مثل مَسَاجِد دَرَاهِم دَوَابّ[۸] یا بعد از آن سه حرف باشد که اوسط شان ساکن باشد مثل مَصَابِيح دَنَانِير جَوَارٍ[۹] مَدَارٍ[۱۰]

---

(۱) خبر مقدّم برای شبه .　　(۲) متعلّق بشبه .

(۳) جمله نعت برای شبه　　(۴) و (۵) متعلّق بسمی .

(۶) مبتدای اول خبرش جمله اسمیه منعه یحق .

(۷) معدول از لفظ آخَر است زیرا که افعل تفضیل مجرد از ال واضافه همیشه باید مفرد مذکّر باشد .　　(۸) در اصل دوابب بوده است .

(۹) دراصل جواری بوده .　　(۱۰) جمع مِدْریٰ بروزن ذِکری بمعنی شانهٔ که سر راباآن شانه میکنند در اصل مَدَارِي بوده .

صیغهٔ منتهی الجموع قائم مقام دو سبب است جمعیت و امتناع اینکه بار دیگر جمع بسته شود، اگروزن مفاعل منقوص باشددرآن دو وجه است : ۱ ـ اینکه درحال رفع و جرّمثل سار (منقوص منصرف) اعرابش دهند یعنی یائش را حذف‌کرده عوض از محذوف تنوینی بآخرش ملحق کنند بشرط اینکه مجرد از ال و اضافه باشد مثل وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ[1] وَ الْفَجْرِ وَلَیالٍ عَشْرٍ ودر حال نصب یاء را فتحه دهند مثل سِیرُوافیها لَیالِیَ ۲ ـ اینکه کسره ما قبل یا را بدل بفتحه و یاء را بدل بالف کنند مثل مداری صَحارَی عَذارَی[2]. سَراویل[3] ملحق بجمع بر وزن مفاعیل و غیرمنصرف است واگرصیغه منتهی الجموع یا اسمی که ملحق بآنست علم واقع شود حکمش تغییر نمیکند و بر حال منع صرف باقی میماند .

وَ الْعَلَمَ[4] امْنَعْ صَرْفَهُ مُرَکَّباً[5] تَرْکِیبَ[6] مَزْجٍ نَحْوُ مَعدِیکَرَبا

و علم را منع کن صرف آن (علم) را در حالتی که مرکب باشد (به) ترکیب مزج مثل معدیکرب .

کَذاکَ[7] حاوِی زائِدَیْ فَعْلانا کَغَطَفانَ وَ کَاِصْبَهانا

همچنین است (علم) در بر دارندهٔ دو زائد فعلان (الف و نون) مثل غطفان و مثل اصبهان .

کَذا مُؤَنَّثٌ بِهاءٍ مُطْلَقا[8] وَ شَرْطُ مَنْعِ الْعارِ کَوْنُهُ ارْتَقی

همچنین است (علم) مؤنّث بتاء مطلقا (خواه علم برای مونث باشد یا مذکر) و شرط منع (صرف) مجرّد (از تاء) بودن اوست که بالا رفته باشد ـ

---

(۱) جمع غاشیه بمعنی پرده وحجاب . (۲) جمع عَذراء بمعنی دختر باکره .

(۳) ملحق بجمع است زیرا که مفرد و عجمی است بمعنی شلوار و بعضی آنراعربی و جمع سِرْوال یا سِروِیل دانسته‌اند نه ملحق بجمع .

(۴) مفعول برای فعل محذوف تقدیرش و امنع صرف العلم .

(۵) حال از العلم . (۶) مفعول مطلق نوعی برای مرکّباً .

(۷) خبر مقدّم برای حاوی . (۸) حال از مؤنّث .

فَوْقَ الثَّلاٰثِ اَوْ كَجُوَرَ[1] اَوْ سَقَرْ   اَوْ زَيْدٍ اسْمَ[2] امْرَاَةٍ لاَاسْمَ ذَكَرْ

فوق سه حرف (چهار حرفی یا بیشتر باشد) یا (بودن اوست) مثل جور یا (مثل) سقر یا (مثل) زید در حالتی‌که اسم زنی باشد نه اسم مردی .

وَجْهاٰنِ فِي الْعٰادِمِ[3] تَذْكيراَسبَقْ[4]   اَوْ عُجْمَةً كَهِنْدَ وَالْمَنْعُ اَحَقّ

دو وجه است در معدوم کنندهٔ مذکر بودنی را که سبقت گرفت (در ذکر) یا (معدوم کنندهٔ) عجمه را مثل هند و منع (صرف) سزاوار تر است .

وَالْعَجَمِيُّ[5] الْوَضْعِ وَالتَّعْرِيفِ مَعْ[6]   زَيْدٍ عَلَى الثَّلاٰثِ صَرْفُهُ امْتَنَعْ

و (علم) عجمی‌الوضع والتعریف درحالتی که بازائد بودن بر سه (حرف) باشد منصرف کردنش ممتنع شده است .

كَذاكَ ذُو وَزْنٍ يَخُصُّ[7] الْفِعْلا   اَوْ غٰالِبٍ[8] كَاَحْمَدَ وَ يَعْلٰى

هم چنین است (علم) صاحب وزنی‌که مخصوص باشد فعل را (بفعل) یا غالب باشد (در فعل) مثل احمد ویعلی .

وَ مٰا يَصِيرُ عَلَماً مِنْ[9] ذِي اَلِفْ   زِيدَتْ[10] لِاِلْحٰاقٍ فَلَيْسَ يَنْصَرِفْ

و آنچه میگردد علم ، از (اسم) صاحب الفی که زیاد شده است (آن الف) برای الحاق پس منصرف نمی‌باشد .

---

(۱) عطف بر ارتقی تقدیرش اوکونه کجور .

(۲) حال برای زید .

(۳) خبر برای وجهان . (۴) نعت برای تذکیر .

(۵) مبتدا وخبرش جمله صرفه امتنع .

(۶) حال از العجمیّ

(۷) جمله نعت است برای وزن . (۸) عطف بر یخصّ .

(۹) بیان برای ما . (۱۰) جمله نعت است برای الف .

شرح

(ششم) هر عَلمی که مرکّب مَزجی[1] باشد مثل بَعلَبكّ مَعْدِیکَرِب (هفتم) هر عَلمی که درآخرش الف ونون زائدتان باشد مثل غَطَفان[2] إصْبَهان لُقْمان مَرْوان عِمْران .

(هشتم) هر عَلمی که مونّث بتاء باشد خواه علم برای مذکّر باشد یا مؤنّث مثل طَلْحَة حَمْزَة فاطِمَة عاتِکَة یا مجرّد از علامت تأنیث باشد بشرط اینکه از سه حرف بیشتر باشد مثل سُعاد یا سه حرفی و متحرّك الوسط باشد مثل سَقَرْ یاثلاثی ساکن الوسط و عجمی یا مذکّر الاصل باشد مثل جُوْر[3] وزید اگر اسم زنی واقع شود ، امّا اگر ثلاثی ساکن الوسط باشد و عجمی یا مذکّر الاصل نباشد مثل هند درآن دو وجه است صرف و منع صرف ودویم بهتر است .

(نهم) هر عَلمی که در عجم وضع برای علمیّت شده باشد بشرط اینکه از سه حرف بیشتر باشد مثل ابراهیم اما اگرعجمیّ الوضع نباشد مثل محمّد یاعجمیّ الوضع باشد لکن عجمیّ التّعریف نباشد مثل لجام[4] (اگرعلم واقع شود) یاعجمیّ الوضع والتّعریف باشد لکن سه حرفی باشد مثل شتر[5] و نُوح منصرف میشود .

(دهم) هر علمی که وزن الفعل داشته باشد یعنی بر وزنی باشد که مخصوص بفعل است مثل شَمَّرَ[6] و دُئِلَ[7] یا بر وزنی باشدکه غالباً درفعل پیدا میشود مثل اَحْمَد

---

(۱) مرکّب مزجی لفظی است که مرکّب باشد از دو اسم که بمنزله یك اسم واقع شده باشند و بعضی از عرب علم مرکّب مزجی را اعراب غیر منصرف نمیدهند بلکه جزءاول را بحسب عوامل اعراب داده و آنرا اضافه میکنند بجزء دویم و جزءدویم راجرّمیدهند بکسره و اگر غیر منصرف باشد جرّ میدهند بفتحه مثل سِرْتُ الی رامُهُرمُزَ .

(۲) نام قبیله است .

(۳) نام شهر فیروزآباد است .　　(۴) معرّب لگام است

(۵) بر وزن فرس اسم قلعه‌ایست در نواحی یکی از توابع آذربایجان .

(۶) بفتح شین معجمه و فتح میم مشدده نام اسبی است .

(۷) بر وزن ماضی مجهول نام قبیله ایست .

و یَعْلیٰ[1] (یازدهم) هر عَلمی که در آخرش الف مقصوره بجهت الحاق[2] زیاد شده باشد مثل عَلْقیٰ[3] وأَرْطیٰ[4] (در صورتی که علم بشوند) .

وَ الْعَلَمَ امْنَعْ صَرْفَهُ اِنْ عَدَلاٰ   کَفُعَلِ التَّوْکیدِ أَوْ کَثُعَلا

۰ علم را منع کن صرف آن (علم) را اگر معدول شود مثل فُعَل (برای) تأکید یا مثل ثُعل .

وَ الْعَدْلُ وَ التَّعْریفُ مانِعا سَحَرْ   اِذا بِهِ[5] التَّعْیینُ قَصْداً[6] یُعْتَبَرْ

وعدل و تعریف‌اند دو منع‌کننده (صرف) سحر هرگاه بآن (سحر) تعیین از روی قصد اعتبار کرده شود .

وَ ابْنِ علَی الْکَسْرِ فَعالِ عَلَما[7]   مُؤَنَّثاً[8] وَ هُوَ نَظیرُ جُشَما

و مبنی کن بر کسر (وزن) فعـال را در حالتی که علم (و) مؤنث باشد و آن (فعال) نظیر جشم است (در غیر منصرف بودن) .

عِنْدَ[9] تَمیمٍ وَ اصْرِفَنْ ما نُکِّرا   مِنْ کُلِّ[10] مَا التَّعْریفُ[11] فیهِ أَثَّرا

نزد (طائفه) تمیم و منصرف کن البته آنچه را (غیر منصرفی را) که نکره آورده شود از هر چه (غیر منصرفی که) تعریف در آن اثر کرده است (یکی از دو سبب منع صرف آن شده است)

---

(۱) بر وزن یخشی نام مردیست .

(۲) الحاق وزنی بوزن دیگر .

(۳) بر وزن سکری نام گیاهی‌است (جاروب)

(۴) بر وزن سکری نام درختی‌است .

(۵) متعلق بیعتبر

(۶) حال از نائب فاعل یعتبر .

(۷) و (۸) حال از فعال .

(۹) متعلق بنظیر   (۱۰) بیان برای ما در مانکّر .

(۱۱) جمله صله برای ماست

وَ مٰا یَکُونُ مِنْهُ[1] مَنْقُوصاً فَفِي[2] اِعْرٰابِهِ نَهْجَ[3] جَوٰارٍ یَقْتَفِي

و آنچه میباشد از آن (غیر منصرف) منقوص پس در اعرابش راه جوار را متابعت میکند.

وَلِاضْطِرٰارٍ[4] أَوْ تَنٰاسُبٍ صُرِفْ ذُوالْمَنْعِ وَالْمَصْرُوفُ قَدْ لٰا یَنْصَرِف

و بجهت اضطرار و (بجهت) تناسب منصرف کرده شده است صاحب منع (غیر منصرف) و منصرف گاهی غیر منصرف میشود (بجهت اضطرار).

شرح

(دوازدهم) معرفه که عدل داشته باشد و آن چهار قسم است ۱ ـ وزن فُعَل برای تأکید و آن چهار لفظ است جُمَع کُتَع[5] بُصَع بُتَع که معدولند از وزن فَعلاوات زیرا که مفرد آنها بر وزن فَعلاء است و فعلاء بر وزن فَعلاوات جمع بسته میشود نه بر وزن فعل، و تعریف آنها به نیت اضافه است و مضاف الیه آنها ضمیر محذوفی است (هُنَّ) مثل مَرَرْتُ بِالنِّسٰاءِ کُلِّهِنَّ جُمَعَ (هُنَّ) ۲ ـ وزن فُعَل که علم برای مذکّر باشد مثل عُمَر وزُفَر[6] و ثُعَل[7] و جُشَم[8] که معدول از وزن فاعل‌اند، ۳ ـ لفظ سَحَر بشرط اینکه سَحَر روز معیّنی از آن اراده شود وظرف و مجرّد از ال و اضافه باشد مثل جِئْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ سَحَرَ که معدول از السَّحَر است والّا منصرف میشود مثل نَجَّیْنٰاهُمْ بِسَحَرٍ، اَحْسِنْ بِالسَّحَرِ سَحَرِ لَیْلَتِنٰا ۴ وزن فَعٰالِ که علم برای مؤنّث باشد در لغت بنی تمیم

---

(۱) بیان برای ما. (۲) متعلّق بیقتفی. (۳) مفعول مقدّم یقتفی.

(۴) متعلّق بصرف.

(۵) کُتَع و بُصَع و بُتَع بعد از جمع واقع میشوند بر سبیل اِتباع مثل اینکه اَکْتَعُونَ و اَبْصَعُونَ و اَبْتَعُونَ بعد از اَجْمَعُونَ واقع میشوند و کَتْعٰاء و بَصْعٰاء وبَتْعٰاء بعد از جَمْعٰاء واقع میشوند و اَکْتَعُ اَبْصَعُ و اَبْتَعُ بعد از اَجْمَعُ.

(۶) نام مردیست. (۷) نام پدر قبیله ایست.

(۸) نام قبیله ایست از انصار از اولاد جُشَم بن خَزْرَج ونام چند قبیله دیگر نیزهست.

مثل حَذامَ قَطامَ که معدولند ازوزنِ فاعله و اهل حجاز آنرا مبنی بر کسر میکنند بجهت تشبیه بفَعَالِ که اسم فعل امر است (حَذامِ قَطامِ) .

(تنبیه) هفت نوع آخر از این دوازده نوع اگر نکره شوند منصرف میشوند زیرا که یکی از دو سبب منع صرف آنها تعریف است مثل رُبَّ مَعْدِیکَرَبٍ وَ غَطَفانٍ وَ زَیْنَبٍ و اِبْراهیمٍ وَ اَحْمَدٍ وَ عَلْقیٰ وَ زُفَرٍ لَقیتُهُمْ .

(تنبیه) هر اسم غیر منصرفی که منقوص باشد اعرابش مثل اعراب جَوارٍ است مثل قاضٍ که علم برای مؤنّثی باشد .

(تنبیه) گاهی غیر منصرف منصرف میشود بجهت ضرورت شعر مثل :

تَبَصَّرْ[۱] خَلیلی هَلْ تَریٰ مِنْ ظَعائِنٍ[۲] سَوالِكَ نَقْباً بَیْنَ حَزْمَیْ شَعَبْعَبٍ[۳]

یا بجهت تناسب با منصرفی که با آن ذکر شده مثل لاتَذَرُنَّ[۴] وُدّاً[۵] وَلا سُواعاً وَلا یَغُوثاً[۶] وَ یَعُوقاً[۷] وَنَسْرًا (بنا بر قرائتی) ومثل اِنّا[۸] اَعْتَدْنا لِلْکافِرینَ سَلاسِلاً[۹] وَ اَغْلالاً (بر قرائتی) یا بجهت تناسب سَجْع از قبیل اواخر آیات و غیرها مثل: وَ اَکْوابٍ[۱۰] کانَتْ قَوارِیرًا[۱۱] قَوارِیرًا[۱۲] مِنْ فِضَّةٍ . اسم منصرف هم گاهی بجهت اضطرار غیر

---

(۱) نظر کن (ای) دوست من آیا می بینی هودجهائی را که طی کنند هاندد رهای را که میان دو زمین سخت شعبعب است .

(۲) منصرف شده است بجهت ضرورت شعر

(۳) بدوعین مهمله و دو باء موحّده بر وزن سفرجل موضعی است در شام .

(۴) ترك مکنید البتّه البتّه .

(۵) وُدّ و سُواع ویَغُوث ویَعُوق ونَسْر اسماء بتهائی هستند که عرب آنها را می‌پرستیدند.

(۶) و (۷) منصرف شده‌اند بجهت تناسب با سواع و نسر که منصرفند .

(۸) بدرستیکه ما آماده کردیم برای کافران زنجیرها وغل‌ها را .

(۹) منصرف شده است بجهت تناسب با اغلالا .

(۱۰) و کوزه‌های بی دسته که هستند ظرفها ظرفهائی ازنقره .

(۱۱) منصرف شده است بجهت اینکه مناسب با آخر باقی آیات بشود .

(۱۲) منصرف شده است بجهت مناسبت باقواریر اوّل .

منصرف میشود مثل : وَ مِمَّنْ[1] وَلَدُوا عَامِرٌ ذُوالطُّولِ[2] وَ ذُوالعَرْضِ .

سئوالات :

منصرف کدام و غیر منصرف کدام است ؟ صرف یعنی چه ؟ سبب غیر منصرف شدن اسم چیست ؟ اسباب منع صرف چندند و کداماند ؟ از اسباب منع صرف که بمنزله دو سبباندکدامند ؟ اسم غیر منصرف چند نوع است و انواعش کدام ؟ شرط غیر منصرف شدن وصفی که الف و نون زائدتان دارد چیست ؟ شرط وصف بر وزن اَفْعَلَ چیست ؟ اگر وزن افعل وصف اصلی نباشد یا وصف اصلی بر وزن افعل اسم شده باشد حکمش چیست ؟ در وزن مفاعل‌که منقوص باشد چند وجه است ؟کدام از آنها ملحق بوزن مفاعیل‌است؟ اگرصیغه منتهی‌الجموع یاملحق‌بآن‌علم‌بشود منصرف میشود؟ شرط علم مؤنث چیست ؟ شرط علمی که عجمه داشته باشد چیست ؟ معرفه‌ایکه عدل داشته‌باشد چند قسم است ؟ چندقسم ازدوازده قسم غیرمنصرف اگر نکره شوند منصرف میشوند؟ اعراب غیر منصرف منقوص چند قسم است ؟ درچه وقت غیرمنصرف منصرف میشود ؟ آیا منصرف غیر منصرف میشود ؟

رَفْعُ الْفِعْلِ وَ نَصْبُه

اِرْفَعْ مُضَارِعاً اِذَا یُجَرَّدُ مِنْ نَاصِبٍ وَ جَازِمٍ کَتَسْعَدُ

رفع بده (فعل) مضارع را هرگاه مجرّد آورده شود از (حرف) نصب دهنده و (از اداة) جزم کننده مثل تسعد (خوش بخت میشوی) .

---

(۱) و از (جمله) کسانی که زائیده‌اند (او را) (آن طایفه) عامر است که صاحب درازی و صاحب پهنا است (یعنی هیکل نتراشیده ناهمواری دارد) .

(۲) بضم طاء و بفتح‌طاء بمعنی قوت نیز روایت شده است واوّل اقرب است .

وَ بِلَنِ[1] انْصِبْهُ وَكَي كَذا[2] بِأَنْ[3] لَابَعْدَ[4] عِلْمٍ وَالَّتِي مِنْ بَعْدِ[5] ظَنّ

و بلن نصب بده آن (مضارع) را و (به) کی، هم چنین (نصب بده آنرا) بسبب ان نه بعد از (فعل بمعنی) علم و آنچنان چیزیکه (انی که) از بعد (فعل بمعنی) ظن باشد.

فَانْصِبْ بِهاوَالرَّفْعَ[6] صَحِّحْ وَاعْتَقِدْ تَخْفِيفَها مِنْ[7] أَنَّ فَهْوَ مُطَّرِدْ[8]

پس نصب بده (مضارع را) بسبب آن (واقع بعد از ظنّ) و رفع را صحیح بدان (نیز) و اعتقاد کن مخففه بودن آن (ان غیر ناصبه) را از ان (مشدّده) پس ان (تخفیف) شایع است .

وَبَعْضُهُمْ أَهْمَلَ أَنْ حَمْلاً[9] عَلىٰ[10] مَا أُخْتِهَا[11] حَيْثُ[12] اسْتَحَقَّتْ عَمَلا

و بعض ایشان (عرب) مهمل آورده‌اند (از عمل باز داشته‌اند) انرا در حالتی که حمل کننده‌اند آن (ان) را برما (مصدریّه) خواهرش در جائی که مستحق شده است عمل کردنی را .

وَ نَصَبُوا بِإِذَنِ الْمُسْتَقْبَلا إِنْ صُدِّرَتْ وَالْفِعْلُ[13] بَعْدُ[14] مُوْصَلا[15]

و نصب داده‌اند بسبب اذن (فعل) مستقبل را اگر در صدر آورده شود و حال آنکه فعل (مستقبل) بعد (از اذن) در حالتی باشد که وصل شده باشد (بان).

---

(۱) متعلّق بانصب . (۲) و (۳) متعلّق بفعل محذوف (انصب) .

(۴) معطوف بر محذوفی تقدیرش (بعد غیر علم لا بعد علم) .

(۵) صله برای التی . (۶) مفعول مقدّم صحّح .

(۷) متعلّق بتخفیف . (۸) يَطَّرِدُ نیز جایز است .

(۹) حال از فاعل اهمل . (۱۰) متعلّق بحملا .

(۱۱) بدل از ما . (۱۲) متعلّق باهملا .

(۱۳) جمله حال‌است ازمرفوع‌صدّرت . (۱۴) خبر برای‌الفعل (۱۵) حال‌ازالفعل.

أَوْ قَبْلَهُ[1] اَلْيَمِينُ وَانْصِبْ وَارْفَعَا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ اِذَا اِذَنْ مِنْ بَعْدِ عَطْفٍ وَقَعَا

یا پیش از آن (فعل مستقبل) قسم باشد و نصب بده یا رفع بده البتّه (مستقبل را) هرگاه اذن از بعد (حرف) عطفی واقع شود .

شرح

فعل‌مضارع هرگاه مجرد ازادوات ناصبه وجازمه باشد مرفوع‌میشود مثل تَسْعَدُ، و عامل آن معنویست (تجرّد از ناصب و جازم) و اگر بعد از یکی از حروف ناصبه واقع شود منصوب میشود ، نواصب مضارع چهاراند (لَنْ[2]) مثل لَنْ اَبْرَحَ اْلاَرْضَ[3] (كَيْ[4]) مثل لِكَيْلاَ تَأْسَوْاعَلىٰ مٰا فٰاتَكُمْ[5] (اَنِ مصدريّه) مثل وَاَنْ تَصُومُوْا خَيْرٌ لَكُمْ (اِذَنْ) مثل اِذَنْ تَبْلُغَ اَلْمَجْدَ ، در جواب سَاَطْلُبُ اْلعِلْمَ ، شرط عمل اَنْ اینست که بعد از فعلی بمعنی عِلم[6] واقع نشود و الاّ عمل نمیکند مثل عَلِمَ اَنْ سَيَكُونَ مِنْكُمْ مَرْضىٰ ، و اگر بعد ازفعلی بمعنی ظنّ واقع‌شود گاهی عمل نمیکند مثل وَحَسِبُوا اَنْ لاٰ تَكُونُ فِتْنَةٌ[7] (بر قرائت کسائی) لکن اِعمالش بهتر است مثل اَحَسِبَ النّٰاسُ اَنْ يُتْرَكُوا .

اَنْ در وقتی که عمل نکند مخففه از مثقّله است ، بعضی از عرب آنرا مطلقاً مثل ماء مصدریّه استعمال میکنند (عمل نمیدهند) مثل :

اَبىٰ عُلَمٰاءُ النّٰاسِ اَنْ يُخْبِرُونَنِى ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بِنٰاطِقَةٍ خَرْسٰاءَ مِسْوٰاكُهٰا اَلْحَجَرُ[8]

---

(۱) خبر مقدّم برای یمین و جمله معطوف است بر خبر مبتدا که بعد باشد .

(۲) حرف نفی است مختصّ بمضارع و معنی آنرا خالص میکندبرای استقبال

(۳) هرگز مفارقت نمیکنم .

(۴) بمعنی لام تعلیل است . ‌ ‌ ‌ (۵) برای اینکه غم نخورید .

(۶) اعم از اینکه از ماده علم باشد یانباشد .

(۷) (آزمایش) اسم برای لا تکون است .

(۸) امتناع کردند علماء مردم (از) اینکه خبر دهند مرا بسخن گوینده گنگی که مسواك آن سنگ است (ظاهراً مراد آسیا سنگ باشد) .

شرط عمل اِذَنْ اینست که در اوّل کلام واقع شود وفعل بعد از آن برای زمان حال نباشد ومتّصل بفعل باشد یاقسمی میان آندو فاصله شده باشد مثل مَثَلِ سابق و مثل:

اِذَنْ وَاللهِ نَرْمِيَهُمْ بِحَرْبٍ يُشِيبُ الطِّفْلَ مِنْ قَبْلِ الْمَشِيبِ[1]

و اگر یکی از شروط مفقود شود عمل نمیکند مثل اَنَا اِذَنْ اُكْرِمُكَ یا اِذَنْ اَنَا اُكْرِمُكَ یا اِذَنْ تَصْدُقُ در جواب کسی که بگوید اُحِبُّكَ ، اگر اِذَنْ بعد از واو یا فاء عاطفه واقع شود جایزاست اِعمال واِهمال آن مثل وَ اِذَنْ لا يَلْبَثُونَ[2] یا (لاَيَلْبَثُوا[3]) خِلاَفَكَ[4] اِلاَّ قَلِيلاً .

وَ بَيْنَ لاَ وَ لاَمِ جَرٍّ الْتُزِمْ[5] اِظْهَارَ اَنْ نَاصِبَةً وَ اِنْ عُدِمْ

و میان لاء (نافیه) و لام (حرف) جرّ واجب بدان ظاهر آوردن آنرا در حالتی که نصب دهنده است (مضارع را) و اگر معدوم شود ـ

لاَ[6] فَاَنَ اَعْمِلْ مُظْهِراً[7] اَوْمُضْمِرا[8] وَ بَعْدَ نَفْيِ كَانَ حَتْماً اُضْمِرا[9]

- لا، پس اَن‌را عمل بده در حالتی‌که ظاهر آورنده یا تقدیر گیرنده باشی (اَنْرا) و بعد از نفی کان حتماً تقدیر بگیر البتّه (اَنْ را) .

---

(۱) در این هنگام قسم بخدا میاندازیم ایشان را در جنگی‌که پیر می‌کند طفل را از پیش از (زمان) پیر شدن .

(۲) درنگ نمیکنند . (۳) بر قراءة شاذّه .

(۴) بعد از تو .

(۵) التزم بصیغه مجهول ماضی و رفع اظهار نیز جائز است و اول انسب است .

(۶) نائب فاعل عدم .

(۷) و (۸) بصیغه اسم فاعل حال از فاعل اعمل و بصیغه مفعول نیز جائز است بنا بر اینکه حال باشد از اَن و اول انسب است .

(۹) اضمر بصیغه ماضی مجهول نیز جایز است و اوّل انسب است .

كَذاكَ[۱] بَعْدَ[۲] أَوْ إِذا يَصْلُحُ في مَوْضِعِها حَتّى أَوْ إِلَّا أَنْ خَفِي

هم‌چنین بعد از او هرگاه مناسب باشد در جای آن (او) (آوردن) حتّی یا إلاّ أنْ پنهان شده است .

وَ بَعْدَ[۳] حَتّى هٰكَذا[۴] إِضْمارُ أَنْ حَتْمٌ كَجُدْ حَتّى تَسُرَّ ذا حَزَنْ

و بعد از حتی هم چنین تقدیر گرفتن ان واجب است مثل جُدْحَتّی تَسُرَّ ذاحَزَنٍ (جودکن تا (اینکه) خوشحال کنی صاحب اندوهیرا) .

وَ تِلْوَ حَتّى حالاً[۵] أَوْ مُؤَوَّلا بِهِ ارْفَعَنَّ وَ انْصِبِ الْمُسْتَقْبَلا

و (مضارع) تلوحتی را در حالتی که (برای زمان) حال یا تأویل کرده شدهٔ بآن (حال) باشد رفع بده البته و نصب بده مستقبل‌را .

وَ بَعْدَ[۶] فا جَوابِ[۷] نَفْيٍ أَوْ طَلَبْ مَحْضَيْنِ[۸] أَنْ وَسَتْرُها[۹] حَتْمٌ نَصَبْ

وبعداز فاء جواب نفی یا طلبی‌که خالص باشند أنْ ـ وحال آنکه حذف‌کردنش واجبست ـ نصب داده است (مضارع را) .

وَ الْواوُ كَالْفا إِنْ تُفِدْ مَفْهُومَ مَعْ كَلا تَكُنْ جَلْداً وَ تُظْهِرَ الْجَزَعْ

و واو مثل فاء (جواب) است (در وجوب تقدیر ان بعد ازآن) اگر افاده‌کند معنی مع را مثل لا تکن الخ (مباش متهور با اینکه اظهار میکنی بی‌صبریرا) .

شرح

اگر مضارع بعداز لام‌تعلیل واقع شود منصوب میشود بان مقدره یاظاهره بشرط اینکه منفی بلاَ نباشد و پیش از آن کون منفی نباشد مثل اِعْصِ الهَوی لِتَظْفَرَ یا لِاَنْ تَظْفَرَ ، اما اگر منفیّ بلا باشد اظهار اَن واجب است مثل لِئَلّا یَعْلَمَ اَهْلُ الْكِتابِ ، و

(۱) و(۲) متعلق بخفی .

(۳) و (۴) متعلق بحتم . (۵) حال از تلو .

(۶) متعلق به نصب . (۷) مضاف الیه (۸) نعت برای نفی وطلب .

(۹) جمله حال است برای ان و ممکن است معترضه باشد میان مبتدا و خبر .

اگر بعد از کون منفی باشد تقدیر اَن واجب است و در این صورت لام را لام جحود می‌نامند مثل لَمْ یَکُنِ اللهُ لِیَغفِرَ لَهُمْ، مٰا کٰانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ.

در پنج موضع حذف اَن ناصبه واجب است : ۱ـ بعداز لام جحود چنانکه ذکر شد، ۲ ـ بعد از اَوْ که بمعنی حَتّیٰ یا اِلاّ باشد مثل :

لَاَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ اَوْ (اَنْ) اُدْرِکَ الْمُنیٰ فَمَا انْقٰادَتِ الآمٰالُ اِلاّ لِصٰابِرٍ [1]

وَ کُنْتُ اِذٰا غَمَزْتُ قَنٰاةَ قَوْمٍ کَسَرْتُ کُعُوبَهٰا اَوْ (اَنْ) تَسْتَقیمٰا [2]

۳ـ بعداز حتّیٰ بشرط اینکه مضارع برای زمان آینده باشد مثل جُدْحَتّیٰ (اَنْ) تَسُرَّذٰاحَزَنٍ، اَمّا اگر برای زمان حال یا مؤوّل بحال باشد تقدیر آن جایز نیست مثل سِرْتُ الْبٰارِحَةَ حَتّیٰ اَدْخُلُهٰا [3]، وَ زُلْزِلُوا حَتّیٰ یَقُولُ [4] الرَّسُولُ وَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتیٰ نَصْرُ اللهِ (بقرائت نافع).

۴ و ۵ ـ بعد از فاء سببیّت یا واو معیّت که پیش از آن دو نفی محض (نفیی که بعد از آن نفی دیگر نباشد و منتقض بالاّ هم نشده باشد) یا طلب محض (طلبی که بصورت خبر یا اسم فعل نباشد) باشد و طلب اعم است از امر و نهی و دعا و استفهام و عرض و تحضیض و تمنّی و ترجی مثل لٰا یُقْضیٰ عَلَیْهِمْ فَیَمُوتُوا .

یٰا نٰاقَ سیری عَنَقاً فَسیحا اِلیٰ سُلَیْمٰانَ فَتَسْتَریحا [5]

---

(۱) هر آینه آسان میشمرم البتّه البتّه (امر) دشوار را تا (اینکه) دریابم آرزوها (ی خود) را پس رام نشده‌اند (حاصل نشده‌اند) آرزوها مگر برای صبر کننده .

(۲) و بودم که هر گاه میفشردم نیزه گروهی را می‌شکستم بندهای آن (نیزه) را مگر (اینکه) راست بشود .

(۳) سیر کردم دوشینه را تا داخل میشوم آن قریه یا شهر را الان .

(۴) مأوّل بزمان حال است بدین معنی که مضطرب کرده شدند تا حالت رسول و همراهانش از مومنین این است که میگویند متی نصرالله .

(۵) ای شتر راه برو (راه رفتن) عنقی را که واسع باشد بسوی سلیمان تا(اینکه) راحت بشوی .

لَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي.

رَبِّ وَفِّقْنِي فَلَا أَعْدِلَ عَنْ　　سَنَنِ السَّاعِينَ فِي خَيْرِ سَنَنْ[۱]

هَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا.

يَا ابْنَ الْكِرَامِ أَلَا تَدْنُو فَتُبْصِرَ مَا　　قَدْ حَدَّثُوكَ فَمَا رَاءٍ كَمَنْ سَمِعَا[۲]

لَوْلَا تَعُوجِينَ يَا سَلْمَى عَلَى دَنِفٍ　　فَتُخْمِدِي نَارَ وَجْدٍ كَادَ يُفْنِيهِ[۳]

يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً، لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمٰوَاتِ فَأَطَّلِعَ، لَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ.

فَقُلْتُ ادْعِي وَ أَدْعُوَ إِنَّ أَنْدَى　　لِصَوْتٍ أَنْ يُنَادِيَ دَاعِيَانِ[٤]

لَا تَكُنْ جَلْداً وَ تُظْهِرَ الْجَزَعَ.

أَلَمْ أَكُ جَارَكُمْ وَ يَكُونَ بَيْنِي　　وَ بَيْنَكُمُ الْمَوَدَّةُ وَ الْإِخَاءُ[۵]

يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا[٦]، اما اگر فاء برای سببیت یا واو بمعنی مَعَ نباشد یا بعد از نفی یا طلب غیر محض واقع شده باشند فعل مرفوع میشود مثل:

---

(۱) پروردگار من توفیق بده مرا تا (اینکه) منحرف نشوم ازراه کوشش‌کنندگان در بهترین طریقه.

(۲) ای فرزند کریمان آیا نزدیك نمیآئی تا (اینکه) به بینی آنچه را که خبر داده‌اند ترا؟ پس نیست بیننده مثل کسی که شنیده است

(۳) چرا توقف نمیکنی ای سلمی بر (بالین) مریضی تا (اینکه) فرو بنشانی آتش عشقی را که نزدیك است هلاك کند او را.

(۴) پس گفتم بخوان (ای زن) با اینکه میخوانم من بدرستیکه دوررسنده‌ترصدائی این است که ندا کنند دو خواننده.

(۵) آیا نبوده‌ام همسایه شما با اینکه میباشد میان من ومیان شما دوستی و برادری

(۶) نصب مضارع بأنِ مقدّره بعدازواومَعَ بعد از دعاء وعرض وتحضیض وترجّی شنیده نشده است.

أَلَمْ تَسْئَلِ الرَّبْعَ الْقَوَآءَ فَيَنْطِقُ وَهَلْ يُخْبِرَنْكَ الْيَوْمَ بَيْداءُ سَمْلَقٌ[1]

لا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَ تَشْرَبُ اللَّبَنَ[2] : ما تَزالُ[3] تَأْتِينا فَتُحَدِّثُنا يا وَ تُحَدِّثُنا ، ما تَأْتِينا اِلّا فَتُحَدِّثُنا يا وَ تُحَدِّثُنا ، صَهْ فَيَنامُ يا وَيَنامُ النّاسُ .

وَ بَعْدَ[4] غَيْرِ النَّفْيِ جَزْماً اعتَمِدْ اِنْ تُسْقِطِ الْفا وَ الْجَزاءُ[5] قَدْ قُصِدْ

و بعد از غیر نفی جزم (مضارع) را اعتماد کن اگر حذف کنی فاء (جواب) را و حال آنکه جزاء بتحقیق قصد شده باشد .

وَشَرْطُ جَزْمٍ بَعْدَ[6] نَهْيٍ أَنْ تَضَعْ اِنْ قَبْلَ لا دُونَ[7] تَخالُفٍ يَقَعْ

و شرط جزم کردن (مضارع) بعد از نهی اینست که بگذاری اِنِ (شرطیّه) را پیش از لا بدون مخالفتی که واقع شود (در معنی) .

وَ الْاَمْرُ اِنْ كانَ بِغَيْرِ افْعَلْ فَلا تَنْصِبْ جَوابَهُ وَ جَزْمَهُ اقْبَلا

و امر اگر باشد بغیر (وزن) اِفْعَلْ پس نصب مده جواب آن (امر) را و جزم آن (جواب) را قبول کن البتّه .

وَالْفِعْلُ بَعْدَالْفاءِ فِي الرَّجا نُصِبْ كَنَصْبِ[8] ما اِلَى التَّمَنّي يَنْتَسِبْ

و فعل (مضارع) بعد از فاء (جواب) در رجا (بعد از ترجّی) نصب داده شده است مثل منصوب شدن آنچیزی (فعلی) که بسوی تمنّی منسوب می‌باشد .

---

(۱) آیا نپرسیدۀ منزلی را که خالی است پس بسخن در آید و آیا خبرمی‌دهدالبته ترا امروز بیابانی بی آب و گیاه .

(۲) رفع تشرب بنابر استیناف است و نصب آن جایز است بنا بر اینکه واو بمعنی مَعَ باشد و جزم آن نیز جایز است بنابراینکه عطف بر تأکل و منهیّ عنه باشد .

(۳) بعد از ماء نافیه تزال واقع شده و نفی در نفی اثبات است .

(۴) متعلّق باعتمد . (۵) جمله حال از فاعل تسقط .

(۶) متعلّق بجزم . (۷) متعلّق به تضع یا حال از وضع مفهوم از آن تضع .

(۸) نعت برای مصدر محذوف .

وَإنْ عَلَى اسْمٍ خَالِصٍ فِعْلٌ عُطِفْ   تَنْصِبُهُ أَنْ ثَابِتاً[۱] أَوْ مُنْحَذِفْ[۲]

و اگر بر اسم خالصی فعلی عطف کرده شود نصب میدهد آن (فعل) را ان در حالتی که ثابت باشد یا محذوف .

وَ شَذَّ حَذْفُ أَنْ وَنَصْبٌ فِي سِوَى   مَا مَرَّ فَاقْبَلْ مِنْهُ مَا عَدْلٌ رَوَى

وکم است حذف ان و نصب دادن (ان) در سوای آنچه (مواضعی‌که) گذشت پس قبول کن از آن (حذف در غیر مواضع مقدّمه) آنچه را عدلی روایت کند .

شرح

اگر فعل مضارع جواب طلب و بدون فاء باسد مجزوم‌میشود مثل قُلْ تَعَالَوْا اَتْلُ، لکن بعد از نهی در صورتی مجزوم میشود که اگر اِنِ شرطیّه در اوّل نهی درآورند معنی تعبیر نکند مثل لَا تَدْنُ مِنَ الْاَسَدِ تَسْلَمْ که میتوان گفت اِنْ لَا تَدْنُ مِنَ الْاَسَدِ تَسْلَمْ ، و اگر معنی تغییر کند جزم مضارع جایز نیست مثل لَا تَدْنُ مِنَ الْاَسَدِ يَأْكُلْكَ که نمیتوان گفت اِنْ لَا تَدْنُ مِنَ الْاَسَدِ يَأْكُلْكَ .

جواب امری که بغیر لفظ اِفْعَلْ باشد نیز مجزوم میشود اگرچه نصب آن در صورتیکه فا داشته باشد جایز نیست مثل صَهْ يَنَمِ النَّاسُ ، بعضی نصب مضارع را بعد از فاء در جواب ترجّی جایز ندانسته‌اند واصّح اینستکه جایز است چنانکه گذشت .

در دو موضع حذف اَن جایز است ۱ ـ بعد از لام تعلیل بتفصیل و شروطی که سابقاً ذکر شد ۲ ـ بعد از واو یا فاء یا ثمّ یا اَوْکه فعل مضارع را بر اسم صریحی (غیر شبه فعل) عطف کنند مثل :

وَ لُبْسُ عَبَاءَةٍ وَ تَقَرَّ عَيْنِي   اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ[۳]

---

(۱) حال از ان   (۲) او منحذفا .

(۳) و پوشیدن عبائی و (اینکه) روشن بشود چشم من محبوب تر است نزد من از پوشیدن جامهای فاخر نازك .

لَوْلا (۱) تَوَقُّعُ مُعْتَرٍّ (۲) فَاُرْضِيَهُ مٰا کُنْتُ اُوثِرُ اَتْرٰاباً عَلیٰ تِرْبِ

اِنّي (۳) وَ قَتْلي سُلَيْكاً (٤) ثُمَّ اَعْقِلَهُ كَالثَّورِ يُضْرَبُ لَمّٰا عٰافَتِ الْبَقَرُ

مٰا كٰانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ اِلّا وَحْياً اَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ اَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً .

گاهی اَنْ در غیر مواضع مذکوره سَماعاً حذف میشود مثل خُذِ اللِّصَّ (۵) قَبْلَ يَاْخُذَكَ .

سئوالات :

فعل مضارع چه وقت مرفوع میشود ؟ رافع مضارع چیست ؟ چه وقت مضارع منصوب میشود ؟ شرط عمل ان چیست ؟ در چه وقت اعمال و اهمال اَنْ هر دو جایز است ؟ در چه‌وقت ان‌مخففه ازمثقله است ؟ آیا اهمال اَنْ در صورتی که شروط عملش جمع باشند جایز است ؟ .

شرط عمل‌کردن اِذَنْ چیست ؟ در چه وقت عمل کردن و عمل نکردن اِذَنْ هر دو جایز است ؟ حکم مضارع بعد از لام تعلیل چیست ؟ مواضعیرا که حذف اَنِ ناصبه درآنها واجبست باشروط و امثله ذکرکنید ، آیا فعل مضارع بعد از طلب جزم میشود؟ آیا مضارع در جواب امری که بلفظ اِفْعَلْ نباشد جزم میشود ؟ آیا نصب مضارع باَنِ مقدّره اگر جواب ترجّی باشد جایز است ؟ در چند موضع حذف ان جائز است ؟ آیا ان سماعاً حذف میشود .

---

(۱) اگر نبود انتظار کشیدن صاحب حاجتی پس (اینکه) خشنود کنم او راترجیح نمیدادم همزادها را بر همزادی .

(۲) بر وزن ممتّد .

(۳) بدرستیکه (مثل) من و کشتن من سلیك راپس (اینکه) دیه بدهم او را مثل(مثل) گاو نر است که زده میشود وقتی که از آب خوردن امتناع کند گاو ماده .

(۴) بر وزن زبیر .

(۵) بتثلیث لام و کسر آن افصح است .

جَزْمُ الْفِعْلِ

بِلا وَ لامٍ طالِباً[۱] ضَعْ جَزْما　　فِي الْفِعْلِ هٰكَذا[۲] بِلَمْ[۳] وَ لَمّا

بسبب لاء (ناهیه) و لام (امر) در حالتی که طلب کنندهٔ بگذار جزم را در فعل (مضارع) همچنین (جزم کن فعل‌را) بسب لَمْ و لَمّا .

وَ اجْزِمْ بِاِنْ وَ مَنْ وَ ما وَ مَهْما　　أَيٍّ مَتىٰ أَيّانَ أَيْنَ اِذْما

و جزم کن بسبب اِنْ و مَنْ و ما و مَهْما (و) اَیّ (و) مَتیٰ (و) اَیّانَ (و) اَیْنَ (و) اِذْ ما .

وَ حَيْثُما أَنّىٰ،وَ حَرْفٌ[۴] اِذْما　　كَاِنْ[۵] وَ باقِي الْاَدَواتِ اَسْما

و حَیْثما (و) اَنّیٰ، و حرفی است اِذْما مثل اِنْ و باقی ادوات (شرط)اسمهایند .

فِعْلَيْنِ[۶] يَقْتَضِينَ شَرْطٌ[۷] قُدِّما[۸]　　يَتْلُوا الْجَزاءُ وَ جَواباً[۹] وُسِما

دو فعل را اقتضا میکنند (فعل) شرطی که مقدم داشته شده است بعقب در میآید (شرط را فعل) جزاء و در حالتی که جواب است علامت گذارده شده است .

وَ ماضِيَيْنِ[۱۰] أَوْ مُضارِعَيْنِ　　تُلْفِيهِما أَوْ مُتَخالِفَيْنِ

و دو (فعل) ماضی یا دو (فعل) مضارع میيابی آندو را (شرط و جزا را) یا دو (فعل) مخالف یکدیگر (ماضی و مضارع) .

---

(۱) حال از فاعل ضَعْ .　(۲) و(۳) متعلّق بمحذوف (ضع جزماً) .

(۴) خبر مقدّم برای اِذْما .　(۵) نعت یا حال برای حرف .

(۶) مفعول مقدّم یقتضین .　(۷) خبر برای مبتدای محذوف (احدهما) .

(۸) نعت برای شرط .　(۹) حال از مرفوع وُسِمَ .

(۱۰) مفعول ثانی تلفیهما .

وَ بَعْدَ[۱] ماضٍ رَفْعُكَ الْجَزا حَسَنْ   وَ رَفْعُهُ بَعْدَ[۲] مُضارِعٍ وَهَنْ

و بعد از (شرط) ماضی رفع‌دادن تو (مضارع) جزا را نیکو است و رفع دادن آن (جزاء مضارع) بعد از (شرط) مضارع ضعیف است .

شرح

مضارع هرگاه بعد از یکی از ادوات جازمه واقع شود مجزوم میشود ، جوازم دو قسمند ، قسم اول ادواتی هستندکه یك فعل‌را جزم میکنند و آنها چهار حرفند لاء ناهیة مثل لاتُشْرِكْ بِاللهِ. لام امر مثل فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هٰذا الْبَيْتِ. لَمْ مثل لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ، لَمّا مثل بَلْ لَمّا يَذُوقُوا عَذابِ ، قسم دویم ادواتی هستند که دو فعل را جزم میکنند اوّل فعل شرط است و دویم جواب و جزاء شرط و آنها دوازده کلمه‌اند اِنْ و اِذْما برای مطلق شرط) مَنْ (برای ذوی العقول) ما و مَهْما (برای غیر ذوی العقول) مَتیٰ و اَيّانَ (برای زمان) اَيْنَ و حَيْثُما و اَنّیٰ (برای مکان) كَيْفَما (برای حال) اَيَّ (برای تمام معانی) .

مثل اِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ ، اِذْما تَتَعَلَّمْ تَتَقَدَّمْ، مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ ، ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللهُ ، مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنا بِها فَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ .

وَ لَسْتُ[۳] بِحَلّالِ التِّلاعِ[۴] مَخافَةً   وَ لٰكِنْ مَتیٰ يَسْتَرْفِدِ الْقَوْمُ اَرْفِدُ

اَيّانَ[۵] نُؤْمِنْكَ تَأْمَنْ غَيْرَنا وَ اِذا   لَمْ تُدْرِكِ الْاَمْنَ مِنّا لَمْ تَزَلْ حَذِرا

---

(۱) متعلّق برفع یا حَسَنٌ

(۲) متعلّق برفع یا وَهَنٌ .

(۳) و نیستم بسیار فرود آینده (در) گردنه‌ها بجهت ترس (از مهمان)ولکن‌هرزمان که طلب عطا کنند قوم عطا میکنم

(۴) جمع تلعه مثل کلاب و کلبه .

(۵) هر زمان که ایمن بکنیم تراایمن‌میشوی غیرما را وهرگاه نیابی ایمن بودنرااز (طرف) ما ثابت میمانی ترسناك .

اَیْنَمٰا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ .

حَیْثُمٰا [۱] تَسْتَقِمْ یُقَدِّرْ لَكَ　　　اللهُ نَجٰاحاً [۲] فِي غٰابِرِ الْاَزْمٰانِ

اَنّیٰ یَذْهَبْ ذُو الْمٰالِ یَجِدْ رَفِیقاً ، کَیْفَمٰا تَکُنْ یَکُنْ قَرِینُكَ ، اَیّاً مٰا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنیٰ .

اِنْ و اِذْمٰا حرف‌اند و باقی ادوات شرط اسم ، شرط و جزاء یا هر دو ماضیند مثل وَ اِنْ عُدْتُمْ عُدْنٰا یا هر دو مضارع مثل اِنْ یَشَأْ یَرْحَمْکُمْ با شرط مضارع و جزاء ماضی مثل :

اِنْ تَصْرِمُونٰا وَصَلْنٰاکُمْ وَ اِنْ تَصِلُوا　　　مَلَأْتُمْ اَنْفُسَ الْاَعْدٰاءِ اِرْهٰابا [۳]

یا برعکس مثل :

دَسَّتْ رَسُولاً بِأَنَّ الْقَوْمَ اِنْ قَدَرُوا　　　عَلَیْكَ یَشْفُوا صُدُوراً ذٰاتَ تَوْغِیرٍ [۴]

رفع مضارع در صورتی که جزاء برای شرط ماضی باشد جایز است ، مثل :

وَ اِنْ اَتٰاهُ [۵] خَلِیلٌ یَوْمَ مَسْغَبَةٍ　　　یَقُولُ لٰا غٰائِبٌ مٰالِي وَ لٰا حَرِمُ [۶]

اما جزم آن بهتر است ، و اگر جزاء برای شرط مضارع باشد رفع آن کم و ضعیف است مثل :

---

(۱) هر جا استقامت بورزی تقدیر میکند خدا بتو کامیابی را درآینده (از)زمانها

(۲) اسم مصدر انجح .

(۳) اگر قطع کنید ما را مواصلت میکنیم شما را و اگر (شما نیز) مواصلت کنید (ما را) پر میکنید نفسهای دشمنانرا از ترس .

(۴) پنهان فرستاد (آن محبوبه) رسولیرا باین‌که قوم اگر دست بیابند بر توشفا میدهند سینه‌هائی‌را که صاحب کینه‌اند

(۵) و اگر بیاید او را (هرم بن سنان را) فقیری (در) روز گرسنگی میگوید نه پنهان است مال من و نه نا امید کردنی است (نزد من) .

(۶) بر وزن کتف مصدر حرم بر وزن ضرب و سمع .

یا أقْرَعُ بْنُ حابِسٍ یا أقْرَعُ إنَّكَ إنْ یُصْرَعْ أخُوكَ تُصْرَعُ[1]

وَاقْرُنْ بِفا حَتْماً[2] جَواباً لَوْ جُعِلْ شَرْطاً لِإنْ أوْ غَیْرِها لَمْ یَنْجَعِلْ

و مقرون کن بفاء (جزاء) حتماً جوابی را که اگر قرار داده شود برای ان یا غیر آن (ان از ادوات شرط) نگردد (شرط).

وَتَخْلُفُ الْفاءَ إذَا الْمُفاجَأَه[3] کَإنْ تَجُدْ إذاً لَنا مُکافَأَه

و جانشین میشود فاء (جزاء) را اذای مفاجاة مثل إنْ تَجُدْ إذاً لَنا مُكافاةٌ (اگر عطا کنی ناگاه برای ما است پاداش دادنی).

وَالْفِعْلُ مِنْ بَعْدِ[4] الْجَزاإنْ یَقْتَرِنْ بِالْفا أوِ الْواوِ بِتَثْلِیثٍ[5] قَمِنْ

و فعل (مضارع) از بعد جزاء اگر مقرون شود بفاء یا واو (عاطفه) بسه وجه داشتن (رفع و نصب جزم) سزاوار است.

وَجَزْمٌ أوْ نَصْبٌ لِفِعْلٍ إثْرَ[6] فا أوْ واوٍ إنْ بِالْجُمْلَتَیْنِ[7] اکْتُنِفا

وجزم یا نصب برای فعلی است که (در) عقب فاء یا واو باشد اگر بسبب دو جمله (شرط و جزاء) در بر گرفته شود (میان آن دو واقع شود).

شرح

اگر جواب شرط ماضی غیر متصرّف[1] یا ماضی[2] متصرف مقرون بقد یا فعل[3] طلب یا مضارع[4] مقرون بحرف تنفیس یا فعل[5] منفیّ بغیر لَمْ ولا یا جمله[6] اسمیّه باشد، صالح برای شرط شدن نیست و واجب است در اوّل آن فاء جزاء بیاورند و در این وقت اگر مضارع باشد مرفوع میشود مثل إنْ تَرَنِ أنَا أقَلَّ مِنْكَ مالاً وَوَلَداً فَعَسیٰ رَبّی أنْ یُؤْتِیَنِ خَیْراً مِنْ

---

(۱) ای اقرع پسر حابس ای اقرع بدرستی که تو ـ اگر هلاك کرده شود برادرت هلاك میشوی.

(۲) مفعول مطلق برای فعل محذوف. (۳) مضاف الیه.

(۴) متعلّق بیقترن (۵) متعلّق بقمن. (۶) متعلّق به محذوف نعت برای فعل.

(۷) متعلّق به اکتنف.

جَنَّتِكَ ، اِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ اَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ . اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ ، وَ اِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً(١) فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللهُ ، فَاِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْرٍ ، مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا .

و گاهی عوض فاء حزاء اذای مفاجأة میآورند مثل اِنْ تَجُدْ اِذَا لَنَا مُكَافَاةً .

اگر مضارع مقرون بفاء یا واو بعد از جواب شرط واقع شود جایز است رفع آن بنابر استیناف و نصب آن بنا بر تقدیر اَن و جزم آن بنا بر عطف مثل مَنْ زَارَنِي فَهُوَ صَدِيقِي وَ اُكْرِمُهُ یا فَاُكْرِمَهُ واگر میان شرط وجزاء واقع شودرفعش جایز نیست زیرا استیناف قبل از جواب ممکن نیست و جزم و نصبش جائزاست مثل اِنْ تَأْتِنِي فَتُحَدِّثْنِي یاوَ تُحَدِّثْنِي اُكْرِمْكَ .

وَالشَّرْطُ يُغْنِي عَنْ جَوَابٍ قَدْ(٢) عُلِمْ وَ الْعَكْسُ قَدْ يَأْتِي اِنِ الْمَعْنَى فُهِمْ

و شرط بی نیاز میکند از جوابی که بتحقیق دانسته شده است و عکس (بی نیاز کردن جواب از شرط) گاهی میآید اگر معنی فهمیده شود .

وَاحْذِفْ لَدَى(٣) اجْتِمَاعِ شَرْطٍ وَقَسَمْ جَوَابَ مَا اَخَّرْتَ فَهْوَ مُلْتَزَمْ

و حذف کن در وقت مجتمع شدن شرط و قسم جواب آنچه را (هريك را) که مؤخرآوردهٔ پس آن(حذف) واجب دانسته شده است .

وَ اِنْ تَوَالَيَا وَ قَبْلُ(٤) ذُو خَبَرْ فَالشَّرْطَ رَجِّحْ مُطْلَقاً بِلَا حَذَرْ(٥)

و اگر عقب یکدیگر در آیند (شرط و قسم) و حال آنکه پیش (از آندو) صاحب خبری (مبتدائی) باشد پس شرط را ترجیح بده مطلقا بدون ترس.

---

(١) فقرو پریشانی .

(٢) نعت برای جواب .

(٣) متعلّق باحذف .

(٤) خبر مقدّم برای ذو .

(٥) متعلّق برجّح .

وَ رُبَّمَا رُجِّحَ بَعْدَ[1] قَسَمِ شَرْطٌ بِلَا[2] ذِي خَبَرٍ مُقَدَّمِ

و بسا ترجیح داده شود بعد از قسم شرطی که بدون صاحب خبر (مبتدای) مقدّمی باشد .

شرح

حذف شرط یاجزاء یا هردو اگر معلوم باشند جائز است مثل :

فَطَلِّقْهَا فَلَسْتَ لَهَا بِكُفْوٍ وَإِلَّا (وَإِنْ لَا تُطَلِّقْهَا) يَعْلُ مُفَرِّقَكَ الْحُسَامُ[3]

فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً[4] فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّماً[5] فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ (فَافْعَلْ) .

قَالَتْ[6] بَنَاتُ الْعَمِّ يَا سَلْمَى وَ إِنْ كَانَ فَقِيراً مُعْدِماً قَالَتْ وَإِنْ (كَانَ فَقِيراً مُعْدِماً رَضِيتُهُ)

هرگاه شرط وقسم باهم جمع شوند جواب هر کدام را که مؤخّر باشد حذف کرده جواب آنرا که مقدّم است ذکر میکنند بشرط اینکه پیش از آندو مبتدائی نباشدمثل وَ اللهِ إِنْ أَتَيْتَنِي لَأُكْرِمَنَّكَ ، إِنْ تَأْتِنِي وَ اللهِ أُكْرِمْكَ، و اگر پیش از اندو مبتدائی باشد جواب شرط را ذکر میکنند مطلقاً خواه مقدّم باشد یا مؤخّر مثل زَيْدٌ وَاللهِ إِنْ تَقُمْ يَقُمْ زَيْدٌ إِنْ تَقُمْ وَ اللهِ يَقُمْ ، و بدون مقدّم شدن مبتدائی هم گاهی جواب را برای شرط میآورند اگرچه مؤخّر باشد مثل :

لَئِنْ[7] كَانَ مَا حُدِّثْتُهُ الْيَوْمَ صَادِقاً أَصُمْ فِي نَهَارِ الْقَيْظِ لِلشَّمْسِ بَادِياً[8]

---

(۱) متعلق برجّح (۲) نعت برای شرط

(۳) پس طلاق بکو (ای مطر) او (سلمی) را پس نیستی برای او (سلمی) کفو و اگر نه (اگر طلاق نکوئی او را) بالا میرود فرق ترا شمشیر .

(۴) بر وزن فرس راه در زیر زمین (۵) نردبان

(۶) گفتند دختران عمّ (من) ای سلمی و اگر چه (باشد آن شوهری که آرزو میکنی) فقیر و پریشان ؟ گفت و اگر چه (باشد فقیر ومحتاج راضی‌هستم باو)

(۷) لام موطّئه است واشعار بقسم میکند .

(۸) هر آینه اگر باشد آنچه خبر داده شدم آن را امروزراست‌روزه‌میگیرم درروز تابستان در حالتی که مرآفتاب را ظاهر شونده باشم (یعنی مقابل آفتاب نشسته باشم)

سئوالات :

فعل مضارع چه وقت مجزوم میشود ؟ جوازم چند قسمند؟ قسم اوّل کدام وچند حرفند قسم دو م کدام وچند کلمه‌اند ؟ ادوات شرط اسمند یاحرف ؟ درشرط وجزاء از حیث ماضی ومضارع بودن چند احتمال میرود؟ آیا مضارع که جزا باشد مرفوع میشود ؟ در اوّل چطور جزائی باید فاء جزا بیاورند ؟ چه چیز از فاء جزاء نایب میشود ؟ در مضارع مقرون بواو یا فاء که بعد از جزا واقع شود چند وجه جایز است ؟ در مضارع مقرون بواو یا فاء که میان شرط و جزاء واقع شود چند وجه جایز است ؟ آیا شرط یا جزایا هردوحذف میشوند ؟ اگر شرط و قسم باهم جمع شوند جواب را برای‌کدام یك میآورند ؟

فصل لَوْ

لَوْ حَرْفُ شَرْطٍ فِي مُضِيٍّ[۱] وَ يَقِلّ　　　إيلاؤُها مُسْتَقْبَلاً لٰكِنْ قُبِلْ

لو حرف شرطی است که در (زمان) ماضی باشد و کم میباشد بعقب در آوردن آن (لو) را مستقبلی لکن قبول کرده شده است (جواز آن) .

وَهْيَ فِي الاخْتِصاصِ[۲] بِالْفِعْلِ کَإنْ　　　لٰكِنَّ لَوْ أَنَّ[۳] بِها قَدْ يَقْتَرِنْ

وآن (لو) در مخصوص بودن بفعل مثل ان (شرطیه) است لکن لوان بآن (لو) گاهی مقرون میشود .

وَ إنْ مُضارِعٌ تَلاها صُرِفا　　　إلَى الْمُضِيِّ نَحْوُ لَوْ يَفِي كَفَى

و اگر (فعل) مضارعی بعقب درآید آن (لو) را نقل کرده میشود بسوی ماضی (در معنی) مثل لو یفی کفی (اگر وفاکرده بود کفایت میکرد) .

---

(۱) نعت برای شرط یا متعلّق بشرط　　　(۲) متعلّق بمتعلّق کَانْ

(۳) مبتدا و جمله خبر است برای لٰكِنَّ

شرح

لو شرطیّه غالباً برای امتناع میآید و گاهی برای مجرّد تعلیق[۱] ، لو امتناعیّه برای شرطیست که مقترن بزمان ماضی باشد وغالباً دلالت میکند برانتفاء جواب بسبب انتفاء شرط مثل لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا[۲] ، لَوْ لَمْ یَقْتُلْ لَمْ یُقْتَلْ[۳] لَوْ لَمْ یُؤْمِنْ أُرِیقَ[۴] دَمُهُ[۵] لَوْ آمَنَ لَمْ یُقْتَلْ[۶] و مثل: لَوْ کَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً کَانَ الضَّوْءُ مَوْجُوداً[۷] (بنا براصحّ[۸]) و گاهی دلالت میکند بر ثبوت جواب و بر اینکه برای ثبوت جواب سببی غیر از انتفاء شرط هم هست (اعمّ از اینکه آن سبب اضعف باشد از انتفاء شرط یا مساوی با آن باشد یا اقوی از آن) مثل لَوْ کَانَ لَا یَخَافُ اللّٰهَ مَا عَصَاهُ[۹] ، لَوْلَمْ تَکُنْ[۱۰] رَبِیبَتِي فِي حِجْرِي مَا حَلَّتْ لِي إِنَّهَا لَابْنَةُ أَخِي مِنَ الرَّضَاعَةِ، لَوِ[۱۱] انْتَفَتْ

(۱) تعلیق جواب بشرط (۲) لکن مَا کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ فَلَمْ تَفْسُدَا

(۳) لٰکِنْ قَتَلَ فَقُتِلَ (۴) ریخته میشد

(۵) لٰکِنْ آمَنَ فَلَمْ یُرَقْ دَمُهُ (۶) لٰکِنْ لَمْ یُؤْمِنْ فَقُتِلَ

(۷) لٰکِنْ لَمْ تَکُنِ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَمَا کَانَ الضَّوْءُ (اللَّازِمُ لَهَا) مَوْجُوداً

(۸) اشاره بضعف قول آنها است که گفته‌اند درمثل این مثل لو دلالت بر انتفاء یا ثبوت جواب نمیکند زیراکه ممکن است جواب بسببی دیگرموجود شده‌باشدوحق اینستکه‌در امثال این مثل (که برای وجود جواب سببی غیر از وجود شرط هم باشد) لودلالت میکند بر انتفاء آن مقدار از جواب که لازمه انتفاء شرط است پس معنی لوکانت الشمس طالعةکان الضوء موجوداًاین‌است که‌روشنیی که‌لازمه طلوع آفتاب است بواسطه طالع‌نبودن‌آفتاب موجود نبود (فتدبّر وانصف)

(۹) این کلام راحضرت‌پیغمبر(ص)در باره سالم مولای حذیفه‌فرموده‌وجواب لومنتفی نیست بلکه ثابت است بدو سبب یکی انتفاء شرط (خوف از خدا) و یکی‌سبب دیگرازقبیل عفّت نفس و غیره و سبب اوّل اقوی‌است.

(۱۰) این کلام را در باره درّه دختر‌امّ‌سلمه فرموده و جواب لو (ماحلّت)ثابت‌است بدو سبب یکی انتفاء شرط (ربیبه بودن) و یکی دختر برادر رضاعی‌بودن‌وهر‌دودرحرمت مساویند

(۱۱) برای ثبوت جواب دو سبب است یکی انتفاء شرط (برادر رضاعی بودن)ویکی نسب و حرمت نسب بیشتر از حرمت رضاع است .

أُخُوَّةُ الرِّضاعِ ما حَلَّتَ لِلنَّسَبِ .

واگر برمضارع داخل شود معنی آن تأویل بماضی میشود مثل لَوْنَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ (اگر خواسته بودیم هرآینه نسخ کرده بودیم ایشان را) ، لو تعلیقیّه برای شرطیست که مقترن بزمان مستقبل باشد و بمعنی اِن است مثل :

وَلَوْتَلْتَقِي[1] اَصْداؤُنا[2] بَعْدَمَوْتِنا　　وَمِنْ دُوْنِ رَمْسَيْنامِنَ الْاَرْضِ سَبْسَبُ
لَظَلَّ صَدیٰ صَوْتي وَ اِنْ كُنْتُ رِمَّةً　　لِصَوْتِ صَدیٰ لَيْلٰى يَهُشُّ وَ يَطْرَبُ

و اگر بر ماضی داخل شود تأویل بمستقبل میشود مثل وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْتَرَكُوا ذُرِّيَّةً ضِعافاً خافُوا عَلَيْهِمْ .

(تنبیه) لَوْ مخصوص بفعل است مثل اِنْ مگر اینکه گاهی پس از اَنَّ واقع میشود و در این وقت بعد از اَنَّ فعلی تقدیر گرفته میشود (بر اصحّ[3]) که جمله اَنَّ فاعل آن باشد مثل وَلَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوا (وَلَوْ ثَبَتَ صَبْرُهُمْ) .

(تنبیه) جواب لَوْ یا ماضی است معنی فقط مثل لَوْلَمْ يَقْتُلْ لَمْ يُقْتَلْ، یا ماضی است لفظاً ودر این‌وقت اگر مثبت باشد بهتر این است‌که خبرش مقرون بلام (تسویف) باشد و گاهی بدون لام آورده میشود و اگر منفی باشد حکمش برعکس است مثل لَوْ عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيْراً لَاَسْمَعَهُمْ ، لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ اُجاجاً[4] لَوْ شاءَ رَبُّكَ ما فَعَلُوهُ .

وَلَوْ نُعْطَى الْخِيارَ لَمَا افْتَرَقْنا　　وَ لٰكِنَّ الْخِيارَ مَعَ اللَّيالي[5]

---

(۱) و اگر بیکدیگر برسند صداهای ما پس از مرگ ما وحال آنکه از نزد دو قبر ما از زمین بیابانی (فاصله) باشد هر آینه میگردد صدای صوت من و اگر چه‌باشم استخوان پوسیدهٔ برای صوت صدای لیلی که خوشحال میشود و بطرب در میآید .

(۲) جمع صدی بمعنی صدائی که ازکوه و غیره در جواب صدای‌دیگراحداث‌میشود

(۳) بعضی جمله اَنَّ را مبتدا و خبرش را محذوف و مقدم بر آن یا مؤخر از آن دانسته‌اند (ولو صبرهم ثابت یا ولو ثابت صبرهم) .

(۴) تلخ و شور .

(۵) و اگر داده شده بودیم اختیار را هر آینه از یکدیگر جدا نمیشدیم‌ولکن‌اختیار با شبها است (مراد روزگار است) .

سئوالات :

لَوْ شرطیّه چند قسم است ؟ لو امتناعیّه کدام است و بر چه دلالت میکند ؟ اگر لو امتناعیّه برمستقبل داخل بشود چه میشود ؟ لو تعلیقیّه کدام است وبچه معنی است؟ اگر لو تعلیقیّه بر ماضی داخل شود چه میشود ؟ آیا لو بر غیر فعل داخل میشود ؟ جواب لو در چه وقت مقرون بلام میشود ؟

امّا و لولا و لَوْما

أَمَّا كَمَهْمَا يَكُ مِنْ شَيْءٍ وَ فَا　　لِتِلْوِ [۱] تِلْوِهَا وُجُوباً [۲] أُلِفَا [۳]

امّا مثل مَهْمَا يَكُ مِنْ شَيْءٍ است وفاء (جزا) برای تلوتلوآن (اما) بطور وجوب الفت گرفته شده است .

وَحَذْفُ ذِي الْفَا [۴] شَذَّ فِي نَثْرٍ إِذَا　　لَمْ يَكُ قَوْلٌ مَعَهَا [۵] قَدْ نُبِذَا [۶]

وحذف این فاء کم است در نثر هرگاه قولی باآن (فاء) به تحقیق حذف نشده باشد .

شرح

اَمّا حرف شرطی است بمنزله اداة شرط و فعل شرط (مَهْمَا [۷] يَكُ مِنْ شَيْءٍ) مابعد امّا جواب شرط است و فاء لازم دارد لکن فارا در اول آن نمیآورند (تا توالی حرف شرط و جزاء بصورت معطوف بدون معطوف علیه نشود) بلکه جزئی از جواب

(۱) متعلّق بالف . (۲) حال از نـائب فاعل الف .

(۳) خبر فاء . (۴) نعت یا عطف بیان برای ذی .

(۵) متعلّق بنبذ . (۶) خبر لم یك .

(۷) اصل اَمّا مهما یك من شیء نیست چنانکه بعضی گمان کرده‌اند زیراکه اما حرف است و مهما اسم وبمعنی مهما یکن من شیء نیز نیست زیرا حرف بمعنی اسم نمیآید بلکه امّا بمنزله مَهْمَا يَكُ مِنْ شَيْءٍ است .

را میان امّا و فاء فاصله میآورند[1] مثل اَمّا زَیْدٌ فَقائِمٌ. اَمّا فِی الدّارِ فَزَیْدٌ . اَمّا السّائِلَ فَلاتَنْهَرْ ، اَمّا زَیْداً فَاضْرِبْهُ . اَمّا الْیَوْمَ فَاَنَا ذاهِبٌ ، فَاَمّا اِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ فَرَوْحٌ[2] وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِیمٍ .

حذف فاء بعد از اما جائز نیست مگر بجهت اضطرار مثل :

فَاَمّا الْقِتالُ لا قِتالَ لَدَیْکُمْ   وَلٰکِنَّ سَیْراً فِی عِراضِ الْمَواکِبِ[3]

یا در صورتی که قولی با آن حذف شده باشد مثل فَاَمّا الَّذِینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ (فَیُقالُ لَهُمْ) اَکَفَرْتُمْ بَعْدَ اِیمانِکُمْ و حذفش در نثر کم است مثل اَمّا بَعْدُ ما بالُ رِجالٍ یَشْتَرِطُونَ شُرُوطاً لَیْسَتْ فِی کِتابِ اللّٰهِ .

لَوْلا وَ لَوْما یَلْزَمانِ الاِبْتِدا   اِذا امْتِناعاً بِوُجُودٍ[4] عَقَدا

لولا ولوما ملازم میباشند ابتدا (مبتدا) را هرگاه امتناعی را (امتناع حصول چیزیرا) بوجودی (وجود چیزی) ربط بدهند .

وَ بِهِما[5] التَّحْضِیضَ مِزْ وَهَلّا   اَلّا اَلا وَ اَوْلِیَنْها الْفِعْلا

و بآندو تا (لولا و لوما) تحضیض را تمیز بده و (بسبب) هَلّا (و) اَلّا (و) اَلا و بعقب در آور البتّه آنها را فعل را .

وَ قَدْ یَلِیها اسْمٌ بِفِعْلٍ[6] مُضْمَرٍ   عُلِّقَ[7] اَوْ بِظاهِرٍ مُؤَخَّرٍ

وگاهی بعقب در میآید آنها (حروف تحضیض) را اسمی که بفعل مضمری متعلّق کرده شده است یا (به) فعل ظاهری که مؤخّر است .

---

(۱) خواه آن جزء مبتدا باشد یا خبر یا مفعول برای فعل ظاهر یا مقدّری یا ظرف یا جمله شرطیّه .

(۲) راحت .

(۳) پس امّا جنگ کردن (پس) نیست جنگ کردن نزد شما ولکن (برای شما است) راه رفتنی در پهنای موکبها (جمعیت‌سواران)

(۴) متعلّق بعقدا   (۵) متعلّق بمِزْ

(۶) متعلّق بعلّق   (۷) نعت برای اسم

شرح

لَوْلاَ ولَوْمای امتناعیّه بر مبتدا داخل میشوند و غالباً دلالت میکنند بر امتناع حصول بمجرّد وجود آن مبتدا و گاهی دلالت میکنند بر امتناع حصول جواب بجهت نسبت خبر بسوی مبتدا: درصورت اوّل حذف خبر مبتدا ودر صورت دویم ذکرش واجب است مثل لَوْلاَ عَلِیٌّ(مَوْجُودٌ) لَهَلَکَ عُمَرُ ، لَوْمٰا اَخُوکَ قٰائِمٌ لَجَلَسْتُ .

لَوْلاَ و لَوْمٰا مثل هَلاّ و اَلاّ و اَلاٰ بمعنی تحضیض (طلب کردن بطور توبیخ در ماضی و بطور تحریص در مضارع) هم میآیند و باید بر فعل داخل شوند مثل لَوْلاٰ اُنْزِلَ عَلَیْنَا الْمَلٰئِکَةُ . لَوْمٰا تأتِینٰا بِالْمَلٰئِکَةِ . هَلاّ شَتَمْتَ عَمْراً ، اَلاّ اَهَنْتَ خٰالِداً ، اَلاٰ ضَرَبْتَ زَیْداً فَیَتَادَّبَ . وگاهی پیش‌از اسمی واقع میشوندکه معمول فعل مقدّری باشد یامعمول فعل ظاهری که مؤخّر باشد مثل هَلاّ (تَزَوَّجْتَ) بِکْراً تُلاٰعِبُهٰا ، وَلَوْلاٰ اِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ.

سئوالات :

اَمّٰا چه حرفی است ؟ ما بعد اَمّٰا چیست و چه لازم دارد ؟ فا بر جواب امّا چه قسم داخل میشود ؟ آیا حذف فاء از جواب امّا جایز است ؟ لَوْلاٰ و لَوْمٰای امتناعیّه بر چه داخل میشوند و بر چه دلالت میکنند ؟ حروف تحضیض کدامند و بر چه داخل میشوند ؟ آیا حرف تحضیض بر اسم داخل میشود ؟

اَلاِخْبٰارُ بِالَّذِی و فُرُوعِهِ

مٰا قِیلَ اَخْبِرْ[۱] عَنْهُ بِالَّذِی خَبَرٌ[۲] عَنِ الَّذِی مُبْتَدَءاً[۳] قَبْلَ[۴] اسْتَقَرّ[۵]

آنچه (لفظی‌که) گفته شود خبر بده از آن (لفظ) بالذی خبر است از الذی در حالتی که مبتدائی است (و) پیش قرار گرفته است .

(۱) مقول قول است (۲) خبر برای ما
(۳) حال از الّذی (۴) متعلّق باستقرّ
(۵) جمله حال بعد از حال برای الّذی .

وَ مٰا [1] سِوٰاهُمٰا فَوَسِّطْهُ صِلَةْ [2] عٰائِدُهٰا خَلَفُ مُعْطِي التَّكمِلَةْ

و آنچه را سوای آندو تا (الّذی و خبرش) است پس بوسط (الّذی و خبر) درآور آنرا در حالتی که صله‌است، عاید آن‌صله جانشین عطاکنندۀ تکمله (خبر است).

نَحْوُ الَّذِي ضَرَبْتُهُ زَيْدٌ فَذٰا [3] ضَرَبْتُ [4] زَيْداً كٰانَ فٰادِرِ الْمَأْخَذٰا

مثل الّذی ضربته زید پس این (کلام) ضربت زیداً بوده است (در اصل) پس بدان مأخذ (آن) را .

وَ بِاللَّذَيْنِ [5] وَ الَّذِينَ وَالَّتِي أَخْبِرْ مُرٰاعِياً [6] وِفٰاقَ [7] الْمُثْبَتِ

و بسبب اَللّذینِ و اَلّذینَ والّتی خبر بده در حالتی که مراعات‌کنندۀ موافق بودن (برای) مثبت (مخبر عنه) را .

قَبُولُ تَأْخِيرٍ وَ تَعْرِيفٍ لِمٰا [8] أُخْبِرَ عَنْهُ هٰاهُنٰا [9] قَدْ حُتِمٰا

قبول کردن تاخیر و تعریف برای آنچیزی (اسمی) که خبر داده شده است از آن (چیز) در اینجا بتحقیق واجب دانسته شده است .

كَذَا [10] الْغِنىٰ [11] عَنْهُ [12] بِأَجْنَبِيّ [13] أَوْ بِمُضْمَرٍ شَرْطٌ فَرٰاعِ مٰا رَعَوْا

هم‌چنین بی‌نیاز شدن از آن (مخبر عنه) بسبب اجنبی یا بسبب ضمیری شرط است پس مراعات کن آنچه را حفظ کرده‌اند .

---

(۱) مفعول برای فعل محذوف (وسط)

(۲) حال از مفعول وسط (۳) مبتدا و خبرش جمله ضربت زید کان

(۴) خبر مقدّم برای کان (۵) متعلّق باخبر

(۶) حال از فاعل اخبر (۷) مفعول مراعیاً

(۸) متعلّق بحتم (۹) متعلّق بحتم یا اخبر

(۱۰) متعلّق بشرط (۱۱) مبتدا و خبرش شرط

(۱۲) و (۱۳) متعلّق بغنی

شرح

هرگاه بخواهند از اسم در جمله ، خبر بالّذی[1] یا یکی ازفروع آن بدهند باید الّذی را مطابق با آن اسم در اِفراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث آورده بر آن جمله داخل کنند تا مبتدا باشد وآن اسم را مؤخر داشته خبر قرار دهند وباقی جمله رامیان مُخبَرٌ عنه و مُخبَرٌ به[2] آورده وصله قرار دهند و در جای اسم مخبر عنه ضمیری مطابق با آن بیاورند تا عاید صله باشد بنا بر این در اِخبار از زید در ضَرَبْتُ زَیْداً به اَلّذی میگویند اَلّذِي ضَرَبْتُهُ زَیْدٌ ، و در اخبار از زَیْدَین در بَلَّغْتُ مِنَ الزَّیْدَینِ اِلیَ الْهِنْداتِ رِسالَةً میگویند اَللّذانِ بَلَّغْتُ مِنْهُما اِلیَ الْهِنْداتِ رِسالَةً اَلزَّیْدانِ ، و در اخبار از هندات میگویند اَللّاتي بَلَّغْتُ مِنَ الزَّیْدَیْنِ اِلَیْهِنَّ رِسالَةً الْهِنْداتُ و دراخبار از رسالة میگویند اَلّتي بَلَّغْتُها مِنَ الزَّیْدَیْنِ اِلیَ الْهِنْداتِ الرِّسالَةُ و در اخبار از تاء میگویند اَلّذي بَلَّغَ مِنَ الزَّیْدَیْنِ اِلیَ الْهِنْداتِ رِسالَةً اَنَا .

مخبر عنه باید دارای هشت شرط باشد ۱ ـ اینکه تأخیرش جایز باشد (لازم الصدر نباشد) بخلاف ضمیرشان واسماء استفهام یاآنکه تاخیر قائم مقامآن جایزباشد مثل تاء قُمْتُ که میگوئیم اَلّذي قامَ اَنَا ۲ ـ اینکه معرفه آوردنش جایز باشد بخلاف حال و تمیز ۳ ـ اینکه جایز باشد گذاردن ضمیری در جای آن بخلاف یومین در ما رَأَیْتُهُ مُذْ یَوْمَیْنِ و أمثال‌آن[3] ۴ ـ اینکه بتوان کلمه اجنبیّ درجای‌آن آورد بخلاف

---

(۱) اخبار بالّذی ازباب‌هائی است که بجهت تمرین متعلّمین و زیاد کردن قوه‌آنها در تصرّف در کلام وضع شده است

(۲) مراد از مخبرعنه خبر است زیرا که خبر داده شده است از آن بالّذی و مراد از مخبر به مبتدا است که همان موصول باشد زیرا خبر داده شده است بسبب آن از اسم معینی و این اصطلاح خاص به باب اخبار بالّذی است

(۳) مراد صفت بدون موصوف و موصوف بدون صفت است زیرا اگر بجای صفت یا موصوف ضمیرگذارده شود لازم میاید موصوف یا صفت شدن ضمیر و آن جایز نیست

هاء در زَیْدٌ ضَرَبْتُهُ ۵ـ اینکه رفعش جایز باشد بخلاف ظروف غیر متصرّفه ۶ ـ اینکه درجمله انشائیّه نباشد بخلاف زید درلاَتَضْرِبْ زَیْداً ۷ـ اینکه در کلام مثبت هم واقع شود بخلاف احد در مٰاجٰائَنی مِنْ اَحَدٍ ۸ ـ اینکه در یکی از دو جمله مستقّله که دیگری مشتمل بر ضمیر آن نباشد واقع نشده باشد مگر اینکه جمله ثانیه بفاء عطف شده باشد بخلاف زید در قامَ زَیْدٌ وقَعَدَ عَمْرٌوکه اگر بگوئیم اَلَّذِي قٰامَ وَقَعَدَ عَمْرٌو زَیْدٌ لازم میآید عطف غیر صله بر صله بواو و آن جایز نیست .

وَأَخْبَرُواهُنٰا[۱] بِأَلْ[۲] عَنْ[۳] بَعْضِ مٰا   یَکُونُ فِیهِ[۴] اَلْفِعْلُ قَدْ تَقَدَّمٰا[۵]

و خبر داده‌اند (در) اینجا بال (موصوله) از بعض آنچه (جملهٔ که) می‌باشد در آن (جمله) فعل که بتحقیق مقدّم شده باشد .

اِنْ صَحَّ صَوْغُ صِلَةٍ مِنْهُ[۶] لِاَلْ[۷]   کَصَوْغِ[۸] وٰاقٍ مِنْ[۹] وَقَی اللهُ الْبَطَلْ

اگر جایز باشد بنا کردن صله از آن (فعل) برای ال مثل بنا کردن واق از وَقَی اللهُ اَلْبَطَلَ (حفظ کرد خدا دلیر را) .

وَ اِنْ یَکُنْ مٰا[۱۰] رَفَعَتْ صِلَةُ[۱۱] أَلْ   ضَمِیرَ[۱۲] غَیْرِهٰا أُبِینَ وَ انْفَصَلْ

و اگر باشد آنچه (ضمیری که) رفع داده است صله ال (بآن) ضمیر (راجع به) غیر آن (ال) ظاهر آورده میشود و منفصل میشود .

شرح

اخبار بالِ موصوله نیزجایزاست مگر اینکه مخبرعنه بآن علاوه برشروط سابقه سه شرط دیگر نیز باید داشته باشد ۱ـ اینکه در جمله فعلیّه باشد بخلاف زید در زَیْدٌ ـ

(۱ـ۳) متعلّق باخبروا   (۴) متعلّق بتقدّم

(۵) خبر برای یکون   (۶) متعلّق بصوغ   (۷) متعلّق بصله

(۸) نعت برای مفعول مطلق محذوف تقدیرش صوغاً کصَوْغِ واقٍ

(۹) متعلّق بصوغ   (۱۰) اسم یکن   (۱۱) فاعل رفعت   (۱۲) خبر یکن

قائم ۲ ـ اینکه چیزی بر فعل مقدّم نشده باشد بخلاف مثل مٰازٰالَ عَمْرٌو ضٰاحِکاً ۳ ـ اینکه فعل متصرّف باشد تا بتوان صله برای ال از آن بنا کرد بخلاف مثل لَیْسَ لِلْاِنْسٰانِ اِلّٰا مٰا سَعیٰ ، پس در اخبار از بطل در وَقَی اللّٰهُ اَلْبَطَلَ بِاَلْ میگویند اَلْوٰاقیهِ اللّٰهُ اَلْبَطَلَ و در اخبار از اللّٰه میگویند اَلْوٰاقِي اَلْبَطَلَ اللّٰهُ .

هرگاه ضمیری که صلهٔ ال بآن رفع میدهد راجع باَلْ باشد باید مستتر باشد و اگر راجع بغیر اَلْ باشد آنرا منفصل وظاهر میآورند . پس دراخبار از زَیْدَیْنِ در مثال سابق میگوئیم اَلْمُبَلِّغُ اَنَا مِنْهُمٰا اِلَی الْهِنْدٰاتِ رِسٰالَةً اَلزَّیْدٰانِ و در اخبار از هندات میگوئیم اَلْمُبَلِّغُ اَنَا مِنَ الزَّیْدَیْنِ اِلَیْهِنَّ رِسٰالَةً اَلْهِنْدٰاتُ و در اخبار از رساله میگوئیم اَلْمُبَلِّغُهٰا اَنَا مِنَ الزَّیْدَیْنِ اِلَی الْهِنْدٰاتِ الرِّسٰالَةُ و در اخبار از تاء میگوئیم اَلْمُبَلِّغُ مِنَ الزَّیْدَیْنِ اِلَی الْهِنْدٰاتِ رِسٰالَةً اَنَا .

سئوالات :

قاعده اخبار بالذّی چیست ؟ شروط مخبر عنه بالذّی را ذکر کنید ! آیا اخبار باَلْ جایز است ؟ شروط مخبر عنه بال چنداند و کدامند ؟ ضمیری که صلهٔ اَلْ بآن رفع میدهد باید ظاهر باشد یامستتر ؟ از تاء و زیدین و هندات و رسالة در بلغت من الزیدین الی الهندات رسالة بالذّی و فروع آن و بالْ خبر بدهید ؟

اَسْمٰاءُ الْعَدَدِ

ثَلٰاثَةً[1] بِالتّٰاءِ[2] قُلْ لِلْعَشَرَهْ[3]　　فی عَدِّ[4] مٰا آحٰادُهُ مُذَکَّرَهْ

ثلاثه را با تاء (تأنیث) بگو تا عشرة در شمردن آنچه (معدودی که) آحاد آن مذکّر باشند .

(۱) مفعول مقدّم برای قل

(۲-۴) متعلّق بقل

فِي الضِّدِ جَرِّدْ وَ الْمُمَيِّزَ اجْرُرِ جَمْعاً[1] بِلَفْظِ[2] قِلَّةٍ فِي الْأَكْثَرِ[3]

در ضدّ (معدودی که آحادش مؤنّث باشند) مجرّد بیاور (ثلاثه را تا عشره از تاء) و تمیز را جر بده در حالتی که جمعی است بلفظ قلّت در بیشتر (جاها) .

وَ مِائَةً[4] وَ الْأَلْفَ لِلْفَرْدِ أَضِفْ وَ مِائَةٌ بِالْجَمْعِ نَزْراً[5] قَدْ رُدِفْ

و مائه و الف را بسوی (ممیّز) مفرد اضافه کن ، و مائة به (ممیّز) جمع بطور کمی بتحقیق ردیف کرده شده است .

شرح

اسماء عدد اسمائی‌هستندکه وضع شده اند بجهت دلالت بر شماره ، اصول اسماء عدد که تمام اعداد از آنها مرکّب میشوند بیست لفظند : وٰاحِد . إِثْنٰان . ثَلاٰثَه . أَرْبَعه خَمْسَه . سِتَّه . سَبْعَه . ثَمٰانِيَة . تِسْعَة . عَشَرَه . عِشْرُون . ثَلاٰثُون ، أَرْبَعون . خَمْسُون سِتُّون سَبْعُون. ثَمٰانُون . تِسْعُون. مِائَة . أَلْف .

واحِد و إِثْنٰان با معدود جمع نمیشوند و برای مذکر بدون تاء (واحد واثنان) و برای مؤنّث با تاء (واحدة واثنتان یاثِنتان) استعمال میشوند . واحد وواحدة باعدد دیگر جمع نمیشوند بلکه در اعداد غیر ترتیبیّه بجای آنها احد واحدی آورده میشود و در اعداد ترتیبیّه فاء و لام آنها را نقل مکانی کرده میگوئید حادِیَ[6] و حادِیَة[7]

(۱) حال برای ممیّز (۲) متعلّق بجمعاً

(۳) متعلّق بجمعاً یا بلفظ

(۴) در اصل مِئْیٌ بر وزن جسم یا مِائیٰ بر وزن الیٰ بوده لام کلمه حذف شده عوض آن تاء آورده‌اند مثل سنه

(۵) نعت برای مفعول مطلق محذوف

(۶ - ۷) اصل آنها بعد از آوردن فاء بجای لام حادِ و حادِوة بود بر وزن عالف و عالفة

ثلاثه تا عشره برای معدود مذکّر (معدودی که آحادش مذکر باشد) با تاء میآیند و برای معدود مؤنث (معدودی که آحادش مؤنث باشند) بدون تاء، و تمیز آنها غالباً جمع تکسیر بلفظ قِلّة (اَفعِلة اَفعُل فِعلَة اَفعال) و مجرور باضافه است مثل سَبْعَةُ اَرْغِفَةٍ[1] فَلَهُ عَشْرُ[2] اَمْثالِها، اَرْبَعَةُ اَشْهُرٍ، تِسْعَةُ غِلْمَةٍ[3]. و گاهی جمع سالم یا جمع مکسّر بلفظ کثرت میآید، مثل سَبْعَ سَمٰواتٍ، ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ[4] اَرْبَعَ شَهٰاداتٍ، ثَمٰانِیَ حِجَجٍ[5].

مائة و الف برای مذکر و مؤنث بیك لفظ میآیند و تمیز آنها مفرد و مجرور است مثل بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ، فَلَبِثَ فِیهِمْ اَلْفَ سَنَةٍ و گاهی منصوب میشود مثل:

اِذا عاشَ اَلْفَتیٰ مِائَتَیْنِ عاماً فَقَدْ ذَهَبَ اللَّذاذَةُ وَ الْفَتاءُ[6]

وگاهی تمیز مائه جمع میشود مثل وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَمِائَةَ سِنِينَ (بقرائت کسائی).

وَ اَحَدَ اذْكُرْ وَصِلَنْهُ بِعَشَرْ مُرَكَّباً[7] قاصِدَ[8] مَعْدُودٍ ذَكَرْ

واحد را ذکر کن و متّصل کن البتّه آن (احد) را بعشر (بدون تاء) درحالتی که ترکیب کنندهٔ (آن دو را و) قصد کنندهٔ معدودی مذکّر را.

وَ قُلْ لَدَى التَّأنيثِ اِحْدىٰ عَشْرَةْ وَالشّينُ[9] فِيها[10] عَنْ تَميمٍ[11] كَسْرَةْ

وبگو در وقت تأنیث (معدود) احدی عشرة و شین (عشره) در آن (شین) است (بروایت) از تمیم کسره.

---

(۱) جمع رغیف بمعنی قرص نان

(۲) تذکیر عشر بملاحظه تأنیث موصوف مقدّر است «حسنات»

(۳) جمع غلام (۴) جمع قرء بر وزن قفل یا فلس بمعنی طهر و حیض

(۵) جمع حجه بر وزن علّة بمعنی سال

(۶) هر گاه زندگی کند جوان دویست سال پس بتحقیق رفته است خوشی وجوانی (ازاو)

(۷) و (۸) حال از فاعل صلن (۹) مبتدا اول خبرش جمله فیها کسرة

(۱۰) خبر مقدّم برای کسره (۱۱) متعلّق بحال محذوفه (مروياً)

وَ مَعَ [1] غَيرِ أَحَدٍ وَ اِحْدَى ۝ مٰا [2] مَعْهُمٰا [3] فَعَلْتَ فَافْعَلْ [4] قَصْداً [5]

و (هرگاه باشد عشره) با غیر احد واحدی (اِثنان تاتسعة) آنچه را با آن دوتا (احد واحدی) بجا آوردی پس بجا بیاور (با عشره) در حالتی که قصد کنندهٔ .

وَ لِثَلاثَةٍ [6] وَ تِسْعَةٍ وَ مٰا ۝ بَيْنَهُمٰا اِنْ رُكِّبٰا مٰا قُدِّمٰا

ومی باشد برای ثلاثه و تسعة و آنچه میان آندو تا است (از اعداد) اگر ترکیب کرده شوند (با عشرة) آنچه (حکمی که) مقدّم داشته شد .

وَ أَوْلِ عَشَرَةَ اثْنَتَىْ وَ عَشَراً [7] ۝ اِثْنَىْ [8] اِذٰا اُنْثىٰ [9] تَشٰا أَوْ ذَكَراً

و بعقب درآور عشره را اثنتی را و عشر را اثنی هرگاه (معدود) مؤنثی را بخواهی یا (معدود) مذکری را .

وَالْيٰا لِغَيْرِالرَّفْعِ وَارْفَعْ بِالْاَلِفْ ۝ وَالْفَتْحُ فِي جُزْئَيْ [10] سِوٰاهُمٰا [11] أُلِفْ

و یاء برای غیر رفع (نصب وجرّ) است ورفع بده (اثنا و اثنتا را) بالف و (بناء بر) فتح در دو جزء غیر آندو (اثنا و اثنتا) الفت گرفته شده است .

شرح

برای اعداد ما بین عشرة و عشرین قاعده اینست که عشره را با ما دون خود مرکب کنند مگر اینکه بجای واحد و واحده احد و احدی میآورند ، و نون اثنان

---

(۱) متعلّق بکان محذوفه که شرط برای اذا محذوفه است و جواب آن فافعل است

(۲) مفعول مقدّم افعل (۳) متعلّق بفعلت

(۴) جزاء برای شرط محذوف تقدیرش فافعل به (۵) حال از فاعل افعل

(۶) خبر مقدّم برای ماء در ما قُدِّمَ

(۷) و (۸) عطف بر عشره و اثنتی و این قسم عطف جایز است

(۹) مفعول مقدّم تشاء (۱۰) متعلّق بالف (۱۱) مضاف الیه جزئی

و اثنتان یاثنتان را حذف میکنند [۱] ، عشره در حال ترکیب برقیاس استعمال میشود (با مذکر بدون تاء و با مؤنث با تاء) و هرگاه با تاء باشد درشین آن سه وجه است سکون بر لغت حجازیین و کسره بر لغت بنی تمیم و فتحه بر لغت بعضی از ایشان .

و اما ما دون عشره حکمشان در حال ترکیب همانست که ذکر شد یعنی احد و اثنان بر قیاس و ثلاثة تا تسعة بر خلاف قیاس استعمال میشوند ، أَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَرا اعداد مرکبّه گویند و هردو جزء مبنی برفتحند [۲] غیر از اثنا و اِثْنَتَا یاثِنْتَا که مُعرَبند به‌اِعراب تثنیه [۳] و غیر از ثمانی بدون تاءکه سه وجه دیگر نیز در آن جایز است سکون یاء و حذف یاء با اثبات کسره نون و حذف یاء بافتح نون مثل رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً ، عِنْدِی إِحْدَیٰ عَشِرَةَ امْرَأَةً ، اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَاللهِ اثْنَا عَشَرَ شَهراً ، وَ قَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ [۴] اَسْبَاطاً اُمَماً . رَأَیْتُ ثَلاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا وَ اَرْبَعَ عَشِرَةَ امْرَئَةً مَرَرْتُ بِخَمْسَةَ عَشَرَ عَبْداً وَسِتَّ عَشِرَةَ اَمَةً . جَائَنِی سَبْعَةَ عَشَرَ غُلاماً وَ ثَمانِی یاثَمانَ عَشِرَةَ جَارِیَةً ، عَلَیْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ [۵] .

وَ مَیِّزِ الْعِشْرِینَ لِلتِّسْعِینَا [۶] بِوَاحِدٍ [۷] کَاَرْبَعِینَ حِینَا

و تمییز بیاور عشرین را تا تسعین به (ممیّز) مفرد (منصوب) مثل اَرْبَعِینَ حِیناً (چهل وقت) .

---

(۱) زیرا در حکم مضاف‌اند و جزء دویم بمنزله نون تثنیه است

(۲) زیرا متضّمن معنی واو عاطفه‌اند

(۳) زیرا تضّمن آنها معنی واو را معارضه کرده است با تثنیه که ازخصائص‌اسم‌است

(۴) تمیز اثنتی عشر محذوف است (فرقة)و اسباطاً بدل کلّ است از اثنتی عشرة واُمَماً نعت است برای اسباطاً

(۵) تقدیرش تسعة عشر ملکا

(۶) و (۷) متعلّق بمیز

وَ مَيَّزُوا مُرَكَّباً بِمِثْلِ[1] مَا مُيِّزَ[2] عِشْرُونَ فَسَوِّيَنْهُمَا

و تميز آورده‌اند (عدد) مركب را بمثل آنچه (مميزى كه) تمييز آورده شده است (بآن) عشرون پس مساوى بدان البته آن دو را .

وَ إِنْ أُضِيفَ عَدَدٌ مُرَكَّبُ يَبْقَى الْبِنَا وَ عَجُزٌ قَدْ يُعْرَبُ

و اگر اضافه كرده شود عدد مركبى باقى ميماند مبنى بودن (دو جزء آن بر فتح) و عجز (جزء آخر) گاهى اعراب داده ميشود .

شرح

عشرون تا تسعون براى مذكر و مؤنث بيك لفظ ميآيند وتمييز آنها خواه تنها باشند ياعطف شده باشند براحد تاتسعه مفرد ومنصوب است مثل أَرْبَعِينَ حِيناً ، ثَلاثِينَ لَيْلَةً، سِتِّينَ مِسْكِيناً ، سَبْعُونَ ذِرَاعاً[3]، خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ رَجُلاً ، سَبْعٌ وَخَمْسُونَ جَارِيَةً، إِحْدَى وَ ثَمَانُونَ أَمَةً ، إِثْنَتَانِ وَ عِشْرُونَ كَلِمَةً ، تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً[4] .

تمييزعدد مركب نيز مفرد ومنصوب است و امثله آن ذكرشد ، اگر عدد مركب اضافه بشود برحالت بناء باقى ميماند مثل هٰذِهِ خَمْسَةَ عَشَرَكَ رَأَيْتَ أَرْبَعَةَ عَشَرَكَ مَرَرْتُ بِسِتَّةَ عَشَرَكَ . و گاهى جزء اول را بر حالت بنا باقى گذارده جزء دويم را اعراب ميدهند مثل هٰذِهِ ثَلاثَةَ عَشَرُكَ، رَأَيْتُ أَحَدَعَشَرَكَ ، مَافَعَلْتَ بِسَبْعَةَ عَشَرِكَ.

تَنْبِيهٌ : اضافه اِثْنَا عَشَرَ و اِثْنَتَا عَشَرَ جايز نيست[5]

وَصُغْ مِنَ اثْنَيْنِ فَمَا[6] فَوْقُ[7] إِلَى[8] عَشَرَةٍ كَفَاعِلٍ[9] مِنْ فَعَلا[10]

و بنا كن از اثنين پس آنچه (اعدادى كه) فوق (اثنين) است تا عشرة مثل (وزن) فاعل كه از فعل است .

---

(۱) متعلق بميزوا (۲) صله ما تقديرش مُيِّزَ بِهِ

(۳) از مرفق تا سر انگشت ميانه

(۴) ميش (۵) زيرا جزء دويم بمنزله نون اثنين واثنتين است وبا اضافه‌جمع نميشود

(۶) عطف بر اثنين (۷) صله براى ما و عايد محذوف است

(۸) و (۹) متعلق بصغ (۱۰) نعت براى فاعل

وَ اخْتِمْهُ فِي التَّأْنِيثِ بِالتَّا وَمَتیٰ ذَکَّرْتَ فَاذْکُرْ فَاعِلاً بِغَيْرِ تَا

و منتهی کن آن (وزن فاعل) را در (حال) تأنیث بتاء و هر زمانیکه مذکّر بیاوری پس ذکر کن (وزن) فاعل را بدون تاء .

وَ اِنْ تُرِدْ بَعْضَ الَّذِي مِنْهُ[1] بُنِي تُضِفْ اِلَيْهِ مِثْلَ[2] بَعْضٍ بَيِّنِ

و اگر اراده کنی بعض آنچنان چیزی (عددی) را که از آن بنا کرده شده است (وزن فاعل) اضافه میکنی (وزن فاعل را) بسوی آن (عدد) در حالتی که مثل بعضی است آشکار .

وَ اِنْ تُرِدْ جَعْلَ الْاَقَلِّ مِثْلَ مَا فَوْقَ[3] فَحُكْمَ[4] جَاعِلٍ لَهُ احْكُمَا

و اگر اراده کنی (بوزن فاعل) قرار دادن (عدد)کمتر را مثل آنچه (عددی که) فوق (آن) است پس حکم جاعل (اسم فاعل) را برای آن (وزن فاعل) حکم کن البته .

وَ اِنْ أَرَدْتَ مِثْلَ ثَانِي اثْنَيْنِ مُرَكَّباً[5] فَجِيءْ بِتَرْكِيبَيْنِ

و اگراراده‌کنی مثل ثانی اثنین (بعض عددیراکه وزن فاعل از آن بناشده) را در حالتیکه مرکّب باشد پس بیاور دو ترکیب را .

أَوْ فَاعِلاً[6] بِحَالَتَيْهِ[7] أَضِفِ اِلَىٰ مُرَكَّبٍ بِمَا تَنْوِي يَفِي[8]

یا (وزن) فاعل را به دو حالتش (تأنیث و تذکیر) اضافه کن بسوی (عدد) مرکّبیکه بآنچه نیّت میگیری وفا میکند .

---

(۱) متعلّق به بنی (۲) حال برای مفعول محذوف تضف و اگر برفع بخوانیم خبر مبتدای محذوف میشود

(۳) صله برای ما (۴) مفعول مقدّم احکما

(۵) حال از مثل (۶) مفعول مقدّم اضف

(۷) حال یا نعت برای فاعل (۸) نعت برای مرکّب یا مجزوم درجواب‌امر (یفِ)

وَ شَاعَ الْاِسْتِغْنَا بِحَادِي عَشَرَا وَ نَحْوِهِ وَ قَبْلَ عِشْرِينَ اذْكُرَا

و شایع شده است مستغنی شدن بسبب حادی عشر و مثل آن (حادیعشر) (از ذکر ترکیب دویم) و پیش از عشرین ذکر کن البتّه .

وَ بَابِهِ[1] الْفَاعِلَ[2] مِنْ[3] لَفْظِ الْعَدَدْ بِحَالَتَيْهِ[4] قَبْلَ[5] وَاوٍ يُعْتَمَدْ[6]

و (پیش از) باب آن (عشرین ـ ثلاثین تاتسعین) (وزن) فاعل را از لفظ عدد بدو حالتش (تذکیر و تأنیث) در حالتی که پیش از واویست که اعتماد کرده میشود (بر آن) .

شرح

گاهی ازاثنین تاعشره وزن فاعل برای مذکر وفاعلة برای مؤنث بنامیکنند مثل ثانی و ثانیه ، ثالث و ثالثه تا عاشر و عاشره ، این‌اوزان علاوه بر معنی ترتیبی‌که ذکر میشود بدو معنی دیگر هم میآیند :

۱ ـ بعض عددی که از آن بنا شده‌اند و در این وقت اضافه میشوند باصل خود مثل اضافه بعض بکل مثل ثَانِيَ اثْنَيْنِ[7] ثَانِيَةُ اثْنَتَيْنِ ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ ، ثَالِثَةُ ثَلٰثٍ و هکذا تا عَاشِرُ عَشَرَةٍ و عَاشِرَةُ عَشَرٍ ، وجزء اوّل معرب است باقتضای ترکیب و دویم مجرور است باضافه .

۲ ـ قرار دادن عدد اقلّ مثل عددی که فوق آنست و در این حالت مثل اسم فاعلند یعنی اضافه میشوند بعدد اقل‌که مفعول آنها است یاآنرا نصب میدهند مثل‌رَابِعُ

---

(۱) عطف بر عشرین در بیت سابق

(۲) مفعول برای اذکر در بیت سابق

(۳ و ۴) متعلّق باذکرا (۵) حال از الفاعل

(۶) نعت برای واو (۷) یعنی دویمی دو نفر یا یکی از دو نفر و هم چنین‌است ثانیة اثنتین تا عاشرة عشر

ثَلٰثَةٍ وخامِسَةُ اَرْبَعٍ، سادِسُ خَمْسَةً سابِعَةُ سِتاً وخود وزن فاعل‌معرب است بحسب عوامل.

هرگاه وزن فاعل یا فاعله با عشر یا عشره مرکب شود علاوه بر معنی ترتیبی‌که ذکر میشود بمعنی بعض عددی‌که از آن بنا شده است نیز میآید ودر آن‌سه وجه است:

۱ ـ اینکه حادیعشر [1] را تا تاسع عشر اضافه کنند باَحَدَعَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ و بگویند حادِیعَشَرَ اَحَدَعَشَرَ ، حادِیَةَ عَشْرَةَ اِحْدٰی عَشْرَةَ ، تاسِعَعَشَرَ تِسْعَةَ عَشَرَ، تاسِعَةَ عَشْرَةَ تِسْعَ عَشْرَةَ ، و صدر و عجز هر دو ترکیب مبنی برفتحند [2] .

۲ ـ اینکه عجز مرکّب اوّلرا حذف کرده صدر آنرا بمرکّب دوم اضافه کنند و بگویند ثانی اثنی عَشَرَ ثانِیَةُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ ، ثامِنُ ثَمانِیَةَ عَشَرَ ، سابِعَةُ سَبْعَ عَشْرَةَ و وزن فاعل معرب [3] است و دو جزء مرکب ثانی مبنی بر فتح [4] .

۳ ـ اینکه مرکّب ثانی را حذف کرده بمرکّب اوّل اکتفا کنند و بگویند حادِیَ عَشَرَ حادِیَةَ عَشْرَةَ تا تاسِعَ عَشَرَ تاسِعَةَ عَشْرَةَ و هر دو جزء مبنی برفتحند [5]

تنبیه : اوّل برای مذکّر واُولی برای مؤنّث و وزن فاعل یا فاعله از اثنین تا عشر اعداد ترتیبیه‌اند مثل اَلْبابُ الاَوَّلُ ، اَلْمَقالَةُ الاُولٰی ، اَلْفَصلُ الثّانی، اَلْمَقامَةُ الْعاشِرَةُ و هکذا ، برای مراتب ما بین عاشر تا عِشرین وزن فاعل‌را با عَشر و فاعلة را با عشرة ترکیب کرده هر دو جزء را مبنیّ بر فتح میکنند [6] و بجای اوّل و اُولٰی حادی و

---

(۱) حادی و حادیة اگر مرکّب شوند بمعنی بعض می‌آیند مثل سایر اوزان و اما در حال افراد فقط بهمان معنی ترتیبی میآیند

(۲) بجز اثنا و اثنتا که مجرور میشوند بیاء اضافه

(۳) بجهت زوال ترکیب (۴) بجز اثنی و اثنتی

(۵) اصّح دراین‌ترکیب‌این‌است که بگوئیم‌عجزمرکّب‌اوّل‌وصدرمرکّب‌دویم‌حذف‌شده و صدر مرکّب اوّل بعجز مرکّب دویم اضافه شده و هر دو معربند بجهت زوال ترکیب یااوّلی معرب است و دویمی مبنی بتقدیر جزء محذوف .

(۶) بجهت اینکه متضّمن واو عاطفه‌اند از حیث اینکه از مرکّبی‌بناشده‌اندکه‌متضّمن معنی واو است نه اینکه اصلِ‌آنها حادی و عشر ، ثانی و عشر و غیره باشد (فافهم)

حادیه میآورند مثل اَلْکِتابُ الْحادی عَشَرَ، اَلدَّوْرَةُ الْحادِیَةَ عَشْرَةَ اَلْیَوْمُ الثّامِنَ عَشَرَ اَللَّیْلَةُ التّاسِعَةَ عَشَرَ ، و هکذا ، و برای مراتب ما بین سایر عقود [1] حادی و حادیة را تا تاسع و تاسعة پیش از عقد ذکر کرده و عقد را بر آن عطف میکنند بواو مثل اَلْعامُ الرّابعُ وَ السِّتُّونَ اَلسَّنَةُ التّاسِعَةُ وَ التِّسْعُونَ وهکذاعِشْرُونَ تاتِسْعُونَ ومائه و الف خود آنها بمعنی ترتیبی میآیند مثل اَلْمَقامَةُ الْخَمْسُونَ اَلْمَقالَةُ الْمِائَةُ اَللَّیْلَةُ الْاَلْفُ .

سئوالات :

اسماء عدد چطور اسمهائی هستند ؟ اصول اسماء عدد چند لفظند ؟ آیا واحد و اثنان با معدود جمع میشوند ؟ حکم تأنیث و تذکیر واحد و اثنان چیست ؟ آیا واحد و واحده با عدد دیگر جمع میشوند ؟ حکم ثلاثة تا عشرة را درتأنیث و تذکیر بگوئید. ممیّز ثلاثة تا عشرة باید چطور اسمی باشد و چه اعراب داشته باشد ؟ آیا مائة و الف مؤنّث دارند؟ تمیز مائة و الف باید چه باشد و اعرابش‌چیست ؟ قاعدهٔ ترکیب عشره با ما دون خود چیست ؟ آیا عشره بر قیاس استعمال میشود ؟ در شین عشره چند وجه است ؟ اعداد مرکّبه کدامند و مبنی بر چه حرکتند ؟ آیا حکم مادون عشره در وقت ترکیب باعشره فرق میکند ؟ آیاعشرون تاتسعون مؤنّث دارند ؟ تمیز عشرون تاتسعون و ما بین آنچه باید باشد و چه اعراب دارند ؟ تمیز عدد مرکّب چطور ؟ اگر عدد مرکّب اضافه شود معرب میشود یا نه ؟ از اثنین تا عشره چه بنا میکنند ؟ و زن فاعل و فاعله از اثنین تا عشره بچند معنی میآیند ؟ اگر با عشره مرکّب شوند بچند معنی میآیند و چه حکم دارند ؟ قاعده بنا کردن و ترکیب کردن اعداد ترتیبیّه را مفصّلاً ذکر کنید ؟

✿ ✿ ✿

---

(۱) مراد عشرین است تا مائه

کَمْ وَ کَاَیِّنْ وَ کَذٰا

مَیِّزْفِي الِاسْتِفْهَامِ[1] کَمْ[2] بِمِثْلِ[3] مَا مَیَّزْتَ[4] عِشْرِینَ[5] کَکَمْ شَخْصاً سَمَا

تمییز بیاور در استفهام کم را بمثل آنچه (ممیّزی که) تمییز آوردهٔ (بآن) عشرین را (مفرد منصوب) مثل کَمْ شَخصاً سَمَا چند شخص بالا رفتند .

وَ اَجِزْ اَنْ تَجُرَّهُ مِنْ مُضْمَراً[6] اِنْ وَلِیَتْ کَمْ حَرْفَ جَرٍّ مُظْهَراً[7]

و جائز بدان که جر بدهد آن (تمییز) را من در حالتی که مقدّر باشد اگر بعقب درآید کَم حرف جرّی را در حالتی که ظاهر باشد .

وَ اسْتَعْمِلَنْهَا مُخْبِراً[8] کَعَشَرَهْ[9] اَوْ مِائَةٍ کَکَمْ رِجَالٍ اَوْ مَرَهْ[10]

و استعمال کن البتّه آن (کم) را در حالتی که خبر دهنده باشی مثل عشره یا (مثل) مِائَة مثل کَمْ رِجَالٍ یا (کَمْ) مَرَةٍ (چه بسیار مردها یا زنها) .

کَکَمْ[11] کَأَیِّنْ وَکَذٰا وَیَنْتَصِبْ تَمْیِیزُ ذَیْنِ اَوْبِهِ[12] صِلْ مِنْ تُصِبْ[13]

مثل کَمْ است کایّن و کذا و منصوب میشود تمییز این دو تا (کَمْ و کَایِّنْ) یا بآن (تمییز) وصل کن من را که بر صواب باشی .

شرح

کَمْ و کَایِّنْ و کَذٰا دلالت میکنند بر عدد مبهمی، کم یا استفهامیّه است یا خبریّه ممیّزکم استفهامیّه باید مفرد و منصوب باشد مثل کَمْ شَخصاً سَمَا ، و جایز است جرّ آن

---

(۱) متعلّق بمیّز . (۲) مفعول میّز . (۳) متعلّق بمیّز .

(۴) صله برای ما تقدیرش میزّت به . (۵) مفعول برای میزّت

(۶) حال از مَنْ . (۷) حال ازحرف جرّ . (۸) حال‌ازفاعل استعملن .

(۹) متعلّق باِسْتَعْمِلَنْ . (۱۰) بفتح میم وراء مخفّف مرئه است .

(۱۱) خبر مقدّم برای کایّن . (۱۲) متعلّق بصل .

(۱۳) مجزوم در جواب امر .

بِمِنْ مُقَدَّره بشرط اینکه کم بعد از حرف جر ظاهری باشد مثل بِكَمْ (مِنْ) دِرْهَمٍ اِشْتَرَيْتَ، ممیّزکم خبریّه باید جمع و مجرور یا مفرد و مجرور باشد مثل كَمْ رِجَالٍ جَاؤُنِي كَمْ مَرَّةٍ لَقِيتُهَا .

كَأَيِّنْ[1] وكَذَا بمعنی کم خبریّه‌اند لکن تمیز آنها باید منصوب باشد مثل :

أَطْرُدِ[2] الْيَأْسَ بِالرَّجَا[3] فَكَائِنْ　　آلِماً حُمَّ يُسْرُهُ بَعْدَ عُسْرِ

رَأَيْتُ كَذَا وَ كَذَا رَجُلاً، و گاهی تمیز كَأَيِّنْ مجرور بِمِنْ میشود مثل وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللهُ يَرْزُقُهَا ، كَأَيِّنْ وَ كَمْ لازم الصّدرند بخلاف كَذَا .

سئوالات :

کم و کاین و کذا بچه معنی میآیند ؟ کم چند قسم است ؟ ممیزکم استفهامیه باید چه طور اسمی باشد ؟ ممیزکم خبریه چه طور ؟ ممیز کذا و کاین چطور ؟ فرق کذا باکم و کاین چیست ؟

اَلْحِكَايَةُ

اِحْكِ بِأَيٍّ[4] مَا[5] لِمَنْكُورٍ[6] سُئِلْ[7]　　عَنْهُ[8] بِهَا[9] فِي الْوَقْفِ[10] أَوْ حِينَ[11] تَصِلْ

حکایت کن بسبب ای (استفهامیّه) آنچه را (حکمی را) که برای (اسم) نکره‌ایست که سئوال کرده شده است از آن (نکره) بسبب آن (ایّ) در (حال) وقف یا (در) وقتی که وقف میکنی .

---

(۱) مرکّب است از کاف تشبیه وای مشدّدة منوّنه و گاهی کاین گفته میشود بر وزن رام و چون تنوین آن شبیه بنون اصلیّه است ظاهر آورده میشود .

(۲) دور کن ناامیدیرا بسبب امیدواری پس چه بسیار صاحب دردی که‌مقدّرشده‌است آسانی کار او بعد از دشواری .

(۳) جایز است رجارابمدّ بخوانیم و کایّن را بر وزن رام .

(۴) متعلّق باحْكِ .　(۵) مفعول اِحْكِ　(۶) صله برای ما .

(۷) نعت برای منکور　(۸) و (۹) متعلّق بسئل.　(۱۰ و ۱۱) متعلّق بإحْكِ.

وَوَقْفاً[1] اِحْكِ مٰا[2] لِمَنْكُورٍ[3] بِمَنْ[4] وَ النُّونَ حَرِّكْ مُطْلَقاً[5] وَ اَشْبِعَنْ

و در (حال) وقف حکایت کن آنچه را که میباشد برای (اسم) نکره بسبب من (استفهامیّه) و نون (من) را حرکت بده مطلقاً و اشباع کن البتّه (حرکت را) .

وَ قُلْ مَنٰانِ وَ مَنَيْنِ بَعْدَ[6] لِي[7] اِلْفٰانِ كَابْنَيْنِ[8] وَ سَكِّنْ تَعْدِلِ

و بگو منان و منین بعد ازلی إلفان کابنین (برای منند دو رفیق مثل دو پسر) و ساکن کن (نون تثنیه را) که عدالت کنی .

وَ قُلْ لِمَنْ قٰالَ أَتَتْ بِنْتٌ مَنَهْ وَ النُّونُ قَبْلَ[9] تَا الْمُثَنّىٰ مُسْكَنَهْ

و بگو برای کسی که بگوید أَتَتْ بِنْتٌ (آمد دختری) مَنَهْ و نون (مَنْ) پیش از تاء (در) تثنیه (مؤنّث) ساکن کرده شده است .

وَالْفَتْحُ نَزْرٌ وَصِلِ التّٰا وَ الْاَلِفْ بِمَنْ[10] بِإِثْرِ[11] ذٰا بِنِسْوَةٍ كَلِفْ[12]

و فتحه دادن (نون) کم است و متّصل کن تا و الف را بمن در عقب ذا بِنِسْوَةٍ كَلِفَ (این بزنانی گرفتار سده است) .

---

(۱) منصوب بنزع خافض یا حال از فاعل اِحْكِ .

(۲) مفعول اِحْكِ . (۳) صله برای ما .

(۴) متعلّق باِحْكِ .

(۵) حال از نون یا نعت برای مصدر محذوف .

(۶) متعلّق بقل . (۷) خبر مقدّم برای الفان .

(۸) نعت برای الفان .

(۹) متعلّق بمسکنة .

(۱۰) و (۱۱) متعلّق بصل . (۱۲) جایز است وصف باشد بر وزن کنف در این صورت خبر ذا مفرد است نه جمله فعلیّه .

وَ قُلْ مَنُونَ وَ مَنِينَ مُسْكِنَا[1] اِنْ قِيلَ جَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ فُطَنَا

و بگو مَنُونَ و مَنِينَ در حالتی که ساکن کننده‌ٔ (نون جمع را) اگر گفته شود جَاءَ قَوْمٌ لِقَوْمٍ فُطَنَا (آمدند قومی بسوی قومی که زیرکها بودند) .

وَ اِنْ تَصِلْ فَلَفْظُ مَنْ لَا يَخْتَلِفْ وَ نَادِرٌ[2] مَنُونَ فِي نَظْمٍ[3] عُرِفْ[4]

و اگر وصل کنی پس لفظ من اختلاف نمیکند و کم است مَنُون در نظمی که معروف شده است .

وَ الْعَلَمَ[5] احْكِيَنَّهُ مِنْ بَعْدِ مَنْ اِنْ عَرِيَتْ مِنْ عَاطِفٍ بِهَا[6] اقْتَرَنْ[7]

و علم را حکایت کن البتّه البتّه آن (علم) را از بعد من اگر مجرّد باشد (مَنْ) از (حرف) عاطفی که بآن (مَنْ) مقرون شده باشد .

شرح

اگرازاسم نکره‌که درکلام سابقی ذکر شده باشد بای سئوال کنند باید آنچه را در مسئول عنه است (از إعراب وتذکیر و تأنیث و افراد و تثنیه و جمع) دراَیٌّ حکایت کنند خواه در حال وقف باشد یا وصل، پس درجواب رَأَيْتُ رَجُلًا یا رَجُلَيْنِ یابَنِينَ گفته میشود أَيًّا یا اَيَّيْنِ یا اَيِّينَ و در جواب جَائَتْنِي امْرَئَةٌ یا اِمْرَئَتَانِ یا بَنَاتٌ گفته میشود أَيَّةٌ یا اَيَّتَانِ یا أَيَّاتٌ .

و اگر درحال وقف ازاسم نکره بمن سئوال کنند آنرامطابق میآورند بامسئول عنه در آنچه ذکرشد و در این صورت‌نون من را مطلقا (در مفرد وتثنیه وجمع‌ومذکر ومؤنث) حرکت میدهند و درمفرد مذکر حرکت آنرا اشباع کرده وقف بر‌واو‌یا الف یا یاء میکنند و در مفرد مؤنث تاء تأنیث را بجهت وقف بدل بها میکنند و جایزاست

---

(۱) حال از فاعل قُلْ (۲) خبر مقدّم برای مَنُون یا مبتدای وصفی .

(۳) متعلّق بنادر . (۴) نعت برای نظم .

(۵) مفعول برای فعل محذوف . (۶) متعلق باقترن . (۷) نعت برای عاطف .

نون مَن را بر حال سکون گذارده تا را بدل بهاء نکنند و در تثنیه و جمع حرف آخر کلمه را ساکن میکنند بجهت وقف و در تثنیه مؤنث ساکن کردن نون من بهتر از فتح آست .

پس در جواب جٰائَنِی رَجُلٌ یارَأَیْتُ رَجُلاً یا مَرَرْتُ بِرَجُلٍ میگویند مَنُوْ یا مَنٰا یا مَنِي ، و در جواب اَتَتْ بِنْتٌ یا رَأَیْتُ بِنْتاً یا مَرَرْتُ بِبِنْتٍ میگویند مَنَهْ یا مَنْهْ و در جواب لِي اِلْفٰانِ کَابْنَیْنِ میگویند مَنٰانِ یامَنَیْنِ و در جواب لِي جٰارِیَتٰانِ کَاُخْتَیْنِ میگویند مَنْتٰانِ یا مَنْتَیْنِ یا میگویند مَنَتٰانِ یا مَنَتَیْنِ و اوّلی افصح است ، و در جواب ذٰا بِنِسْوَةٍ کَلِفَ میگویند مَنٰاتٌ ، و در جواب جٰاءَ قَوْمٌ لِقَوْمٍ فُطَنٰاء میگویند مَنُونَ یا مَنِینَ .

وامّا در حال وصل لفظ مَنْ تغییر نمیکند پس در جواب جٰائَنِی رَجُلٌ یا رَجُلاٰنِ یا رِجٰالٌ و رَأَیْتُ امْرَئَةً یا اِمْرَئَتَیْنِ یا نِسْوَةً میگویند مَنْ یا هٰذا و قول شاعر :

اَتَوْا (۱) نٰارِی فَقُلْتُ مَنُونَ اَنْتُمْ فَقٰالُوا اَلْجِنُّ فَقُلْتُ عِمُوا (۲) ظَلاٰما(۳)

که بمَنْ در حال وصل علامت جمع ملحق کرده کم است .

هرگاه از علم مذکوری بمن سئوال کنند علم را مطابق با مسئول عنه بعد از من ذکر میکنند بشرط اینکه من بعد از حرف عطفی نباشد پس درجواب جٰاءَ زَیْدٌ یارَأَیْتُ زَیْداً یا مَرَرْتُ بِزَیْدٍ میگویند مَنْ زَیْدٌ مَنْ زَیْداً مَنْ زَیْدٍ ، واگر مَنْ بعد از حرف عطف باشد علم را رفع میدهند بر ابتداء و میگویند وَ مَنْ زَیْدٌ ، و مَنْ خبر مبتدا است که بر آن مقدّم شده .

---

(۱) آمدند آتش مرا پس گفتم کیستید شما پس گفتند (ما) جنّیانیم پس گفتم خوش باشید از حیث تاریکی (شب شما بخیر) .

(۲) در اصل اَنْعِمُوا بوده همزه و نون را بجهت کثرت استعمال حذف کردند یا اینکه امر است از وَعَمَ یَعِمُ بر وزن وَعَدَیَعِدُ و وَعْم بمعنی اَنْعِمْ گفتن است .

(۳) بر وزن سحاب اسم مصدر اَظْلَمَ یا ظَلِمَ

سئوالات :

ایّ در چند چیز حکایت نکره مسئول عنه را میکند ؟ آیا مَن هم حکایت اسم نکره را میکند ؟ اگر بمَن از علم مذکوری سئوال کنند قاعده چیست ؟

اَلتّأنیث

عَلامَةُ التَّأنِیثِ تاءٌ وَ أَلِفْ　　　وَ فِي أَسامٍ[1] قَدَّرُوا التّا کَالْکَتِفْ

علامت تانیث (اسم) تاء است و الف (مقصوره یا ممدوده) و در اسمهائی (چند) تقدیر گرفته‌اند تاء (تانیث) رامثل کتف (شانه) .

وَ یُعْرَفُ التَّقْدِیرُ بِالضَّمِیرِ　　　وَ نَحْوِهِ کَالرَّدِّ[2] فِی التَّصْغِیرِ[3]

و شناخته میشود مقدر بودن (تاء) بضمیر و مثل آن (ضمیر) مثل بر گردانده شدن در (حال) تصغیر .

وَلا تَلِي فارِقَةً[4] فَعُولا[5]　　　أَصْلاً[6] وَلاَ الْمِفْعالَ وَ الْمِفْعِیلا

و بعقب در نمیآید (تاء) در حالتی که فارقه (میان مذکر و مؤنث) باشد (وزن) فعولی را که دراصل (بمعنی فاعل) باشد و نه (وزن) مفعال و مفعیل را .

کَذاکَ[7] مِفْعَلٌ وَ ما[8] تَلِیهِ　　　تَا الْفَرْقِ مِنْ ذي فَشُذُوذٌ[9] فِیهِ

هم چنین است (وزن) مفعل و آنچه (وزنی‌که) بعقب در میآید آنرا تاء فرق از این (اوزان) پس‌شذوذی است در آن .

---

(۱) جمع‌اسماء است واسماء جمع‌اسم .　(۲) خبرمبتدای محذوف .

(۳) متعلق برّد .　(۴) حال از فاعل لا تلی .

(۵) مفعول لا تلی　(۶) حال یا نعت برای فعول

(۷) خبر مقدّم برای مفعل　(۸) مبتدای اوّل خبرش جمله فَشُذُوذٌ فِیهِ

(۹) مبتدای دویم خبرش فیه

وَ مِنْ[1] فَعِيلٍ كَقَتِيلٍ[2] اِنْ تَبِعْ مَوْصُوفَهُ[3] غالِباً[4] التا تمتنع

و از فعیلی که مثل قتیل (بمعنی مفعول) باشد اگر متابعت کند موصوفش را (اسم نشده باشد) غالباً تاء (تانیث) ممتنع میشود .

شرح

اسم یا مذکر است مثل رَجُلٌ و یا مؤنث مثل اِمْرَئَةٌ ، علامت تأنیث اسم تاء و الف مقصوره والف ممدوده است: مؤنث یاظاهر العلامه است مثل فاطِمَة . حُبْلی . حَمْراء یا مقدّر العلامه (تاء)[5] مثل مَرْیَم ، هِنْد . و هر یك از این دو قسم یا حقیقی است (مؤنث از انسان و حیوان) مثل فاطمة زینب ناقه عقاب و یا مجازی (مؤنث از غیر انسان و حیوان) مثل رِسالَة ، شَمْس .

مؤنث مقدّر العلامه بهشت علامت شناخته میشود ۱ ـ تانیث ضمیر راجع بآن مثل وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّيها[6] ۲ ـ تأنیث اسم اشاره بآن مثل هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ۳ـ تأنیث حال آن مثل هٰذِهِ الْكَتِفُ مَشْوِيَّةً[7] ۴ـ تأنیث نعت آن مثل النَّفْسِ اللَّوّامَةِ[8] ۵ ـ تأنیث خبر آن مثل ذاری مَعْمُورَةٌ[9] ۶ ـ تأنیث فعل آن مثل رَمِدَتْ[10] عَيْنِي ۷ ـ ساقط شدن تاء ازعدد آن مثل ثَلاثَ لَيالٍ ۸ـ ظاهر شدن تاء درمصغر آن مثل نُوَيْرَةٌ[11] .

تا غالباً برای فرق مؤنث ازمذکر میآید و بیشتر بروصف داخل میشود مثل مُؤْمِنٌ وَ مُؤْمِنَةٌ ، حَسَنٌ وحَسَنَةٌ و گاهی بر اسم داخل میشود مثل اِمْرَءٌ و اِمْرَئَةٌ . رَجُلٌ ورَجُلَةٌ تاء بدوازده معنی دیگرهم میآید ۱ـ تمیز واحد از جنس مثل تَمْرٌ و تَمْرَةٌ ۲ـ تمیز جنس ازواحد مثل كَمْأَةٌ[12] و كَمْأٌ .

---

(۱) متعلق بتمتنع (۲) نعت برای فعیل (۳) مفعول تبع
(۴) نعت برای مصدر محذوف (۵) تقدیر غیر تاء از علامات تأنیث جایز نیست.
(۶) معتدل آفرید (۷) بریان شده
(۸) بسیار ملامت کننده (۹) آبادان
(۱۰) خراب شد و بهم خورد (۱۱) مصغر نار
(۱۲) بر وزن کلبه گیاهی است

۳ - دلالت بر مصدر مثل خِدْمَة [۱] كَاذِبَة [۲] مَسْغَبَة [۳] ۴ - دلالت بر عجمهٔ مفرد مثل كَيالِجَة [٤] ۵- مبالغة مثل رَاوِيَة [۵] ۶ - تأكيد مبالغه مثل نسّابة [٦] ۷ - عوض از فاء محذوفه مثل عِدَةٌ ۸ - عوض از عين محذوفه مثل اِقامة ۹ - عوض از لام محذوفه مثل سَنَة ۱۰- عوض از ياء نسبت مثل اَشاعِثَة [۷] ۱۱- عوض از ياء مفاعيل مثل زَنادِقَة [۸] ۱۲- عوض از ياء مضاف اليه مثل يا اَبَتِ. ومعانى ديكر نيز ذكر كرده‌اند. تاء فارقه بر وصفى كه بر وزن فعول (بمعنى فاعل) يا مفعال يا مفعيل يا مفعل باشد داخل نميشود و مذكر و مؤنث آنها يكسان‌است مثل رَجُلٌ يا اِمْرَئَةٌ صَبُورٌ [۹] و مِفْضَالٌ و مِنْطِيقٌ [۱۰] ومِغْشَمٌ [۱۱] واما برفعول بمعنى مفعول داخل ميشود مثل جَمَلٌ رَكُوبٌ [۱۲] ، نَاقَةٌ رَكُوبَةٌ.

فَعيل بمعنى مفعُول اگر بعد از موصوفى باشد (بر وصفيّت باقى باشد) غالبًا مذكر و مؤنثش يكسان است مثل رَجُلٌ يا اِمْرَئَةٌ قتيل و گاهى مؤنثش بتاء ميآيد مثل مِلْحَفَةٌ [۱۳] جَدِيدَةٌ [۱٤] و اگر بمعنى فاعل باشد يا بعد از موصوف نباشد (اسميّت بر آن غالب شده باشد) مؤنثش با تاء ميآيد مثل رَجُلٌ وَجِيهٌ اِمْرَئَةٌ وَجِيهَةٌ ومثل ذَبِيحٌ و ذَبِيحَةٌ . نَطِيحٌ [۱۵] و نَطِيحَةٌ

تنبيه : دخول تاء تأنيث بر اوزانى كه مؤنث و مذكرشان يكسان است شاذّ است مثل اِمْرَئَةٌ عَدُوَّةٌ و مِيقانَةٌ [۱٦] و مِسْكِينَةٌ . رَجُلٌ عَدُوٌّ وَ مِيقانٌ وَ مِسْكِينٌ .

---

(۱) بر وزن عصمة (چاكرى كردن) مصدرخدم از باب ضرب و نصر

(۲) دروغ اسم مصدر كذب از باب ضرب

(۳) گرسنه شدن مصدر ميمى از سغب بر وزن فرح يا نصر .

(۴) جمع كيلجه بر وزن قنطرة معرب كيله

(۵) بسيار روايت كننده (۶) بسيار بسيار عالم بانساب

(۷) جمع اشعثى (۸) جمع زنديق در اصل زناديق بوده

(۹) صبر كننده (۱۰) زبان‌آور

(۱۱) خود سر و لجوج و بى‌حيا (۱۲) مركوب

(۱۳) لباسى كه بالاى لباس پوشيده ميشود و چادريكه روى بستر ميانداز ند

(۱۴) قطع شده از نو و مشتق است ازجد بروزن مد بمعنى قطع

(۱۵) بزخم شاخ كشته شده (۱۶) صاحب يقين

وَ أَلِفُ التَّأنِيثِ ذٰاتُ قَصْرٍ وَ ذٰاتُ مَدٍّ نَحْوُ أُنْثَىَ الْغُرِّ

والف تأنیث صاحب قصر است وصاحب مدّ مثل انثای (مفرد مؤنث) غُرّ (غَرّاء) (سفید پیشانی و واضح).

وَ الْاِشْتِهٰارُ[1] فِي مَبٰانِي[2] الاُولٰى يُبْدِيهِ وَزْنُ[3] أُرَبٰى[4] وَ الطُّولٰى[5]

و اشتهار در وزنهای اوّل (مؤنث مقصور) ظاهر میکند آن (اشتهار) را وزن اُرَبٰی و (وزن) طُولٰی.

وَ مَرَطىٰ[6] وَ وَزْنُ فَعْلٰى جَمْعاً[7] أَوْ مَصْدَراً أَوْ صِفَةً كَشَبْعىٰ[8]

و (وزن) مَرَطیٰ و وزن فَعْلیٰ درحالتی که جمع باشد یا مصدر یا صفت مثل شَبْعیٰ.

وَ كَحُبٰارىٰ[9] سُمَّهىٰ[10] سِبَطْرىٰ[11] ذِكْرىٰ[12] وَحِثِّيثىٰ[13] مَعَ[14] الْكُفُرَّىٰ[15]

و مثل (وزن) حُبٰاریٰ (و وزن) سُمَّهیٰ (و) سِبَطْریٰ (و) ذِکْریٰ و حِثِّیثیٰ با کُفُرّیٰ.

كَذٰاكَ[16] خُلَّيْطىٰ[17] مَعَ الشُّقّٰارىٰ[18] وَ اعْزِ لِغَيْرِ هٰذِهِ اسْتِنْدٰارا

هم چنین است (وزن) خُلَّیطیٰ با شُقّاریٰ و نسبت بده بسوی غیر این (اوزان) کم بودن را.

---

(۱) مبتدا و خبرش جمله یبدیه (۲) متعلّق باشتهار

(۳) فاعل یبدی (۴) بر وزن فُعَلی بمعنی داهیه (۵) بر وزن فُعْلیٰ مؤنث اطول

(۶) بر وزن فَعَلیٰ نوعی از تند راه رفتن (۷) حال از فَعْلی (۸) سیر

(۹) بروزن فُعٰالیٰ مرغی است (۱۰) بروزن فُعَّلی باطل

(۱۱) بر وزن فِعَلّیٰ راه رفتن بتکبّر (۱۲) یاد کردن

(۱۳) بر وزن فِعِّیلیٰ سخت ترغیب کردن

(۱۴) متعلّق بمتعلّق کحباری (۱۵) بر وزن فُعُلّیٰ شکوفه باز خرما

(۱۶) خبر مقدّم برای خُلَّیطیٰ (۱۷) بر وزن فُعَّیلیٰ اختلاط مردم

(۱۸) بر وزن فُعّالیٰ گیاهی است که آنرا لاله گویند

شرح

الف تأنیث یا مقصوره است مثل حُبْلیٰ یا ممدوده مثل غَرّاء ، اشهر اوزان مؤنث مقصوره چهل و دو وزن است : اُرَبیٰ . طُولیٰ (و این وزن اسم و مصدر نیز استعمال میشود مثل بُهمیٰ[1] رُجعیٰ[2]) مَرَطیٰ (و این وزن اسم ووصف هم میآید مثل بَرَدیٰ[3] وحَیَدیٰ)[4] شَبعیٰ(واین وزن برای جمع ومصدرهم میآید مثل صَرعیٰ ودَعویٰ) حُباریٰ، سُمَّهیٰ سِبَطْریٰ .ذِکریٰ . حِثِّیثیٰ. کفُرّیٰ . خُلَیْطیٰ . شُقّاریٰ . فَرتَنیٰ[5]. خَوزَلیٰ[6]. هَرنَویٰ[7]. اُربُعاویٰ[8]. جَندَقوقیٰ[9]. مِکوَرّیٰ[10]. رَهَبُوتیٰ[11]. قُرفُصیٰ[12]. یَهیَریٰ[13]. شِقِصلیٰ[14]. هَبَیَّخیٰ[15]. مَرحَیّا[16]. بَردَرایا[17]. حَولایا[18]. فَوضُوضیٰ[19]. فَیضیضیٰ[20]. فَیوضیٰ[21]. اَجفَلیٰ[22]. حَبَوکَریٰ[23]. مِرعِزّیٰ[24]. هِربِذیٰ[25].

(۱) گیاهی است (۲) بر گشتن

(۳) نهریست در دمشق (۴) رم کننده

(۵) بر وزن فَعلَلیٰ بچه کفتار (۶) بر وزن فَوعَلیٰ بسنگینی راه رفتن

(۷) بر وزن فَعلَویٰ گیاهی است (۸) بروزن اُفعُلاویٰ چهار زانو نشستن

(۹) بروزن فَعلَلُولیٰ گیاهی است (۱۰) بروزن مِفعَلّیٰ لئیم

(۱۱) بروزن فَعَلُولیٰ ترسیدن (۱۲) بروزن فُعلُلیٰ سرپا نشستن

(۱۳) بروزن فَعلَلیٰ نه یَفعَلیٰ باطل (۱۴) بروزن فِعلِلّیٰ گیاهی است که بر درخت می پیچد

(۱۵) بروزن فَعَیَّلیٰ بتکبّر راه رفتن (۱۶) بر وزن فَعَلیّا کلمه‌ایست که به تیر انداز گفته میشود وقتی که تیر را بنشان بزند

(۱۷) بروزن فَعلَلایا ، موضعی است

(۱۸) بروزن فَعلایا (نه فوعالا) نام قریه‌ایست در نهروان

(۱۹-۲۱) بروزن فَعلُولیٰ (نه فوعولی) و فَعلِیلیٰ و فَعُولیٰ تبادل آراء

(۲۲) بروزن اَفعَلیٰ صلای عام (۲۳) بروزن فَعَوَلّیٰ داهیه

(۲۴) بروزن مِفعِلّیٰ پر ریزه (۲۵) بروزن فِعلِلیٰ بتکبر راه رفتن

ذَرَبَیّا [۱] . ذَرَبیّ [۲] . زَکَرِیّا [۳] . عِرَضْنی [۴] . دِفِقّی [۵] . جَلَنْدی [۶] . صَحاری [۷] . هِنْدَبی [۸] . اِهْجیری [۹] و آنچه بر غیر این اوزان آمده باشد نادر است .

لِمَدِّها [۱۰] فَعْلاءُ أَفْعِلاءُ مُثَلَّثَ [۱۱] الْعَیْنِ وَ فَعْلَلاءُ

برای مدّ آن (الف) (مؤنث ممدود) است وزن افعلاء در حالتی که مثلّث العین است (مضموم و مفتوح و مکسور) و (وزن) فعللاء .

ثُمَّ فِعالا فُعْلُلا فاعُولا وَ فاعِلاءُ فِعْلِیا مَفْعُولا

پس (وزن) فِعالاء (و وزن) فُعْلُلاء (و وزن) فاعُولاء و (وزن) فاعِلاء (و وزن) فِعْلِیاء (و وزن) مَفْعُولاء .

وَ مُطْلَقَ [۱۲] الْعَیْنِ فَعالا وَ کَذا [۱۳] مُطْلَقَ [۱۴] فاءٍ فُعَلاءُ أُخِذا

و در حالتی که مطلق العین (مضموم و مفتوح و مکسور) است وزن فعالاء و هم چنین در حالتی که مطلق الفاء (مضموم و مفتوح و مکسور) است (وزن) فُعَلاء گرفته شده است .

شرح

اشهر اوزان مؤنث ممدود سی و چهاراند : جَرْعاءِ [۱۵] . اَرْبَعاء [۱۶] . أَرْبُعاء [۱۷] .

(۱-۲) بروزن فَعَلَیّا و فَعَلیّ داهیه (۳) بروزن فَعَلِیّا قرمز رنگ

(۴) بروزن فِعَلْنی بپای نشاط راه رفتن (۵) بروزن فِعِلّی شتر تندرو

(۶) بروزن فَعَنْلی فاجر (۷) بروزن فَعالی

(۸) بروزن فِعْلَلی کاسنی (۹) بر وزن اِفْعیلی هذیان

(۱۰) خبر مقدّم برای فَعْلاء (۱۱) حال از اَفْعِلاء

(۱۲) حال از فَعالاء (۱۳) متعلّق به اُخِذ (۱۴) حال از فُعَلاء

(۱۵) بروزن فَعْلاء ریگزار (۱۶-۱۷) بروزن اَفْعِلاء بتثلیث عین چهارشنبه.

أَرْبُعاء[1] . عَقْرَباء[2] . قِصاصاء[3] . قُرْفُصاء[4] . عاشوراء[5] . قاصِعاء[6] .
كِبْرِياء[7] . مَأْتوناء[8] . بَراساء[9] . قَرِيثاء[10] . عَشُوراء[11] . خَنَقاء[12] .
سِيَراء[13] . ظُرَفاء[14] . عُزَيْقِياء[15] . إهْجِيراء[16] . مَشْيَخاء[17] . خُجادِباء[18] .
يَنابِعاء[19] . زَكَرِيّاء[20] . مَعْكُوكاء[21] . دُخَيْلاء[22] . بَرْناساء[23] . حِرْباء[24] .
هِنْدَباء[25] . خُنْفُساء[26] . زِمِكّاء[27] . تَرْكَضاء[28] . دِيكْساء[29] . سُلَحْفاء[30] .
قُصاصاء[31] . و آنچه بر غیر این اوزان آمده باشد نادر است .

سئوالات :

اسم از حیث تذکیر و تأنیث چند قسم است و علامت تأنیث اسم چیست ؟ مؤنث

---

(۱) بروزن أفعلاء بتثلیث عین چهارشنبه

(۲) بر وزن فَعْلَلاء جای پرعقرب (۳) بر وزن فِعالاء قصاص

(۴) بروزن فُعْلُلاء سر پا نشستن (۵) بروزن فاعُولاء دهم محرّم

(۶) بروزن فاعِلاء سوراخ موش دو پا (۷) بروزن فِعْلِياء بزرگی و تکبّر

(۸) بروزن مَفْعُولاء جمع أتان بروزن سَحاب بمعنی ماده خر (۹) بروزن فَعالاء: مردم

(۱۰) بروزن فَعِيلاء نوعی از خرمای نیم رس (۱۱) بروزن فَعُولاء دهم محرّم

(۱۲) بروزن فَعَلاء اسم جائی است (۱۳) بروزن فِعَلاء طلای خالص

(۱۴) جمع ظریف (۱۵) بروزن فُعَيْلِياء نام مَلِكی از ملوك یمن .

(۱۶) بروزن إفعيلاء عادت (۱۷) بروزن مَفْعِلاء جمع شیخ

(۱۸) بتقدیم جیم برخاء معجمه بروزن فُعالِلاء قسمی است از ملخ

(۱۹) بروزن يَفاعِلاء اسم جائی است

(۲۰) بروزن فَعَلِيّاء قرمز رنگ (۲۱) بروزن فَعْلُولاء شرّ و فساد

(۲۲) بروزن فُعَيْلاء باطن کار (۲۳) بروزن فَعْنالاء یا فَعْلالاء مردم

(۲۴) بروزن فِعْلاء میخ زره و نام جانوری است (۲۵) بروزن فِعْلَلاء کاسنی

(۲۶) بروزن فُعْلُلاء (جُعَل) (۲۷) بروزن فِعِلّاء بیخ دم مرغ

(۲۸) بروزن تَفْعَلاء راه رفتن بتکبّر (۲۹) بروزن فَيْعُلاء گله گوسفند

(۳۰) بر وزن فُعَلْلاء سنگ پشت (۳۱) بر وزن فُعالاء قصاص

چند قسم است ؟ تأنیث مؤنث مقدّرالعلامة بچندچیز معلوم میشود ؟ تاء غالباً بچه‌معنی میآید و برچه داخل میشود؟ باقی معانی تاء کدامند ؟ حکم اوزان فَعُول و مِفْعال و مفعیل و مِفْعَل و فَعِیل در تأنیث و تذکیر چیست ؟ اوزان مؤنث مقصور و ممدود را بیان کنید .

اَلْمَقْصُورُ وَ الْمَمْدُودُ

اِذَااسْمٌ[۱] اسْتَوْجَبَ مِنْ قَبْلِ[۲] الطَّرَفْ فَتْحاً[۳] وَ كَانَ ذَا نَظِيرٍ[۴] كَالْأَسَفْ

هرگاه اسمی سزاوار باشدازپیش‌از طرف (حرف آخر) فتحه را و باشد صاحب نظیری (از معتلّ اللام) مثل الاسف (اندوه) .

فَلِنَظِيرِهِ[۵] الْمُعَلِّ[۶] الْآخِرِ ثُبُوتُ قَصْرٍ بِقِيَاسٍ[۷] ظَاهِرِ

پس میباشد برای نظیر آن (اسم) که معتلّ الآخراست ثابت بودن قصر (مقصور بودن) بقیاسی‌که آشکار است .

كَفِعَلٍ[۸] وَ فُعَلٍ فِي[۹] جَمْعِ مَا كَفِعْلَةٍ[۱۰] وَ فُعْلَةٍ نَحْوُ الدُّمَى

مثل (وزن) فِعَلْ و فُعَلْ در جمع آنچه (اسم معتلّ اللامی که) مثل فِعْلَه وفُعْلَه است مثل دُما (جمع دُمْیه بمعنی بت یا صورتی که از عاج تراشیده شده باشد) .

وَ مَا[۱۱] اسْتَحَقَّ قَبْلَ[۱۲] آخِرٍ أَلِفْ[۱۳] فَالْمَدُّ[۱۴] فِي نَظِيرِهِ[۱۵] حَتْماً[۱۶] عُرِفْ

و آنچه (اسمی‌که) سزاوار باشد پیش از (حرف) آخر الفی را پس مدّ در نظیر آن (از معتلّ اللام) بطور وجوب شناخته شده است .

---

(۱) فاعل برای فعل محذوف (استوجب) (۲) متعلّق باستوجب

(۳) مفعول استوجب (۴) خبر کان

(۵) خبر مقدّم برای ثبوت (۶) نعت برای نظیر (۷) متعلّق بثبوت

(۸) خبر مبتدای محذوف (۹) حال از فِعَلْ و فُعَلْ (۱۰) صله برای ما

(۱۱) مبتدای اول خبرش جمله فالمد الخ (۱۲) متعلّق باستحق

(۱۳) اَلِفاً (۱۴) مبتدا و خبرش عُرِف

(۱۵) متعلّق بِعرف (۱۶) حال از نایب فاعل عُرِفَ

كَمَصْدَرِ الْفِعْلِ الَّذِي قَدْ[1] بُدِئَا　بِهَمْزِ وَصْلٍ كَارْعَوَى[2] وَكَارْتَأَى

مثل مصدر فعلی که بتحقیق ابتدا کرده شده است بهمزه وصل مثل اِرْعَوَی ومثل اِرْتَأی (فکر کرد یا دید) .

وَالْعَادِمُ[3] النَّظِيرِ[4] ذَا[5] قَصْرٍ وَ ذَا　مَدٍّ بِنَقْلٍ كَالْحِجَى[6] وَ كَالْحِذَا[7]

و نیابنده نظیر در حالتی که صاحب قصر (مقصور) و صاحب مدّ (ممدود) باشد بنقل (از عرب) است مثل حِجیٰ و مثل حِذاء .

وَقَصْرُ ذِي الْمَدِّ اضْطِرَارًا[8] مُجْمَعُ　عَلَيْهِ وَ الْعَكْسُ بِخُلْفٍ[9] يَقَعُ

و مقصور کردن صاحب مدّ (ممدود) بجهت اضطرار اتفاق کرده شده است بر آن و عکس (مدّ مقصور) باختلاف واقع میشود .

شرح

مقصور اسم متمکّنی است که آخرش الف لازمه باشد مثل فَتیٰ بخلاف اِذا[10] و اَخا،[11] ممدود اسم متمکّنی است که آخرش همزه بعد از الف زائده باشد مثل کِساء و حَمْراء بخلاف آءَ[12] ، هر اسم معتلّ اللّامی که ما قبل آخر نظیرش از صحیح قیاساً

---

(۱) صله برای الّذی　(۲) باز ایستاد در اصل اِرْعَوَوَ بوده بر وزن اِفْعَلَلَ

(۳) مبتدا و خبرش بنقل　(۴) مضاف الیه

(۵) حال از عادم　(۶) بر وزن الی بمعنی عقل در اصل حِجَوٌ بود

(۷) بر وزن بناء بمعنی نعل در اصل حِذاوٌ بوده بجهت اضطرار در شعر مقصور آورده شده

(۸) مفعول له　(۹) متعلّق بیقع

(۱۰) غیر متمکن است　(۱۱) الفش لازمه نیست

(۱۲) بر وزن حال برای راندن شتر است و بمعنی میوهٔ درختی هم آمده در اصل اَوَءٌ بوده است

مفتوح باشد مقصور است قیاساً مثل دُمیٰ (جمع دُمیه) ، مِریٰ (جمع مِریة[1]) ، جَویٰ[2] (مصدر جَوِیَ) ، مُعْطیٰ و اَعْلیٰ، که نظیر آنها از صحیح غُرَفٌ، قِرَبٌ[3] ، فَرَحٌ ، مُکْرَمٌ، و اَفْضَلُ است .

هر اسم معتلّ اللّامی که ما قبل آخر نظیرش از صحیح قیاسا الفی باشد ممدوده است قیاساً مثل اِرْعِواء ، اِرْتِیاء اِسْتِقْصاء[4] کِساء و بُکاء که نظیر آنها از صحیح اِحْمِرارْ اِقْتِدار اِسْتِغْفار ، حِمار و دُوار[5] است .

هر اسم مقصور یا ممدودی که چنین نظیری از صحیح نداشته باشد مثل حِجیٰ[6] و حِذاء[7] سماعی است و اغلب اوزان آنها ذکر شد .

بجهت اضطرار اسم ممدود مقصور و مقصور ممدود میشود مثل :

لابُدَّ[8] مِنْ صَنْعا[9] وَاِنْ طالَ السَّفَرْ — وَ اِنْ تَحَنّیٰ کُلُّ عَوْدٍ وَ دَبِرْ[10]

مالَكَ[11] مِنْ تَمْرٍ وَ مِنْ شِیْشاءِ[12] — یَنْشَبُ فِی الْمَسْعَلِ وَ اللَّهاءِ[13]

و در جواز مقصور آوردن بر وزن ممدود اختلاف است .

---

(۱) شك (۲) حزن (۳) جمع قربه مشك آبی

(۴) بنهایت رسیدن مبالغه کردن (۵) گردش سر

(۶) نظیر آن از صحیح عنب است لکن ما قبل عنب قیاسا مفتوح نیست (۷) نظیرش از صحیح کتاب است لکن ما قبل آخر کتاب الفی است سماعاً نه قیاساً

(۸) ناچار است (برای ما) از (رفتن به) صنماء واگرچه طول بکشد سفر و اگرچه خم شود (از خستگی)هر شتر پیر و شتر زخم داری

(۹) محلّی است در یمن و در اصل صنماء بمدّ بوده (۱۰) بر وزن کتف

(۱۱) ای عجب برای تو از خرمائی و از خرمای بی اسنهٔ که بند میشود در حلق و بالاهای گلو .

(۱۲) بدوشین معجمه بر وزن حِرْباء

(۱۳) بر وزن فعی جمع لهاة بروزن قَناة و مدّ آن بجهت ضرورت است .

سئوالات :

مقصورچه طور اسمی است ؟ ممدودکدام است ؟ مقصور قیاسی کدام وممدود قیاسی کدام است ؟ مقصور یا ممدود سماعی کدام است ؟ آیا ممدود مقصور یا مقصور ممدود میشود ؟

تَثْنِيَةُ المَقْصُورِ وَ الْمَمْدُود
وجمعهما تصحيحاً

آخِرَ[۱] مَقصُورٍ تُثَنّي[۲] اجْعَلْهُ یا　اِنْ کانَ عَنْ ثَلاثَةٍ[۳] مُرْتَقِیا

آخر (اسم) مقصوری را که تثنیه میآوری (آنرا) بگردان آن (آخر) را یاء اگر باشد از سه (حرف) بالا رونده .

کَذَا[۴] الَّذِي الْیا أَصْلُهُ نَحْوُ الْفَتیٰ　وَ الْجامِدُ الَّذي[۵] أُمِیلَ کَمَتیٰ

هم چنین است آنچیزی (آخر مقصوری)که یاء اصل آنست مثل فَتیٰ و (آخر مقصور) جامدی که اماله کرده شده است مثل مَتیٰ .

فِي غَیْرِ[۶] ذا تُقْلَبُ واواً[۷] الْاَلِفُ[۸]　وَ أَوْلِها ما کانَ قَبْلُ[۹] قَدْ أُلِفْ[۱۰]

در غیر این (سه موضع) قلب کرده میشود بواو الف ، وبعقب درآورآن (الف منقلبه) را آنچه از پیش بتحقیق الفت گرفته شده بود (علامت تثنیه)

---

(۱) مفعول برای فعل محذوف .

(۲) نعت برای مقصور تقدیرش تثنیه .

(۳) متعلّق بمُرْتَقِیا .　(۴) خبر مقدّم برای الذی .

(۵) نعت برای جامد .

(۶) متعلّق بتُقْلَب .　(۷) مفعول دویم تقلب .

(۸) مفعول اوّل تقلب که نایب فاعل شده　(۹) متعلّق بأُلِف

(۱۰) خبر کان

وَ ما[1] کَصَحْراءَ بِواوٍ[2] ثُنِّیا وَ نَحْوُ[3] عِلْباءٍ کِساءٍ وَ حَیا

و آنچه (اسمی که) مثل صحراء است بواو تثنیه بسته شده است و مثل علباء (و) کِساء و حَیاء ـ

بِواوٍ أَوْ هَمْزٍ وَ غَیْرَ[4] ما ذُکِرْ صَحِّحْ وَ ما[5] شَذَّ عَلیٰ نَقْلٍ[6] قُصِرْ

بواو یا همزه است . وغیر آنچه را ذکر کرده شد صحیح بیاور و آنچه شاذ باشد بر نقلی (از عرب) اکتفاء کرده شده است (در آن) .

شرح

قاعده بنا کردن تثنیه از اسم صحیح و منقوص اینست که بآخر آن الف و نون مکسوره یا یاء ساکن ما قبل مفتوح و نون مکسوره ملحق کنند مثل زیدان قاضیین ، اگر اسم مقصور باشد الفش درحال تثنیه قلب بیا میشود بشرط اینکه در چهارم کلمه یا بالاتر باشد یا اگر در سیم کلمه باشد منقلبه از یاء باشد یا اینکه مقصور جامد و الف اماله شده باشد ، پس در تثنیه حُبْلیٰ و فَتیٰ و مَتیٰ (اگر علم باشد) میگوئیم حُبْلَیانِ فَتَیَیْنِ مَتَیانِ .

امّا اگر الف در سیم کلمه و منقلبه از واو باشد یا اینکه مقصور جامد باشد و الف اماله نشده باشد قلب بواو میشود مثل اینکه در تثنیه عَصا ولَدیٰ (اگر علم واقع شود) میگوئیم عَصَوانِ ولَدَوَیْنِ ، اسم ممدود اگر همزه‌اش بدل از الف تأنیث باشد[7] در حال تثنیه قلب بواو میشود مثل حَمْراء و حَمْراوانِ و اگر برای الحاق زیاد شده باشد یا بدل از حرف اصلی باشد[8] میتوان آنرا قلب بواو کرد و میتوان بر حال خود باقی

---

(۱) مبتدا و خبرش ثنّی (۲) متعلّق بثنّی (۳) مبتدا و خبرش بواو

(۴) مفعول مقدّم صحّح (۵) مبتدا و خبرش قُصِر (۶) متعلّق بقصر

(۷) همزه مؤنّث ممدوده بدل از الف و علامة تأنیث است وبجهت التقاء ساکنین قلب بهمزه شده و الف اولی زائده است .

(۸) خواه اصل آن واو باشد مثل کِساء یا یاء مثل حَیاء .

گذارد مثل عِلْباءٌ(۱) و عِلْباوانِ یا عِلْباءانِ کِساءٌ و کِساوانِ یا کِساءانِ ، حَیاءٌ(۲) و حَیاوانِ یا حَیاءانِ و اگر اصلیّه باشد بر حالِ خود باقی میماند مثل قَرّاءٌ(۳) و قَرّاءانِ و آنچه بر خلاف قاعده مذکوره بیاید سماعی و شاذّ است مثل خَوْزَلانِ ، حَمْرایانِ ، غاشُوراءانِ ، کِسایانِ و قَرّاوانِ در تثنیه خَوْزَلی حَمْراء ، غاشُوراء ، کِساء و قَرّاء .

وَاحْذِفْ مِنَ الْمَقْصُورِ[۴] فِي[۵] جَمْعٍ عَلَى[۶] حَدِّ الْمُثَنَّى مَا[۷] بِهِ[۸] تَكَمَّلَا

و حذف کن از مقصور در جمعی که بر حدّ تثنیه است (جمع مذکّر سالم) آنچه را (حرفی را) که بآن کامل شده است (مقصور) (مراد الف است) .

وَالْفَتْحَ[۹] أَبْقِ مُشْعِراً[۱۰] بِمَا[۱۱] حُذِفْ وَإِنْ جَمَعْتَهُ بِتَاءٍ[۱۲] وَأَلِفْ

و فتحه (ما قبل الف) را باقی بگذار در حالتی که اشعار کننده است بآنچه (الفی که) حذف شده است و اگر جمع بیاوری آن (مقصور) را بتاء و الف (جمع مؤنث سالم) .

فَالْأَلِفَ[۱۳] اقْلِبْ قَلْبَهَا[۱۴] فِي التَّثْنِيَهْ[۱۵] وَتَاءَ[۱۶] ذِي التَّا أَلْزِمَنَّ تَنْحِيَهْ[۱۷]

پس الف را قلب کن (مثل) قلب کردن آن (الف) در تثنیه و تاء صاحب تاء را واجب قرار بده البتّه البتّه حذف کردن را .

---

(۱) بکسر عین عصب پشت گردن

(۲) بمعنی شرم کردن و اما حیاء بمعنی باران اصل آن حیاو است

(۳) بروزن شدّاد خوش قرائت

(۴و۵) متعلّق با حذف (۶) نعت برای جمع

(۷) مفعول احذف (۸) متعلّق بتکمّل

(۹) مفعول مقدّم ابق (۱۰) حال ازفتح

(۱۱) متعلّق بمُشعراً (۱۲) متعلّق بجمعت

(۱۳) مفعول مقدّم إقلب (۱۴) مفعول مطلق نوعی برای اقلب

(۱۵) متعلّق بقلب (۱۶) مفعول اوّل مقدّم اَلزِمَنَّ (۱۷) مفعول دویم الزمن

شرح

قاعده بنا کردن جمع مذکر سالم از اسم صحیح اینست که بآخرش واو ساکن ما قبل مضموم و نون مفتوحه یا یاء ساکن ما قبل مکسور و نون مفتوحه بآخر آن ملحق کنند مثل مُسْلِمُونَ عامِرِینَ ، ودراسم منقوص یاءآنرا حذف میکنند مثل قاضُونَ رامِینَ ، و در اسم مقصور الفرا حذف کرده فتحه ما قبلش را باقی میگذارند تا بر الف محذوفه دلالت کند مثل مُوسَوْنَ، مُصْطَفِینَ .

جمع مؤنث سالم از اسم صحیح و منقوص بزیاد کردن الف و تاء بنا میشود مثل مُسْلِمات قاضِیات و در اسم مقصور و ممدود حکم الف و همزه همانست که در تثنیه ذکر شدمثل حُبْلَیات فَتَیات مَتَیات عَصَوات لَدَیات حَمْراوات عِلْباوات یاعِلْباءات کِساوات یاکِساءات حَیاوات یا حَیاءات قَرّاءات ، هراسمی که منتهی بتاء تأنیث باشد تاءآن پیش از علامت جمع مؤنث حذف میشود مثل فَتاة و فَتَیات مُسْلِمَةٌ و مُسْلِمات .

وَ السّالِمَ الْعَیْنِ الثَّلاثِیِ اسماً[1] أَنِلْ اِتْباعَ[2] عَیْنٍ فاءَهُ[3] بِما شُکِلْ

و سالم العین ثلاثی را در حالتی که اسم باشد عطا کن تابع آوردن عین (آن) را فائش را (برای فائش) بآنچه (حرکتی که) حرکت داده شده است .

اِنْ ساکِنَ[4] الْعَیْنِ مُؤَنَّثاً[5] بَدا مُخْتَتَماً[6] بِالتّاءِ أَوْ مُجَرَّدا

اگر در حالتی که ساکن العین و مؤنث باشد ظاهر شود خواه ختم کرده شده باشد بتاء (تانیث) یا مجرّد باشد (از تاء) .

وَسَکِّنِ التّالِیَ غَیْرَ[7] الْفَتحِ أَوْ خَفِّفْهُ بِالْفَتحِ فَکُلًّا قَدْ رَوَوْا

و ساکن کن (عین) تالی شونده غیر فتح (ضم و کسر) را یا تخفیف بده آنرا بسبب فتحه دادن پس همه را بتحقیق روایت کرده‌اند (نحویین) .

---

(۱) حال از ثلاثی (۲) مفعول ثانی انل و مفعول اولش السالم است .

(۳) مفعول ثانی اتباع و مفعول اولش عین است که مضاف الیه شده .

(۴-۶) حال از فاعل بدا . (۷) مفعول تالی .

وَ مَنَعُوا اِتْباعَ نَحوِ ذِرْوَه[1] وَزُبْيَةٍ[2] وَ شَذَّ كَسْرُ جِرْوَه[3]

و منع کرده‌اند تابع آوردن (عین) مثل ذروة و زبیة را (برای فاء) و کم است کسره دادن (عین) جروه (بمتابعت فاء) .

وَ نادِرٌ[4] أَوْ ذُو اضطِرارٍ غَيْرُ ما قَدَّمتُهُ أَوْ لِأُناسٍ انتَمىٰ

و کم یا صاحب اضطرار است غیر آنچه مقدّم داشتم آنرا (از قواعد) یا بسوی گروهی (از عرب) منسوب است .

شرح

عین جمع مؤنث سالم را در حرکت تابع برای فاء میآورند خواه مفردش با تاء باشد یا بدون تاء به پنج شرط ۱ ـ اینکه ساکن باشد ۲ ـ اینکه حرف علة نباشد ۳ـ اینکه تضعیف نشده باشد ۴ـ اینکه جمع ثلاثی باشد ۵ـ اینکه اسم باشد نه وصف مثل جَفَنات ، دَعَدات ، سِدِرات ، هِنِدات ، غُرُفات ، جُمُلات در جمع جَفْنَة [5] دَعْد[6] سِدْرَة [7] هِنْد غُرْفة جُمْل [8] (اگر علم برای زنی باشد) و اگر یکی از شروط مفقود شود عین تغییر داده نمیشود مثل قَصَبات جَوْزات دِيمات سُوْرات سَلّات كِلّات حُلّات زَيْنَبات ضَخْمات درجمع قَصَبه [9] جَوْزَه [10] دِيمَة[11] سُوْرَة ، سَلَّة[12] كِلَّة[13] حُلّة [14] زَيْنَب ضَخْمَة[15] .

(۱) بکسر ذال بمعنی بالا و بضّم هم آمده است . (۲) بضم زا زمین مرتفع یا گودالی که بجهت شکار کردن شیر حفر میکنند .

(۳) بکسر جیم توله‌سگ وبضّم وفتح جیم نیز آمده . (۴) خبر مقدّم برای غیر یا مبتدای وصفی

(۵) کاسه بزرگ . (۶) اسم زنی است .

(۷) درخت کنار . (۸) ریسمان کشتی و اسم برای آهو یاکبوتر گذارده میشود

(۹) نی (۱۰) گردو (۱۱) باران بی رعد و برق که طول بکشد .

(۱۲) طبق بزرگ . (۱۳) پشه ران .

(۱۴) دست رخت واقّل آن دو قطعه‌است (۱۵) صفة مشبهه بمعنی کلفت‌وخشن .

اگر فاء مضموم یا مکسور باشد فتحه دادن و ساکن گذاردن عین نیز جایز است مثل غُرَفات جُمَلات هِنَدات سِدَرات و در صورت فتح فاء عین باید مفتوح شود لا غیر ، اگر فاء مکسور و لام واو ، یامضموم و لام یاء باشد تابع آوردن عین جایز نیست بلکه آنرا فتحه میدهند یا بر سکون باقی میگذارند مثل ذِرَوات و زُبَیات جمع ذِرْوَه وزُبْیَه ، امّا جِرِوات بکسر راء شاذ است .

اگر کلمه بر خلاف آنچه ذکر شد دیده شود یا در مقام ضرورت است مثل قول شاعر :

عَلَّ (۱) صُرُوفَ الدَّهْرِ اَوْ دُوْلَاتِها — یُدِلْنَنَا اللَّمَّةَ مِنْ لَمَّاتِها
فَتَسْتَرِیحَ النَّفْسُ مِنْ زَفَرَاتِها (۲)

یا آنکه بطایفهٔ مخصوصه از عرب منسوب است مثل بَیَضات و جَوَزات در جمع بَیْضَة (۳) و جَوْزَة در لغت هُذَیل .

سئوالات :

قاعده بناکردن تثنیه از اسم صحیح ومنقوص چیست ؟ اسم مقصور در حال تثنیه چه میشود ؟ اسم ممدود چه طور ؟ چه میگوئید در خوزلان و حمرایان و عاشوراءان و کسایان وقراوان ؟ قاعده بناکردن جمع‌مذکر سالم ازاسم صحیح چیست ؟ ازاسم منقوص چطور ؟ در اسم مقصور چه میکنند ؟ جمع مؤنث سالم از صحیح و منقوص چه‌طور بناء میشود ؟ از مقصور و ممدود چطور ؟ اگر در آخر اسم تاء تأنیث باشد پیش از الف و تا چه میشود ؟ در چه وقت عین جمع مؤنث سالم را در حرکت تابع برای فاء میآورند ؟ در چه وقت فتحه و اسکان عین نیز جایز است ؟ در چه وقت اِتباع عین جایز نیست ؟ چه میگوئید در زفرات در قول شاعر عل صروف الدّهر الخ و در بیضات و جوزات ؟

---

(۱) شاید حوادث روزگار یا انقلابات آن غالب گردانند ما را بر سختی‌های آن تا اینکه راحت شود نفس از شدائد آن (روزگار) .

(۲) محلّ شاهد است . (۳) بفتح باء و کسر هم لغتی است .

جمع التّکسیر

أَفعِلَةٌ أَفْعُلُ ثُمَّ فِعْلَهْ   ثُمَّتَ أَفْعَالٌ جُمُوعُ قِلَّهْ

(وزن) اَفعِله (و) اَفْعُل پس فِعْله پس اَفْعال جمع‌های قلّه‌اند .

وَ بَعْضُ ذِي بِكَثْرَةٍ[1] وَضْعاً[2] يَفِي   كَأَرْجُلٍ وَالْعَكْسُ جَاءَ كَالصُّفِيّ

و بعض این (چهار وزن) بکثرة از حیث وضع (عرب) وفا میکنند مثل اَرْجُل و عکس (وفا کردن وزن کثرت بمعنی قلّة) آمده است مثل صُفیّ .

لِفَعْلٍ[3] اسماً[4] صَحَّ[5] عَيْناً[6] أَفْعُلُ   وَ لِلرُّبَاعِيِّ اسماً أَيْضاً يُجْعَلُ

برای (جمع وزن) فعل است در حالتی که اسمی باشد که صحیح باشد از حیث عین (وزن) افعل و برای رباعی در حالتی که اسم باشد نیز قرار داده میشود .

إِنْ كَانَ كَالْعَنَاقِ وَالذِّرَاعِ فِي[7]   مَدٍّ وَ تَأْنِيثٍ وَ عَدِّ الأَحْرُفِ

اگر باشد (اسم رباعی) مثل عناق و ذراع در مدّ و (در) تأنیث و (در) شماره حروف .

وَ غَيْرُ[8] مَا أَفْعُلُ فِيهِ مُطَّرِدُ   مِنَ الثُّلَاثِيِّ[9] اسماً بِأَفْعَالٍ يَرِدْ

و غیر آنچه (مفردی که) افعُل در (جمع) آن شایع است ار ثلاثی در حالتی که اسم باشد به (وزن) افعال وارد میشود (جمع آن) .

وَ غَالِباً[10] أَغْنَاهُمُ فِعْلَانُ   فِي فُعَلٍ[11] كَقَوْلِهِمْ صِرْدَانُ[12]

و غالباً بی‌نیاز کرده است ایشان را (وزن) فعلان در (جمع وزن) فُعَل مثل قول ایشان (عرب) صِرْدان (در جمع صُرد) .

---

(۱) متعلّق بیفی .   (۲) تمییز .
(۳) خبر مقدّم برای افعل .   (۴) حال برای فعل .
(۵) نعت برای اسماً .   (۶) تمییز .
(۷) متعلّق بکانَ .   (۸) مبتدا و خبرش یرد .   (۹) بیان برای ما .
(۱۰) منصوب بنزع خافض (فی الغالب) .   (۱۱) متعلّق باغنی .
(۱۲) خبر مبتدای محذوف (هن) یا (هی) یا (هذه) .

شرح

جمع تکسیر بنامیشود بتغییر دادن صورت مفرد لفظاً یا تقدیراً مثل اُسُود وفُلْك[1] درجمع اَسَد وفلك، جمع تکسیر دوقسم است جمع قلّت وجمع کثرت ، جمع قلّة وضع شده است برای دلالت بردو تا ده مثل اَظْفار، جمع کثرت وضع شده است برای دلالت برده ومافوق مثل اُسُود .

اوزان جمع قلّت چهاراند اَفْعِلَة اَفْعُل فِعْلَة اَفْعال مثل اَرْغِفَة[2] اَضْلُع[3] فِتْيَة[4] اَظْفار[5] .

اوزان جمع کثرت بسیاراند و اشهر آنها بنا بر آنچه ناظم ضبط کرده بیست و سه وزن است فُعْلٌ ، فُعُلٌ ، فُعَلٌ ، فِعَلٌ ، فُعَلَة ، فَعَلَة ، فَعْلیٰ فِعَلَة فُعَّلٌ فُعّالٌ فِعالٌ فُعولٌ فِعلانٌ فُعلانٌ فُعَلاءُ اَفعِلاءُ فَواعِلُ فَعائِلُ فَعالِي فَعالیٰ فُعالِیّ فَعالِلُ فَعالِیلُ ، بعضی از اوزان قلّت وضع برای معنی کثرت شده‌اند مثل اَرْجُل[6] و اَقْطار[7] و بالعکس مثل صُفِیّ[8] .

اَفْعُل (بفتح همزه و سکون فاء و ضمّ عین) جمع برای دو وزن است ۱ ـ فَعْل بفتح فاء و سکون عین بشرط اینکه اسم و صحیح العین باشد مثل فَلْسٌ و اَفْلُسٌ ، دَلْوٌ و اَدْلٍ[9] ، ظَبْيٌ و اَظْبٍ[10] واما اَعْيُنٌ و اَثْوُب در جمع عَيْن و ثَوب کم است و اما عَبْد چون اسمیّت بر آن غالب شده جمعش بر وزن اَعْبُدٌ آمده است .

۲ ـ اسم رباعی که مؤنث مقدّر العلامه و سیّمش حرف مدّ (الف یا یاء) باشد مثل عَناقٌ[11] واَعْنُقٌ، ذِراعٌ[12] واَذْرُعٌ ، عُقابٌ[13] واَعْقُبٌ ، یَمِینٌ[14] واَیْمُنٌ، واما اَشْهُب

---

(۱) کشتی‌ها جمع فُلْك بمعنی کشتی است وسکون لام در حال افراد اصلی است مثل سکون عین قفل و در حال جمع عرضی است مثل سکون اسد .

(۲) جمع رغیف بمعنی قرص نان (۳) جمع ضِلع بر وزن جسم بمعنی دنده

(۴) جمع فتی بمعنی جوان (۵) جمع ظُفر بروزن قفل بمعنی ناخن

(۶) جمع رِجل بمعنی پا (۷) جمع قُطر بروزن قفل بمعنی ناحیه و طرف

(۸) جمع صَفا بر وزن عَلی و صَفا جمع جمع صَفاة بر وزن فَلاة بمعنی سنگ سخت وصاف است در اصل صُفُوٌ بوده بر وزن اسود .

(۹و۱۰) دراصل اَدْلُوٌ واَظْبُیٌ بوده (۱۱) بزغاله (۱۲) بکسر ذال ازمرفق تاسرانگشت

(۱۳) بضم عین مرغیست (۱۴) راست

و اَغْرُب و اَمکُن و اَقفُل در جمع شِهاب [۱] و غُراب [۲] و مَکان [۳] و قُفل [۴] کم است .

افعال (بفتح همزه) جمع برای هر اسم ثلاثی است که جمعش بروزن اَفعُل نیاید یعنی بر وزن فَعْل و معتلّ العین باشد یا بر سائر اوزان ثلاثی مجرّد باشد سوای وزن فُعَل بضّم فاو فتح عین که جمعش غالباً بر وزن فِعلان بکسر فاء میآید مثل ثَوبٌ و اَثوابٌ جَمَلٌ و اَجمالٌ، کَتِفٌ و اَکتافٌ ، عَضُدٌ واَعضادٌ، حِبْرٌ [۵] واَحبارٌ عِنَبٌ واَعنابٌ ، اِبِلٌ وآبالٌ [۶] قُفلٌ و اَقفالٌ، عُنُقٌ و اَعناقٌ ، اما رُطَبٌ و اَرْطابٌ نادر است .

فِي اسْمٍ [۷] مُذَكَّرٍ رُباعِيٍ بِمَدّ [۸]　　ثالِثٍ اَفعِلَةٌ عَنهُمُ اطَّرَدْ

در (جمع) اسم مذکر رباعی که بمدّ (حرف) سیم باشد (وزن) افعله از ایشان (عرب) شایع شده است .

وَ الزَمهُ فِي فَعالٍ اَوْ فِعالٍ　　مُصاحِبَیْ [۹] تَضعِيفٍ اَوْ اِعلالٍ

و لازم بدان آن (وزن افعله) را در (جمع وزن) فِعال یا (وزن) فَعال در حالتی که مصاحب باشند تضعیف (عین) یا اعلال (لام) را

فُعْلٌ لِنَحْوِ اَحْمَرَ وَ حَمْرا　　وَ فِعْلَةٌ جَمْعاً [۱۰] بِنَقْلٍ [۱۱] يُدْرٰى

(وزن) فُعْل است برای (جمع) مثل اَحْمَرَ و حَمْراء و (وزن) فِعْلَةٌ جمعی که بنقل (از عرب) است (سماعی) دانسته میشود .

وَ فُعُلٌ لِاسْمٍ رُباعِيٍّ بِمَدّ　　قَدْ زِيدَ [۱۲] قَبْلَ [۱۳] لامٍ اِعلالاً [۱۴] فَقَدْ

و (وزن) فعل (جمع) برای اسم رباعی است که بمدی باشد که بتحقیق زائده شده است پیش از لامی که اعلال را مفقود کرده باشد .

---

(۱) جمع شِهاب بکسر شین وغُراب بضم غین ومَکان بفتح میم وهرسه مذکراند
(۲) ثلاثی است نه رباعی
(۳) بمعنی مرکّب کتابت و مرد عالم　　(۴) در اصل أءبال بوده
(۵) متعلّق باَطَّرد　　(۶) نعت سیم برای اسم
(۷) حال از فَعال و فِعال　　(۸) مفعول ثانی یُدری　　(۹) نعت برای جمعاً
(۱۰) نعت ثانی برای اسم　　(۱۱) نعت برای مدّ
(۱۲) متعلّق بزید　　(۱۳) مفعول مقدّم فَقَدَ　　(۱۴) نعت برای لامٌ

مٰالَمْ يُضٰاعَفْ فِي الْاَعَمِّ[1] ذُو الْاَلِفْ　　وَ فُعَلٌ جَمْعاً[2] لِفُعْلَةٍ[3] عُرِفْ

مادام‌که مضاعف نشده باشد دراعم (غالباً) (عین) صاحب الف و (وزن) فُعَل در حالتی که جمع برای (وزن) فُعله است شناخته شده است .

وَ نَحْوِ[4] كُبْرٰى وَ لِفِعْلَةٍ[5] فِعَلْ　　وَ قَدْ يَجِيءُ جَمْعُهُ عَلٰى فُعَلْ

و (جمع برای) مثل‌کبری و برای (جمع وزن) فِعله است (وزن) فِعَل و گاهی میآید جمع آن (فعله) بر (وزن) فُعَل .

شرح

اَفْعِلَه (بفتح همزه و سکون فاء و کسر عین) جمع برای هر اسم مذکر رباعیست که سیمش حرف مدباشد مثل طَعٰامٌ و اَطْعِمَةٌ غُرٰابٌ و اَغْرِبَةٌ حِمٰارٌ و اَحْمِرَةٌ عَمُودٌ[6] و اَعْمِدَةٌ رَغِيفٌ و اَرْغِفَةٌ ، و اگر بر وزن فِعٰال بفتح یا کسر فاء و معتلّ اللّام یا مضاعف باشد آمدن جمعش بر وزن اَفْعِله واجب است مثل بَتٰاتٌ[7] وأَبِتَّةٌ قَباء و اَقْبِيَة، اِناء[8] وآنِيَة[9] إمام و اَئِمّة[10] .

فِعْلَه : (بکسر فاء و سکون عین) سَماعاً جمع واقع میشود و برای آن قیاسی نیست مثل وَلَدٌ و وِلْدَةٌ، شَيْخٌ و شِيْخَةٌ، غَزٰالٌ و غِزْلَةٌ، غُلٰامٌ و غِلْمَةٌ، صَبِيٌّ وصِبْيَةٌ، ثِنى[11] وثِنْيَةٌ.

فُعْل : (بضم فاء و سکون عین) جمع دو وزن است ۱ـ وصفی که بر وزن اَفْعَلَ ومؤنثش فَعْلاء باشد یا مؤنث نداشته باشد مثل اَحْمَرٌ و حُمْرٌ، آدَرٌ[12] و اُدْرٌ ۲ ـ وصفی

---

(۱) متعلّق بیضاعف　(۲) حال برای نایب فاعل عرف　(۳) متعلّق بجمعاً

(۴) عطف بر فعله　(۵) خبر مقدّم برای فعل

(۶) ستون　(۷) اسباب خانه .

(۸) ظرف　(۹) در اصل اَأْنِيَةٌ بوده

(۱۰) در اصل اَأْمِمَة بوده　(۱۱) بروزن اِلٰی بی‌عقل وضعیف الرّأی

(۱۲) کسی که مرض فتق داشته باشد در اصل أأْدَرٌ بوده

که بروزن فعلاء ومذکرش اَفْعَل باشد یامذکر نداشته باشد مثل بَیْضاءُ و بِیضٌ[1] ، رَتْقاءُ[2] و رُتْقٌ .

فُعُلٌ : (بضم فاء وعین) برای دو وزن میآید ۱ـ وصفی که بر وزن فَعول بمعنی فاعل یا مفعول باشد مثل رَسُول و رُسُلٌ ، قَلوصٌ[3] و قُلُصٌ ۲ ـ اسم رباعی که حرف سیمش مدّ زائده باشد و معتل اللام نباشد و اگر حرف مدّ آن الف باشد باید مضاعف هم نباشد مثل کِتابٌ و کُتُبٌ ، سَرِیرٌ و سُرُرٌ ، عَمُودٌ و عُمُدٌ ، امّا اگر معتلّ اللام باشد یا صاحب الف ومضاعف یا معتلّ اللام باشد جمعش بروزن اَفْعِلَه میآید چنانچه گذشت ، امّا عُنُنٌ در جمع عِنان[4] کم است .

فُعَلٌ : (بضمّ فاء و فتح عین) برای دو وزن است ۱ ـ اسمی که بر وزن فُعْله بضم فاء وسکون عین باشد مثل غُرْفَةٌ وغُرَفٌ ، مُدْيَةٌ[5] ومُدًى ، حُجَّةٌ[6] و حُجَجٌ ۲ـ وصف مؤنثی که بروزن فُعْلی بضمّ فاء و سکون عین ومقابل اَفْعَل باشد[7] مثل کُبْرٰی و کُبَرٌ .

فِعَلٌ : (بکسر فاء و فتح عین) برای اسمی است که بر وزن فِعْلَة بکسر فاء و سکون عین باشد و تام[8] باشد (حرفی از آن حذف نشده باشد) مثل سِدْرَةٌ[9] و سِدَرٌ عِلَّةٌ[10] وعِلَلٌ ، وگاهی جمعش بروزن فُعَل بضمّ فاء وفتح عین میآید مثل لِحْيَةٌ[11] ولُحًى .

فِي نَحْوِ[12] رَامٍ ذُو[13] اطِّرَادٍ فُعَلَهْ　　وَشَاعَ نَحْوُ كَامِلٍ وَ كَمَلَهْ

در (جمع) مثل رام صاحب اطّراد (قیاسی) است (وزن) فُعَله و شایع شده است مثل کامل و کمله .

---

(۱) دراصل بیض بوده بضم باء (۲) زنی که راه فرجش مسدود باشد (۳) شترجوان

(۴) بکسر عین بمعنی دَهَنه　(۵) کارد یا شَفره　(۶) دلیل و برهان

(۷) بخلاف حُبْلیٰ که برابر آن اَحْبل گفته نمیشود زیرا خاص بمؤنث است

(۸) بخلاف عدة که فاء آن حذف شده　(۹) درخت کُنار

(۱۰) سبب و مرض　(۱۱) ریش

(۱۲) متعلق باطّراد　(۱۳) خبر مقدّم برای فُعَلة

فَعْلَى لِوَصْفٍ كَقَتِيلٍ[1] وَزَمِنْ وَهَالِكٌ وَ مَيِّتٌ بِهِ قَمِنْ

(وزن) فعلی برای وصفی است که مثل قتیل باشد ، و زمن و هَالِكٌ و مَيِّتٌ (و شبه آنها) بآن (وزن فعلی) سزاوارند .

لِفُعْلٍ[2] اسْماً[3] صَحَّ[4] لاماً[5] فِعَلَهْ وَ الْوَضْعُ فِي فَعْلٍ[6] وَ فِعْلٍ قَلَّلَهْ

برای (جمع وزن) فُعْل است در حالتی‌که اسمی باشدکه صحیح باشد از حیث لام (وزن) فِعَلَه ، و وضع (عربی) در (وزن) فَعْل و فِعْل کم قرار داده است آن (وزن فِعَلَه) را .

وَ فُعَّلٌ لِفَاعِلٍ وَ فَاعِلَهْ وَصْفَيْنِ[7] نَحْوُ عَاذِلٍ وَ عَاذِلَهْ[8]

و (وزن) فعل (جمع) برای (وزن) فاعل و فاعله است در حالتی‌که دو وصف باشندمثل: عاذل‌وعاذله.

وَ مِثْلُهُ[8] الْفُعَّالُ فِيمَا ذُكِّرَا وَ ذَانِ فِي الْمُعْتَلِّ[9] لاماً[10] نَدَرَا

و مثل آن (فعل) است (وزن) فعال در آنچه (وصف بر وزن فاعلی که) مذکّر آورده شده باشد و این دو (فعال و فعل) در (وصفیکه) معتّل (باشد) از حیث لام کم‌اند .

شرح

فُعَلَه : (بضمّ فاء و فتح عین) برای وصف مذکّر عاقلی است که بروزن فاعل و معتلّ اللام باشدمثل: رَامٍ‌ورُمَاةٌ[11] دَاعٍ‌ودُعَاةٌ[12]

---

(۱) نعت برای وصف (۲) خبرمقدّم برای فِعَله

(۳) حال برای فُعل (۴) نعت برای اسماً

(۵) تمییز (۶) متعلّق بقَلّله

(۷) حال از فاعل و فاعله (۸) خبر مقدّم برای فُعّال

(۹) متعلّق بنَدَرا (۱۰) تمییز

(۱۱و۱۲) اصل آندو رُمَيَة و دُعَوَة یا رَمَيَة و دَعَوَة بوده

فَعَلَه : (بفتح فاو عین) برای وصف مذکر عاقلی است که بر وزن فاعل و صحیح اللّام باشد مثل کامِلٌ و کَمَلَةٌ ، بارٌّ و بَرَرَةٌ .

فَعْلیٰ : (بفتح فا وسکون عین) برای وصفی است که بر وزن فَعیل بمعنی مفعول باشد مثل قَتیلٌ و قَتْلیٰ ، و وزن فَعیل بمعنی فاعِل و فَعِل و فاعِل و فَیْعَل و اَفْعَل و فَعْلان هم اگر دلالت بر آفتی بکنند جمعشان بر وزن فَعْلیٰ میآید مثل مَریضٌ و مَرْضیٰ، زَمِنٌ(۱) و زَمْنیٰ، هالِكٌ و هَلْکیٰ ، مَیِّت و مَوْتیٰ . اَحْمَقُ و حَمْقیٰ . سَکْرانُ و سَکْریٰ .

فِعَلَه : (بکسر فاء و فتح عین) جمع برای سه وزن است ۱ـ اسمی که بر وزن فُعْل بضمّ فاء و سکون عین و صحیح اللّام باشد مثل دُبٌّ (۲) و دِبَبَةٌ ، کُوزٌ (۳) و کِوَزَةٌ ۲ـ اسمی که بر وزن فَعْل بفتح فاء و سکون عین باشد مثل غَرْدٌ(۴) و غِرَدَةٌ ، ۳ـ اسمی که بر وزن فِعْل بکسر فاء و سکون عین باشد مثل قِرْدٌ(۵) و قِرَدَةٌ ، و وزن فِعَلَه در جمع فَعْل و فِعْل بحسب وضع کم است .

فُعَّل : (بضمّ فاء و فتح عین مشدّده) برای وصفی است که بر وزن فاعل یا فاعله و صحیح اللّام باشد مثل عاذِلٌ (۶) یا عاذِلَةٌ و عُذَّلٌ .

فُعّال: برای وصفی است که بر وزن فاعل و صحیح اللّام باشد مثل عاذِلٌ و عُذّالٌ و اما صُدّادٌ در جمع صادَّةٌ(۷) کم است .

تَنْبیهٌ:آمدن فُعَّل و فُعّال در جمع وصف معتلّ اللّام کم است مثل غازٍ و غُزًّی(۸) یا غُزّاءٌ(۹) .

---

(۱) بر وزن کتف زمین گیر (۲) خرس

(۳) کوزه

(۴) قسمی از کماة وخانه نیی

(۵) بوزینه (۶) ملامت کننده

(۷) منع کننده

(۸و۹) در اصل غُزَّوٌ و غُزّاوٌ بوده

فَعْلٌ[1] وَ فَعْلَةٌ فِعَالٌ[2] لَهُمَا   وَ قَلَّ فِيمَا عَيْنُهُ الْيَا مِنْهُمَا[3]

(وزن) فَعْل و فَعْلَة (وزن) فِعَالٌ (جمع) برای آندوتا است وکم است (وزن فِعال) در (جمع) آنچه عین آن یا باشد از آندو (وزن فَعْل و فَعْلَة) .

وَ فَعَلٌ[4] أَيْضاً لَهُ[5] فِعَالُ   مَالَمْ يَكُنْ فِي لاَمِهِ[6] اعْتِلاَلُ[7]

و (وزن) فَعَل نیز (جمع) برای اوست (وزن) فِعال مادام که نباشد در لام آن اعتلالی (معتلّ اللّام نباشد) .

أَوْ يَكُ مُضْعَفاً وَ مِثْلُ[8] فَعَلِ   ذُوالتَّا وَ فُعْلٌ مَعَ[9] فِعْلٍ فَاقْبَلِ

یا نباشد (لام آن) مضعف و مثل فعل (بدون تاء) است صاحب تاء (فَعَلَة) و (وزن) فُعْل یا فِعْل پس قبول کن .

وَ فِي فَعِيلٍ[10] وَصْفَ[11] فَاعِلٍ وَرَدْ   كَذَاكَ[12] فِي أُنْثَاهُ[13] أَيْضاً اطَّرَدْ

ودر (وزن) فعیل در حالتی‌که وصف فاعل باشد وارد شده است (وزن فِعال) هم چنین در مؤنث آن (فَعیل) نیز شایع شده است .

وَشَاعَ فِي وَصْفٍ عَلَى فَعْلاَنَا[14]   أَوْ أُنْثَيَيْهِ[15] أَوْ عَلَى فُعْلاَنَا[16]

و شایع است (وزن فِعال) در وصفی‌که بر وزن فَعْلان یا دو مؤنث آن (فعلان) باشدیا بر(وزن) فُعْلان .

---

(۱) مبتدای اول خبرش فِعَالٌ لَهُمَا   (۲) مبتدای دویم خبرش لَهُمَا

(۳) بیان برای ما   (۴) مبتدای اوّل و خبرش لَهُ فِعالٌ

(۵) خبر مقدّم برای فعال   (۶) خبر لَمْ يَكُنْ   (۷) اسم لم یکن

(۸) خبر مقدّم برای ذو   (۹) متعلّق بمحذوف حال از فعل ای مجتمعاً مع فعل فی هذا الحکم

(۱۰) متعلّق بورد   (۱۱) حال از فعیل

(۱۲و۱۳) متعلق باطّرد

(۱۴) نعت برای وصف   (۱۵) عطف بر فَعْلان   (۱۶) عطف برعلی‌فَعْلان

وَ مِثْلُهُ[1] فُعْلَانَةٌ　　وَ الْزَمْهُ فِي　　نَحْوِ طَوِيلٍ وَ طَوِيلَةٍ تَفِي

و مثل آن (فُعْلان) است (وزن) فُعْلانة و لازم بدان آن (وزن فِعال) را در مثل طَویل و طَویله که وفا کنی (بآنچه عرب استعمال کرده‌اند) .

شرح

فِعال (بکسر فاء) جمع برای سیزده وزن آمده است:۱ و ۲ ـ وزن فَعْل و فَعْله بفتح فا وسکون عین خواه اسم باشند یا وصف بشرط اینکه عین یا فاء آنها یا نباشد مثل صَعْبٌ[2] و صِعابٌ ، کَعْبَةٌ[3] وکِعابٌ ، نَعْجَةٌ[4] و نِعاجٌ واما ضِیافٌ و بِعارٌ در جمع ضَیْفٌ و بَعْرٌ[5] کم است ، ۳ و ۴ ـ فَعَل و فَعَله بفتح فاء و عین بشرط اینکه اسم باشند و معتلّ اللّام و مضاعف نباشند مثل جَمَلٌ وجِمالٌ ، رَقَبَةٌ[6] و رِقابٌ ، ۵ و ۶ ـ اسم بروزن فُعْل بضمّ یا کسر فاء و سکون عین مثل رُمْحٌ[7] و رِماحٌ ذِئْبٌ[8] و ذِئابٌ ۷ و ۸ ـ فَعِیل و فَعِیله بمعنی فاعل بشرط اینکه معتلّ اللّام نباشد مثل ظَرِیفٌ یا ظَرِیفَةٌ و ظِرافٌ ، ۹ و ۱۰ و ۱۱ـ وصف بروزن فَعْلان و فَعْلی و فَعْلانه بفتح فاء و سکون عین مثل غَضْبان[9] یاغَضْبیٰ وغِضابٌ نَدْمانَة[10] ونِدامٌ، ۱۲و۱۳ـ فُعْلان وفُعْلانَه بضمّ فاء وسکون عین مثل خُمْصانٌ[11] یا خُمْصانَةٌ و خِماصٌ .

تنبیهٌ اگر فعیل یا فعیله واویّ العین وصحیح اللّام باشند جمعشان برغیر وزن فِعال نمیآید مثل طَویلٌ یا طَوِیلَةٌ و طِوالٌ .

---

(۱) خبر مقدّم برای فُعْلانه

(۲) دشوار .　(۳) بندنی و امثال آن .　(۴) میش .

(۵) بزی که لب گودالی که بجهت صید شیر حفر میکنند می‌بندند

(۶) گردن .　(۷) نیزه .　(۸) گرگ .

(۹) خشمناك .　(۱۰) ندیم .　(۱۱) لاغرشکم .

وَ بِفُعُولٍ[1] فَعِلٌ[2] نَحْوُ كَبِدْ يَخُصُّ غالِباً[3] كَذاكَ[4] يَطَّرِدْ

و به (وزن) فُعول فَعِل مثل کَبِد مخصوص کرده میشود غالباً هم‌چنین شایع می‌باشد (وزن فعول) .

فِي فَعْلٍ[5] اسماً[6] مُطْلَقَ[7] الفا وَ فَعَلْ[8] لَهُ[9] وَ لِلْفِعالِ[10] فِعْلانٌ حَصَلْ

در (وزن) فَعْل در حالتی‌که اسم (و) مطلق الفاء (مضموم و مفتوح و مکسور) باشد و (وزن) فَعَل برای اوست (نیز فُعول) و برای (وزن) فِعال فِعْلان حاصل شده است .

وَ شاعَ فِي حُوتٍ وَقاعٍ مَعَ[11] ما ضاهاهُما وَ قَلَّ فِي غَيْرِهِما

و شایع است (وزن فِعلان) در حوت وقاع با آنچه شبیه باشد آندو (حوت وقاع) را و کم است در غیر آندو .

وَ فَعْلاً[12] اسماً[13] وَفَعِيلاً وَفَعَلْ[14] غَيْرَ[15] مُعَلِّ العَيْنِ فُعْلانٌ شَمَلْ

و (وزن) فَعْل را در حالتی که اسم باشد و (وزن) فَعیل و فَعَل را در حالتی که غیر معتلّ العین باشند (وزن) فُعلان شامل شده است .

وَ لِكَرِيمٍ[16] وَ بَخِيلٍ فُعَلا كَذا[17] لِما[18] ضاهاهُما قَدْ جُعِلا

و برای کریم و بخیل است (وزن) فُعَلاء هم چنین برای آنچه شباهت داشته باشد آندو (کریم و بخیل) را بتحقیق قرار داده شده است .

---

(۱) متعلّق بیخصّ . (۲) مبتدا و خبرش یخصّ .

(۳) حال از نائب فاعل یخصّ . (۴) و (۵) متعلّق بیطّرد .

(۶) و (۷) حال از فَعْل . (۸) مبتدا و خبرش جمله له (فُعول)

(۹) خبر مبتدای محذوف (فُعول) . (۱۰) متعلّق بحَصَلَ .

(۱۱) متعلّق بشاع تقدیره وَ مَعَ ماضاهاهُما . (۱۲) مفعول مقدم شَمَل .

(۱۳) حال از فَعْل . (۱۴) فَعَلاً . (۱۵) حال از فَعَل .

(۱۶) خبر مقدّم برای فُعَلاء . (۱۷) و (۱۸) متعلّق بجُعِلا .

وَ نابَ عَنْهُ اَفْعِلاٰءُ فِی الْمُعَلّ[1] لاٰماً[2] وَ مُضْعَفٍ وَ غَیْرُ ذاكَ قَلّ

و نائب شده است از آن (وزن فُعَلاء) اَفعِلاء در (فَعیل که) معتلّ (باشد) از حیث لام و مضاعف و غیر آن (مذکور) کم است .

شرح

فُعُول (بضمّ فاء و عین) جمع برای پنج وزن است ۱ ـ اسمی که بر وزن فعل بفتح فاء وکسرعین باشد مثل کَبِدٌ[3] وکُبُودٌ ۲ ـ اسم بر وزن فَعْل بفتح فاء و سکون عین بشرط اینکه عین آن واو نباشد مثل کَعْبٌ و کُعُوبٌ ۳ ـ اسم بر وزن فِعْل بکسر فاء و سکون عین مثل ضِرْسٌ[4] و ضُرُوسٌ ۴ ـ اسم بر وزن فُعْل بضم فاء و سکون عین بشرط اینکه مضاعف و عین و لام آن حرف علّت نباشد مثل جُنْدٌ[5] و جُنُودٌ ۵ ـ اسم بر وزن فَعَل بفتح فاء وعین مثل اَسَدٌ[6] و اُسُودٌ .

فِعْلان (بکسر فاء وسکون عین) برای چهار وزن است ۱ ـ اسم بر وزن فُعَل بضمّ فاء و فتح عین مثل صُرَدٌ[7] و صِرْدانٌ ۲ ـ اسم بر وزن فعال بضمّ فاء مثل غُلامٌ و غِلْمانٌ واما غِزْلان در جمع غَزال بفتح فاءکم است ۳و۴ ـ اسمی که بر وزن فُعْل بضم یا فتح فاء وسکون عین ومعتلّ العین باشد مثل حُوتٌ[8] وحِیتانٌ[9] ، قاعٌ[10] وقِیعانٌ[11] .

فُعْلان (بضمّ فاء و سکون عین) برای هر اسمی است که بر وزن فَعْل بفتح فا و سکون عین یا فَعیل یا فَعَل بفتح فاء وعین باشد مثل ظَهْرٌ[12] وظُهْرانٌ رَغیفٌ ورُغْفانٌ جَذَعٌ[13] و جُذْعانٌ .

فُعَلاٰء (بضمّ فاء و فتح عین) برای دو وزن است ۱ ـ وصف مذکّر عاقلی که بر وزن فعیل باشد بشرط اینکه معتلّ اللام و مضاعف نباشد مثل کَریمٌ و کُرَماءُ بَخیلٌ و

---

(۱) متعلّق بناب . (۲) تمییز . (۳) جگر .

(۴) دندان (۵) لشکر (۶) شیر . (۷) گنجشک

(۸) ماهی . (۹) در اصل حوتان بوده . (۱۰) دشت صاف .

(۱۱) در اصل قِوْعان بوده . (۱۲) پشت . (۱۳) گاو دو ساله وجوان نورس .

بُخَلاءُ ، امّا تَقِیٌّ و تُقَواءُ[1] کم است ۲ ـ وصفی که بر وزن فاعل باشد و دلالت کند برمعنیی‌که طبیعی باشد نه اکتسابی‌مثل شاعِرٌوشُعَراءُ ، عاقِلٌ و عُقَلاءُ ، صالِحٌ‌وصُلَحاءُ .

اَفْعِلاء برای وصف مذکر عاقلیست‌که بروزن فعیل ومعتلّ اللام یا مضاعف‌باشد مثل شَدیدٌواَشِدّاءُ، وَلِیٌّ و اَوْلِیاءُ، امّا نَصِیبٌ[2]و اَنْصِباءُو صَدِیقٌ و اَصْدِقاءُکم است .

فَوَاعِلُ لِفَوْعَلٍ وَ فاعَلٍ — وَ فاعِلاءَ مَعَ[3] نَحْوِ کاهِلٍ

(وزن) فواعل (جمع) برای (وزن) فَوْعَل و فاعَل و فاعِلاء است با مثل کاهل .

وَ حائِضٍ وَ صاهِلٍ وَ فاعِلَهْ — وَ شَذَّ فِي الْفارِسِ مَعْ[4] ماماثَلَهْ

و (مثل) حائض و صاهل و فاعِله و کم است (وزن فواعل) در (جمع) فارس با آنچه مشابه باشد آن (فارس)را (هر وصف مذکر عاقلی) .

وَ بِفَعائِلَ[5] اجْمَعَنْ فَعالَهْ — وَ شِبْهَهُ ذا[6] تاءٍ اَوْ مُزالَهْ

و به (وزن) فَعائِل جمع بیاور البتّه (وزن) فَعالَة و شبه آن (فَعاله) را (رباعی مؤنثی که سیّمش حرف مد باشد) خواه صاحب تاء (تأنیث) باشد یا محذوفه باشد (تاء از آن) .

وَ بِالْفَعالِی[7] وَ الْفَعالیٰ جُمِعا — صَحْراءُ وَ الْعَذْراءُ وَ الْقَیْسَ[8] اتْبَعا

و به (وزن) فَعالِی و فَعالیٰ جمع بسته شده است صحراء و عذراء و قیاس را متابعت کن البتّه .

وَ اجْعَلْ فَعالِیَّ لِغَیْرِ[9] ذِی نَسَبْ — جُدِّدَ[10] کَالْکُرْسِیِّ[11] تَتْبَعِ[12] الْعَرَبْ

و قرار بده (وزن) فَعالِیّ را برای غیر صاحب نسبتی که تازه بنا شده باشدمثل کرسیّ که متابعت بکنی عرب را .

(۱) در اصل وُقَیاء بوده .
(۲) بهره و قسمت . (۳) حال از ما قبلش . (۴) حال از فارس .
(۵) متعلّق باجمعن (۶) حال از شبه .
(۷) متعلّق بجمع . (۸) مفعول مقدّم اتبعا .
(۹) متعلّق باجعل (۱۰) نعت برای نسب .
(۱۱) خبر مبتدای محذوف . (۱۲) مجزوم در جواب امر .

شرح

فواعِلُ : جمع برای شش وزن است: ۱و۲و۳و۴ - هر اسمی که بروزن فَوْعَل بفتح فاء و عین یا فاعَل بفتح عین یا فاعِلاء یا فاعِل بکسر عین باشد مثل جَوْهَر[۱] وجَوَاهِرُ قالَبُ[۲] و قَوالِبُ، قاصِعاءُ[۳] و قَواصِعُ ، کاهِلٌ[۴] و کَواهِلُ ۵ - وصفی که بروزن فاعل و خاص بمؤنث یا بغیر ذوی العقول باشد مثل حائضٌ و حَوائضُ صاهِلٌ[۵] و صَواهِلُ .
۶ - اسم یا وصفی که بر وزن فاعِله باشد مثل فاطِمَةُ و فَواطِمُ ، صاحِبَةٌ و صواحِبُ ، اما فوارِس در جمع فارس که وصف مذکر عاقلی است کم است .

فَعائِل جمع برای اسم رباعی مؤنثی است که سیمش حرف مد باشد خواه ظاهر العلامه باشد یا مقدر العلامه مثل سَحابَةٌ[۶] وسَحائبُ ، رِسالَةٌ و رَسائلُ ، ذُؤابَةٌ[۷] وذَوائبُ صَحِيفَةٌ[۸] و صَحائفُ حَلُوبَةٌ[۹] وحَلائبُ ، عَجُوزٌ و عَجائِزُ ، شَمالٌ[۱۰] و شَمائلُ.

فَعالِي : بفتح فاء و کسر لام و **فَعالَى** بفتح فاء و لام برای وزن فَعْلاء است خواه اسم باشد یا وصف مثل صَحْراءُ و صَحارِي یا صَحارَى . عَذْراءُ و عَذارِي[۱۱] یا عَذارَى .

فَعالِيّ : بتشدید یاء برای اسمی است که منتهی بیاء نسبت باشد بشرط اینکه معنی نسبی آن متروك باشد مثل کُرْسِيٌّ و کَراسِيُّ ، بُخْتِيٌّ[۱۲] و بَخاتِيُّ ، قُمْرِيٌّ[۱۳] و قَمارِيّ .

وَ بِفَعالِلَ وَ شِبْهِهِ انْطِقا　　فِي جَمْعِ ما فَوْقَ[۱۴] الثَّلاثَةِ ارْتَقى

و به (وزن) فَعالِل و شبه آن (فعالل) نطق کن البتّه در جمع آنچه (اسمی که) (در) بالای سه (حرف) بالا رفته باشد .

---

(۱) معرّب گوهر .　(۲) بمعنی کالبَد و قالب کفش و خشت است وامّا بکسر لام بمعنی قالبی است که فلزّ گداخته را در آن میریزند .
(۳) سوراخ موش دو پا .　(۴) بالای شانه .
(۵) شیهه زننده .　(۶) ابر .　(۷) بمعنی گیسو .　(۸) نامه .
(۹) ناقهٔ شیرده و در این جا اسم و بمعنی مطلق ناقه است .
(۱۰) بکسر شین بمعنی خلق و طبع و بفتح بمعنی جهت شمال است .
(۱۱) بکر .　(۱۲) شتر خراسانی .　(۱۳) مرغیست .　(۱۴) متعلق بارتقی.

مِنْ[1] غَيْرِ مٰا مَضٰى وَ مِنْ[2] خُمٰاسىّ جُرِّدَ[3] الْاٰخِرَ[4] انْفِ بِالْقِيٰاسِ[5]

از غیر آنچه (اسمائی که) گذشت و از (اسم) خماسی که مجرّد باشد (ازحرف زائد) آخر را حذف کن بقیاس .

وَ الرّابِعُ الشَّبِيهُ بِالْمَزِيدِ قَدْ يُحْذَفُ دُوْنَ[6] مٰا بِهِ[7] تَمَّ الْعَدَدْ

و (حرف) چهارم که شبیه به (حرف) زائده باشد گاهی حذف کرده میشود بدون آنچه (حرفی که) بآن (حرف) اتمام شده است عدد (حروف کلمه) .

وَزٰائِدَ[8] الْعٰادِي الرُّبٰاعِي[9] احْذِفْهُ مٰا لَمْ يَكُ لِيناً اِثْرَهُ[10] اللَّذْ خَتَمٰا

و (حرف) زائد (اسم) تجاوز کنندهٔ رباعی را حذف کن آن (زائد) را مادام که نباشد (حرف) لینی که (در) عقب آن باشد آنچنان چیزی که (حرفی که) ختم کرده است (کلمه را) .

وَالسِّينَ[11] وَالتّٰا مِنْ كَمُسْتَدْعٍ[12] اَزِلْ اِذْ بِبِنٰا[13] الْجَمْعِ بِقٰاهُمٰا مُخِلّ

و سین و تا را از مثل مستدع حذف کن زیرا که بوزن جمع باقی بودن آندو (سین و تا) اخلال رساننده است .

وَ الْمِيمُ اَوْلىٰ مِنْ سِوٰاهُ[14] بِالْبَقٰا[15] وَ الْهَمْزُ وَالْيٰا مِثْلُهُ اِنْ سَبَقٰا

و میم سزاوارتر است از غیر آن (میم) بباقی بودن . و همزه و یاء (زائده) مثل آن میم‌اند (در اولویت ببقاء) اگر سبقت بگیرند (بر باقی حروف کلمه) .

---

(۱) بیان برای ما . (۲) متعلّق بانف . (۳) نعت برای خماسی .

(۴) مفعول مقدّم انف . (۵) متعلّق بانف .

(۶) متعلّق بیحذف . (۷) متعلّق بتم .

(۸) مفعول مقدّم احذف . (۹) مفعول عادی .

(۱۰) متعلّق بمحذوف خبر مقدّم اللّذ وجمله « اِثْرَه اللَّذْ خَتَمٰا » نعت است برای لیناً .

(۱۱) مفعول مقدّم ازل . (۱۲) متعلّق بازِل . (۱۳) متعلّق بمُخل .

(۱۴) و (۱۵) متعلّق باَولی .

وَالْیاءَ[1] لَا الْواوَ احْذِفْ إِنْ جَمَعْتَ ما ... کَحَیْزَبُونٍ[2] فَهُوَ حُکْمٌ حُتِما

و یاء را نه واو را حذف کن اگر جمع بیاوری مثل حیزبون را پس آن (حذف یاء) حکمی است که واجب دانسته شده است .

وَ خَیَّرُوا فِي زائِدَیْ سَرَنْدیٰ ... وَ کُلِّ[3] ما ضاهاه کَالْعَلَنْدیٰ

و مخیّر کرده‌اند (متکلّم را) در (حذف هریك از) دو زائد سرندی (نون و الف) و هر چه مشابهت داشته باشد آنرا مثل علندی .

شرح

فَعالِل : برای سه وزن است ۱ ـ اسم چهارحرفی بشرط اینکه‌همه حروفش‌اصلی باشند مثل دِرْهَمٌ و دَراهِمُ و اگر حرف زائد داشته باشد و غیر از آنچه سابقاً ذکر شد باشد جمعش بروزنی شبیه[4] بفعالل میآید مثل اَفْضَلُ و اَفاضِلُ[5] مَسْجِدٌ و مَساجِدُ[6] ، سُلَّمٌ وسَلالِمُ[7] صَیْرَفٌ[8] و صَیارِفُ[9] ، ۲ـ اسم خماسی مجرّد و باید حرف پنجم آنرا حذف‌کنند تا آوردن جمع بروزن فعالل‌ممکن شود مثل سَفَرْجَلٌ[10] و سَفارِجُ ، ومیتوان حرف چهارم را حذف کرد اگر شبیه بحرف زائدباشد مثل خَوَرْنَقُ[11] وخَوارِقُ لکن حرف پنجم‌راحذف‌کنند وبگویند خَوارِنُ بهتراست ، ۳ـ اسم پنج‌حرفی که‌حرف زائد داشته باشد بشرط اینکه حرف مدّ وماقبل آخر نباشد و باید حرف زائد را حذف‌کنند تا بتوان وزن فعالل از آن بنا کرد مثل سِبَطْریٰ[12] و سَباطِرُ ، فَدَوْکَسٌ[13] وفَداکِسُ

(۱) مفعول مقدّم احذف . (۲) صله برای ما .

(۳) عطف بر سَرَندی .

(۴) جمعی که سیمش الف و بعد از آن دو حرف باشد .

(۵) بر وزن افاعل . (۶) بر وزن مفاعل . (۷) بر وزن فعالل .

(۸) صرّاف . (۹) بروزن فیاعل (۱۰) به . (۱۱) بر وزن سفرجل اسم قصر نعمان اکبر است و معرّب خورنگه است بمعنی خوردنگاه .

(۱۲) راه رفتن با تکبر . (۱۳) بروزن صَنَوبَر شیرو مرد شجاع .

مدحرج ودحارج،

فعالیل : برای اسم پنج حرفی است که ما قبل آخر آن حرف مدّ زائد باشد مثل قِرْطاسٌ [۱] و قَراطِیسُ [۲] عُصْفورٌ و عَصافِیرُ قِنْدِیلٌ [۳] و قَنادِیلُ.

تنبیه : چون وزن جمع از فعالل و فعالیل (صیغهٔ منتهی الجموع) تجاوز نمیکند اگردر اسمی حروف زائده باشندکه بعض یا همهٔ آنها مانع ازبناء وزن فَعالِل یا فَعالیل باشند بایدآن بعض یا همه را حذف کرد و درصورت حذف بعض بایدحروفی را که اهمیّتی ندارند حذف کرد ، پس در جمع مستدِع سین وتا را حذف کرده میم را چون در اوّل کلمه وهمیشه در اسم زائده میشود باقی‌گذارده میگویند مَداعِ ودرجمع اَلَنْدَد [۴] و یَلَنْدَد [۵] نون را حذف کرده همزه و یاء را باقی میگذارند زیرا در اوّل کلمه‌اند ومیگویند اَلادّ [۶] و یَلادّ [۷] و درجمع حَیْزَبُونٌ [۸] یاء را حذف کرده واو را باقی میگذارند زیرا که بحذف یاء تنها تحصیل صیغهٔ منتهی الجموع ممکن است وبحذف واو بدون حذف یاء ممکن نیست و درجمع سَرَنْدیٰ [۹] و عَلَنْدیٰ [۱۰] حذف هریك ازنون و الف [۱۱] جایز است مثل سَرَائِدُ و عَلانِدُ ، سَرَادٍ [۱۲] و عَلادٍ [۱۳]

سئوالات

جمع تکسیرچه طور بناء میشود ؟ جمع تکسیر چند قسم است ؟ جمع قِلّه‌کدام وجمع‌کثرت‌کدام است؟ اوزان جمع قلّت چنداند وکدامند؟ اوزان جمع‌کثرت چنداند

---

(۱) کاغذ.　　(۲) گنجشک.

(۳) بکسر قاف بر وزن خنزیر و فتح قاف غلط مشهور است.

(۴) بر وزن غضنفر کینه جو و لجوج.

(۵) بر وزن غضنفر بهمان معنی است.

(۶) و (۷) در اصل اَلادِد و یَلادِدْ بوده.　　(۸) بر وزن فیعلول پیره زن و داهیه.

(۹) شتابنده در امور.　　(۱۰) شخص درشت و کلفت.

(۱۱) زیراهیچ‌وقت بردیگری مزیّت ندارند (۱۲-۱۳)اصل آنهاسَرادی وعَلادی بوده.

و کدام اند ؟ آیا جمع قلّت بمعنی کثرت یا جمع کثرت بمعنی قلّت میآید؟ هریك از اوزان جمع قلت وکثرت جمع برای چه طور اسمی واقع میشوند ، [۱] اگر در اسمی حروف زائده باشندکه بعض یا همهٔآنها مُخِلّ ببناء جمع باشند قاعده چیست؟ درجمع مُستَدعٍ و اَلَنْدَد ویَلَنْدَدٌ و حَیْزَبُون وسَرَنْدیٰ وعَلَنْدیٰ چه میگوئیم ؟

اَلتَّصْغیر

فُعَیْلاً[۲] اجْعَلِ الثُّلاثِیَّ[۳] اِذا صَغَّرْتَهُ نَحْوُ قُذَیٍّ فِي قَذا[۴]

(بروزن) فُعَیْل قرار بده (اسم) ثلاثی را هرگاه تصغیرکنی آن (ثلاثی) را مثل قُذَیّ در (تصغیر) قَذی (خاشاك)

فُعَیْعِلٌ[۵] مَعَ فُعَیْعِیلٍ لِما[۶] فاقَ کَجَعْلِ[۷] دِرْهَمٍ دُرَیْهِما[۸]

(وزن) فُعَیْعِل یا (وزن فُعَیْعِیل)برای (تصغیر) آنچیزی (اسمی) استکه بالا برود (سه حرفرا) مثل قرار دادن دِرْهَم دُرَیهِم .

وَ ما بِهِ[۹] لِمُنْتَهَی[۱۰] الْجَمْعِ وُصِلْ بِهِ[۱۱] اِلیٰ أَمْثِلَةِ[۱۲] التَّصْغِیرِ صِلْ

وآنچه (وسیلهٔکه) بسبب آن بسوی (صیغهٔ) منتهی الجموع راه جسته شده بسبب آن بسوی اوزان تصغیر راه بجو .

---

(۱) معلّم باید هر یك از اوزان جمع را علیحده از متعلّم سئوال نماید .

(۲) مفعول دویم اجعل . (۳) مفعول اول اجعل . (۴) متعلّق بمحذوف مقولا فی قذیٰ .

(۵) حال از فُعَیل . (۶) خبر برای فُعَیل

(۷) خبر مبتدای محذوف (۸) مفعول ثانی جَعل

(۹و۱۰) متعلّق بوُصِلْ (۱۱ و ۱۲) متعلّق بصِلْ

وَجائِزٌ[1] تَعْوِيضُ يا قَبْلَ[2] الطَّرَفْ　اِنْ كانَ بَعْضُ الْاِسْمِ فيهِما[3] انْحَذَفْ

و جائز است عوض آوردن یائی (ازمحذوف) پیش از (حرف) آخر اگر بعض (حروف) اسم در آندو (تصغیر و جمع تکسیر) حذف شده باشد .

وَ حائِدٌ[4] عَنِ الْقِياسِ[5] كُلُّ ما　خالَفَ فِي الْبابَيْنِ[6] حُكْماً رُسِما[7]

و منحرف شونده (خارج) است از قیاس هرچه (مُصَغّر یا جمع مُکَسّری که) مخالفت کند در دو باب (تصغیر وتکسیر) حکمی راکه رسم کرده شد .

شرح

تصغیر بنا کردن اسم است بروزن خاصی تا دلالت کند بر تحقیر مسمّی ، اوزان تصغیر سه‌اند فُعَيْلٌ برای ثلاثی و فُعَيْعِلٌ [8] برای رباعی وفُعَيْعِيلٌ [9] برای خماسی مثل قُذَيٌّ ودُرَيْهِمٌ وسُفَيْرِجٌ در تصغیر قَذًى و دِرْهَمٌ و سَفَرْجَل ، قاعدهٔ بنا کردن وزن فُعَيْعِلٌ و فُعَيْعِيل ازاسمی که همه یا بعض زوائدآن مُخِلّ ببناء این دووزنند همان استکه در بنا کردن وزن فَعالِلٌ و فَعالِيل (صیغهٔ منتهی الجموع) ذکر شد ، پس در تصغیر سَفَرْجَلٌ خُوَرْنَقٌ ، سِبَطْرى ، فَدَوْكَسٌ ، مُدَحْرَجٌ ، مُسْتَدْعٍ ، اَلَنْدَدٌ ، يَلَنْدَدٌ ، حَيْزَبُونٌ ، سَرَنْدى عَلَنْدى میگوئیم سُفَيْرِجٌ ، خُوَيْرِنٌ یا خُوَيْرِقٌ ، سُبَيْطِرٌ ، فُدَيْكِسٌ ، دُحَيْرِجٌ ، مُدَيْعٍ أُلَيْدٌ[10] ،يُلَيْدٌ[11] ، حُزَيْبِينٌ ، سُرَيْنِدٌ یا سُرَيْدٍ[12] و عُلَيْنِدٌ یا عُلَيْدٍ[13] . در جمع‌تکسیر وتصغیر میتوان عوض حرف محذوف یاء ساکنه پیش ازحرف آخرزیادکرد مثل سَفَرْجَلٌ

---

(۱) خبر مقدّم برای تعویض　(۲) متعلّق بتعویض　(۳) متعلّق بانحذف

(۴) خبر مقدّم برای کُلّ　(۵) متعلّق بحائِدٌ

(۶) متعلّق بخالَفَ یا رُسِمَ　(۷) نعت برای حکماً

(۸ و۹) در وزن اسم مصغّر همه حروف را سوای یاء تصغیر اصلی فرض میکنند

(۱۰و۱۱) اصل آندو أُلَيْدِدٌ و يُلَيْدِدٌ بوده و مبرّد آندو را بفك ادغام روایت کرده

(۱۲و۱۳) اصل آندو سُرَيْدِيٌ و عُلَيْدِيٌ بوده بر قیاس قاضٍ اعلال شده‌اند

وسَفاریجُ وسُفَیْرِیجُ ، هراسم مصغر یا جمع مُکسّری که برخلاف قواعد مذکوره در باب تکسیر و تصغیر وارد شود سماعی است مثل اَرَاهِطُ [۱] و اَبَاطِیلُ [۲] و اَحَادِیثُ [۳] در جمع رَهْطٌ وبَاطِلٌ و حدیثٌ و مثل رُوَیْجِلٌ [٤] و مُغَیْرِبَانٌ [٥] و اُنَیْسِیَانٌ [٦] ، در تصغیر رَجُلٌ و مَغْرِبٌ وإنْسانٌ .

لِتِلْوِ[۷] یَا التَّصْغِیرِ مِنْ قَبْلِ[۸] عَلَمْ　　تَأْنِیثٍ أَوْ مَدَّتِهِ الْفَتْحُ انْحَتَمْ

برای (حرف) مابعد یاء تصغیر در حالتی که پیش از علامت تأنیث یامده آن (تأنیث) باشد فتح واجب شده است .

کَذَاكَ مَا مَدَّةَ[۹] أَفْعَالٍ سَبَقْ　　أَوْ مَدَّ سَکْرَانَ وَ مَا[۱۰] بِهِ الْتَحَقْ

هم چنین آنچه (تلو یاء تصغیری که) مده (جمع بروزن) افعال را سبقت گرفته است یا مدسَکْران و (مدّ) آنچه راکه بآن سَکران ملحق شده است .

وَأَلِفُ التَّأْنِیثِ حَیْثُ[۱۱] مُدَّا　　وَ تَاؤُهُ مُنْفَصِلَیْنِ[۱۲] عُدَّا

والف تأنیث جائی که ممدود شود و تاء آن (تأنیث) دو (حرف) جدا (از کلمه) فرض کرده شده‌اند .

کَذَا[۱۳] الْمَزِیدُ آخِراً[۱٤] لِلنَّسَبِ[۱٥]　　وَ عَجُزُ[۱٦] الْمُضَافِ وَ الْمُرَکَّبِ

هم چنین است (یاء مشدّده) زیاد شده (در) آخر (اسم) بجهت نسبت وعجز (جزء دویم) مضاف (مرکّب اضافی) ومرکب (مزجی) .

(۱-۳) قیاس آنها رُهَیْط و بُوَاطل و حُدَیْث است

(۴ - ۶) قیاس آنها رُجَیْل و مُغَیْرِب واُنَیْسِین است

(۷) متعلق بانحتم　　(۸) حال از تِلْو

(۹) مفعول مقدم سبق　　(۱۰) عطف بر سَکْران

(۱۱) متعلق بمُدّا　　(۱۲) مفعول ثانی عُدّا

(۱۳) خبر مقدم برای مزید　　(۱۴ و ۱۵) متعلق بمزید　　(۱۶) عطف بر مَزید

وَ هٰكَذٰا[1] زِيٰادَتٰا فَعْلاٰنٰا مِنْ بَعْدِ[2] أَرْبَعٍ كَزَعْفَرٰانٰا

وهم چنین‌اند دو زائد فَعْلان (الف و نون) درحالتی که از بعد چهار (حرف) باشند مثل زَعْفَران .

وَ قَدِّرِ انْفِصٰالَ مٰا دَلَّ عَلیٰ تَثْنِيَةٍ أَوْ جَمْعِ تَصْحِيحٍ جَلاٰ[3]

و فرض‌کن جدا بودن آنچه را (حرفی را)که دلالت‌کند بر تثنیه یا (بر) جمع تصحیحی‌که آشکار باشد (بعلامت شناخته شود)

وَ أَلِفُ التَّأْنِيثِ ذُو الْقَصْرِ[4] مَتیٰ[5] زٰادَ عَلیٰ أَرْبَعَةٍ لَنْ يُثْبَتٰا

والف تأنیث صاحب قصر(مقصوره) هرزمانکه زائد باشد برچهار (حرف) (در پنجم کلمه یا بالاتر باشد) هرگز ثابت‌گذارده نمیشود .

وَ عِنْدَ[6] تَصْغِيرِ حُبٰارَیٰ خَيِّرِ بَيْنَ[7] الْحُبَيْرَیٰ فَادْرِ وَ الْحُبَيِّرِ

و (در) وقت تصغیر حُباری مخیّر باش میان (گفتن) حُبَیْری پس بدان و (گفتن) حُبَیِّر .

شرح

۱

ما بعد یاء تصغیر اگر حرف آخر کلمه باشد باقتضای عوامل حرکت داده میشود مثل جٰائَنِي رُجَيْلٌ رَأَيْتُ رُجَيْلاً كَتَبْتُ عَلیٰ قُرَيْطِيسٍ[8] و اگر حرف آخر کلمه نباشد مکسور میشود مثل دُرَيْهِمٌ و قُرَيْطِيسٌ[9] ، و در پنج موضع فتحه دادن آن واجبست : ۱ ـ پیش از تاء تأنیث مثل تُمَيْرَةٌ ۲ ـ پیش از الف مقصوره بشرط اینکه برای تأنیث

---

(۱) خبر مقدّم برای زِیادتا (۲) حال از زیادتا

(۳) نعت برای جمع

(۴) نعت برای الف (۵) متعلّق بلَنْ يُثْبَتَ

(۶ و ۷) متعلّق بخَيِّرِ

(۸) محل شاهد سین است (۹) محل شاهد طاء است

باشد مثل حُبَیْلیٰ و الاّ مکسورمیشود مثل أُرَیْطٍ [۱] ، ۳ ـ پیش ازالف ممدوده بشرط اینکه برای تأنیث باشد مثل حُمَیْراء و الّامکسور میشود مثل عُلَیْبِیٌ [۲] ۴ ـ پیش از الف جمعی که بروزن افعال باشد مثل أُجَیْمال ۵ ـ پیش از الف فَعْلان بشرط اینکه جمعش بروزن فَعالین نیاید مثل سُکَیْران والامکسور میشود مثل سُرَیْحِینٌ [۳] .

در نه موضع حرف یا کلمه ملحق باسم را منفصل فرض‌کرده تصغیر را برما قبل آن واقع میسازند : ۱ ـ هرگاه ملحق الف ممدوده‌باشد بشرط اینکه برای تأنیث باشد مثل حَمْراءُ وحُمَیْراءُ والّاجزءکلمه فرض میشود مثل عِلْباءُ وعُلَیْبِیٌ ۲ ـ هرگاه تاءتأنیث باشد مثل سَفَرجَلَةٌ و سُفَیْرِجَةٌ ۳ ـ هرگاه یاء نسبت باشد مثل عَبقَرِیٌّ [٤] و عُبَیْقِرِیٌّ ۴ ـ هرگاه مضاف الیه باشد مثل عَبْدُاللهِ و عُبَیْدُاللهِ ۵ ـ هرگاه عجز مرکب باشد مثل بَعْلَبَكٌ وبُعَیْلَبَكٌ ۶ ـ هرگاه الف و نون زائدتان وبعد از چهار حرف یا بیشتر باشد مثل زَعْفَرانٌ و زُعَیْفِرانٌ ، کُذُبْذُبانٌ [۵] وکُذَیْذِبانٌ و امّا بعد از سه حرف اگرجمعش بروزن فَعالین باشد متّصل فرض میشود مثل سُلْطانٌ و سُلَیْطِینٌ و الّا منفصل،مثل نُعْمانُ و نُعَیْمانُ عِمْرانُ و عُمَیْرانُ سَلْمانُ و سُلَیْمانُ ۷ ـ هرگاه علامت تثنیه باشد مثل جِدارانِ [٦] و جُدَیْرانِ، دِرْهَمَینِ و دُرَیْهِمَیْنِ ۸ ـ هرگاه علامت جمع سالم باشد مثلَظرِیفُونَوظُرَیْفُونَ مُسْلِمِینَومُسَیْلِمِینَ ، مُکْرِماتٌ ومُکَیْرِماتٌ ۹ ـ هرگاه‌الف مقصوره برای‌تأنیث ودرچهارم

---

(۱) تصغیر أَرْطیٰ بر وزن سَکْریٰ که نام درختی است و الف آن برای الحاق است در اصل أُرَیْطِیٌ بوده مثل قاضٍ اعلال شد أُرَیْطٍ شد

(۲) تصغیر عِلْباء بکسر عین که بمعنی عصب پشت گردن است و همزهٔ‌آن‌برای‌الحاق است دراصل‌عُلَیْبِیءٌ بوده همزه قلب بیاشد عُلَیْبِیٌّ شده

(۳) تصغیر سِرْحان بمعنی گرگ وجمعش سَراحین است

(۴) منسوب است بعبقر و عبقر بر وزن جعفر قریه‌ایست‌که پارچه‌های نفیس در آن بافته میشود و هرصفت و عمل نیکی را نیز عبقری گویند

(۵) بضمّ کاف و دو ذال و سکون باء اول : بسیار دروغ‌گو

(۶) تثنیه جدار بر وزن کتاب بمعنی دیوار

کلمه باشد مثل حُبْلیٰ و حُبَیْلیٰ و اگر برای تأنیث نباشد جزء کلمه فرض میشود مثل مِعْزیٰ (۱) و مُعَیْزیٰ واگردر پنجم کلمه یا بالاتر باشد حذف میشود بشرط اینکه بعداز حرف مدّ نباشد مثل قَرْقَریٰ (۲) وقُرَیْقِرٌ لُغَیْزیٰ (۳) ولُغَیْغِزٌ والاّ میتوان الف را حذف کرد و میتوان حرف مدّ را حذف کرد و الف را باقی گذارد مثل حُبارٰی وحُبَیْرٌ یا حُبَیْریٰ .

وَ ارْدُدْ لِاَصْلٍ ثانِیاً لِیناً ٤ قُلِبْ ٥ ... فَقِیْمَةً صَیِّرْ قُوَیْمَةً تُصِبْ

و برگردان بسوی اصل (حرف) دویمی راکه (حرف) لینی باشد که قلب شده باشد (ازلین دیگر) پس قِیمة را بگردان قُوَیْمَة که برصواب باشی .

وَ شَذَّ فِی عِیْدٍ عُیَیْدٌ وَ حُتِمْ ... لِلْجَمْعِ مِنْ ٦ ذا ما ٧ لِتَصْغِیرٍ عُلِمْ

وکم است در (تصغیر) عِید عُیَید وحتم شده است برای جمع (تکسیر) ازاین (ردّ بسوی اصل) آنچه برای تصغیر دانسته شد .

وَ الاَلِفُ الثّانِ الْمَزِیدُ یُجْعَلُ ... واواً کَذا ٨ ما الاَصْلُ فیهِ ٩ یُجْهَلُ

و الف که دویم (کلمه و) زائده باشدگردانده میشود واو،هم چنین‌است آنچیزی (الفی) که اصل درآن مجهول می‌باشد .

وَکَمِّلِ الْمَنْقُوصَ ١٠ فِی التَّصغِیرِ ١١ ما ... لَمْ یَحْوِ غَیْرَ ١٢ التّاء ثالِثاً کَما

وکامل‌کن (اسم) منقوص (محذوف البعض) رادرتصغیر مادام که در بر نداشته باشد بجز تاء (تأنیث) (حرف) سیمی را مثل ما .

---

(۱) بز ، و الف آن برای الحاق است نه تأنیث

(۲) اسم جائی است (۳) بضمّ لام و فتح غین مشدّده و سکون یاء بمعنی لُغَزْ

(۴) نعت برای ثانیاً (۵) نعت برای لِیناً

(۶) بیان برای مٰا (۷) نایب فاعل حُتِمْ

(۸) خبر مقدّم برای مٰاه (۹) متعلّق بجهل

(۱۰) مراد از منقوص اسمی‌است که بعض حروف آن حذف‌شده باشدنه‌منقوص‌اصطلاحی

(۱۱) متعلّق بکَمِّلْ (۱۲) مفعول لَمْ یَحْوِوثالِثاً بدل آنست

وَ مَنْ بِتَرْخِيمٍ يُصَغِّرِ اكْتَفى بِالْأَصْلِ كَالْعُطَيفِ يَعْنِي الْمِعْطَفا[1]

وکسی که بترخیم تصغیر بنا کند اکتفا میکند باصل (کلمه مجرّد از زوائد) مثل عُطَیف که قصد میکند (مُرَخّم بآن) مِعطَف را .

شرح

در دو موضع حرف دویم کلمه در تصغیر و جمع تکسیر باصل خود بر میگردد: ۱ ـ هرگاه حرف لین ومنقلب از حرف لین باشد مثل قِیمَةٌ وقُوَیمَةٌ ، مِیزانٌ ومَوازِینٌ ، بابٌ و بُوَیبٌ و اَبْوابٌ ، نابٌ[۲] و نُیَیبٌ و اَنْیابٌ مُوسِرٌ[۳] و مُیَیسِرٌ ، و اَمّا عُیَیدٌ و اَعْیادٌ در تصغیر و تکسیر عِیدکم[٤] است ۲ هرگاه حرف لین ومنقلب از حرف صحیح غیر همزه یا منقلب از همزه غیر تالی همزه باشد مثل دِینارٌ[۵] و دُنَینِیرٌ و دَنانِیرُ ، قِیراطٌ[٦] و قُرَیرِیطٌ و قَرارِیطُ ، ذِیبٌ[۷] و ذُؤَیبٌ و اَذْؤُبٌ ، ودر سه موضوع قلب بواو میشود ۱ ـ هرگاه حرف لین منقلب از همزه و تالی همزه باشد مثل آدَمُ و اُوَیدِمُ و اَوادِمُ ۲ ـ هرگاه الف زائده باشد مثل ضارِبٌ و ضُوَیرِبٌ وضَوارِبُ ، ۳ ـ هرگاه الفی مجهول الاصل باشد مثل عاجٌ[۸] و عُوَیجٌ .

هراسم ثلاثی که یکحرف یا دو حرف از آن حذف شده باشد در وقت تصغیر محذوف آن عود میکند مثل یُدَیٌّ ، دُمَیٌّ ، حُرَیحٌ ، مُنَیذٌ ، وُعَیدَةٌ ، شُفَیهَةٌ ، وُقَیٌّ رُأَیٌّ

---

(۱) بر وزن منبر بمعنی رداء است

(۲) نیش (۳) توانگر

(۴) در اصل عِوْد بوده و در جمع و تصغیر یا را باصل خود بر نمیگردانند تامشتبه بجمع و تصغیر عُود بمعنی چوب نشود (۵) در اصل دنّار بوده

(۶) ربع سدس یا نصف عشر دینار است اصل آن قِرّاط بوده

(۷) گرگ در اصل ذئب بوده

(۸) استخوان دندان فیل

در تصغیر یَدٌ (۱) ، دَمٌ (۲) ، حِرٌ (۳) ، مُنْذُ (٤) ، عِدَةٌ ، شَفَةٌ (۵) ، رِقَةٌ (٦) ، رَهٌ (۷)

قاعدهٔ تصغیر اسمی که وضعاً دو حرفی باشد اینست که حرف آخر را مضاعف کرده تصغیر بناکنند مثل هُلَیْلٌ ، لُوَیٌّ (۸) ، کُیَیٌّ و مُوَیٌّ (۹) در تصغیر هَلْ ، لَوْ ، کَیْ و مٰا اگر علم واقع شوند ودرهَلْ وامثال آن‌که حرف دویم صحیح است آوردن یاء بهتر از تضعیف است مثل هُلَیٌّ وکُمَیٌّ در تصغیر هَلْ وکَمْ.

تصغیر ترخیم این است که اسم را مجرّد از زوائد آورده مصغّر کنند واگر مؤنث ثلاثی باشد تاء تانیث بآخرش ملحق کنند مثل عُطَیْفٌ وحُمَیْدٌ و سُوَیْدَةٌ و قُرَیْطِسٌ در تصغیر مِعْطَفٌ واَحْمَدُ وسَوْداءُ و قِرْطاسٌ .

وَاخْتِمْ بِتَاالتَّأْنيثِ مٰاصَغَّرْتَ[۱۰] مِنْ[۱۱] مُؤَنَّثٍ عٰارٍ ثُلاٰثِيٍّ كَسِنّ

و ختم کن بتاء تأنیث آنچه را (اسمی را) که مصغّر بیاوری از (اسم) مؤنثی که مجرّد (از تاء تأنیث و) ثلاثی باشد مثل سِنّ (دندان)

مٰالَمْ يَكُنْ بِالتّٰا[۱۲] يُرىٰ ذٰا لَبْسِ كَشَجَرٍ وَ بَقَرٍ وَ خَمْسِ

مادام که دیده نشود بسبب تاء (تأنیث) صاحب اشتباه (باشتباه اندازنده) مثل شَجَرٌ و بَقَرٌ وخَمْس .

(۱) در اصل یَدَیٌ بر وزن فَرَسٌ یا یَدْیٌ بر وزن فَلْسٌ بوده

(۲) در اصل دَمَوٌ یا دَمَیٌ بوده (۳) فرج ، در اصل حِرْحٌ بر وزن جِسْمٌ بوده

(۴) اگر علم باشد (۵) لب در اصل شَفْهَةٌ یا شَفَوَةٌ بوده بر وزن نَجْدَةٌ

(۶) و (۷) هرگاه علم باشند (۸) در اصل لُوَیْوٌ بوده

(۹) در اصل مُوَیٌّ بوده و همزه بدل از الفی است که بآخر ما زیاد شده زیراهرگاه دو الف در آخر کلمه جمع شوند دویم قلب بهمزه میشود.

(۱۰) صَغَّرْتَهُ (۱۱) بیان برای مٰا

(۱۲) متعلق بیُرىٰ

وَ شَذَّ تَرْكُ دُونَ[1] لَبْسٍ وَ نَدَرْ   لَحاقُ تَا فیما ثُلاثیاً[2] کَثَرْ[3]

و کم است ترك تاءکردنی که بدون اشتباه (درغیرحال اشتباه) باشد و کم است ملحق شدن تاء درآنچه (مؤنث مقدر العلامة که) سه حرف را در زیادتی غلبه کرده باشد .

وَ صَغَّرُوا شُذُوذاً[4] الَّذِی الَّتِي   وَ ذَا مَعَ[5] الفُرُوعِ مِنْهَا تَا وَ تِي

و مصغّر آورده‌اند از روی کمی الّذی (و) التّی را وذا را بافروع (آن) بعضی ازآنها (فروع) است تاوتي .

شرح

اگر اسم مؤنث مقدّر العلامة باشد واجب است بآخر مصغر آن تاء تأنیث ملحق کنند بشرط اینکه ثلاثی باشد وآوردن‌تاء سبب اشتباه نشود مثل سِنٌّ[6] وسُنَیْنَةٌ ، نارٌ و نُوَیْرَةٌ ، هِنْدٌ و هُنَیْدَةٌ ، و الاّ تاء بآن ملحق نکنند مثل عَقْرَبٌ و عُقَیْرِبٌ ومثل شَجَرٌو شُجَیْرٌ و بَقَرٌوبُقَیْرٌ که اگر بگوئیم شُجَیْرَةٌ و بُقَیْرَةٌ مشتبه بواحد میشود ومثل خَمْسٌ وخُمَیْسٌ که اگر بگوئیم خُمَیْسَةٌ مشتبه بمذکر میشود و ترك تاء در صورت عدم اشتباه کم است مثل قَوْسٌ[7] و قُوَیْسٌ وآوردن تاء درصورتی‌که از سه حرف بیشتر باشد کم است مثل وَرَاءُ[8] و وُرَیْئَةٌ یا وُرَیَّةٌ ، قُدّامٌ وقُدَیْدِیمَةٌ .

اسمهای غیرمتمکنه مصغّر نمیشوندبجزالَّذِي والَّتِي‌وتثنیه وجمع‌آندوازموصولات وذاو فروع آن ازاسماء اشاره‌که‌گاهی مصغر میشوند باین طریق‌که حرف اوّل آنها را برحرکتی‌که دارد باقی گذارده عوض ضمّهٔ تصغیرالفی درآخرآنها زیادکرده ما قبل یاء

---

(۱) نعت‌برای‌تَرْكُ (۲) مفعول‌مقدّم برای‌کَثَر (۳) بفتح ثاء‌بمعنی‌غلبه‌درکثرت است

(۴) نعت برای مفعول مطلق محذوف (۵) حال از ذا

(۶) دندان (۷) کمان

(۸) اگر همزه را اصلیّه بگیریم تصغیرش وُرَیْئَه است و اگربدل‌ازیاء بگیریم‌تصغیرش وُرَیّه است

تصغیر را فتحه دهند پس در تصغیر اَلَّذِي وَاَلَّتِي واَللَّذانِ یا اَللَّذَيْنِ واَللَّتانِ یا اَللَّتَيْنِ واَلَّذِينَ یا اَلَّذُونَ میگویند اَللَّذَيّا اَللَّتَيّا اَللَّذَيّانِ [۱] یا اَللَّذَيَّيْنِ اَللَّتَيّانِ یا اَللَّتَيَّيْنِ اَللَّذَيُّونَ [۲] یا اَللَّذَيَّيْنَ ، ودر جمع مؤنث بآخر مصغر التی الف وتاء زیاد میکنند ومیگویند اَللُّتَيّات وبعضی اَللّاتي و اَللّائي را مصغر کرده میگویند اَللَّوَيّا [۳] اَللَّوَيّاءُ [۴] و در تصغیر ذا، تي ، تاء، ذانِ یا ذَيْنِ ، تانِ یا تَيْنِ ، اُولیٰ یا اُولاء میگویند ذَيّا [۵] ، تَيّا ، ذَيّانِ یاذَيَّيْنِ، تَيّانِ یا تَيَّيْنِ اُوَلَيّا یا اُوَلَيّاءُ ، وهاء تنبیه ولام و کاف نیز بآنها ملحق میشوند مثل هٰذَيّا ذَيّالِكَ ذَيّاكَ هٰؤُلَيّا وغیره .

سئوالات :

تصغیر عبارت از چیست؟ اوزان تصغیر چند وکدام اند؟ قاعدهٔ بنا کردن وزن فُعَيْعِلْ یا فُعَيْعِيلْ از اسمائی که بعض یا همه حروف زائده آنها مُخِلّ باین دووزن است چیست ؟ چطور حرفی عوض از محذوف پیش از حرف آخر زیاد میکنند ؟ چه میگوئید در اراهط و اباطیل واحادیث و رویجل ومغیربان و انیسیان ؟ ما بعد یاء تصغیر درچه وقت باقتضای عوامل حرکت داده میشود و در چه وقت مکسور است و درچند موضع مفتوح؟ درچند موضع ملحق باسم را منفصل فرض کرده تصغیر را برما قبل آن واقع میسازند ؟ در چند موضع حرف دویم کلمه در تصغیر وتکسیر باصل خود برمیگردد ؟ درچند موضع قلب بواو میشود قاعده تصغیر اسم ثلاثی که یك یا دو حرف آن حذف شده باشد چیست ؟ قاعده تصغیر اسمی که وضع بردو حرف شده باشد چیست ؟ تصغیر ترخیم چه قسم است ؟ چه وقت مصغر مؤنث مقدر العلامه را با تاء میآورند و چه وقت بدون تاء ؟ کدام اسماء مصغر نمیشوند ؟ قاعده تصغیر در موصولات و اسماء اشاره چیست .

---

(۱) الف مصغّر بجهت التقاء ساکنین (با الف تثنیه) حذف شده

(۲) الف مصغّر بجهت التقاء ساکنین حذف شده و ماقبل واو جمع مفتوح است ونزد بعضی بجهت تخفیف حذف شده و ما قبل واو مضموم است .

(۳و۴) الف اللاتی و اللائی را بدل بواو مفتوحه کردند بر قیاس ضارِبٌ و ضُوَيْرِبٌ

(۵) الف ذا بدل بیا شده است و بعضی گفته‌اند اصل آن ذَيَيّا بوده یاء اول عین کلمه دویم یاء تصغیر سیم لام کلمه واضح آنست که ذا دو حرفیست

النَّسَب

يٰاءً[1] كَيٰاءِ[2] الْكُرْسِيِّ زٰادُوا لِلنَّسَبْ وَ كُلُّ مٰا تَلِيهِ كَسْرُهُ وَجَبْ

یائی راکه مثل یاء کرسی است (مشدده است) زیادکرده‌اند (بآخراسم) بجهت نسبت ، وهرچه (حرفی‌که) تالی میشود (یاء) آنرا کسره دادنش واجب شده است .

وَ مِثْلَهُ[3] مِمّٰا[4] حَوٰاهُ احْذِفْ وَ تٰا[5] تَأْنِيثٍ اَوْ مَدَّتَهُ[6] لٰا تُثْبِتٰا

ومثل آن (یاء نسبت) را از آنچه (اسمی‌که) دربرداردآن (مثل) را حذف کن وتاء تأنیث یا مده آن (تأنیث) را باقی مگذار البته .

وَ اِنْ تَكُنْ تَرْبَعُ[7] ذٰا[8] ثٰانٍ سَكَنْ[9] فَقَلْبُهٰا وٰاواً[10] وَ حَذْفُهٰا حَسَنْ

و اگرچهار حرفی بکند (مده تانیث) صاحب دویمی را که ساکن باشد (اسمی راکه دویمش ساکن باشد) پس قلب ان (مدبه) واو وحذف آن (هردو) نیکو است .

لِشِبْهِهٰا[11] الْمُلْحَقِ[12] وَ الْاَصْلِيِّ مٰا لَهٰا وَ لِلْاَصْلِيِّ[13] قَلْبٌ يُعْتَمىٰ[14]

برای شبه‌آن (مده تأنیث) است که ملحق‌واصلی باشد آنچه (حکمی‌که) برای آن (مدهٔ تأنیث) است و برای (مد) اصلی قلب کردنی است‌که اختیار کرده میشود .

---

(۱) مفعول مقدم زٰادُوا (۲) نعت برای یاء

(۳) مفعول مقدم احذف (۴) متعلق باحذف

(۵) مفعول مقدم لا تُثْبِتٰا (۶) عطف بر تاء

(۷) مضارع رَبَعَ الثّلاثة (۸) مفعول تَرْبَعُ

(۹) نعت برای ثان (۱۰) مفعول ثانی‌قَلْبُ

(۱۱) خبر مقدم برای مٰا (۱۲) نعت برای شبه

(۱۳) خبر مقدم برای قَلْبٌ (۱۴) نعت برای قلب

وَ الْأَلِفَ[1] الْجائِزَ أَرْبَعاً[2] أَزِلْ　　　كَذاكَ[3] يَاالْمَنْقُوصِ خامِساً[4] عُزِلْ

و الف راکه تجاوز کننده باشد چهار (حرف) را حذف کن هم چنین یاء منقوص درحالتی‌که پنجم (کلمه) باشد حذف شده است .

وَالْحَذْفُ فِي الْيا[5] رابِعاً[6] أَحَقُّ مِنْ[7]　　　قَلْبٍ وَ حَتْمٌ[8] قَلْبُ ثالِثٍ يَعِنّ[9]

و حذف در یاء (منقوص) در حالتی که چهارم (کلمه) باشد سزاوارتر است از قلب کردن (آن) و واجب است قلب (حرف) سیمی که عارض میشود (الف باشد یا یاء)

وَ أَوْلِ ذَا[10] الْقَلْبِ انْفِتاحاً وَفَعِلْ[11]　　　وَ فُعِلٌ عَيْنَهُما[12] افْتَحْ وَ فِعِلْ

و بعقب درآور (یاء) صاحب قلب (مقلوب‌به‌واو) رافتحه و(وزن) فَعِل و فُعِل عین آندو را فتحه بده و (وزن) فِعِل .

وَ قِيلَ فِي الْمَرْمِيِّ[13] مَرْمَوِيٌّ[14]　　　وَ اخْتِيرَ فِي اسْتِعْمالِهِمْ[15] مَرْمِيٌّ[16]

وگفته شده است در (نسبت به) مَرْمیّ مَرْمَوِیّ ، و اختیار شده است در استعمال ایشان (عرب)مَرْمِیّ.

---

(۱) مفعول مقدم أَزِلْ　　(۲) مفعول برای جائز

(۳) متعلق بعُزِلَ　　(۴) حال از یاء

(۵) متعلق بالحذف　　(۶) حال از یاء

(۷) متعلق باحَقّ

(۸) خبر مقدم برای قلب　　(۹) نعت برای ثالث

(۱۰) مفعول اول أَوْلِ　　(۱۱) مبتدا و خبرش إفْتَح

(۱۲) مفعول مقدم إِفْتَحْ

(۱۳) متعلق بقیل　　(۱۴) نائب فاعل قیل

(۱۵) متعلق بأُخْتِيرَ　　(۱۶) نائب فاعل أُخْتِيرَ

وَ نَحْوُ[1] حَيٍّ فَتْحُ[2] ثَانِيهِ يَجِبْ   وَ اُرْدُدْهُ وَاواً اِنْ يَكُنْ عَنْهُ قُلِبْ

و مثل حیّ فتحه دادن دویمش واجب می‌باشد و بگردان آن (دویم) را واواگر ازآن (واو) قلب شده باشد .

شرح

نَسَب [۳] یا نسبت [٤] این است که آخر اسم را مکسور کرده یاء مشدده بآن ملحق کنند تا دلالت کند برمنسوب بودن چیزی بسوی آن، مثل رَجُلٌ کِرْمَانِيٌّ .

ده چیز در وقت نسبت از اسم حذف میشود :

۱ ـ یاء مشدّده درآخراسم اگر بعد ازسه حرف یا بیشتر و هردویاء زائده باشند مثل اینکه در نسبت بکُرْسِيٌّ و شَافِعِيٌّ میگوئیم کُرْسِيٌّ [۵] و شَافِعِيٌّ [٦] امّا اگر بعداز دو حرف باشد یا بعد از سه حرف و یاء دوم اصلی باشد میتوان هردو یاء را حذف کرد و میتوان یاء اول را حذف کرده و دویم را قلب بواو کرد پس در نسبت بِعَلِيٌّ و غَنِيٌّ و مَرْمِيٌّ و مَرْضِيٌّ میگوئیم عَلِيٌّ یا عَلَوِيٌّ ، غَنِيٌّ یا غَنَوِيٌّ ، مَرْمِيٌّ یا مَرْمَوِيٌّ ، مَرْضِيٌّ یا مَرْضَوِيٌّ ، و اگر بعد از یکحرف باشد یاء اوّل را فتحه میدهند و اگر منقلب از واو باشد آنرا باصل خودبرمیگردانند ویاءِ دویم را مطلقًا قلب بواو میکنند پس درنسبت بحَيٌّ[۷] وطَيٌّ[۸] میگویند حَيَوِيٌّ و طَوَوِيٌّ .

۲ ـ تاء تأنیث مثل مَكَّةُ و مَكِّيٌّ، بَصْرَةُ و بَصْرِيٌّ .

---

(۱) مبتدای اوّل وخبرش جمله فتح ثانیه یَجِبُ   (۲) مبتدای دویم وخبرش یَجِبُ

(۳) بروزن سَبَبْ مصدر نسب ازباب ضَرَبَ و نَصَرَ و اسم مصدر هم استعمال شده

(۴) بروزن عِصْمَت اسم مصدر است

(۵و۶) در این دو مثل و امثال آنها منسوب و منسوب الیه لفظاً متّحداند و تقدیراً مختلف .

(۷) قبیله و در نسبت بآن حَيِيٌّ نیز گفته میشود

(۸) نام قبیله‌ایست و بمعنی مشک آب و حوصلهٔ مرغ هم آمده و اصل آن طوی بوده

۳ ـ الف تأنیث مقصوره بشرط اینکه در پنجم کلمه یا بالاتر باشد یا درچهارم کلمه و حرف دویم کلمه متحرّك باشد مثل حُبارىٰ و حُبارِيٌّ جَمَزىٰ[1] و جَمَزِيٌّ، واگر در چهارم کلمه و حرف دویم ساکن باشد میتوان آنرا حذف کرد مثل حُبْلىٰ و حُبْلِيٌّ و میتوان آنرا قلب بواو کرد مثل حُبْلَوِيٌّ و در این صورت جائز است میان لام کلمه و واو الفی فاصله بیاورند و بگویند حُبْلاوِيٌّ.

۴ـ شبه الف تأنیث مقصوره (الف الحاقیّه و اصلیّه) بشرط اینکه در پنجم کلمه یا بالاتر باشد مثل حَبَرْكىٰ[2] وحَبَرْكِيٌّ مُصْطَفىٰ و مُصْطَفِيٌّ، و اگر در چهارم کلمه باشد هم حذف آن جائز است و هم قلب آن بواو مثل اَرْطىٰ و اَرْطِيٌّ[3] یا اَرْطَوِيٌّ، مِلْهىٰ[4] و مِلْهِيٌّ و مِلْهَوِيٌّ و اگر در سیم کلمه باشد قلب بواو میشود مثل فَتىٰ و فَتَوِيٌّ عَصًا و عَصَوِيٌّ.

۵ ـ یاء منقوص بشرط اینکه در پنجم کلمه یا بالاتر باشد مثل مُقْتَدِي ومُقْتَدِيٌّ مُسْتَعْلِي ومُسْتَعْلِيٌّ واگر درچهارم کلمه باشد قلبش بواو نیز جائز است لکن حذف بهتر است مثل قاضِي و قاضِيٌّ یا قاضِوِيٌّ و اگر در سیّم کلمه باشد قلب بواو میشود مثل عَمٍ[5] عَمَوِيٌّ شَجٍ[6] و شَجَوِيٌّ.

تنبیه: کسرهٔ ماقبل یاء منقوص را بعدازقلب بواوواجب است بدل بفتحه کنند مثل قاضَوِيٌّ و عَمَوِيٌّ و شَجَوِيٌّ و در اسم صحیح بر وزن فَعِل بفتح فاء و کسر عین یا فُعِل بضم فاء و کسر عین یا فِعِل بکسر فاء و عین نیز کسره عین در وقت نسبت بدل بفتحه

---

(۱) نوعی از تند راه رفتن است

(۲) بفتح حاء وباء وسکون راء بمعنی ابر باریك متراکم و کسی که پاهایش کوتاه و باقی اندامش بلند باشد و الف آن برای الحاق بوزن سفرجل است

(۳) درختی است و الف آن برای الحاق بوزن جعفر است

(۴) بروزن مِنْبَر بمعنی آلت لهو در اصل مِلْهَوٌ بوده

(۵) جاهل و کور دل در اصل عَمِيٌ بوده بروزن کَتِفٌ

(۶) محزون و غمناك در اصل شَجِوٌ بوده بر وزن کَتِف

میشود وجوباً مثل نَمِرٌ و نَمَرِیٌّ، دُئِلٌ و دُئَلِیٌّ ، اِبِلٌ و اِبَلِیٌّ .

وَ عَلَمَ[۱] التَّثْنِیَةِ احذِفْ لِلنَّسَبْ[۲]　　وَمِثْلُ ذا فِی جَمْعِ[۳] تَصْحِیحٍ وَجَبْ

و علامت تثنیه را حذف کن بجهت نسبت ومثل این (حذف علامت) در جمع تصحیح واجب شده است .

وَ ثالِثٌ مِنْ نَحوِ[٤] طَیِّبٍ حُذِفْ　　وَ شَذَّ طائِیٌّ مَقُولاً[٥] بِالاَلِفْ

و (حرف) سیم از مثل طیّب حذف شده است . و کم است طائی در حالتی که گفته شده است بالف .

وَ فَعَلِیٌّ فِی فَعِیلَةٍ[٦] اُلتُزِمْ　　وَ فُعَلِیٌّ فِی فُعَیْلَةٍ[۷] حُتِمْ

و (وزن) فَعَلِی در (نسبت به) فَعِیله لازم دانسته شده است ، و (وزن) فُعَلی در (نسبت به) فُعَیْلَهٌ حتم کرده شده است .

وَ اَلْحقُوا مُعَلَّ لامٍ عَرِیا[۸]　　مِنَ الْمِثالَیْنِ[۹] بِمَا[۱۰] التّا[۱۱] اُولِیا

و ملحق کرده‌اند معتّل اللّامی را که مجرّد باشد (از تاء) از دو مثال (فَعِیل و فُعَیْل) بآنچه (فَعِیل و فُعَیلی که) تا را بعقب در آورده شده است .

وَ تَمَّمُوا ما کانَ کَالطَّوِیلَه　　وَ هٰکَذا[۱۲] ما کانَ کَالْجَلِیلَة

و تمام آورده‌اند آنچه را (فَعِیله را) که باشد مثل طویله (معتّل العین باشد) و هم چنین است آنچه (فَعِیله یا فُعَیْلَه که) باشد مثل جلیلة (مضاعف باشد) .

---

(۱) مفعول مقدّم احذِفْ　(۲) متعلق باحذف

(۳) متعلّق بوَجَب

(۴) نعت برای ثالث　(۵) حال از طائی

(۶) متعلّق بِاُلتُزِم　(۷) متعلق بحُتِمَ

(۸) نعت برای معلّ　(۹) حال برای معلّ

(۱۰) متعلّق بِاَلْحقُوا　(۱۱) مفعول ثانی اُولِیا

(۱۲) خبر مقدّم برای ما

شرح

۶ ـ علامت تثنیه وجمع سالم مثل زَیْدانِ یا زَیْدُونَ یا زَیْدِینَ وزَیْدِیٌّ ، هِنْداتٌ و هِنْدِیٌّ ، مگر اینکه زَیْدانِ یا زَیْدُونَ یا زَیْدِینَ علم و مثل سَلْمان و ماطِرُونَ [۱] و غِسْلین [۲] استعمال شود که در این صورت علامت حذف نشده و گفته میشود زَیْدانِیٌّ زَیْدُونِیٌّ زَیْدِینِیٌّ .

۷ ـ حرف سیم اسمی که بر وزن فَیْعِلٌ ومعتلّ العین باشد مثل سَیِّدٌ [۳] وسَیْدِیٌّ، طَیِّبٌ [۴] و طِیبِیٌّ ، و اما طائیٌّ درنسبت بسوی طَیِّیءٍ [۵] کم است .

۸ ـ یاء زائدۀ وزن فَعِیلَه بفتح فاء بشرط اینکه معتلّ العین ومضاعف نباشد وبعد از حذف یاء عین مفتوح میشود مثل حَنِیفَة [۶] و حَنَفِیٌّ ضَرِیَّةٌ [۷] و ضَرَوِیٌّ و اگر معتلّ العین یا مضاف باشد یاء حذف نمیشود مثل طَوِیلَةٌ و طَوِیلِیٌّ جَلِیلَةٌ [۸] و جَلِیلِیٌّ .

۹ ـ یاء زائده وزن فُعَیْلَه بضمّ فاء بشرط اینکه مضاعف نباشد مثل جُهَیْنَةٌ [۹] و جُهَیْنِیٌّ عُیَیْنَةٌ [۱۰] و عُیَیْنِیٌّ اُمَیَّةٌ [۱۱] و اُمَوِیٌّ و الّاحذف نمیشود مثل قُلَیْلَةٌ [۱۲] وقُلَیْلِیٌّ .

۱۰ ـ یاء وزن فَعِیل بفتح فاء وفُعَیْل بضمّ فاء وفتح عین بشرط اینکه معتلّ اللّام

---

(۱) بروزن ناصِرون قریه‌ایست در شام

(۲) بکسر غین بمعنی چرك و خون و غساله جامه و لباس

(۳) در اصل سَیْوِد بوده (۴) پاکیزه

(۵) نام قبیله‌ایست و در نسبت بآن یاء دویم را حذف کرده یاء اوّل‌را قلب بالف کردند طائی شد .

(۶) اسم مردیست و بمعنی مایل و مستقیم در دین حق نیز آمده

(۷) بروزن غَنِیَّة قریه‌ایست میان مکه و مدینه

(۸) نام قریه‌ایست (۹) نام قبیله‌ایست (۱۰) نام شخصی است

(۱۱) مصغر اَمَة وبنی اُمیّه قبیلهٔ ازقریشند

(۱۲) مصغرقُلّه بضم‌قاف بمعنی‌سرکوه

باشند مثل عَدِیّ (۱) و عَدَوِیّ ، قُصَیّ (۲) و قُصَوِیّ و الاحذف نمیشود مثل عَقِیل (۳) یا عُقَیل و عقیلی یا عُقَیلِیّ و اما ثَقَفِیّ و هُذَلِیّ و قُرَشِیّ در نسبت بثَقِیف (٤) و هُذَیْل (۵) و قُرَیْش (٦) شاذ است .

وَ هَمْزُ ذِی مَدٍّ یُنَالُ فِی النَّسَبْ ... مَا[۷] کَانَ فِی تَثْنِیَةٍ[۸] لَهُ[۹] انْتَسَبْ

و همزهٔ صاحب مد (ممدود) عطاکرده میشود در نسبت آنچه را (حکمی را) که در تثنیه بسوی آن (همز) منسوب شده است .

وَ انْسُبْ لِصَدْرِ جُمْلَةٍ وَ صَدْرِ مَا ... رُکِّبَ مَزْجاً[۱۰] وَ لِثَانٍ تَمَّمَا

و نسبت بده بسوی صدر جمله و صدر آنچه (اسمی که) ترکیب شده است بطور مَزج و بسوی دویّمی که تمام کرده است .

إِضَافَةً[۱۱] مَبْدُوءَةً بِابْنٍ أَوْ أَبْ ... أَوْ[۱۲] مَالَهُ[۱۳] التَّعْرِیفُ بِالثَّانِی[۱٤] وَجَبْ

- اضافهٔ را که ابتدا کرده شده است با ابن یا اب یا (به) آنچه (مضافی که) برای آن (چیز) معرفه شدن بسبب دویمی (مضاف الیه) واجب شده است .

فِیمَا سِوَى هٰذَا انْسُبَنْ لِلْأَوَّلِ ... مَا لَمْ یُخَفْ لَبْسٌ کَعَبْدِ الْأَشْهَلِ

در آنچه (اضافه که) غیر از این است نسبت بده البته بسوی اوّل (مضاف) مادام که ترسیده نشود اشتباهی مثل عَبْدُالْأَشْهَل .

---

(۱) قبیله‌ایست از قریش در اصل عَدِیُو بوده

(۲) نام پدر قبیله‌ایست اصل آن قُصَیْو بوده بروزن زُبیر

(۳) بروزن بخیل نام مردیست و بر وزن زبیر نام موضعی و پدر قبیله‌ایست

(۴) بروزن لطیف نام طائفه‌ایست از یمن (۵) بروزن زبیر نام طایفه‌ایست از مُضَر

(۶) قبیله از عربند از اولاد نَضر بن کِنانه

(۷) مفعول ثانی یُنال (۸و۹) متعلق بانْتَسَبْ

(۱۰) نعت برای مفعول مطلق محذوف

(۱۱) مفعول تمّم (۱۲) عطف بر اِبْن (۱۳) متعلق بوجب (۱۴) متعلق بتعریف

شرح

حکم همزهٔ ممدود در وقت لحوق یاء نسبت همان است که در باب تثنیه ذکر شد پس در نسبت بحَمْراءُ و کِساءُ ورِداءُ و عِلْباءُ و قرّاءُ گفته میشود حَمْراوِیٌّ و کِسائِیٌّ یا کِساوِیٌّ رِدائِیٌّ یارِداوِیٌّ عِلْبائِیٌّ یا عِلْباوِیٌّ قَرّائِیٌّ ، قاعده بنا کردن منسوب از مرکّب اسنادی یا مَزْجی اینست که جزء دویم را حذف کرده یاء نسبت بآخر جزء اوّل ملحق کنند مثل تَأَبَّطَ شَرّاً و تَأَبَّطِیٌّ بَعْلَبَكُّ و بَعْلِیٌّ .

و امّا درمرکّب اضافی اگرمضاف اَبْ یااُمّ یا اِبْن باشدیا اضافه معنوّیه باشدبجزء دویم نسبت داده جزء اوّل را حذف میکنند مثل اِبْنُ عَبّاسٍ وعَبّاسِیٌّ ، اُمّ کُلْثُوم و کُلْثُومِیٌّ، اَبُوبَکْرٍ و بَکْرِیٌّ ، غُلامُ زَیْدٍ و زَیْدِیٌّ ، و الّا بجزء اوّل نسبت داده جزء دویم راحذف میکنند بشرط اینکه اشتباه نشود مثل اِمْرَؤُالْقَیْسِ واِمْرَئِیٌّ واگراشتباه شود بمضافٌ الیه نسبت میدهند مثل عَبْدُالْاَشْهَلِ و اَشْهَلِیٌّ ، عَبْدُ مَنافٍ [1] و مَنافِیٌّ .

تنبیه : گاهی ازدوجزء مرکّب مزجی و اضافی اسمی بر وزن جعفر بنا کرده یاءنسبت بآن ملحق میکنند مثل حَضْرَمَوْتُ [2] وحَضْرَمِیٌّ عَبْدُ شَمْسٍ وعَبْشَمِیٌّ ، اِمْرَؤُالْقَیْسِ و مَرْقَسِیٌّ [3]

وَاجْبُرْ بِرَدِّ اللّامِ مامِنْهُ حُذِفْ   جَوازاً اِنْ لَمْ یَكُ رَدُّهُ اُلِفْ

و جبیره کن بسبب بر گرداندن لام (کلمه) آنچه را که از آن (لام) حذف شده است از روی جواز اگر برگرداندن آن (لام) مألوف (معهود) نباشد .

---

(۱) اسم بتی بوده و اصل آن مَنْوَف است

(۲) بفتح و ضمّ میم نام شهری و قبیله‌ایست

(۳) مخصوص است بنسبت بسوی امرؤ القیس معروف سلیمان بن حجر مشهور بملك ضلّیل و اما در نسبت بشعراء دیگر که ملقّب بامرؤ القیس‌اند امرئی گفته میشود لا غیر .

(۴) متعلّق باجبُرْ   (۵) مفعول اُجْبُرْ

(۶) بیان برای ما   (۷) نعت برای مصدر محذوف

فِي جَمْعَيِ[1] التَّصْحِيحِ أَوْ فِي التَّثْنِيَهْ وَ حَقُّ مَجْبُورٍ بِهٰذا[2] تَوْفِيَهْ

در دو جمع تصحیح (جمع مؤنّث و مذکر سالم) یا در تثنیه و حق (اسم) جبیره کرده شده بسبب این (ردّ در تثنیه با جمع سالم) کامل آوردن (در نسبت) است .

وَ بِأَخٍ[3] أُخْتاً وَ بِابْنٍ[4] بِنْتا أَلْحِقْ وَ يُونُسُ أَبىٰ حَذْفُ التّا

و باخ اخت را و بابن بنت را ملحق‌کن (در این حکم) و یونس امتناع کرده است حذف تاء را (از حذف تاء)

وَ ضاعِفِ الثّانِيَ[5] مِنْ ثُنائِى ثانِيهِ[6] ذُو لِينٍ كَلا وَ لائِى

و مضاعف کن (حرف) دویم از(اسم) دو حرفیرا که دویم‌آن صاحب لین(حرف لین) باشد مثل لا ولائی .

وَ إِنْ يَكُنْ كَشِيَةٍ[7] مَا الْفا[8] عَدِمْ فَجَبْرُهُ[9] وَ فَتْحُ عَيْنِهِ الْتُزِمْ

و اگر باشد مثل شية (محذوف اللّام) آنچه (اسمی که) فا را معدوم کرده است پس جبیره کردن آن (اسم) و مفتوح ساختن عین آن واجب دانسته شده است .

وَالْواحِدَ[10] اذْكُرْ ناسِباً[11] لِلْجَمْعِ إِنْ لَمْ يُشابِهْ واحِداً بِالْوَضْعِ[12]

و واحد را ذکرکن در حالتی‌که نسبت دهندهٔ بسوی جمع اگرشبیه نباشد (جمع) واحد را بوضع .

---

(۱) متعلّق بالف در بیت سابق (۲) متعلّق بمَجبور

(۳و۴) متعلّق بالْحِق

(۵) حال برای الثّانی (۶) جمله نعت است برای ثنائی

(۷) خبر یَکُنْ و بر اسم که ما باشد مقدّم شده

(۸) مفعول مقدّم عَدِم

(۹) مبتدا وخبرش جمله اُلْتُزِم (۱۰) مفعول مقدم اذکر

(۱۱) حال از فاعل اذکُرْ (۱۲) متعلّق بیُشابه

وَ مَعَ[1] فَاعِلٍ وَ فَعَّالٍ فَعِلْ[2] فِي نَسَبٍ[3] أَغْنَىٰ عَنِ الْيَا فَقُبِلْ

و در حالتی که با (وزن) فاعِل و فعّال است (وزن) فَعِلْ در نسبت دادن بی نیاز کرده است از (ملحق کردن) یاء (نسبت) پس قبول شده است .

وَ غَيْرُ[4] مَا أَسْلَفْتُهُ مُقَرِّراً[5] عَلَى[6] الَّذِي يُنْقَلُ مِنْهُ[7] اقْتُصِرَا

وغیر آنچه (قواعدیکه) مقدم داشتم آنرا در حالتیکه ثابت‌کننده‌ام برآنچیزی که (لفظی که) نقل کرده میشود (ازعرب) از آن (غیر) اکتفاکرده شده است .

شرح

لام محذوفه اگر در تثنیه و جمع تکسیر عودکند در نسبت هم عود میکند وجوباً مثل اَخٌ[8] و اَخَوِیٌّ اَبٌ[9] واَبَوِیٌّ اِبنٌ[10] و بَنَوِیٌّ، عِضَةٌ[11] وعِضَوِیٌّ. و اگر در تثنیه یا جمع تکسیر عودنکند در نسبت عودمیکند جوازاً مثل یَدٌ[12] ویَدَوِیٌّ یا یَدِیٌّ، غَدٌ[13] و غَدِیٌّ یا غَدَوِیٌّ ، لام اُخت و بنت نیز در نسبت عود میکند بعد از حذف تاء و گفته میشود اَخَوِیٌّ و بَنَوِیٌّ و بنابر قولی تاء حذف نمیشود وگفته میشود اُخْتِیٌّ وبِنْتِیٌّ . اسمی که وضعاً دوحرفی باشد حرف دویمش دروقت نسبت مضاعف میشود بشرط اینکه حرف

---

(۱) حال از فعل (۲) مبتدا وخبرش جمله اَغْنى

(۳) متعلّق باغنى (۴) مبتدا و خبرش اُقْتِصَر

(۵) حال از فاعل اَسْلَفْتُ (۶) متعلّق باقتصر

(۷) در موضع نایب فاعل يُنْقَل

(۸و۹) تثنیه آنها اَخَوان و اَبَوان است

(۱۰) جمع آن بنون است که در اصل بَنُوُوْنَ بوده

(۱۱) بر وزن عده (قطعه قطعه) جمع آن عِضُون است که دراصل عضوون بوده

(۱۲و۱۳) تثنیه آنها یَدان وغَدان است

لین باشد مثل لاٰ و لائِیّ [۱] لَوّ و لَوِیٌّ ، کَی و کَیَوِیّ [۲] ، و اگر حرف صحیح باشد تضعیف نکردن آن هم جایز است مثل کَمْ و کَمِیّ یا کَمِّیّ ، فاء اسم محذوف الفاء در وقت نسبت عود نمیکند مثل صِفَة [۳] وصِفِیّ عِدَة [۴] وعِدِیّ ، مگر اینکه معتلّ اللام باشد که در این وقت تاء محذوفه عود کرده و عین آن مفتوح میشود مثل شِیَة [۵] و وَشَوِیّ . جمع تکسیر را در نسبت بسوی مفردش ردّ میکنند مثل فرائض [۶] و فَرَضِیّ مگر اینکه در وضع شبیه بمفرد باشد یعنی علم شده باشد مثل اَنْمارْ [۷] واَنْمارِیّ اَنْصارْ [۸] و اَنْصارِیّ یا واحد نداشته باشد مثل عَبادِیدُ [۹] وعَبادِیدِیّ ، وزن فَعّال وفَعِل وفاعِل بمعنی نسبت آمده از آوردن یاء نسبت مستغنی میکنند مثل تامِرٌ [۱۰] و لابِنٌ [۱۱] بَقّالٌ [۱۲] و حَدّادٌ [۱۳] ، طَعِمٌ [۱۴] و لَبِسٌ [۱۵]

(تنبیه) هر اسم منسوبی که برخلاف قواعد سابقه وارد شود سماعیست مثل دُهْرِیّ [۱۶]

---

(۱) همزه بدل از الف دویم است و جایز است بگویند لاوِیٌّ

(۲) برقیاس حَیّ و حَیَوِیّ .

(۳و۴) اصل آن دووصف و وَعْدٌ بوده بر وزن فَلْسٌ

(۵) نقش و علامت در اصل وشی بوده بر وزن فلس

(۶) جمع فریضه (۷) نام قبیله ایست و اصل آن جمع نَمِر است بر وزن کتف

(۸) طایفه ازاهل مدینه از قبیله اوس و خزرج که حضرت پیغمبر(ص) رایاری کردند

(۹) دسته‌های مختلفه مردم که باطراف متفرّق شوند (۱۰) خرما فروش

(۱۱) شیر فروش (۱۲) سبزی فروش (۱۳) آهنگر

(۱۴) صاحب طعام (۱۵) صاحب لباس

(۱۶) بر وزن کرسی منسوب است بدهر یعنی روزگاروفرق آن با دَهری بفتح دال این است که آن دُهری بمعنی پیر و فرتوت است و دَهری بمعنی کسی است که ایمان بمعاد نیاورده

اَمَوِیٌ(۱) ، مَرْوَزِیٌ(۲) ، خَرَفِیٌ(۳) رَقَبانِیٌ(٤)

سئوالات

نسبت چیست ؟ چیزهائی راکه در نسبت ازآن حذف میکنند مفصّلاً بیان‌کنید. حکم همزه ممدود در وقت لحوق یاء نسبت چیست ؟ قاعده نسبت در مرکب مزجی و اضافی چیست ؟ آیا لام محذوفه درنسبت عود میکند ؟ قاعده بناکردن نسبت ازاسمی که وضعاً دو حرفی باشد چیست ؟ آیا فاء محذوفه در وقت نسبت عود میکند ؟ جمع تکسیر در نسبت چه میشود ؟ کدام اوزان کفایت از یاء نسبت میکنند ؟ چه میگوئید در مثل دُهرِیٌ و اَموِیٌ و مَروَزِیٌ و خَرَفِیٌ و رَقَبانِیٌ .

الوقف

تَنْوِیناً[۵] اِثْرَ[۶] فَتْحٍ اجْعَلْ اَلِفاً[۷] وَقْفاً[۸] وَ تِلْوَ غَیْرَ فَتْحٍ احْذِفا

تنوینی راکه (در) عقب فتحه است بگردان الف در(حال) وقف و (تنوین) تلو غیر فتحه (ضمّه وکسره) را حذف‌کن البتّه .

وَاحْذِفْ لِوَقْفٍ[۹] فِي[۱۰] سِوَی اضْطِرارِ صِلَةَ غَیْرِ الْفَتْحِ فِي الْاِضْمارِ[۱۱]

وحذف‌کن بجهت وقف در سوای (حال) اضطرار صلهٔ غیرفتحه (ضمّه و کسره) را در (حال) ضمه آوردن .

(۱) قیاس آن اُمَوی است بضمّ همزه

(۲) بر وزن جعفری منسوب است بمرو که یکی‌ازبلاد خراسانست وقیاس‌آنمرویست

(۳) منسوب است بخریف بمعنی خزان و قیاس خریفیّ است

(۴) گردن کلفت منسوبست برَقَبَه بمعنی گردن و قیاس رَقَبیٌّ است و الف و نون بجهت دلالت بر تفخیم زیاد شده مثل الف و نون روحانیّ و نفسانیّ

(۵) مفعول اوّل اِجْعَلْ (۶) نعت برای تَنْوِیناً

(۷) مفعول دویم اجعل (۸) منصوب بنزع خافض یاحال ازفاعل‌اجعل یاازمفعول آن

(۹و۱۰) متعلّق باحْذِفْ (۱۱) حال برای صله

وَ أَشْبَهَتْ إِذَنْ[1] مُنَوَّناً نُصِبْ[2]　فَأَلِفاً[3] فِي الْوَقْفِ[4] نُونُها قُلِبْ

و شباهت دارد اذن (اسم) منوّنی را که نصب داده شده است پس (به) الف در (حال) وقف نون آن (اذن) قلب شده است .

وَحَذْفُ[5] يَا الْمَنْقُوصِ ذِي[6] التَّنْوِينِ مَا　لَمْ يُنْصَبْ أَوْلَى مِنْ ثُبُوتٍ فَاعْلَمَا

و حذف کردن یاء (اسم) منقوص صاحب تنوین (منوّن) مادام که منصوب نشده باشد سزاوارتر است از ثابت بودن پس بدان البته

وَغَيْرُ[7] ذِي التَّنْوِينِ بِالْعَكْسِ وَفِي[8]　نَحْوِ مُرٍ لُزُومُ رَدِّ الْيَا اقْتُفِي

و (منقوص) غیرصاحب تنوین بعکس است (ثبوت یاء آن اولی از حذف‌است) و در مثل مُرٍ وجوب برگرداندن یاء (محذوفه) متابعت‌کرده شده است .

شرح

وقف عبارتست از قطع نطق در آخر کلمه . در وقف براسم منوّن‌که منتهی‌بتاء تأنیث نباشد سه‌وجه است ۱ ـ بدل کردن تنوین اسم منصوب بالف وحذف تنوین اسم مرفوع و مجرور واسکان آخرآن مثل جَائَنِي زَيْدْ رَأَيْتُ زَيْدَا مَرَرْتُ بِزَيْدْ، واین افصح لغات است ۲ ـ حذف تنوین مطلقاً مثل هٰذٰا زَيْدْ ، رأيت زَيْدْ ، مَرَرْتُ بِزَيْدْ ، و این لغت ربیعه[9] است ۳ ـ حذف تنوین و آوردن‌حرفی از جنس حرکت‌ما قبل عوض‌آن مثل‌هٰذٰا زَيْدُو، رَأَيْتُ زَيْدَا، مَرَرْتُ بِزَيْدِي ، و این لغت أَزْد[10] است.

---

(۱) فاعل أَشْبَهَتْ　(۲) نعت برای مُنَوَّناً

(۳) مفعول دویم قُلِبْ　(۴) متعلّق بقُلِبْ

(۵) مبتدا و خبرش أَوْلَى　(۶) نعت برای مَنْقُوص

(۷) مبتدا و خبرش بالعکس　(۸) متعلّق بأُقْتُفِيَ

(۹) قبیله هستند از هوازن از اولاد ربیعة بن عامر

(۱۰) بر وزن فَلْس نام قبیله‌ایست از اولاد أَزْدبن غَوْث

نون إِذَنْ را نیزدرحال وقف بالف بدل میکنند زیرا شبیه‌بمنون منصوبست مثل وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذاً، هاء ضمیر اگر مضموم یا مکسور باشد صله آن (واو ویائی که‌ازاشباع ضمّه وکسره پیدا میشود) درحال وقف حذف میشود مثل‌رَأَيْتُهُ، مَرَرْتُ بِهِ ، و اگرمفتوح باشد صله آن (الفی که از اشباع فتحه پیدا میشود) باقی میماند مثل رَأَيْتُها و گاهی بجهت ضرورت شعر صله آن در حال ضمّ و کسر نیز باقی میماند مثل :

و مَهْمَهٍ [۱] مُغْبَرَّةٍ [۲] أَرْجاؤُهُ [۳]　　كَأَنَّ لَوْنَ أَرْضِهِ سَماؤُهُ

تنبیه : گاهی الف ضمیر غائبه (هاء) در حال وقف حذف شده فتحه آن بما قبل داده میشود مثل بِالْفَضْلِ [٤] ذُوفَضَّلَكُمُ اللهُ بِهِ وَ الْكَرامَةِ ذاتُ أَكْرَمَكُمُ اللهُ بَهْ [٥] .

منقوص اگر منصوب باشد یاء آن در حال وقف حذف نمیشود خواه منوّن باشد یا غیر منوّن مثل قَطَعْتُ وادِياً [٦] أَجِبِ الدّاعِيَ ، و اگر مرفوع یا مجرور باشد حذف و اثبات یاء هردو جائز است مگر اینکه درمنوّن حذف بهتر است و در غیرمنوّن اثبات مثل لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ یا هادِي (بقرائتی) ، ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ [۷] یا والِي (بقرائتی) ومثل جاءَ الْقاضِي یا الْقاضِ، مَرَرْتُ بِالْمُنادِي یا الْمُنادِ .

تنبیه : اگر اسم منقوص محذوف العین یا محذوف الفاء باشد اثبات یاء آن

---

(۱) بروزن عسکر نه طلحه چنانکه بعضی گمان کرده‌اند

(۲) و بسا بیابانی که غبار آلوده بود اطراف آن ، گویا رنگ زمین‌آن(مثل‌رنگ) آسمان آن بود (تشبیه عکس آورده بجهت مبالغه)

(۳) جمع رَجا در اصل أَرْجاو بوده

(۴) این کلام را فرّاء از سائلی از طائفه طیّ روایت کرده و معنی آن اینست (سئوال میکنم شما را) بفضل آنچنانی که فضیلت داد شما را خدا بآن و (به) کرامت آنچنانی که گرامی داشت شما را خدا بآن

(۵) در اصل بِها بوده فتحهٔهاء بماقبل نقل شده و الف حذف شد بَه شد

(۶) گذرگاه سیل

(۷) صاحب امر و حاکم

در حال وقف واجبست مطلقاً مثل هٰذا مُرِی (۱) و یَفِی (۲) مررت بالمُرِی و الیَفِی .

وَ غَیرَ ها[3] التَّأنیثِ مِنْ[4] مُحَرَّكِ سَكِّنْهُ أوْقِفْ رائِمَ[5] التَّحَرُّكِ

و غیر هاء تانیث را از (حرف) متحرکی ساکن کن آن (غیر) را یا وقف کن در حالتی که قصد کننده حرکت باشی .

أَوْ أَشْمِمِ الضَّمَّةَ أَوْقِفْ مُضْعِفا[6] ما لَیْسَ هَمْزاً أَوْ عَلیلاً اِنْ قَفا

یا اشمام کن ضمه را یا وقف کن در حالتی که مضاعف کننده آنچه را (حرف متحرکی را) که نیست همزه یا (حرف) علیل اگر بعقب در آید .

مُحَرَّکا[7] أَوْ حَرَکاتٍ[8] انْقُلا لِساکِنٍ تَحْریکُهُ[9] لَنْ یُحْظَلا

(حرف) متحرّکی‌را ، یا حرکتها را نقل‌کن البتّه بسوی حرف ساکنی‌که حرکت دادن آن ممنوع نمیباشد .

وَنَقْلُ[10] فَتْحٍ مِنْ[11] سِوَی الْمَهْمُوزِ لا یَراهُ بَصْرِیٌ وَ کُوفٍ[12] نَقَلا

و نقل کردن فتحه را ازسوای مهموز رأی نمیدهد آن (نقل) را بصری و کوفی نقل کرده است (فتحه غیر همزه را)

---

(۱) در اصل مُرْاِئٌ بوده

(۲) بشرط اینکه علم باشد و اصل آن یَوْفی است

(۳) مفعول برای فعل محذوف (۴) بیان برای غیر (۵) حال از فاعل قف

(۶) حال از فاعل قف

(۷) مفعول برای قفا در بیت سابق (۸) مفعول مقدم انقلا

(۹) جمله نعت است برای ساکن

(۱۰) مبتدا و خبرش لا یَراهُ (۱۱) متعلّق بنَقْل

(۱۲) در اصل کوفیّ بوده

وَالنَّقْلُ[1] إِنْ يُعْدَمْ نَظِيرٌ مُمْتَنِعْ   وَذَاكَ[2] فِي الْمَهْمُوزِ[3] لَيْسَ يَمْتَنِعْ

و نقل (حرکت) اگر معدوم کرده شود نظیر (اسم) ممتنع است و آن (نقل) در مهموز ممتنع نمی‌باشد (مطلقاً)

فِي الْوَقْفِ[4] تَا تَأْنِيثِ الاِسْمِ هَا[5] جُعِلْ   إِنْ لَمْ يَكُنْ بِسَاكِنٍ[6] صَحَّ[7] وُصِلْ

در (حال) وقف تاء تأنیث اسم‌ها قرار داده شده است اگر به (حرف) ساکنی که صحیح باشد متصل نشده باشد.

وَقَلَّ ذَا فِي جَمْعِ تَصْحِيحٍ وَ مَا[8]   ضَاهَا[9] وَغَيْرُ[10] ذَيْنِ بِالْعَكْسِ[11] انْتَمَى

و کم است این (قلب بهاء) درجمع تصحیح (جمع مؤنث سالم) و (در) آنچه شبیه باشد (جمع مؤنث سالم را) و غیر این دو (جمع تصحیح و شبیه آن) بعکس منسوب شده است .

شرح

در وقف بر اسم متحرک غیر منون که منتهی بتاء تأنیث نباشد پنج وجه است ۱ ـ اسکان حرف آخر مثل هُوَالْغَفُورُ الْوَدُودُ و این اصل تمام وجوه است ۲ ـ رَوْم و آن ادا کردن حرکت است بصوتی مخفی ۳ ـ اشمام ضمه لاغیر و آن اشاره‌کردن بضمه است بلب .

۴ ـ تضعیف حرف آخر بشرط اینکه همزه وحرف علت نباشد وما قبلش متحرک

---

(۱) مبتدا و خبرش مُمْتَنِع

(۲) مبتدا و خبرش لَيْسَ يَمْتَنِع   (۳) متعلق بيَمْتَنِع

(۴) متعلق بجُعِلَ   (۵) مفعول دویم جعل

(۶) متعلق بوُصِلَ   (۷) نعت برای سَاكِنٍ

(۸) عطف بر جَمْعِ   (۹) ضَاهَاه

(۱۰) مبتدا و خبرش اِنْتَمَى   (۱۱) متعلق بانتمی

باشد مثل جَعْفَرْ ، ضَارِبْ ، بخلاف سَبأْ[1] و قاضی و یخشی و یدعو .

۵ ـ نقل حرکت آن بسوی ما قبل بشرط اینکه ما قبل آن ساکنی باشد ممکن التحریك و حرکت منقوله فتحه نباشد و بعد از نقل ضمه بعد از کسره یا کسره بعد از ضمّه واقع نشود مثل تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.

اَنَاابْنُ[2] مَاوِيَّةَ[3] اِذْ جَدَّ النَّقُرْ[4]　　وَجَاءَتِ الْخَيْلُ اَثَابِيَّ[5] زُمُرْ[6]

بخلاف جعفر که ما قبل راء متحرّك است و زَمانً که تحریك الف ممکن نیست وحِبْر در رَأَيْتُ الْحِبْرَ[7] که حرف آخرش مفتوح است و بِشْرٌ برفع و دُهْلٍ بجرّ که اگر کسره یا ضمّه را نقل کنیم بر وزن فِعُل یا فُعِل میشودکه نظیری برای آندو درکلمات عرب نیست[8] .

تنبیه : دراسم مهموز اللّام نقل فتحه ونقل ضمّه وکسره در صورتی که بروزن فِعُل یافُعِل بشود نیزجایزاست مثل يُخْرِجُ الْخَبْءَ[9] جَاءَ الرِّدْءُ[10] ،مَرَرْتُ بِالْكُفْوءِ[11] .

تاء تأنیث اگردرآخراسم باشد وماقبلش حرف صحیح ساکنی نباشد درحال وقف

---

(۱) بروزن سبب نام شهر بلقیس و نام پدر عامهٔ قبائل یمن است

(۲) منم پسر ماویه وقتی که جدّی شود صفیر زدن (بجهت ساکن کردن اسب) و بیایند سواران دسته دسته و گروه گروه .

(۳) اسم مادر شاعر است و تشدید یاء آن بجهت ضرورة است

(۴) اصل آن نقراست بروزن فلس

(۵) جمع اثبیه بروزن اَبْنِیَه بمعنی جماعت سواران

(۶) اصل آن زُمَربفتح میم جمع زُمْره است مثل غُرَف و غُرْفَه وضمّ میم بجهت مناسبت با نَقُر است　　(۷) مرد عالم

(۸) وزن فِعُل بکسر فاء و ضم عین در کلمات عرب نیست و عکس آن بیش از چند کلمه شنیده نشده است

(۹) بر وزن فلس یعنی پنهان　　(۱۰) بروزن جسم یعنی معاون

(۱۱) بروزن قفل یعنی همتا

ساکن و بدل بهاء میشود مثل تَمرَهْ ، مُسْلِمَهْ ، فَتاه واگر متصل بفعل یا حرف یا بعد از حرف صحیح ساکنی باشد بدل بهاء نمیشود مثل ثُمَّتْ ، قامَتْ ، بِنْتْ .

در تاء جمع مؤنث سالم و شبه آن هر دو وجه جائز است مثل دَفْنُ[1] اَلْبَناهُ مِنَ اَلْمَکْرُماهْ [2] یا دَفْنُ اَلْبَناتُ مِنَ اَلْمَکْرُماتْ ، عَرَفاهْ [3] یا عَرَفاتْ ، اُولاهْ [4] یا اُولاتْ ، هَیْهاهْ[5] یاهَیْهاتُ ، و بدل نکردن بهتر است .

وَقِفْ بِهَا[6] السَّکْتِ عَلَی الْفِعْلِ الْمُعَلّ بِحَذْفِ[8] آخِرٍ کَأَعْطِ مَنْ سَأَلْ

و وقف کن بهاء سکت بر فعلی که اعلال کرده شدهٔ بحذف (حرف) آخر باشد مثل اَعْطِ مَنْ سَئَلَ (عطا کن کسی را که سئوال کند)

وَ لَیْسَ حَتْماً فِی سِوَیْ[9] مَاکَعِ[10] أَوْ کَیَعِ مَجْزُوماً[11] فَرَاعِ مَا رَعَوْا

و نیست (آوردن هاء سکت) واجب در غیر آنچه (فعلی که) مثل عِ یا مثل یَعِ باشد در حالتی که مجزوم است پس مراعات کن آنچه را حفظ کردند .

وَمَا فِي الاِسْتِفْهَامِ[12] اِنْ جُرَّتْ حُذِفْ أَلِفُهَا وَ أَوْلِهَا الْهَا اِنْ تَقِفْ

و ما در استفهام اگر جرداده شود حذف کرده می‌شود الف آن و بعقب در آورآن (ما) را هاء (سکت) اگر وقف کنی (بر آن)

---

(۱) دفن کردن دختران از کارهای نیك است

(۲) بضم راء جمع مَکرُمه بفتح میم و ضم راء

(۳) شبیه بجمع مؤنث سالم است زیرا که علم شده

(۴) ملحق بجمع مؤنث سالم است زیرا مفرد ندارد

(۵) اصل آن جمع است تقدیراً نه تحقیقاً

(۶)و(۷) متعلّق بقِفْ (۸) متعلق بمُعَلّ

(۹) متعلّق بحَتْماً (۱۰) صله برای مَا (۱۱) حال ازیَعِ

(۱۲) نعت برایمَا

وَلَيْسَ حَتْماً فِي سِوىٰ[1] مَاانْخَفَضَا   بِاسْمٍ[2] كَقَوْلِكَ اقْتِضَاءَ[3] مَ اقْتَضىٰ

و نیست (آوردن هاء سکت) واجب درغیر آنچه (مائی‌که) مجرور شده‌است باسمی مثل قول تو اِقْتِضٰاءَ مَ اقْتَضیٰ (نوع طلب کردن چه طلب کرد)

وَ وَصْلَ[4] ذِي الْهٰاءِ أَجِزْ بِكُلِّ[5] مٰا   حُرِّكَ تَحْرِيكاً[6] بِنٰاءٍ لَزِمٰا[7]

و متّصل کردن این هاء (سکت) را جایز بدان بهر چه (موقوفٌ علیهیکه) حرکت داده شده است (به) تحریك بنائی که لازم شده است .

وَ وَصْلُهٰا بِغَيْرِ[8] تَحْرِيكِ بِنٰا   أُدِيمَ[9] شَذَّ فِي الْمُدٰامِ[10] اسْتُحْسِنٰا

و متصل کردن آن (هاء) بغیر (صاحب) تحریك بنائی که دائمی کرده شده است شاذّ است، در (صاحب تحریك بناء) دائمی کرده شده نیکو شمرده شده است .

وَ رُبَّمٰا أُعْطِيَ لَفْظُ الْوَصْلِ مٰا[11]   لِلْوَقْفِ نَثْراً[12] وَ فَشٰا مُنْتَظِمٰا[13]

و بسا داده شود لفظ وصل آنچه را (حکمی را) که برای وقف است در نثر و بسیار است (اعطاء حکم وقف بلفظ وصل) در حالتی که منظوم باشد .

شرح

در چهارموضع ملحق کردن هاء سکت [۱۴] بآخر کلمهٔ که برآن وقف میکنند

---

(۱) متعلّق بحتماً   (۲) متعلّق بانْخَفَض

(۳) مفعول مطلق نوعی و چون ماء استفهامیّه که مضافٌ الیه آنست لازم الصدر است مقدّم شده

(۴) مفعول مقدّم اَجِزْ   (۵) متعلّق بوصل

(۶) مفعول‌مطلق نوعی   (۷) نعت برای بِنٰاء

(۸) متعلّق بوَصْل   (۹) نعت برای بِنٰاء   (۱۰) متعلق باستُحسر

(۱۱) مفعول دویم اُعْطِی   (۱۲) منصوب بنزع خافض یا حال برای لفظ

(۱۳) حال برای فاعل فَشٰا

(۱۴) آنرا هاء سکت نامیده‌اند زیرا برآن سکوت میشود نه بر آخر کلمه.

جائز است :

۱ ـ در فعل امرمبنی برحذف لام مثل اَعْطِهْ اَرْمِهْ ۲ ـ درمضارع مجزوم بحذف لام مثل لَمْ يُعطِهْ ، لَمْ يَرْمِهْ ، لَمْ تَرَهْ ۳ ـ در ماء استفهاميّه که مجرور بحرف باشد مثل :

يا اَسَدِيّاً (۱) لِمْ اَكَلْتَهُ لِمَهْ   لَوْخافَكَ (۲) اللّهُ عَلَيهِ حَرَّمَهْ

و حذف الف ماء استفهاميه اگر مجرور شود واجبست ۴ ـ در اسم مبنی که بناء آن دائمی باشد نه عارضی مثل هاؤُمُ (۳) اقْرَؤُا كِتابِيَهْ و اگر بناء آن عارضی باشد آوردن هاء سکت کم است مثل :

يارُبَّ (٤) يَوْمٍ لِيَ لا اُظَلَّلُهْ (۵)   اُرْمَضُ مِنْ تَحْتٍ وَاَضْحىٰ (٦) مِنْ عَلُهْ

در دو موضع الحاق هاء سکت در حال وقف واجبست ۱ ـ در ماء استفهاميّه که مجرور باسمی باشد مثل اِقْتِضاءَ مَهْ ۲ ـ در فعلی‌که بریکحرف یا بردو حرف‌که یکی زائد باشد باقی مانده باشد مثل عِهْ قِهْ لَمْ يَعِهْ لَمْ يَقِهْ .

تنبیه : لفظ وصل در نظم مثل لفظ وقف استعمال میشود مثل :

لَقَدْ (۷) خَشِيْتُ اَنْ اَرىٰ جَدَبّا (۸)   فِي عامِنا ذا بَعْدَ ما اَخْصَبّا (۹)

---

(۱) ای (مرد) اسدی چرا خوردی آنرا چرا اگر ترسانده بود ترا خدا بر آن حرام کرده بود آنرا

(۲) بمعنی خَوَّفَ است   (۳) بگیرید بخوانید نامه مرا

(۴) ای (قوم) بسا روزی برای من که سایه افکنده نشدم (در) آنروز (بواسطه ریگ داغ) سوخته میشدم از زیر و (بواسطه آفتاب) میسوختم از بالا

(۵) لا اُظَلَّلُ فيه   (۶) مضارع ضَحىٰ بمعنی آفتاب خوردن کما قال تعالیٰ اِنَّكَ لا تَظْمَأُ فِيها وَلا تَضْحىٰ

(۷) هرآینه بتحقیق ترسیدم که به‌بینم قحطی را در سالمان (این سال) بعد ازآنکه پر نعمت و گیاه شد (آن سال)

(۸و۹) با را مشدّد آورده است با اینکه الف اطلاق بآخر کلمه زیاد کرده است

و در نثر کم است مثل لَمْ يَتَسَنَّهْ (۱) وَ اُنْظُرْ، فَبِهُدٰيهُمُ اقْتَدِهْ قُلْ .

سئوالات :

وقف چیست ؟ دروقف براسم منون چند وجه است؟ نون اذن دروقف چه‌میشود؟ بر هاء ضمیر چه قسم وقف میشود ؟ آیا الف هاء ضمیرغائبه درحال وقف حذف میشود؟ بر اسم منقوص چه قسم وقف میشود ؟ در وقف براسم غیر منون چند وجه است ؟ تاء تأنیث در حال وقف چه میشود ؟ در تاء جمع مؤنث سالم و شبه آن چند وجه است ؟ ملحق‌کردن هاء سکت بآخر کلمه در چند موضع جائز است و درچند موضع واجب ؟ آیا لفظ وصل مثل لفظ وقف استعمال میشود ؟

الإمالة

اَلْاَلِفَ[۲] الْمُبْدَلَ مِنْ[۳] يٰا فِي[۴] طَرَفْ   أَمِلْ كَذَا[۵] الْوٰاقِعُ مِنْهُ[۶] الْيٰا[۷] خَلَفْ[۸]

الف بدل‌کرده شده از یاء راکه در طرف (آخر کلمه) باشد اماله کن هم چنین است (الفی که) واقع شونده (باشد) از آن (الف) یاء جانشین .

دُونَ[۹] مَزِيدٍ أَوْ شُذُوذٍ وَ لِمٰا[۱۰]   تَلِيهِهٰا[۱۱] التَّأْنِيثِ مٰا الْهٰا[۱۲] عَدِمٰا

بدون (حرف) زائدی یا شذوذی، و می‌باشد برای آنچه (الفی که) بعقب در میآید آنرا هاء تأنیث (حکم) آنچه (الفی که) هاء را معدوم کرده است .

---

(۱) تغییر نکرده است در اصل يَتَسَنَّوُ بوده و لامش بجزمی حذف شده یا گوئیم در اصل يَتَسَنَّنَ بوده نون سیم بجهت کراهت اجتماع نونات بدل بالف شد و الف بجزمی افتاد و در هر دو صورت هاء برای سکت است و اگر لم يتسنّه را از ماده سَنِهَ يَسْنَهُ مثل فَرِحَ يَفْرَحُ بگیریم هاء لام الفعل میشود

(۲) مفعول مقدّم برای اَمِلْ   (۳) متعلّق بمُبْدَل که نعت برای الف است

(۴) نعت برای الف   (۵) خبر مقدم برای الْوٰاقع

(۶) متعلّق بخَلَف   (۷) فاعل واقع   (۸) حال از یاء (خلفاً)

(۹) متعلّق بالواقع در بیت سابق   (۱۰) خبر مقدّم برای مٰا

(۱۱) فاعل تَلِي   (۱۲) مفعول مقدّم برای عدم

وَ هٰكَذَا[1] بَدَلُ عَيْنِ الْفِعْلِ اِنْ يَؤُلْ اِلَى[2] فِلْتُ كَمَاضِى خَفْ وَدِنْ[3]

وهم چنین است (الف) بدل (از) عین الفعل اگر راجع شود بسوی (وزن) فِلْتُ مثل ماضی خَفْ و (ماضی) دِنْ .

كَذَاكَ[4] تَالِي الْيَاءِ وَالْفَصْلُ اغْتُفِرْ بِحَرْفٍ[5] اَوْ مَعْ[6] هَا كَجَيْبَهَا اَدِرْ[7]

هم چنین است (الف) تالی یاء و فاصله شدن (میان یا و الف) جایز دانسته شده است بحرفی (تنها) یا (بحرفی) باها مثل جَيْبَهَا اَدِرْ .

كَذَاكَ[8] مَا يَلِيهِ كَسْرٌ[9] اَوْ يَلِي تَالِيَ[10] كَسْرٍ اَوْ سُكُونٍ[11] قَدْ وَلِي[12]

هم چنین است آنچه (الفی که) بعقب در میآید آنرا کسره یا بعقب در میآمد (حرف) تالی کسرهٔ را یا (حرف تالی) سکونی را که بتحقیق تالی شده باشد ـ

كَسْراً[13] وَفَصْلُ الْهَا كَلَافَصْلٍ[14] يُعَدْ فَدِرْهَمَاكَ[15] مَنْ يُمِلْهُ لَمْ يُصَدْ

ـ کسرهٔ را و فاصله شدن ها (میان ساکن و حرفی که الف تالی آن شده) مثل فاصله نشدن فرض میشود پس دِرْهَمَاكَ کسی که اماله کند (الف) آنرا منع کرده نمیشود.

شرح

اماله آنست که الف را ما بین الف وياء و فتحه ما قبل آنرا ما بین فتحه وکسره اداکنند ، الف درهفت موضع اماله میشود :

---

(۱) خبر مقدم برای بَدَل (۲) متعلق بيَؤُلْ (۳) دین بورز

(۴) خبر مقدم برای تالی (۵) متعلق بفَصْل

(۶) نعت برای حرف محذوف و تقدیرش اَوْ بِحَرْفٍ مَعْ هَا

(۷) امر حاضر باب افعال و اجوف واوی

(۸) خبر مقدم برای مَا (۹) فاعل يَلِي (۱۰) مفعول يَلِي

(۱۱) عطف بر کسر (۱۲) نعت برای سکون

(۱۳) مفعول وَلِيَ (۱۴) متعلق بيُعَدُّ (۱۵) مبتدا و خبرش جمله شرط وجزا

۱ـ هرگاه منقلب از یاء ودر آخر کلمه یا پیش از تاء تأنیث باشد مثل هُدیٰ، اِشْتَریٰ فَتٰاةٌ، نَوٰاةٌ[۱]

۲ ـ هرگاه در آخر کلمه باشد و در بعضی از تصاریف یا جانشین آن بشود اما نه بطور شذوذ یا بواسطه ممازجت با حرف زائد دیگر مثل مِلْهیٰ[۲] اَرْطیٰ[۳] حُبْلیٰ که الف آنها در تثنیه بدل بیا میشود[۴] بخلاف الف قَفٰا و عَصٰا که در اضافه بیاء متکلّم بدل بیاء میشود (قَفَیَّ و عَصَیَّ) اما بر لغت شاذّه[۵] و در جمع تکسیر و تصغیر هم بدل بیا میشود لکن بسبب ممازجت با حرف زائدی که یاء تصغیر و واو جمع باشد مثل قُفَیٌّ[۶] و عُصَیٌّ[۷] قُفِیٌّ[۸] و عُصِیٌّ[۹]

۳ ـ هرگاه بدل از واو یا یاء عین الفعل باشد وفاء الفعل دروقت اسناد بضمیر رفع متحرّك مکسور شود مثل خٰافَ و دٰانَ که دروقت اسناد بتاء میشود خِفْتُ و دِنْتُ بخلاف قٰالَ[۱۰]

۴ ـ هرگاه پیش از یاء مفتوحه باشد مثل بٰایَعْتُهُ و سٰایَرْتُهُ .

۵ ـ هرگاه بعد از یاء باشد مثل بَیٰانٌ یا میان آن و یا یك حرف فاصله شده باشد مثل یَدٰاهُ یا دوحرف که یکی از آنها هاء باشد مثل جَیْبَهٰا اَدِرْ ، دَخَلْتُ هِنْدُ بَیْتَهٰا.

۶ ـ هرگاه پیش از کسره باشد مثل عٰالِم و کٰاتِب .

---

(۱) هسته خرما

(۲) آلت لهو (۳) درختی است (۴) مِلْهیٰان حُبْلَیٰان اَرْطیٰان

(۵) لغت هذیل چنانکه در باب مضاف بسوی یاء متکلّم ذکر شد

(۶و۷) الف بعد از یاء تصغیر قلب بیا شده در یاء تصغیر ادغام شد

(۸و۹) اصل آندو قُفُوىٌ و عُصُوىٌ بوده بر وزن اُسُود،واو و یاء در یك کلمه جمع شدند و اول آندو ساکن بود واو قلب بیا و یاء در یاء ادغام شد قُفُیٌّ و عُصُیٌّ شد ، ضمه ماقبل یاء بدل بکسره شده قُفِیّ و عُصِیّ شد و جایز است فا را هم باتباع عین کسره داده بگوئیم قِفِیّ و عِصِیّ .

(۱۰) زیرا در وقت اسناد بضمیر رفع متحرّك فاء آن مضموم است (قُلْتُ)

۷ ـ هرگاه بعد از حرف مکسوری باشد و میان آندو یکحرف فاصله شده باشد مثل کِتاب و سِلاح یا دو حرف که یکی هاء باشد مثل دِرْهَمَاكَ ، یُرِیدُ اَنْ یَضْرِبَهَا ، یا دو حرف که اولی ساکن باشد مثل شِمْلَال (۱)

وَ حَرْفُ[2] الْاِسْتِعْلَا یَكُفُّ مُظْهَرَا[3] مِنْ كَسْرٍ[4] اَوْ یَا وَكَذَا تَكُفُّ رَا

و حرف اِستعلا باز میدارد (سبب اماله) ظاهر را از کسره یا یاء و هم چنین باز میدارد راء (سبب ظاهر را از سبب اماله شدن)

اِنْ كَانَ مَا[5] یَكُفُّ بَعْدُ[6] مُتَّصِلْ[7] اَوْ بَعْدَ[8] حَرْفٍ اَوْ بِحَرْفَیْنِ[9] فُصِلْ

اگر باشد آنچه (حرف استعلائیکه) باز میدارد (از اماله) بعد (از الف و) متّصل (بالف) یا بعد از یکحرف (که تالي الف باشد) یا بدو حرف فاصله شده باشد .

كَذَا[10] اِذَا قُدِّمَ مَا لَمْ یَنْكَسِرْ اَوْ یَسْكُنِ اِثْرَ[11] الْكَسْرِ كَالْمِطْوَاعَ مِرْ

هم چنین هرگاه مقدم داشته شود (حرف استعلاء) مادام‌که‌مکسور نشود یاساکن نشود (در) عقب کسره مثل اَلْمِطْوَاعَ مِرْ (بسیار اطاعت کننده را طعام بده) .

وَ كَفُّ[12] مُسْتَعْلٍ وَرَا[13] یَنْكَفُّ بِكَسْرِ[14] رَا كَغَارِمًا لَا اَجْفُو

و باز داشتن (حرف) مستعلی و (بازداشتن) راء (از اماله) بازداشته میشود بسبب مکسور شدن راء مثل غَارِماً لَااَجْفُو (صاحب دین را جفا نمیکنم)

---

(۱) شتر تند رو
(۲) مبتدا وخبرش یَكُفُّ
(۳) نعت یا حال برای محذوف (سبباً) (۴) متعلق بیكُفُّ
(۵) اسم برای كَانَ (۶) خبر كَانَ
(۷) خبر بعد از خبر کان (مُتَّصِلًا) (۸) عطف بر بعد سابق
(۹) متعلق بفُصِلْ (۱۰) متعلق بیَكُفُّ محذوف
(۱۱) متعلق بیَسْكُنْ
(۱۲) مبتدا و خبرش یَنْكَفُّ (۱۳) عطف بر مُسْتَعْلٍ (۱۴) متعلق به یَنْكَفُّ

وَلا تُمِلْ بِسَبَبٍ لَمْ يَتَّصِلْ[1]　　وَالْكَفُّ[2] قَدْ يُوجِبُهُ مٰا يَنْفَصِلْ

و اماله مکن (الف را) بسبی که متصل نباشد (بآن) و باز داشتن (آن اماله) گاهی سبب میشود آنرا چیزی (سببی) که منفصل باشد (از الف)

شرح

راء و حرف استعلاء (خ ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، غ ، ق) مانع اماله الف میشوند در صورتیکه سبب اماله کسره یا یاء ظاهره باشد مثل داخل و بیاض نه مقدّره مثل خٰافَ [3] و طٰابَ [4] ، شرط منع راء از اماله اینست که متصل بالف وغیرمکسور باشد مثل رٰاشِدٌ ، عِذٰارٰان [5] ، بخلاف کٰافِرٌ و عِذٰارٍ بکسر راء .

شرط منع حرف استعلاء اینست که بعد از الف و متصّل بآن باشد مثل دٰاخِلٌ ، نٰاصِحٌ ، مُعٰاضِبٌ[6] ، بٰاطِلٌ ، حٰاظِلٌ [7] ، وٰاغِلٌ [8] ، وٰاقِفٌ.یایك حرف میان آنها فاصله شده باشد مثل نٰافِخٌ[9] شٰامِصٌ[10] حٰامِضٌ [11] ، بٰاسِطٌ [12] ، وٰاعِظٌ ، بٰالِغٌ، نٰاعِقٌ[13]

---

(۱) نعت برای سَبَبٍ

(۲) مبتدا و خبرش قد یُوجِبُهُ مٰا یَنْفَصِلْ

(۳) سبب اماله کسره مقدّره در نفس الف است

(۴) سبب اماله یاء مقدّره است که خود الف باشد که از آن بدل شده

(۵) بکسر عین دو طرف ریش، ودو تسمه که در دو طرف دهنه اسب و غیره است و بر عذار آویزان میشود

(۶) بعین مهمله یعنی ممانعت کننده　　(۷) منع کننده

(۸) سر نزده وارد شونده　　(۹) دمنده

(۱۰) چموش و سرکش

(۱۱) ترش　　(۱۲) گشاینده و وسعت دهنده

(۱۳) صدای کلاغ دهنده

یا دو حرف مثل سَمَالِيخُ [۱] ، دَغَامِيصُ [۲] ، مَعَارِيضُ [۳] ، أَنَاشِيطُ [۴] ، لَغَامِيطُ [۵] نَهَابِيغُ [۶] مَوَاثِيقُ و اگر پیش از الف باشد شرط منعش این است‌که مکسور یاساکن و تالی کسره نباشد خواه متّصل بالف باشد مثل خَالِدٌ ، صَالِحٌ ، ضَامِنٌ ، طَالِبٌ ، ظَالِمٌ ، غَالِبٌ ، قَاسِمٌ یا یك حرف میان آنها فاصله شده باشد مثل خَشَائِبُ [۷] صَوَامِعُ [۸] ، ضَفَادِعُ [۹] ، طَوَالِبُ ، ظَنَابِيبُ [۱۰] ، غَنَائِمُ [۱۱] ، قَوَالِبُ [۱۲] . بخلاف صِيَامٌ وقِيَامٌ که حرف استعلاء مکسور است و مطواع و اخلال که ساکن و تالی کسره است .

هرگاه بعد از الف راء مکسوره واقع شود تأثیر حرف استعلاء و راء را در منع از اماله باطل‌میکند مثل مَخَارِيقُ [۱۳] ، صَارِخٌ [۱۴] ، ضَارِبٌ ، طَوَارِقُ [۱۵] ، قَارِظٌ [۱۶] ، غَارِمٌ [۱۷] . إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ .

---

(۱) جمع سِمْلاخ یا سُمْلوخ بر وزن سِرْوال یا عُصْفور بمعنی چرك گوش

(۲) جمع دُعْمُوص بروزن عصفور بمعنی مداخله کننده در امور

(۳) جمع مِعْراض بروزن مِفْتاح قسمی از تیر است

(۴) جمع أُنْشُوطه بر وزن أُعْجُوبه گرهی که بآسانی باز نشود

(۵) جمع لُغْموط بروزن عُصْفور بمعنی شکم پرور وحریص

(۶) جمع نُهْبُوغ بروزن عصفور بمعنی کشتی تندرو

(۷) جمع خَشِيب بر وزن عَجِيب بمعنی درشت و غلیظ

(۸) جمع صَوْمَعه بروزن جَوْهَرَه بمعنی معبد نصاری

(۹) جمع ضَفْدَع بروزن جَعْفَرَ و دِرْهَم وجُنْدَب و زِبْرِج بمعنی قورباغه

(۱۰) جمع ظُنْبُوب بروزن عُصْفور استخوان ساق پا (۱۱) جمع غنیمة

(۱۲) جمع قالِب بکسرلام بمعنی‌قالب زرگری یا بفتح لام بمعنی کالبد و قالَب کفش و خشت .

(۱۳) جمع‌مِخْراق بروزن‌مِفْتاح بمعنی مرد سخی

(۱۴) فریاد زننده و استغاثه کننده (۱۵) جمع طارق بمعنی آینده در شب

(۱۶) جمع کننده و چیننده (۱۷) زیان کننده و قرض دار

اگر سبب اماله و الف در دوکلمه باشند الف اماله نمیشود مثل لِزَیْدٍ مٰالٌ لکن سبب منع اگر در کلمه دیگر هم باشد باعث منع از اماله میشود مثل کِتٰابُ قٰاسِمٍ .

وَقَدْ أَمٰالُوا لِتَنٰاسُبٍ[1] بِلاٰ[2]　　ذٰاعٍ سِوٰاهُ[3] کَعِمٰاداً وَ تَلاٰ

و بتحقیق اماله کرده‌اند (الف را) بجهت تناسب بدون سببی غیر آن (تناسب) مثل عِمٰادًا و (مثل) تَلاٰ .

وَلاٰ تُمِلْ مٰا لَمْ یَنَلْ تَمَکُّنٰا[4]　　دُوَنَ[5] سَمٰاعٍ غَیْرِ هٰا[6] وَغَیْرَ نٰا

و اماله مکن (الف) آنچه را (اسمی را) که عطا کرده نشده است تمکّن را بدون سماع (ازعرب) غیر از هاء و غیر از نا (که اماله الف آن دو جایز است) .

وَالْفَتْحَ[7] قَبْلَ[8] کَسْرِ رٰاءٍ فِي طَرَفْ[9]　　أَمِلْ کَلِلْاَیْسَرِ مِلْ تُکْفَ الْکُلَفْ[10]

و فتحه را پیش از کسره رائی که در طرف (آخر کلمه) باشد اماله کن مثل (سین) لِلْاَیْسَرِ مِلْ تُکْفَ الْکُلَفَ (بسوی چپ میل کن که باز داشته شوی سختی را)

کَذٰا[11] الَّذِي تَلِیهِ هَا التَّأْنِیثِ فِي[12]　　وَقْفٍ إِذٰا مٰا کٰانَ غَیْرَ[13] أَلِفِ

هم چنین است آنچیزی (فتحهٔ)که تالی میشود آنرا هاء تأنیث در (حال) وقف هرگاه باشد (مفتوح) غیر الف .

(۱و۲) متعلّق بأَمٰالُو　　(۳) نعت برای ذٰاعٍ

(۴) مفعول ثانی یَنَلْ و مفعول اوّل نائب فاعل شده　　(۵) متعلّق بلاتُمِلْ

(۶) اداة استثناء و منصوب برحالیّت چون در کلام منفی ومستثنی منه منصوبست

(۷) مفعول مقدّم اَمِلْ　　(۸) متعلّق بامِل

(۹) نعت برای رٰاء　　(۱۰) جمع کُلْفَت بروزن‌غرفة بمعنی شدت و مشقّت

(۱۱) خبر مقدّم برای اَلَّذِي　　(۱۲) متعلّق بتَلی

(۱۳) خبر برای کٰانَ

شرح

گاهی الف بجهت تناسب با الف مماله که پیش یا بعد از آن واقع شده اماله میشود لاغیر، خواه در یك کلمه باشد مثل رأیت عِمٰاداً[1] یادردو کلمه مثل تَلاٰ در قول خدایتعالی وَ الْقَمَرِاِذٰا تَلاٰها [2] الفی که در اسم یا حرف غیرمتمکّن باشد اماله نمیشود بجز هاء و ناء ضمیرکه اماله الف آنها هرگاه سبب آن موجود شود جایز است مثل بِنٰا بِهٰا ،اِلَیْنٰا ، اِلَیْهٰا و امّا اماله الف اَنیٰ و مَتیٰ و بَلیٰ و غیرها [3] سماعیست .

فتحه در سه موضع اماله میشود: ۱- پیش از الف چنانکه ذکر شد ۲ - پیش از راء مکسوره که در آخر کلمه باشد بشرط اینکه مفتوح یاء نباشد و میان آندو فاصله نشده باشد خواه درحال وقف باشد یا وصل مثل لِلاَیْسَرِ ۳ - پیش از هاء تأنیث درحال وقف مثل رَحْمَة ، نِعْمَة .

سؤالات :

اماله یعنی چه ؟ الف در چند موضع اماله میشود ؟ موانع اماله الف کدامند ؟ شرط منع راء چیست ؟ شرط منع حرف استعلاء چیست ؟ درچه وقت منع راء وحرف استعلاء از اماله باطل میشود ؟ آیا سبب منفصل باعث اماله یا مانع از اماله میشود ؟ آیاالف درغیرمواضع مذکوره اماله میشود؟ الف غیرمتمکّن اماله میشود؟ چه میگوئید در اَنیٰ ومَتیٰ و بَلیٰ که غیر متمکّنه و الف آنها اماله شده ؟ فتحه در چند موضع اماله میشود ؟

---

(۱) الف دویم اماله شده است بجهت تناسب اوّل

(۲) الف اماله شده است بجهت تناسب با الفهای مماله که در اواخر باقی آیاتند و در تمثیل بتلا نظریست و آن اینست که از الف تَلاٰیاء جانشین میشود در مجهول (تُلِیَ) و اماله آن بجهت تناسب نیست و بهتر آنست که به ضُحٰی مثل زده شود .

(۳) از قبیل رٰاء و امثال آن از فواتح سُوَر

اَلتَّصریف

حَرْفٌ[1] وَ شِبْهُهُ مِنَ[2] الصَّرْفِ بَرِیّ وَ مٰا[3] سِواهُمٰا بِتَصْرِیفٍ[4] حَرِیّ

حرف و شبه آن (حرف) از تصریف سالم‌اند و آنچه (لفظی که) غیر آن دو (حرف و شبه حرف) است بتصریف سزاوار است .

وَ لَیْسَ اَدْنیٰ[5] مِنْ ثُلاٰثِیٍّ[6] یُریٰ[7] قٰابِلَ[8] تَصْرِیفٍ سِوٰی مٰا غُیِّرٰا

و (کلمه) کمتر از ثلاثی دیده نمیشود قابل تصریف غیر آنچه (کلمهٔ که) تغییر داده شده باشد .

وَ مُنْتَهیٰ اسْمٍ خَمْسٌ اِنْ تَجَرَّدٰا وَ اِنْ یُزَدْ فِیهِ فَمٰا سَبْعاً[9] عَدٰا

و منتهای (حروف) اسم پنج است اگر مجرد باشد واگرزیاد کرده شود (حرفی یا حروفی) در آن (اسم) پس هفت (حرف) را تجاوز نکرده است .

وَ غَیْرَ[10] آخِرِ الثُّلاٰثِیِّ افْتَحْ وَ ضُمّ وَ اکْسِرْ وَزِدْ تَسْکِینَ ثٰانِیهِ تَعُمّ[11]

و غیر (حرف) آخر (اوّل ودویم) ثلاثی را فتحه بده و ضمّه بده وکسره بده و زیاد کن ساکن کردن (حرف) دویم آنرا که شامل بشود (تمام اوزانرا)

---

(۱) مبتدا و خبرش بَرِیّ، (۲) متعلّق ببری،

(۳) مبتدا و خبرش حَرِیّ (۴) متعلق بحریّ

(۵) اسم لَیْسَ (۶) متعلّق بادْنیٰ

(۷) خبر لَیْسَ (۸) مفعول ثانی یُرٰی

(۹) مفعول مقدّم عدا (۱۰) مفعول مقدم اِفْتَحْ

(۱۱) مجزوم در جواب امر

وَ فِعُلٌ أُهْمِلَ وَ الْعَكْسُ يَقِلّ ... لِقَصْدِهِمْ[1] تَخْصِيصَ فِعِلٍ بِفُعِلْ

و (وزن) فِعُلٌ مهمل گذارده شده است و عکس (وزن فُعِل)کم می‌باشد بجهت قصد ایشان (عرب) تخصیص فِعل را به (وزن) فُعِل .

وَ افْتَحْ وَ ضُمَّ وَاكْسِرِ الثّانِيَ مِنْ[2] ... فِعْلٍ ثُلاثِيٍّ وَ زِدْ نَحْوَ ضُمِنْ

وفتحه بده وضمه بده وکسره بده (حرف) دوم از فعل سه حرفی‌را وزیادکن مثل ضمن (وزن فعل) را .

وَ مُنْتَهاهُ أَرْبَعٌ اِنْ جُرِّدا ... وَ اِنْ يُزَدْ فِيهِ فَما سِتّاً عَدا

و منتهای آن (فعل) چهار (حرف) است اگر مجرد کرده شود و اگر زیاد کرده شود (یکحرف یا بیشتر) درآن ، پس شش (حرف) را تجاوز نکرده است .

لِاسْمٍ مُجَرَّدٍ رُباعٍ فَعْلَلٌ ... وَ فِعْلِلٌ وَ فِعْلَلٌ وَ فُعْلُلٌ

برای اسم مجرد رباعیست (وزن) فَعْلَلٌ ـ و فِعْلِلٌ ـ و فِعْلَلٌ ـ و فُعْلُلٌ .

وَ مَعْ[3] فِعَلٍّ فُعْلَلٌ وَ اِنْ عَلا ... فَمَعْ[4] فَعَلَّلٍ حَوى فَعْلَلِلا

و با (وزن) فِعَلّ است فُعْلَلٌ پس اگر بالا برود (چهار حرفرا) پس با (وزن) فَعَلَّل در بر دارد (وزن) فَعْلَلِل را .

كَذا فُعَلِّلٌ وَ فِعْلَلٌّ وَ ما ... غايَرَ لِلزَّيْدِ[5] اَوِ النَّقْصِ انْتَمىٰ

هم چنین است (وزن) فُعَلِّلٌ و فِعْلَلٌّ و آنچه (اسمی که) مغایر باشد (اوزان مذکوره را) بسوی زیاد بودن یا کم بودن (حرفی از اصول) منسوب شده است .

---

(۱) متعلق بیقِلّ (۲) حال از الثّانی

(۳) خبر مقدّم برای فُعْلَلٌ (۴) حال از مفعول حَوىٰ

(۵) متعلق بانْتَمىٰ

شرح

در علم تصریف ازکیفیّت تغییر مادّه لفظ به صورتهای مختلفه بحث میشود ، واز این جهت دراین علم ازحرف وشبه حرف (اسماءغیرمتمکّنه وافعال جامده) گفتگوئی نمیشود زیراتغییرپذیر نیستند ،کلیّة هر کلمهٔکه ازسه حرف کمتر باشد تصریف‌نمیشود مگر اینکه اصل آن سه حرف باشد مثل یَدٌ و قِهْ و بِعْ .

اسم وفعل‌اگرمجرّد باشند ازسه‌حرف‌کمترواسم‌ازپنج‌حرف و فعل از چهارحرف بیشتر نمیشوند مثل رَجُلٌ ، جَعْفَرٌ ، سَفَرْجَلٌ ، كَتَبَ ، دَحْرَجَ ، و اگر مزید فیه باشند اسم از هفت وفعل از شش حرف تجاوز نمیکنند مثل‌كِتَابٌ، اِكْرَامٌ، اِقْتِدَارٌ، اِسْتِخْرَاجٌ، اَكْرَمَ ، اِنْطَلَقَ ، اِسْتَخْرَجَ .

فاء اسم مجرّد ثلاثی یا مفتوح است یا مکسور است یا مضموم و در هر یك از این سه حالت عین آن یا ساکن است یامفتوح است یا مکسور است یا مضموم وحاصل دوازده وزن میشود لکن وزن فِعُلٌ بکسر فاء و ضم عین شنیده نشده و وزن فُعِلٌ بضم فاء و کسر عین بجز در الفاظی معدوده از قبیل دُئِلٌ[1] و رُئِمٌ[2] و وُعِلٌ[3] وارد نشده زیرا خواسته‌اند این وزن مخصوص بماضی مجهول باشد، پس اسم مجرّد ثلاثی ده وزن دارد فَلْسٌ ، فَرَسٌ ،كَتِفٌ ، عَضُدٌ ، حِبْرٌ ، عِنَبٌ ، اِبِلٌ ، قُفْلٌ ، صُرَدٌ، عُنُقٌ . فعل مجرّد ثلاثی چهار وزن دارد ضَرَبَ بفتح عین وعَلِمَ بکسر عین وکَرُمَ بضمّ عین (و این‌ها را اوزان اصلیّه گویند) و قُتِلَ بضم فاء و کسر عین (و این وزن فرعیست) و اسم مجرد رباعی بشش وزن آمده جَعْفَرٌ، زِبْرِجٌ [4] ، دِرْهَمٌ ، بُرْثُنٌ[5] ،قِمَطْرٌ[6] ، طُحْلَبٌ [7] .

---

(۱) بمعنی شغـال ونام پدر قبیله است

(۲) براء مهمله بمعنی است ونام موضعی است

(۳) بواو و عین مهمله بز کوهی (۴) آرایش

(۵) چنگال مرغ و حیوانات درنده

(۶) بکسر فاء و فتح عین صندوقچه کتب

(۷) سبزی که روی آب پیدا میشود

فعل مجرّد رباعی یکوزن اصلی دارد (دَحْرَجَ) و یکوزن فرعی (دُحْرِجَ) اسم مجرّد خماسی چهار وزن دارد سَفَرْجَلٌ، جَحْمَرِشٌ [۱] ، قُذَعْمِلٌ [۲] ، قِرْطَعْبٌ [۳] .

تنبیه : هر اسمی‌که برغیراوزان‌مذکوره‌بیاید حرفی بر آن زیاد یاازآن حذف شده مثل عُلَبِطٌ [۴] که در اصل عُلابِطٌ بوده و مُحْرَنْجِمٌ و مُنْطَلِقٌ که میم و نون بر آنها زیاد شده .

وَالْحَرْفُ اِنْ یَلْزَمْ فَأَصْلٌ[۵] وَالَّذِي[۶] لا یَلْزَمُ الزّائِدُ مِثْلُ تَا احْتُذِي

و حرف اگر ملازم باشد (همه تصاریف‌کلمه را) پس(آن) اصل است وآنچیزی (حرفی) که ملازم نمی‌باشد زائد است مثل تاء اُحْتُذِی (اقتدا کرده شد) .

بِضِمْنِ[۷] فِعْلٍ قابِلِ الأُصُولَ فِي[۸] وَزْنٍ وَ زائِدٌ[۹] بِلَفْظِهِ[۱۰] اکْتُفِي

به (حروفی‌که در) ضمن فعل (اند) مقابل بیاور (حروف) اصول را در سنجیدن و (حرف) زائد بلفظش اکتفا جسته شده است .

وَ ضاعِفِ اللّامَ إِذا أَصْلٌ بَقِي کَراءِ جَعْفَرٍ وَ قافِ فُسْتُقِ[۱۱]

و مضاعف کن لام را هرگاه (حرف) اصلی باقی بماند مثل راء جَعْفَرٍ وقاف فُسْتُقٍ.

وَ اِنْ یَکُ الزّائِدُ ضِعْفَ أَصْلِ فَاجْعَلْ لَهُ فِي الْوَزْنِ ما[۱۲] لِلأَصْلِ

و اگر باشد (حرف) زائد ضعف (حرف) اصل پس قرار بده برای آن (زائد) در وزن آنچه را که برای (حرف) اصل است .

---

(۱) پیره زن

(۲) شتر فربه و زن کوتاه قامت (۳) باطل و بیهوده

(۴) درشت و قوی و گلّه گوسفند که از پنجاه کمتر باشد

(۵) خبر مبتدای محذوف (هُوَ) (۶) مبتدا و خبرش الزّائد

(۷و۸) متعلّق بقابِلِ (۹) مبتدا و خبرش جمله بِلَفْظِهِ اکْتُفِی

(۱۰) متعلّق باُکْتُفِیَ (۱۱) بروزن قُنْفُذٌ معرب پسته

(۱۲) مفعول اوّل اِجْعَل وَلَهُ در موضع مفعول ثانی است

وَ احكُمْ بِتأصِيلِ حُرُوفِ سِمْسِمِ[1]   وَ نَحْوِهِ وَ الخُلفُ فِي كَلَمْلِمِ

و حکم کن باصلی بودن (همه) حروف سمسم و شبه آن (سِمْسِمْ) و اختلاف در مثل لَمْلِمْ .

شرح

حرف اصلی آنست که در تمام تصاریف کلمه ثابت باشد و زائد آنست که چنین نباشد مثل تاء اُحْتُذِیَ[2] که در حَذا[3] و اَحْذیٰ[4] موجود نیست . کلمات عرب را بفاء و عین ولام میسنجند باین قسم که مقابل حرف اوّل و دویم و سیم از حروف اصول کلمه فا و عین و لام میآورند مثل رَجُلٌ و قالَ[5] بر وزن فَعُلٌ و فَعَلَ ، و اگر کلمه چهار حرفی یا پنج حرفی باشد لام را مکرّر میکنند مثل جَعْفَرٌ و فُسْتُقٌ و سَفَرْجَلٌ و دَحْرَجَ بر وزن فَعْلَلٌ و فُعْلُلٌ و فَعَلَّلٌ و فَعْلَلَ .

اگر درکلمه حرف زائد باشد و از جنس حروف اصول نباشد عین آنرا درمیزان میآورند مثل مَضْرُوبٌ و مُدَحْرَجٌ و عَضْرَفُوطٌ[6] و اِصْطَفیٰ[7] و تَدَحْرَجَ بر وزن مَفْعُولٌ و مُفَعْلَلٌ و فَعْلَلُولٌ و اِفْتَعَلَ و تَفَعْلَلَ و اگر از جنس حروف اصول باشد در میزان حرفی ار جنس مقابل آن زیاد میکنند مثل صَرَّفَ و اِحْمَرَّ و اِغْدَوْدَنَ[8] و حِلْتِيتٌ[9] بروزن فَعَّلَ واِفْعَلَّ و اِفْعَوْعَلَ و فِعْلِيلٌ ، اگر یکی از حروف اصول موزون حذف یا نقل مکانی شده باشد برابر آن از میزان حذف یا نقل مکانی میشود مثل قِ و یَقِ و یَعِدُ وارْمِ وقُلْ

(۱) بر وزن زِبْرِجْ بمعنی کنجد

(۲) اقتدا کرده شده   (۳و۴) عطا کرد

(۵) عین الفعل قلب بالف شده لکن در میزان قلب نمیشود

(۶) بروزن عنکبوت جانوریست

(۷) تاء زائده بدل بطاء شده لکن در میزان بدل نمیشود

(۸) بروزن اِعْشَوْشَبَ بشدّت سبز شد

(۹) انغوزه و نام موضعی است در نجد

بر وزن عِ وبَع و يَعِلُ و اِفْعِ و فُلُ و حادِي[1] و نَاءَ[2] و جَاهُ[3] بروزن عالِفُ و فَلَعَ و عَفَلُ .

اسم مضاعف رباعی اگر حذف حرف سیمش ممکن نباشد همه حروفش اصلی‌اند بدون اختلاف مثل سمسم و اگر ممکن باشد بعضی همان حرف سیم را زائده و بدل از حرفی که مماثل حرف دویم است دانسته‌اند و بعضی آنرا زائد و غیر بدل دانسته‌اند و بعضی آنرا اصلی فرض کرده‌اند مثل لَمْلِمْ[4] و كَبْكِبْ[5] .

فَأَلِفٌ[6] أَكْثَرَ[7] مِنْ[8] أَصْلَيْنِ صاحَبَ[9] زائِدٌ بِغَيْرِ[10] مَيْنِ

پس الفی‌که بیشتر از دو (حرف) اصل را مصاحبت کند زائده است بدون شك.

وَالْيا كَذا وَ الْواوُ[11] إِنْ لَمْ يَقَعا كَما[12] هُما[13] فِي يُؤْيُؤٍ وَ وَعْوَعا

و یاء هم چنین است و واو (همچنین است) اگر واقع نشوند همچنانکه آندوتا (واو و یاء) در يُؤْيُؤ و وَعْوَع هستند .

وَ هٰكَذا هَمْزٌ وَ مِيمٌ سَبَقا ثَلاثَةً[14] تَأْصِيلُها[15] تُحُقِّقا

و هم چنین‌اند همزه و میمی که سبقت بگیرند سه (حرف) را که اصلی بودن آنها یقین کرده شده باشد .

---

(۱) در اصل واحد بوده واو را بجای لام آوردند و قلب بیا کردند حادی شد

(۲) در اصل نأی بوده یعنی دور شد

(۳) دراصل‌وَجَهٌ‌بوده بروزن سَبَبٌ واو را بجای عین‌آورده قلب بالف‌کردند جاه‌شد .

(۴) امر است از لَمّ یعنی جمع کرد

(۵) امر است از کَبّ یعنی برو افکند

(۶) مبتدا و خبرش زائد (۷) مفعول مقدّم برای صاحب

(۸) متعلّق‌باَكْثَرَ (۹) نعت برای اَلِفٌ (۱۰) متعلّق بزائِدٌ

(۱۱) مبتدا و خبرش‌محذوف (كذا)

(۱۲) حال از فاعل یَقَعا

(۱۳) مبتدا و خبرش فی يُؤْيُؤ

(۱۴) مفعول‌سَبَقا (۱۵) جمله نعت برای ثَلاثَةً

كَذاكَ هَمزٌ آخِرٌ بَعْدَ[1] أَلِفْ　　　أَكْثَرُ[2] مِنْ حَرْفَيْنِ لَفظُها[3] رَدِفْ

هم چنین است همزهٔ که آخر (کلمه و) بعد از الفی باشد که بیشتر از دو حرف (اصل) را لفظ آن (الف) ردیف شده باشد .

وَ النُّونُ فِي الْآخِرِ[4] كَالْهَمزِ وَفِي[5]　　　نَحْوِ غَضَنْفَرٍ أَصالَةً[6] كُفِي

و نون در آخر (کلمه) مثل همزه است و (نون) در مثل غَضَنْفَرٌ اصلی بودن را (از اصلی بودن) منع کرده شده است .

وَالتّاءُ[7] فِي التَّأنِيثِ[8] وَ الْمُضارَعَهْ　　　وَ نَحْوِ الِاسْتِفْعالِ وَ الْمُطاوَعَهْ

و (زائده میشود) تاء در تأنیث ومضارعه و (در) مثل استفعال و مطاوعه .

وَ الْهاءُ[9] وَقْفاً[10] كَلِمَهْ وَلَمْ تَرَهْ　　　وَ اللّامُ[11] فِي[12] الْإِشارَةِ الْمُشْتَهَرَهْ

و (زیاد میشود) هاء در وقف مثل لِمَهْ و لَمْ تَرَهْ و لام در اشارهٔ مشهوره .

وَ امْنَعْ زِيادَةً بِلا قَيْدٍ[13] ثَبَتْ　　　إِنْ لَمْ تَبَيَّنْ[14] حُجَّةٌ كَحَظِلَتْ

و منع کن زائده بودن (حرف) را بدون قیدی که ثابت شده است اگر ظاهر نشود دلیلی مثل حَظِلَتْ (بر زائده بودنش) .

---

(۱) نعت ثانی برای همز　(۲) مفعول مقدم رَدِفَ　(۳) جمله نعت برای الف

(۴) حال برای النون　(۵) متعلق بیکفی

(۶) مفعول ثانی کُفِیَ و مفعول اوّل ضمیر نائب فاعل است

(۷) فاعل برای فعل محذوف (تزادُ)　(۸) متعلّق بمحذوف (تزاد)

(۹) فاعل برای فعل محذوف　(۱۰) حال از هاء

(۱۱) فاعل برای فعل محذوف　(۱۲) متعلّق بفعل محذوف

(۱۳) متعلق بزیادة　(۱۴) فعل معلوم و اصل آن تتبیّن است بدو تاء وحجّة فاعل است یا فعل مجهول از بیّن و حجّة نائب فاعل است .

شرح

حروفی که‌در کلمات عربیّه زائده میشوند[۱] ده‌اند: ا ، و ، ی ، م ، ء ، ن ، ت، س ، ه ، ل[۲] ، و ناظم آنها را در این بیت چهار مرتبه جمع کرده :

هَناءٌ[۳] وَ تَسْلِيمٌ تَلا يَوْمَ اُنْسِهِ نَهايَةُ مَسْئُولٍ اَمانٌ وَ تَسهِيلٌ

(الف) هرگاه با بیشتر از دو حرف اصلی باشد زائد است مثل ضارب ودحراج بخلاف قال و دعا (واو و یاء) نیز اگر با بیشتر از دو حرف اصلی باشند زائده‌اند بشرط اینکه در مضاعف رباعی نباشد و واو مطلقا در اوّل کلمه نباشد و یاء در اوّل کلمه پیش از چهار حرف اصلی نباشد در غیر مضارع مثل صَيْرَفٌ ، جَوْهَرٌ ، يُدَحْرِجُ بخلاف بَيْتٌ وسَوطٌ و يُؤْيُؤٌ[۴] و وَعْوَعٌ[۵] و وَرَنْتَلٌ[۶] و يَسْتَعُورٌ[۷] .

(میم و همزه) اگر در اوّل کلمه و پیش از سه حرف اصلی باشند زائده‌اند بشرط اینکه در مضاعف رباعی نباشد مثل إِصْبَعٌ[۸] و مَسْجِدٌ ، بخلاف ضِرْغامٌ[۹] ،

---

(۱) مراد حروفیست که تکرار حرف اصل نباشد زیرا که تمام حروف سوای الف بجهت تضعیف زائده میشوند

(۲) مجموع آنها میشود هُمْ يَتَساءَلُونَ ، سَئَلْتُمُونِيها ، اَلْيَوْمَ تَنْساهُ ، هَوَيْتُ السَّمان . لَمْ يَأْتِنا سَهْوٌ، هَلْ نَمْتَ يا اَوْسُ، ماسَئَلْتَ يَهُونُ ، ما اَنْتَ وَ سُهَيْلٌ

(۳) گوارائی عیش و تسلیم بعقب درآمد روزانس گرفتن او را منتهای مطلوب‌امنیت وآسانی کار است .

(۴) بروزن قُنْفُذٌ مرغیست شبیه بباز

(۵) بروزن جَعْفَر بمعنی شغال و روباه

(۶) بروزن غَضَنْفَر داهیه و امر بزرگ

(۷) بروزن عَضْرَفُوطٌ موضعی است و بمعنی باطل نیز آمده

(۸) انگشت (۹) بروزن سِرْوال بمعنی شیر

کِنْتَأْلٌ (۱) ، مَهْدٌ (۲) و اَكْلٌ ، مَرْدَقُوشٌ (۳) اِصْطَبْلٌ ، مَرْمَرٌ ، مَهْمَهٌ (۴) .

(همزه و نون) اگر در آخر کلمه وبعد از الفی باشند که پیش از آن بیشتر ازدو حرف اصلی باشد زائده‌اند مثل حَمْرَاءُ وَنَدْمَانٌ بخلاف سَمَاءٌ ورِهَانٌ (۵) .

(نون) در اِنْفَعَلَ ومتصرفات آن ودر اول مضارع زائده است مثل اِنْقِطَاعٌ يَنْصَرِفُ نَكْتُبُ و نیز اگر در وسط چهار حرف و ساکن وغیر مدغم باشد زائده است مثل غَضَنْفَرٌ و قَرَنْفُلٌ بخلاف عَنْبَرٌ و غُرْنَيْقٌ (۶) و عَجَنَّسٌ (۷) .

(تاء) زائده میشود در تأنیث مثل قَامَتْ قَائِمَةٌ ودر مضارع مثل تَقُومُ ودر استفعال و متصرفات آن مثل اِسْتَخْرَجَ و مُسْتَخْرِجٌ ودر مطاوعه و مشتقات آن مثل تَعَلَّمَ وتَدَحْرَجَ واِجْتَمَعَ و تَبَاعَدَ ودر وزن تفعیل و تِفعال و تَفعِله مثل تَسْلِيمٌ و تِكْرَارٌ (۸) وتَذْكِرَةٌ .

(سین) در استفعال و مشتقات آن زائده است مثل اِسْتَغْفَرَ .

(هاء) در وقف زیاد میشود مثل لِمَهْ و لَمْ تَرَهْ وقِهْ .

(لام) در اسم اشاره زیاد میشود مثل ذٰلِكَ و تِلْكَ و هُنَالِكَ .

تنبیه : این حروف ده‌گانه درغیر مواضع مذکوره اصلی‌اند مگر اینکه دلیلی بر زائده بودن آنها قائم شود مثل اینکه همزه شَمْأَلٌ (۹) واِحْبَنْطَأَ (۱۰) ومیم دُلَامِصٌ (۱۱)

(۱) بروزن قِرْطَعْبٌ بمعنی کوتاه

(۲) بروزن فَلْسٌ بمعنی گهواره

(۳) بروزن عَضْرَفُوطٌ بمعنی مرزنجوش　　(۴) بیابان

(۵) مصدر باب مفاعله یعنی گروبندی کردن

(۶) کلنك یا مرغی شبیه بآن است

(۷) بروزن جَهَنَّم شتر بزرگ قوی

(۸) بفتح تاء مصدر و بکسر تاء اسم مصدر است از باب تفعیل

(۹) بروزن عَسْكَر یعنی باد شمال

(۱۰) بروزن اِحْرَنْجَم یعنی شکمش باد کرد

(۱۱) بروزن عُلَابِطٌ یعنی برق‌زننده

و إبْنَمٌ[1] و نون حَنْظَلٌ[2] و سُنْبُلٌ[3] . و تاء مَلَكُوتٌ[4] و عِفْرِيتٌ[5] و سين قُدْمُوسٌ[6] و إسْطَاعَ[7] . وهاء اُمَّهَاتٌ[8] و إهْرَاقَ[9] و لام طَيْسَلٌ[10] زائده‌اند بدليل سقوط آنها در شُمُولٌ و حَبَطَ ، دَلَاصَةٌ و بُنُوَّةٌ ، حَظِلَتِ النَّاقَةُ و اَسْبَلَ الزَّرْعُ ، مُلْكٌ ، و عَفْرٌ قِدَمٌ ، وطاعَةٌ ، اُمُومَةٌ ، إرَاقَةٌ ، طَيْسٌ .

سئوالات

چرا در علم تصريف از حرف و شبه آن بحث نميشود ؟ كلمه دو حرفى تصريف ميشود ؟ حروف اسم و فعل تا چه عدد ميرسد ؟ اسم و فعل مجرّد ثلاثى و رباعى چند وزن دارند؟ اسم خماسى مجرّد چطور؟ اگر اسمى بر غير اوزانى كه ذكر شد وارد شود حكمش چيست ؟ حرف اصلى كدام و زائد كدام است ؟ قواعد وزن كلمات عرب را ذكر كنيد ؟ چه ميگوئيد در حرف سيم سمسم و لملم و امثال آنها ؟ حروف زائده چند و كدامند ؟ مواضع زياد شدن هر يك از حروف زائده را بگوئيد ؟ آيا حروف زائده ده گانه در غير مواضعى كه ذكر گرديد زائده ميشوند .

زيادةُ همزة الوصل

لِلْوَصْلِ هَمْزٌ سَابِقٌ لا يَثْبُتُ[11] إلَّا إذَا ابْتُدِي بِهِ كَاسْتَثْبِتُوا

براى وصل است همزه سابقى كه ثابت نميماند (لفظاً) مگر هرگاه ابتداكرده شود بآن (همزه) مثل همزه استثبتوا (ثابت بمانيد)

---

(۱) پسر (۲) هندوانه تلخ (۳) خوشه

(۴) ملك عظيم (۵) زشت

(۶) بروزن عصفور يعنى قديم (۷) استطاع

(۸) مادرها و غالباً براى ذوى العقول گفته ميشود و اُمّات براى غير ذوى العقول

(۹) ريخت (۱۰) عدد يا آب يا ريگ بسيار

(۱۱) نعت ثانى براى هَمْزٌ

وَ هُوَ لِفِعْلٍ ماضٍ احْتَوىٰ[1] عَلىٰ　　　　أَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعَةٍ نَحْوُ انْجَلىٰ

و آن (همزه وصل) برای فعل ماضیی است که مشتمل باشد بر بیشتر از چهار (حرف) مثل اِنْجَلیٰ .

وَ الأَمْرِ[2] وَالْمَصْدَرِ[3] مِنْهُ[4] وَ كَذا　　　　أَمْرُ الثُّلاثِي كَاخْشَ وَامْضِ وَانْفُذا

و (برای) امر و مصدر از آن (ماضی) و هم چنین است امر ثلاثی مثل اِخْشَ و اِمْضِ وَ انْفُذا .

وَ[5] فِي اسْمٍ اِسْتٍ اِبْنٍ اِبْنُمٍ سُمِعْ　　　　وَ اثْنَيْنِ وَ امْرِئٍ وَ تَأْنِيثٍ تَبِعْ[6]

و در اسم (و) است (و) ابن (و) ابنم شنیده شده است (از عرب) و (در) اِثْنَین و امْرَء و تأنیثی که متابعت کرده است (تذکیر را) (ابنة و اثنتین و امرءة)

وَ أَيْمُنُ[7] هَمْزُ[8] أَلْ كَذا وَ يُبْدَلُ[9]　　　　مَدّاً فِي الاِسْتِفْهامِ أَوْ يُسَهَّلُ

و (در) ایمن ، همزه ال هم چنین است ، و بدل کرده میشود (به) مدّ (الف) در استفهام یا تسهیل کرده میشود (میان الف وهمزه ادا میشود)

شرح

همزهٔ وصل همزه ایست که در اثناء کلام لفظاً ساقط میشود مثل همزه استثبتوا همزه وصل بجهت توصّل بسوی نطق بساکن زیاد میشود ، زیاد شدن همزه وصل در چهار موضع قیاسی است ۱ - در اوّل ماضی که از چهار حرف بیشتر باشد (ماضی غیر ثلاثی مجرد سوای باب افعال) مثل اِقْتَدَرَ ، اِنْقَلَبَ ، اِسْتَكْبَرَ ، اِحْمَرَّ ، اِحْمارَّ ، اِجْلَوَّذَ اِعْشَوْشَبَ ، اِحْرَنْجَمَ ، اِقْشَعَرَّ ، ۲ و ۳ - در اوّل امر و مصدر ابواب مذکوره مثل اِقْتَدِرْ

---

(۱) نعت ثانی برای فِعْلٍ

(۲و۳) عطف بر فعل در بیت سابق　　(۴) حال از الأَمْرِ وَ الْمَصْدَرِ

(۵) متعلّق بسُمِعَ　　(۶) نعت برای تأنیث

(۷) عطف بر اِسْمٍ　　(۸) مبتدا و خبرش كَذا　　(۹) مستأنفه است

و اِنْقَلِبْ ، اِقْتِدارٌ و اِنْقِلابٌ وغیره ۴ - در اول امر ثلاثی مثل اِخْشَ اِمْضِ [۱] اُنْفُذا [۲]، و در دوازده کلمه سماعیست ، اِسْمٌ [۳] ، اِسْتٌ [۴] ، اِبْنٌ [۵] ، اِبْنُمٌ [۶] ، اِبْنَةٌ [۷] ، اِثْنَیْنِ [۸] اِثْنَتَیْنِ [۹] ، اِمْرَءٌ [۱۰] اِمْرَءَةٌ [۱۱] ، اَیْمُنُ [۱۲] ، اَلْ ، اَمْ [۱۳] .

همزهٔ اَلْ بعد از همزهٔ استفهام بدل بالف میشود مثل قُلْ آالذَّکَرَیْنِ [۱۴] حَرَّمَ اَمِ الْاُنْثَیَیْنِ و گاهی ما بین‌همزه و الف اداء میشود مثل :

---

(۱) بگذر　　(۲) نفوذ کن یا تجاوز کن البتّه

(۳) بروزن اِفْعٌ در اصل سِمْوٌ بوده بروزن جِسْمٌ یا قُفْلٌ و بنا بر قولی بروزن اصل است و اصل آن وسم بوده بروزن فَلْسٌ و قول اول اصحّ است بدلیل‌تصغیرش بروزن سُمَیٌّ و جمعش بروزن اسماء و درهرصورت همزه عوض از واو محذوفه است .

(۴) بروزن اِفْعٌ دراصل سَتَهٌ بوده همزه عوض از هاء محذوفه است

(۵) بروزن اِفْعٍ در اصل بَنَوٌ بوده بروزن فَرَسٌ

(۶) بروزن اِفْعُمٌ بمعنی ابن است و میم زائده است و نون ابن درحرکت تابع برای میم آورده میشود

(۷) بروزن اِفْعَةٌ مؤنّث ابن است وهمزه دراِبْن وابنم وابنة عوض از لام محذوفه است

(۸و۹) بروزن اِفْعَیْنِ و افعتین تثنیه ثَنَی بروزن سبب و ثَنَیه بروزن ثَمَرَةٌ و همزه عوض از لام محذوفه است و این حذف لام و تعویض همزه مختصّ بتثنیه است و در مفرداثن واثنة گفته نمیشود .

(۱۰) بروزن اِفْعَلْ و در راء آن سه وجه جایز است فتحه و ضمّه و اِتباع برای همزه و همزه وصل در آن عوض از حذف متوهّمی است زیرا راء تابع همزه در اعراب و بمنزلهٔ حرف اعراب است پس گویا حرفی از کلمه حذف شده

(۱۱) مؤنّث اِمْرَءٌ

(۱۲) همزه عوض از نون است که گاهی حذف شده گفته میشود اَیْمُ وبعضی ایمن‌را جمع یمین و همزهٔ آنرا قطع دانسته‌اند و قول اول اصحّ است

(۱۳) در لغت طیّ بجای اَلْ استعمال میشود

(۱۴) بگوآیا دو نر‌را حرام گردانید یا دو ماده را

ءَاَلحَقُّ(۱)ـ اِنْ دارُالرَّبابِ (۲) تَباعَدَتْ　　اَوِ انْبَتَّ (۳) حَبْلُ ـ اَنَّ قَلْبَكَ طائِرٌ

و حذف آن جائز نیست زیرا مشتبه باخبار میشود .

تنبیه : همزهٔ وصل در امر ثلاثی که عین آن مضموم الاصل باشد و در ماضی مجهول مضموم است مثل اُكْتُبْ اُغْزِی اُقْتُدِرَ و در اَیْمن و اَلْ و اَمْ مفتوح است و در باقی جاها مکسور .

سئوالات :

همزه وصل کدام است و برای چه زیاد میشود ؟ زیاد شدن همزه وصل در چند موضع قیاسی ودرچندکلمه سماعیست ؟ همزه ال بعد از همزه استفهام چه میشود ؟ همزه وصل چه حرکت دارد ؟

الابدال

[ابدال همزه از حرف علّت]

اَحْرُفُ(۴) الاِبْدالِ هَدَاْتُ مُوْطِیا(۵)　　فَأَبْدِلِ الْهَمْزَةَ مِنْ واوٍ وَیا

حروف ابدال (حروف) «هَدَاْتُ مُوْطِیا» هستند ، پس بدل بیاور همزه را از واو ویائی -

---

(۱) آیا رواست که اگر خانه رَباب دور شود یا گسیخته شود رشته (محبّت) اینکه دل تو پرواز کننده باشد

(۲) بروزن سحاب اسم زنی است و اصل آن بمعنی ابر سفید است

(۳) بروزن اِنْفَعَلَ

(۴) مبتدا و خبرش هَدَاْتُ موطِیاً

(۵) حال از فاعل هَدَاْتُ

آخِرَ[1] اِثْرَ[2] اَلِفٍ زِيدَ[3] وَ فِي[4] فاعِلِ ما أُعِلَّ عَيْناً[5] ذا اقْتُفِي

ـ که (در) آخر(و در) عقب الفی باشندکه زائده باشد ودر (وزن) فاعل (از) آنچه (فعلی که) اعلال شده باشد از حیث عین این (بدل‌آوردن همزه) متابعت‌کرده شده است .

وَ الْمَدُّ زِيدَ[6] ثالِثاً[7] فِي الْواحِدِ[8] هَمْزاً[9] يُرى فِي مِثْلِ[10] كَالْقَلائِدِ[11]

و (حرف) مدّ در حالتی‌که زیادشده باشد (و) سیم (کلمه) باشد درمفرده همزه دیده میشود در مثل اَلْقَلائد (جمع بر وزن مَفاعل)

كَذاكَ[12] ثانِي لَيِّنَيْنِ اكْتَنَفا[13] مَدَّ[14] مَفاعِلَ كَجَمْعِ نَيِّفا[15]

هم چنین است دویمی دو (حرف) لینی که در بر گرفته باشند مدّ مفاعل را (دو طرف آن باشند) مثل جمع آوردن (شخصی) نیّف را .

وَافْتَحْ وَ رُدَّ الْهَمْزَ يا فِيما[16] أُعِلّ لاماً[17] وَ فِي[18] مِثْلِ هِراوَةٍ جُعِلْ

و فتحه بده و برگردان همزه را یاء در آنچه (جمع بروزن مفاعلی که) اعلال شده باشد از حیث لام و در مثل هراوة قرار داده شده است (همزه)

(۱و۲) متعلّق بمحذوف نعت برای واو و یاء (۳) نعت برای الف

(۴) متعلّق باقْتُفِیَ (۵) تمییز

(۶و۷) حال برای اَلْمَدّ (۸) متعلّق بزِیدَ

(۹) مفعول مقدّم یُرٰی (۱۰) متعلّق بیُرٰی

(۱۱) کاف زائده است

(۱۲) خبر مقدّم برای ثانی (۱۳) نعت برای لیّنین

(۱۴) مفعول اِکْتَنَفا (۱۵) مفعول برای جمع بتنوین

(۱۶) متعلّق باِفْتَحْ (۱۷) تمییز

(۱۸) متعلّق بجُعِلَ

وَاواً[1] وَهَمْزاً[2] أَوَّلَ[3] الْوَاوَيْنِ رُدّ فِي بَدْءِ[4] غَيْرِشِبْهِ وُوفِيَ[5] الْأَشُدّ[6]

ـ واو. و همزه اوّل (از) دو واو را بگردان در ابتدای (کلمه‌که) غیرشبه وُوفِيَ الْأَشُدّ (باشد)

شرح

ابدال عبارت است از بدل کردن حرفی بحرف دیگر بجهت تخفیف ، حروف ابدال نه‌اند و مجموع آنها میشود هَدَأْتُ مُوْطِيًا[7] همزه در پنج موضع از حرف علّت بدل میشود ۱ ـ هرگاه واو یا یاء یا الف در آخر کلمه بعد از الف زائده واقع شوند مثل سَمَاءٌ و بِنَاءٌ و حَمْرَاءُ[8] که اصل آنها سَمَاوٌ و بِنَايٌ وحَمْرَاا بوده ۲ ـ هرگاه واو یا یاء عین وزن فاعل باشند بشرط اینکه عین در فعل اعلال شده باشد مثل قَائِلٌ و بَائِعٌ که اصل آندو قَاوِلٌ و بَايِعٌ بوده بخلاف عَايِنٌ وعَاوِرٌ که فعل آنها عَيِنَ[9] و عَوِرَ[10] است ۳ ـ هرگاه حرف مدّی که زائده ودر سیّم کلمه باشد بعد از الف مفاعل واقع شود مثل عَجَائِزُ وصَحَائِفُ وقَلَائِدُ جمع عَجُوزٌ[11] و صَحِيفَةٌ[12] و قِلَادَةٌ[13] که اصل آنها عَجَاوِزُ وصَحَايِفُ وقَلَاادُ بوده بخلاف مَعَايِشُ و قَسَاوِرُ جمع مَعِيشَةٌ[14] و قَسْوَرَةٌ[15] ۴ ـ هرگاه

(۱) مفعول دویم جُعِلَ (۲) مفعول دویم رُدَّ

(۳) مفعول اول رُدَّ (۴) متعلق برّد

(۵) کامل داده شد قوّت یا عقل را

(۶) واحدیست که بروزن جمع آمده

(۷) آرام گرفتم درحالتی‌که آرام‌کننده بودم

(۸) در اصل حَمْرَیٰ بوده الفی‌پیش‌ازحرف‌آخر بجهت مد زیادکردند حَمْرَاا شد الف دویم را بدل بهمزه کردند حَمْرَاء شد

(۹) بروزن فرح سیاه چشم‌شد (۱۰) بروزن فرح یعنی یکچشم شد

(۱۱) پیره زن (۱۲) نامه

(۱۳) بروزن رساله یعنی گردن بند (۱۴) یائش اصلی است

(۱۵) واو حرف مدّ نیست

واو و یاء بعد از الف مفاعل واقع شوند و پیش از الف هم حرف لین باشد مثل نیائف و اوائل و سیائد جمع نَیِّف [۱] و اوّل و سَیِّد که اصل آنها نَیاوِف واَواوِل و سَیاوِد بوده ۵ ـ هرگاه واو در اوّل کلمه و بعد از آن واودیگر باشد بشرط اینکه واو دویم منقلب از الف فاعَل (شبه وُوفِیَ) نباشد مثل اَواعِد واُولیٰ که اصل آندو وَواعِد و وُولیٰ بوده بخلاف وُوفِیَ، ووُورِیَ [۲]

تنبیه : اگر لام وزن مفاعل همزه یا یاء اصلیه یا یاء منقلبه از واو باشد همزه که بدل از عین آورده شده است مفتوح و قلب بیاء میشود مثل خَطٰایٰا [۳] و قَضٰایٰا [۴] و مَطٰایٰا [۵] جمع خَطیئَةٌ و قَضِیَّةٌ و مَطِیَّةٌ که اصل آنها بعد از اعلال خَطٰاءِءٌ و قَضٰائِیٌ و مَطٰائِیٌ بوده و اگر واو باشد بدل بواو میشود مثل هَرٰاوٰی [۶] جمع هِرٰاوَةٌ که اصل آن بعد از اعلال هَرٰائِوُ بوده .

---

(۱) از یك است تا سه و بضع از سه است تا نه و آندو را بفارسی اند گویند در اصل نیوف بوده

(۲) بصیغه مجهول یعنی مستتر وپنهان شد

(۳) جمع خطیئه بمعنی گناه در اصل خَطٰایِیءُ بود یاء بعد از الف مفاعل قلب بهمزه شد خَطٰاءِءُ شد همزه دویم بدل بیاء شد خَطٰائِیُ شد کسره همزه را بدل به فتحه کردند خَطٰائَیُ شد یاء متحرّك ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند خَطٰائٰی شد اجتماع دو الف و یك همزه ثقیل بود همزه را قلب بیاء کردند خَطٰایٰاشد .

(۴) جمع قَضِیّه بمعنی حکم دراصل قضایِیُ بوده یاء بعد از الف مفاعِل قلب بهمزه‌شد قضائِیُ شد باقی اعلالش برقیاس خَطائِیُ است .

(۵) جمع مَطِیّة بمعنی شترکه در اصل مطیوة بوده اصل آن مطائو بوده اعلالش مثل مثل قضائی است .

(۶) جمع هِراوه بکسر هاء بمعنی عصا در اصل هَرااُوُ بوده الف بعد از مدّ مفاعل قلب بهمزه شد هَرائِوُ شد واو قلب بیاء شد هَرائِی شد کَسرهُ همره را بدل بفتحه کردند هَرائَی شد یاء متحرّك ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند هرااا شد همزه رابدل بواو کردند هَراوٰی شد .

[ابدال حرف علّه از همزه]

وَمَدّاً[1] اَبْدِلْ ثانِیَ[2] الْهَمْزَیْنِ مِنْ[3] کِلْمَةٍ اِنْ یَسْکُنْ کَآثِرْ وَ ائْتَمِنْ

و (بحرف) مدّی بدل کن دوِیمِ دو همزه را از کلمه اگر ساکن بشود (دویم دو همزه) مثل آثر و اُوتُمِنَ .

اِنْ یُفْتَحْ اِثْرَ[4] ضَمٍّ اَوْ فَتْحٍ قُلِبْ واواً وَ یاءً[5] اِثْرَ[6] کَسْرٍ یَنْقَلِبْ

اگر مفتوح شود (همزه دویم) عقب ضمه یا فتحه قلب کرده میشود (به) واو و (به) یاء (در) عقب کسره قلب میشود (آن همزه دویم اگر مفتوح باشد)

ذُوالْکَسْرِ مُطْلَقاً[7] کَذاوَ[8] ما یُضَمّ واواً[9] اَصِرْ ما لَمْ یَکُنْ لَفظاً[10] اَتَمّ

(همزه دویم) صاحب کسر (مکسور) مطلقا (خواه بعد از ضمّه باشد یا فتحه یا کسره) هم چنین است (بیاء قلب میشود) و آنچه را (همزه دویمی را) که مضموم میشود واو بگردان مادام که لفظی را تمام نکرده باشد (در آخر کلمه نباشد)

فَذاکَ یاءً[11] مُطْلَقاً[12] جا وَاَوُمّ[13] وَنَحْوُهُ وَجْهَیْنِ[14] فی ثانیهِ[15] اُمّ[16]

پس آن (همزه دویم مضموم که در آخر کلمه باشد) یاء مطلقا (خواه بعد از ضمه باشد یا فتحه یا کسره) آمده است و اَوُمّ و شبه آن (اَوُمّ) دو وجه را در دویم آن قصد کن .

---

(۱) مفعول دویم اَبْدِلْ (۲) مفعول اول اَبْدِلْ (۳) حال از هَمْزَیْن

(۴) متعلق بیُفْتَح (۵) مفعول مقدّم یَنْقَلِبْ (۶) متعلّق به ینقلب

(۷) حال از ذُو (۸) مفعول اوّل اَصِرْ

(۹) مفعول دویم اَصِرْ (۱۰) مفعول مقدم اَتَمّ

(۱۱و۱۲) حال از فاعل جاءَ (۱۳) مبتدا و خبرش اُمَّ

(۱۴) مفعول مقدّم اُمّ (۱۵) متعلّق باُمّ

(۱۶) فعل امر از اَمَّ یَؤُمُّ بمعنی قَصَدَ یَقْصُدُ

شرح

هرگاه دو همزه در یك کلمه جمع شوند و اولی متحرك و دویمی ساکن باشد واجبست همزه دویم را بجنس حرکت همزه اوّل قلب کنند مثل آثِر[۱] ، اُوتُمِنَ[۲] اِیمانٌ که اصل آنها أءْثِرْ أُءْتُمِنَ إِءْمانٌ بوده و اگر اوّل ساکن و دویم متحرّك باشد واجبست ادغام کنند بشرط اینکه دویم لام الکلمه نباشد مثل سُؤّالٌ والا قلب بیا میشود مثل قِرَءْیٌ[۳] بر وزن قِمَطْرٌ که در اصل قِرْءَءٌ بوده .

و اگر هردو متحرك باشند پس اگر دویمی مفتوح باشد بعد از همزه مضمومه و مفتوحه قلب بواو و بعد از مکسوره قلب بیا میشود مثل أُوَاخِذُ[۴] وَأَوادِمُ[۵] وإِيَمٌّ[۶] که اصل آنها أُءَاخِذُ وأَءَادِمُ و إِءَمٌّ (بروزن إِصْبَعُ) بوده واگرمکسور باشد مطلقاً قلب بیا میشود مثل أَيِنُّهُ[۷] وَأَيِمَّةٌ وإِيِمٌّ که اصل آنها أَئِنُّهُ وَأَئِمَّةٌ و إِئِمٌّ (بر وزن إِثْمِدٌ[۸]) بوده و اگر مضموم باشد مطلقاً قلب بواو میشود بشرط اینکه در آخر کلمه نباشد مثل أُوُمٌّ و أَوُبٌ[۹] وإِوُمٌّ که اصل آنها أُءُمٌّ (بروزن أُبْلُمٌ[۱۰]) و أَءُبٌّ و إِءُمٌّ (بروزن اِصْبُعٌ بضم باء) بوده والّا قلب بیا میشود مطلقاً مثل قُرْئِي[۱۱] و قَرْئَي[۱۲] و قِرْئِي که اصل آنها قُرْءُءٌ و قَرْءَءٌ و قِرْءِءٌ بر وزن بُرْثُنٌ و جَعْفَرٌ و زِبْرِجٌ بوده .

(۱) ایثار کن (۲) امین قرارداده شد

(۳) در اصل قَرْء بروزن فَلْس یا بروزن قُفْلٌ بمعنی طُهر یا حیض ، همزه بآن زیاد کردند تا ملحق برباعی شود و بجهت تمثیل آنرا بروزن قِمَطْرٌ و بُرْثُنٌ و جَعْفَرٌ و زِبْرِجٌ بنا کنند (۴) مؤاخذه میکنم (۵) جمع آدم

(۶) از أَمَّ بمعنی قصد کردن است بجهت تمثیل همزهٔ بآن زیاد کرده آنرا بر وزن اِصْبَع واِثْمِد و أُبْلُم و اِصْبُع بنا کنند

(۷) بناله در میآورم او را (۸) سنگ سرمه (۹) جمع أَبّ بروزن ربّ بمعنی چراگاه (۱۰) درشت لب (۱۱) ضمّه ما قبل یا را بکسره بدل کرده‌اند

(۱۲) یاء متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف کرده‌اند

تنبیه : اگر همزه دویم مضموم و بعد از فتحه باشد تصحیح آن نیز جایز است مثل اَوُمٌّ و اَءُمٌّ، اَوُبٌ و اَءُبٌ .

[ابدال یاء از الف و واو]

وَ یاءً[۱] اِقْلِبْ اَلِفاً[۲] کَسْراً[۳] تَلا[۴]　　اَوْ یاءَ تَصْغِیرٍ بِواوٍ[۵] ذا[۶] افْعَلا

و (به) یاء قلب کن الفی‌را که‌کسره را تالی شود یا یاء تصغیری را (تالی شود) بواو این (قلب بیارا) بجا بیاور البته .

فی[۷] آخِرٍ اَوْ قَبْلَ تَا التَّأنِیثِ اَوْ　　زِیادَتَیْ[۸] فَعْلانَ ذا[۹] اَیْضاً رَأَوْا

در حالتی‌که در آخر (کلمه) یا پیش از تاء تأنیث یا (پیش از) دو زائد فَعْلان (الف و نون) باشد (واو) این (قلب واو را بیا) نیز دیده‌اند .

فی مَصْدَرِ[۱۰] الْمُعَلِّ عَیْناً[۱۱] وَالْفِعَلْ[۱۲]　　مِنْهُ[۱۳] صَحِیحٌ غالِباً[۱۴] نَحْوُ الْحِوَلْ

در مصدر (فعل) اعلال شده از حیث عین و (وزن) فِعَل از آن (مصدر فعل معلّ العین) صحیح است غالباً مثل حِوَلْ .

---

(۱) مفعول دویم اِقْلِبْ　　(۲) مفعول اوّل اقلب

(۳) مفعول مقدم تَلا　　(۴) نعت برای اَلِفاً

(۵) متعلّق باِفْعَلا　　(۶) مفعول مقدّم افعلا

(۷) حال برای واوٍ　　(۸) عطف بر تاء

(۹) مفعول مقدّم رَاَوْا

(۱۰) متعلّق به رَاَوْا　　(۱۱) تمییز

(۱۲) مبتدا و خبرش صَحِیحٌ　　(۱۳) حال از فعل

(۱۴) نعت برای مصدر محذوف یا منصوب بنزع خافض

وَ جَمْعُ[1] ذِي عَيْنٍ أُعِلَّ[2] أَوْ سَكَنْ فَاحْكُمْ بِذَا[3] الْإِعْلَالِ فِيهِ حَيْثُ[4] عَنّ

و جمع (اسم) صاحب عینی که اعلال شده باشد یا ساکن باشد پس حکم کن باین اعلال (قلب واو بیاء) در آن (جمع) هرجا عارض شود .

وَ صَحَّحُوا فِعَلَةً وَ فِي فِعَلْ[5] وَجْهَانِ وَ الْإِعْلَالُ أَوْلَى كَالْحِيَلْ

و صحیح گذارده‌اند (وزن) فِعَلَة را و در (وزن) فِعَل دو وجه است (اعلال و تصحیح) و اعلال سزاوارتر است مثل حِيَلٌ .

شرح

یاء در دوموضع ازالف بدل میشود ۱ ـ بعد ازکسره مثل مَصَابِيحُ جمع مِصْبَاحٌ[6] که در اصل مَصَابَاحُ بوده ۲ ـ بعد از یاء تصغیر مثل غُزَيِّلٌ تصغیر غَزَالٌ[7] که در اصل غُزَيَالٌ بوده ، و در هشت موضع از واو بدل میشود :

۱ ـ هرگاه واو ساکن و ما قبلش مکسور باشد مثل مِيزَانٌ که در اصل مِوْزَانٌ بوده ۲ ـ هرگاه در آخر اسم معرب و ما قبلش مضموم باشد مثل تَرَجِّي[8] که در اصل تَرَجُّوٌ[9] بوده ۳ ـ هرگاه درآخر کلمه یا پیش از تاء تأنیث یا الف و نون زائدتان و بعد از کسره باشد مثل رَضِيَ و شَجِيَةٌ[10] و غَزِيَانٌ[11] که اصل آنها رَضِوَ و شَجِوَةٌ و غَزِوَان بوده .

---

(۱) مبتدا و خبرش أُحْكُمْ (۲) نعت برای عَيْنٍ

(۳-۴) متعلق باحكم

(۵) خبر مقدم برای وَجْهَان (۶) چراغ

(۷) بفتح غین معجمه بچه آهو (۸) امیدداشتن

(۹) واو بدل بیا و ضمه ما قبل آن بدل بکسره شد

(۱۰) بروزن كَلِمَه محزون وغمناك

(۱۱) بفتح غین و سکون زاء معجمتین یعنی جنگ کردن

۴ ـ هرگاه بعد ازکسره و پیش ازالف و عین مصدری باشد که عین فعلش اعلال شده باشد مثل قِیَامٌ و اِنْقِیاد [۱] که اصل آن دو قِوَامٌ و اِنْقِوادٌ بوده و اگر بر وزن فعل باشد یا عین فعلش اعلال نشده باشد قلب بیا نمیشود مثل حِوَلٌ [۲] و لِوَاذ [۳] مصدر حَالَ ولاوَذَ .

۵ ـ هرگاه عین جمعی باشد و در مفرد اعلال شده باشد مثل دِیَارٌ و جِیَادٌ جمع دَارٌ و جَیِّدٌ [٤] که اصل آندو دِوَارٌ و جِوَادٌ بوده یا در مفرد ساکن و در جمع پیش از الفی باشد مثل ثَوْبٌ و ثِیَابٌ بخلاف طِوَالٌ [۵] وکِوَزَةٌ [٦] جمع طَویلٌ وکُوْزٌ .

در جمع بروزن فعل اعلال و تصحیح هر دو جایز است مثل حِیلَةٌ [۷] و حِیَلٌ حَاجَةٌ و حِوَجٌ لکن اعلال بهتر است .

[ابدال واو ازالف و یاء]

وَ الْوَاوُ لاماً بَعْدَ فَتْحٍ یَاءً [۸] انْقَلَبْ   کَالْمُعْطَیَانِ یُرْضَیَانِ وَ وَجَبْ

و واو درحالتیکه لام (و) بعد ازفتحه باشد (به) یا قلب شده است مثل اَلْمُعْطَیَانِ یُرْضَیَانِ (دو عطا کرده شده خوشنود میشوند) و واجب است .

اِبْدَالُ وَاوٍ بَعْدَ [۹] ضَمٍّ مِنْ أَلِفْ   وَ یَا [۱۰] کَمُوقِنٍ بِذَا لَهَا اعْتَرِفْ

ـ بدل آوردن واو بعد ازضمه از الف ویاء مثل موقن (یاء ساکن ما قبل مضموم در غیر جمع) باین (قلب بواو) برای آن (یاء) اعتراف کن .

---

(۱) رام شدن

(۲) مصدر حَالَ بمعنی تَحَوَّل   (۳) مصدر لاوَذَ یعنی بیك دیگر پناه بردن

(۴) در اصل جَیْوِدٌ بوده یا جَیْوَدُ یا جَوْیِدُ بوده بمعنی نیك و خوب

(۵) عین در مفرد نه اعلال شده و نه ساکن است

(۶) عین در مفرد ساکن است لکن در جمع پیش از الف نیست

(۷) چاره و تدبیر   (۸) مفعول مقدّم اِنقَلَبَ   (۹) حال از وَاو

(۱۰) مبتدا و خبرش اِعْتَرِفْ و اضافه شده است به کَمُوقِنٍ

وَ يُكْسَرُ الْمَضْمُومُ فِي جَمْعٍ كَمَا　　يُقَالُ هِيمٌ عِنْدَ جَمْعِ أَهْيَمَا

و کسره داده میشود (حرف) مضموم در جمع چنانکه گفته میشود هیم در وقت جمع، اَهْیَم.

وَوَاواً[1] اِثْرَ[2] الضَّمِّ رُدَّ الْيَا[3] مَتَى　　اُلْفِيَ لاَمَ[4] فِعْلٍ أَوْ[5] مِنْ قَبْلِ تَا

و واو (در) عقب ضمّه بکردان یاء را هر زمان که یافته شود (واو) لام فعلی یا (یافته شود) از پیش از تاء .

كَتَاءِ[6] بَانٍ مِنْ رَمَى[7] كَمَقْدُرَه[8]　　كَذَا[9] اِذَا كَسُبْعَانٍ[10] صَيَّرَهْ

مثل تاء (در بنا کرده شده) بناکنندهٔ از رمی (بروزنی) مثل (وزن) مَقْدُرَة هم چنین هرگاه مثل سَبُعَان بگرداند (بنا کننده) آن (بناء از رَمی) را .

وَإِنْ تَكُنْ عَيْناً لِفُعْلَى[11] وَصْفاً[12]　　فَذَاكَ[13] بِالْوَجْهَيْنِ[14] عَنْهُمْ[15] يُلْفَى

و اگر باشد (یاء) عین برای (وزن) فعلی در حالتیکه وصف باشد پس آن (یاء) بدو وجه (قلب بواو و تصحیح - درحالتیکه روایت شده است) از ایشان (عرب) یافته میشود .

---

(۱) مفعول دویم رُدَّ　　(۲) متعلق برُدَّ

(۳) مفعول اوّل رُدَّ　　(۴) مفعول ثانی اُلْفِیَ

(۵) عطف بر لام

(۶) خبر مبتدای محذوف　　(۷و۸) متعلّق به بَانٍ

(۹) متعلّق بیُرَدُّ محذوف　　(۱۰) متعلق بصَیَّرَهْ

(۱۱) متعلق بتَکُنْ　　(۱۲) حال برای فعلی

(۱۳) مبتدا و خبرش یُلْفَی　　(۱۴) در موضع مفعول دویم یُلْفَی

(۱۵) متعلّق بمحذوفی که حال است برای نائب فاعل یُلْفَی (مرویّاً)

مِنْ لٰامِ[1] فَعْلیٰ اسماً[2] أَتیٰ الْوٰاوُ[3] بَدَلْ   یٰاءٍ[4] کَتَقْویٰ غٰالِباً[5] جٰاذَا الْبَدَلْ

از لام (وزن) فعلی در حالتیکه اسم باشد آمده است واو بدل یاء مثل تَقْوٰی غالباً آمده است این بدل شدن (نه دائماً)

بِالْعَکْسِ[6] جٰاءَ لٰامُ فُعْلیٰ وَصْفاً[7]   وَ کَوْنُ[8] قُصْویٰ نٰادِراً[9] لٰایَخْفیٰ

بعکس (بدل شدن یاء از واو) آمده است لام فعلی در حالتی که وصف است و بودن قُصوی نادر پنهان نمی‌باشد (براهل فن)

اِنْ یَسْکُنِ السّٰابِقُ مِنْ وٰاوٍ[10] وَ یٰا   وَاتَّصَلٰا وَ مِنْ عُرُوضٍ عَرِیٰا

اگر ساکن شود سبقت گیرنده از واو و یاء و متصل باشند (دریك کلمه باشند) و از عارض بودن (سکون یا سابق) مجرد باشند .

فَیٰاءً[11] الْوٰاوَ[12] اقْلِبَنَّ مُدْغِماً[13]   وَ شَذَّ مُعْطیً غَیْرَ[14] مٰا قَدْ رُسِمٰا

ـ پس (به) یاء واو را قلب کن البته البته در حالتیکه ادغام کننده‌ٔ (یاء را در یاء) و کم است عطا کرده شده غیر آنچه (حکمی که) بتحقیق رسم شد .

شرح

۶ ـ هرگاه درچهارم کلمه یا بالاتر وما قبلش مفتوح باشد مثل مُعْطَیان ویَرْضَیان که اصل آندو مُعْطَوٰانِ و یَرْضَوٰانِ بوده ۷ ـ هرگاه لام وصفی باشد بر وزن فُعْلیٰ بضمّ

---

(۱) متعلّق ببَدَلْ   (۲) حال برای فَعْلیٰ   (۳) حال از وٰاو

(۴) مضافٌ الیه برای بَدَلْ   (۵) حال از فاعل جٰاءَ

(۶) متعلّق بجٰاءَ   (۷) حال برای فُعْلیٰ

(۸) مبتدا و خبرش لٰا یَخْفیٰ   (۹) خبر برای کَوْن

(۱۰) حال از سابق

(۱۱) مفعول دویم اَقْلِبَنَّ   (۱۲) مفعول اوّل اقلبن

(۱۳) حال از فاعل اقلبن   (۱۴) مفعول دویم مُعْطیً

فاء مثل عُلْیا که در اصل عُلْوا بوده و قُصْوٰی [۱] نادر است و اگر اسم باشد قلب نمیشود مثل حُزْوٰی [۲] ۸ ـ هرگاه در یک‌کلمه با واوجمع شود واول آندو ساکن الاصل باشد و واو یا یاء بودنش نیزعارضی نباشدکه در اینوقت واو را قلب بیاء ویاء را در یاءادغام میکنند و اگر ما قبل یاء مضموم باشد بدل‌بکسره میشود مثل هَیِّنٌ [۳] رَطِیٌّ [۴] ومَرْمِیٌّ که اصل آنها هَیْوِنٌ و طَوْیٌ و مَرْمُوْیٌ بوده بخلاف اِبْنَیٌ واُفِیو [۵] و یَدْعُو یَاسِرٌ [۶] و رُوْیَةٌ [۷] و قَوْیَ [۸] مخفف رُؤْیَةٌ وقَوِیَ و آماضَیْوَنٌ [۹] ونَهُوٌّ [۱۰] کم است .

واو بدل میشود ازالف بعد از ضمّه مثل بُوِیعَ‌که دراصل بُایِعَ بوده و بدل میشود از یاء در چهار موضع ۱ ـ هرگاه یاء ساکن و غیر مدغم وما قبلش مضموم باشد در غیر جمع مثل مُوقِنٌ‌که دراصل‌مُیْقِنٌ‌بوده بخلاف هُیامٌ [۱۱] و حُیَّضٌ [۱۲] و امّا در جمع قلب بواو نمیشود بلکه ضمّه ما قبل‌آن بدل بکسره میشود مثل‌هِیمٌ جمع اَهْیَمُ [۱۳] که دراصل هُیْمٌ بوده ۲ ـ هرگاه بعد از ضمّه و لام الفعل باشد یا پیش از تاء تأنیث یا الف و نون زائدتان باشد مثل نَهُوَ [۱۴] و مَرْمُوَةٌ [۱۵] و رَمُوَانٌ [۱۶] که اصل آنها نَهُیَ و مَرْمُیَةٌ و رَمُیَانٌ بوده .

۳ ـ هرگاه عین اسمی یا وصفی بروزن فُعْلیٰ باشد مثل‌طُوبیٰ [۱۷] وکُوسیٰ [۱۸] که

---

(۱) دورتر (۲) موضعی است (۳) آسان

(۴) نام قبیله‌ایست (۵و۶) واو و یاء در دو کلمه‌اند

(۷) (دیدن) واو در اصل همزه بوده

(۸) (توانا شد) در اصل قَوِیَ بوده بروزن عَلِمَ و سکون واو عارضی است بجهت تخفیف (۹) بروزن ضَیْغَم گربه نر

(۱۰) بسیارنهی‌کننده در اصل نَهُوْیٌ بوده یاء قلب بواو شده بر عکس قاعده مذکوره

(۱۱) بر وزن غراب دیوانگی از شدّت عشق (۱۲) جمع حایض

(۱۳) شتر تشنه (۱۴) پر عقل شد

(۱۵و۱۶) بروزن مَقْدُرَه و سَبُعان دو اسم‌اند که بجهت تمثیل از رَمیٰ بنا شده‌اند

(۱۷) خوشی و سعادت،ونام درختی است در بهشت (۱۸) زن زیرک

اصل آندو طُیْبیٰ وکُیْسیٰ بوده و در وصف جایز است قلب نکنند بلکه ضمّه ما قبل یاء را بدل بکسره کنند و بگویند کیسیٰ ۴ ـ هرگاه لام اسمی بروزن فَعلیٰ بفتح فاء باشد مثل تقْویٰ که در اصل وَقْیا (۱) بوده و گاهی قلب نمیشود مثل رَیّا (۲) و اگر وصف باشد قلب نمیشود مطلقاً مثل صَدْیٰ (۳)

[ابدال الف از واو و یاء]

مِنْ[٤] یٰاءٍ أَوْ وٰاوٍ بِتَحْرِیكٍ[٥] أُصِلْ[٦] أَلِفاً اَبْدِلْ بَعْدَ[٧] فَتْحٍ مُتَّصِلْ

از یاء یا واوی (که متحرك) بتحریکی باشند که اصلی شده باشد الف را بدل بیاور در حالتی که بعد از فتحه متّصلی باشند ـ

اِنْ حُرِّكَ التّٰالِی وَ اِنْ سُکِّنَ کَفَّ اِعْلاٰلَ[٨] غَیْرِ اللاّٰمِ وَ هْیَ لاٰ یُکَفّ

ـ اگرمتحرك شود تالی (واو و یاء) . و اگر ساکن کرده شود باز میدارد اعلال (واو و یاء) غیر لام (الکلمه) را و آن (واو و یاء لام الکلمه) باز داشته نمیشود.

اِعْلاٰلُهٰا[٩] بِسٰاکِنٍ[١٠] غَیْرِ[١١] اَلِفْ أَوْ یٰاءِ التَّشْدِیدُ[١٢] فِیهٰا[١٣] قَدْ أُلِفْ

اعلالش بسبب (حرف) ساکنی غیراز الف یا یائی که تشدید در آن (یاء) به تحقیق الف گرفته شده است (معهود است)

---

(۱) واو قلب بتاء ویاء قلب بواو شد (۲) نام موضعی است (۳) تشنه

(۴) متعلّق بأَبْدِلْ (۵) نعت برای یاء و واو

(۶) نعت برای تحریك (۷) حال برای یاء و واو

(۸) مفعول برای کَفّ (۹) نایب فاعل لاٰ یُکَفّ

(۱۰) متعلّق به لاٰ یُکَفّ (۱۱) نعت برای ساکن

(۱۲) مبتدا و خبرش قَدْ اُلِفَ و جمله نعت برای یاء

(۱۳) متعلّق بألِفَ

وَ صَحَّ عَيْنُ فَعَلٍ وَ فَعِلاً ذَا[1] أَفْعَلٍ كَأَغْيَدَ وَ أَحْوَلاً

و صحیح مانده است عینْ (مصدر بر وزن) فَعَلٌ و(ماضی بر وزن فَعِلَ درحالتی که) صاحب (اسم فاعل بر وزن) اَفْعَل باشند مثل اَغْیَدَ و اَحْوَلْ .

وَ اِنْ يَبِنْ تَفَاعُلٌ[2] مِنِ افْتَعَلْ[3] وَ الْعَيْنُ وَاوٌ سَلِمَتْ[4] وَلَمْ تُعَلّ

و اگر ظاهرشود (معنی) تفاعل از (لفظ) اِفْتَعَلْ و حال آنکه عین واو باشد سالم میماند (عین) و اعلال کرده نمیشود .

وَاِنْ لِحَرْفَيْنِ[5] ذَا[6] الْاِعْلَالُ اسْتُحِقّ صُحِّحَ اَوَّلٌ وَ عَكْسٌ قَدْ يَحِقّ

و اگر برای دو حرف این اعلال (قلب بالف) سزاوار شود صحیح گذارده میشود اولی و عکس (صحیح گذاردن دویمی)گاهی سزاوار کرده میشود .

وَ عَيْنُ[7] مَا آخِرُهُ[8] قَدْ زِيدَ مَا يَخُصُّ الْاِسْمَ وَاجِبٌ اَنْ يَسْلَمَا[9]

و عین آنچه (اسمی که در) آخر آن بتحقیق زیاد شده است آنچه (حرفی که) مخصوص می باشد اسم را واجب است که سالم بماند (از قلب بالف)

[ابدال میم]

وَقَبْلَ[10] بَا اقْلِبْ مِيماً[11] النُّونَ[12] اِذَا كَانَ مُسَكَّناً كَمَنْ بَتَّ انْبِذَا

و پیش از باء قلب کن (به) میم نون را هرگاه باشد (نون) ساکن کرده شده مثل من بت انبذا (کسی را که قطع کند (تو را) طرح کن البته)

---

(۱) حال برای فَعَلٌ و فَعِلٌ

(۲) فاعل یَبِنْ (۳) متعلق به یَبِنْ (۴) جواب شرط

(۵) متعلق بأُستُحِقَّ (۶) فاعل برای اُستُحِقَّ محذوف

(۷) مبتدا و خبرش واجبٌ (۸) متعلق بزِیدَ (۹) در محل فاعل واجبٌ

(۱۰) متعلق با قْلِبْ (۱۱) مفعول ثانی اقْلِبْ (۱۲) مفعول اول اقْلِبْ

شرح

الف بدل میشود از واو و یاء هرگاه متحرك باشند و ماقبلشان مفتوح یا درحکم مفتوح باشد مثل قَالَ وبَاعَ ودَعَا ورَمٰی و یَمْحُونَ (۱) ویَخْشَوْنَ و اِقْتَادَ (۲) واِبْتَاعَ (۳) و یُقَالُ و یُبَاعُ که اصل آنها قَوَلَ و بَیَعَ و دَعَوَ و رَمَیَ و یَمْحَوُونَ و یَخْشَیُونَ و اِقْتَوَدَ و اِبْتَیَعَ و یُقْوَلُ و یُبْیَعُ بوده ، مگر در هشت موضع ۱ ـ هرگاه حرکت واو و یاء عارضی باشد مثل جَیَلٌ و تَوَمٌ مخفف جَیْئَلٌ (۴) وتَوْأَمٌ (۵) ۲ ـ هرگاه فتحه ما قبل آندو درکلمه دیگر باشد مثل ضَرَبَ وَاحِدٌ و ضَرَبَ یَاسِرٌ ۳ ـ هرگاه عین الکلمه باشند و ما بعدشان ساکن باشد مثل بَیَانٌ و طَوِیلٌ ۴ ـ هرگاه لام الکلمه باشند و ما بعدشان الف یا یاء مشدده باشد مثل غَلَیَانٌ (۶) و نَزَوَانٌ (۷) ، غَنَوِیٌّ (۸) و عَلَوِیٌّ ۵ ـ هرگاه عین مصدر بر وزن فَعَلَ بفتح فاء وعین، یا ماضی بر وزن فَعِلَ بفتح فاء و کسر عین باشند بشرط اینکه اسم فاعل آندو بر وزن اَفْعَلُ باشد مثل غَیِدَ غَیَداً (۹) ، حَوِرَحَوَرًا (۱۰)

۶ ـ هرگاه واو عین اِفْتَعَلَ بمعنی تَفَاعَلَ باشد مثل اِجْتَوَرُوا (۱۱) ۷ ـ هرگاه واو یا یاء دیگر که مستحقّ همین اعلال باشد (متحرك و ما قبلش مفتوح باشد) بعد از آن دو واقع شودکه دراینوقت دوّمی اعلال میشودمثل اِحْوَوٰی (۱۲) وحَیَا (۱۳) و هَوٰی (۱۴) و گاهی اولی اعلال میشود مثل غَایَةٌ (۱۵) و ثَایَةٌ (۱۶) ۸ ـ هرگاه عین اسمی باشند که

---

(۱) محو و زایل میکنند (۲) کشید (۳) خرید

(۴) بروزن ضَیْغَمْ بمعنی کفتار (۵) بمعنی همزادبروزن جَوْهَر دراصل وَوْام بوده

(۶) جوشیدن (۷) برجستن (۸) منسوب بغنّی در اصل غنییّ بوده

(۹) نرم و لطیف شدن (۱۰) سیاه چشم شدن (۱۱) همسایه یکدیگرشدند

(۱۲) قرمز وتیره رنگه شد دراصل اِحْوَوَیَ بوده

(۱۳) شرم در اصل حَیَیَ بوده (۱۴) خواهش در اصل هَوَی بوده

(۱۵) (نهایت) در اصل غَیَیَة بوده

(۱۶) سنگی که شبان بجهت علامت منزل خود نصب میکند در اصل ثَوَیَة بوده

بآخر آن یکی ازمختصات اسم ملحق شده باشد مثل هَیَمان [1] وجَوَلان [2] ، حَیَدی [3] و صَوَری [4]

میم بدل میشود از نون ساکنه که پیش از یاء باشد خواه در یك کلمه باشند یا در دو کلمه مثل مَنْ بَتَّ اُبِذْهُ و بدل میشود از واو درکلمه فَمْ که اصل آن فَوَهٌ بوده بر وزن سَبَبٌ [5]

[نقل حرکت حرف علّه بما قبل]

لِساکِنٍ[6] صَحَّ[7] اُنْقُلِ التَّحریكَ مِنْ[8] ذِی لِینٍ[9] آتٍ[10] عَیْنَ فِعْلٍ کَأَبِنْ

بسوی (حرف) ساکنی که صحیح باشد نقل کن حرکت را ازصاحب لینی (حرف لینی) که آینده باشد عین فعلی مثل اَبِنْ (ظاهر کن)

مٰا لَمْ یَکُنْ فِعْلَ[11] تَعَجُّبٍ وَلاٰ کَابْیَضَّ اَوْ اَهْوٰی بِلاٰمٍ[12] عُلِّلاٰ[13]

مادام که نباشد (فعل) فعل تعجب و نه مثل ابیض (مضعف اللام) یا (مثل)اَهْوٰی که بسبب لام معتلّ شده است .

---

(۱) سرگردان شدن (۲) جولان زدن

(۳) راه رفتن بتکبّر و رم کننده

(۴) شهری است در حِمْص

(۵) ها را بجهت تخفیف حذف و واو را بمیم بدل کردند فَمْ شد و اگر اضافه به ظاهر یا ضمیری بشود میم باصل خود برمیگردد و هاء محذوفه عود نمیکند مثل هٰذٰا فُوهُ و فُوزَیْدٍ

(۶) متعلّق باُنْقُلْ (۷) نعت برای ساکِنٍ

(۸) متعلّق بانقل (۹) نعت برای ذی (۱۰) حال برای فاعل آتٍ

(۱۱) خبر لَمْ یَکُنْ (۱۲) متعلق بِعُلِّلَ (۱۳) نعت برای اَهْوٰی

وَ مِثْلُ[1] فِعْلٍ فِي[2] ذَاالاِعْلَالِ اسْمٌ ضَاهَىٰ[3] مُضَارِعاً وَ فِيهِ وَسْمٌ

ومثل فعل است در این اعلال (نقل حرکت) اسمی که شباهت داشته باشدمضارع را و در آن باشد علامتی (از علامات مضارع)

وَ مِفْعَلٌ صُحِّحَ كَالْمِفْعَالِ[4] وَ أَلِفَ[5] الاِفْعَالِ وَ اسْتِفْعَالِ

و (وزن) مِفْعَل صحیح آورده شده است مثل (وزن) مِفْعال و الف (وزن) إفْعال و اِسْتِفْعال را ـ

أَزِلْ لِذَا[6] الاِعْلَالِ وَالتَّا[7] الْزَمْ عِوَضْ[8] وَ حَذْفُهَا بِالنَّقْلِ[9] نَادِراً[10] عَرَضْ

ـ حذف کن بجهت این اعلال (نقل حرکت) و تاء را لازم بدان در حالتی که عوض (از محذوف) است و حذف آن (تاء) بنقل (از عرب) در حالتی که کم است عارض شده است .

وَمَا[11] لِافْعَالٍ[12] مِنَ الْحَذْفِ[13] وَ مِنْ نَقْلٍ فَمَفْعُولٌ[14] بِهِ[15] أَيْضاً قَمِنْ

و آنچه برای (وزن) اِفعال است از حذف و از نقل (حرکت) پس (وزن)مفعول باین نیز سزاوار است ۰

---

(۱) خبر مقدّم برای اِسمٌ (۲) متعلّق بمِثْلُ (۳) نعت برای اِسْمٌ

(۴) حال از نائب فاعل صُحِّحَ (۵) مفعول مقدّم برای اَزِلْ در بیت بعد

(۶) متعلّق باَزِلْ (۷) مفعول مقدم اِلْزَمْ

(۸) حال از تاء در اصل عِوَضاً بوده

(۹) متعلّق بعَرَضْ (۱۰) حال‌ازفاعل عَرَضْ

(۱۱) مبتدا و خبرش جمله «مفعول بِهِ اَیْضاً قَمِنٌ» (۱۲) صله برای مٰا

(۱۳) بیان برای مٰا (۱۴) مبتدا و خبرش قَمِنٌ

(۱۵)متعلّق بقَمِنٌ

نَحْوُ مَبيعٍ وَ مَصُونٍ وَ نَدَرْ تَصحِيحُ ذِي الْواوِ وَفي ذِي الْيا اشْتَهَرْ[1]

مثل مَبِيعٌ و مَصُونٌ و كم است صحيح گذاردن صاحب واو (اجوف واوى) و در صاحب ياء (اجوف يائى) شهرت يافته است (تصحيح)

شرح

در چهار موضع حركت واو و ياء را بما قبل نقل ميكنند بشرط اينكه حرف صحيح و ساكن باشد :

۱ ـ هرگاه عين فعلى باشند كه فعل تعجّب ومضعف اللام يا معتلّ اللام نباشد مثل يَقُولُ و يَبِيعُ و يَخافُ و يُخِيفُ كه اصل آنها يَقْوُلُ و يَبْيِعُ و يَخْوَفُ ويُخْوِفُ بوده[2] بخلاف بايَعَ و طاوَلَ[3] و ما أَبْيَنَهُ[4] و أَبْيِنْ بِهِ و ما أَقْوَمَهُ[5] وأَقْوِمْ بِهِ وابْيَضَّ و اِسْوَدَّ و أَهْوى[6] و أَحْيىٰ[7] .

۲ ـ هرگاه عين اسمى باشند كه شبيه بمضارع باشد در وزن فقط مثل مُقامٌ و مُباعٌ كه اصل آن دو مُقْوَمٌ و مُبْيَعٌ بوده يا درزيادت فقط مثل تِبِيعٌ و تِقِيلٌ كه اصل آن دو تِبْيِعٌ[8] و تِقْوِلٌ[9] بوده[10] اما اگر در وزن و زيادت هر دو شبيه بمضارع باشد يا ابداً شبيه بمضارع نباشد حركت واو و يا بماقبل نقل نميشود مثل أَسْوَدُ و أَبْيَضُ و مثل مِقْوَلٌ[11] و مِخْيَطٌ[12] مِسْواكٌ و مِقْياسٌ[13] .

---

(۱) متعلّق باشْتَهَرَ

(۲) دردومثال اوّل حرف علّت بعد ازنقل بجاى خود مانده ودردومثال دويم قلب شده

(۳) مغالبه در بلندى كرد (۴) چقدر واضح است

(۵) چقدر معتدل است (۶) ساقط شد (۷) زنده كرد

(۸و۹) از بيع و قول بروزن تِحْلِئُ (يعنى چرك و سياهى روى پوست) بنا شده‌اند بجهت تمثيل

(۱۰) درتمام اين كلمات غير از تبيع حرف علت بعد از نقل قلب شده

(۱۱) زبان (۱۲) سوزن (۱۳) مقدار

۳ ـ هرگاه عین وزن افعال یا استفعال باشند که حرکت آنها نقل شده و بعداز نقل قلب بالف و بعد از قلب حذف میشوند وغالباً تاء مصدریه عوض آنها میآورندمثل اِقامَةٌ(۱) و اِسْتِقامَةٌ(۲) و اِبانَةٌ(۳) و اِسْتِبانَةٌ(٤) که اصل آنها اِقْوامٌ و اِسْتِقْوامٌ و اِبْیانٌ و اِسْتِبْیانٌ بوده و گاهی تا را حذف میکنند مثل اِقامَ الصَّلوٰةِ .

۴ ـ هرگاه عین وزن مفعول باشند مثل مَبِیعٌ و مَصُونٌ که اصل آندو مَبْیُوعٌ و مَصْوُونٌ(۵) بوده واو مفعول(٦) بعد از نقل حرکت حذف شده و در مَبِیعٌ ضمّه ما قبل یاء بدل بکسره شده ، و اما مَقْوُودٌ(۷) کم است ، بخلاف مَدْیُونٌ و امثال(۸) آن که بسیار است .

[ابدال یا از واو جوازاً]

وَ صَحِّحِ الْمَفْعولَ مِنْ[۹] نَحْوِ عَدَا   وَ أَعْلِلْ اِنْ لَمْ تَتَحَرَّ الْاَجْوَدَا[۱۰]

و صحیح بیاور (وزن) مفعول را ازمثل عَدَا و اعلال کن (آنرا) اگر قصد نکنی (لغت) فصیح تر را .

کَذاكَ[۱۱] ذَاوَجْهَیْنِ[۱۲] جَاالْفُعُولُ مِنْ[۱۳]   ذِي الْواوِ لامَ[۱٤] جَمْعٍ اَوْ فَرْدٍ یَعِنّ[۱۵]

هم چنین صاحب دو وجه (اعلال و تصحیح) آمده است (وزن) فعول از صاحب واو در حالتیکه (واو) لام جمعی باشد یا (لام) مفردی که عارض میشود .

---

(۱) ماندن   (۲) اعتدال   (۳ و ۴) واضح شدن

(۵) محفوظ   (۶) در نزد اخفش محذوف عین الکلمه است نه واو مفعول

(۷) کشیده شده   (۸) مثل مَخْیُوطٌ و مَبْیُوعٌ وغیره

(۹) حال از المَفْعُول   (۱۰) مفعول تَتَحَرَّ

(۱۱) متعلّق بجاء   (۱۲) حال از فُعُولْ

(۱۳) حال از فُعُول

(۱۴) حال از واو   (۱۵) نعت برای فرد

وَ شَاعَ نَحْوُ نُيَّمٍ فِي نُوَّمٍ[1] وَ نَحْوُ[2] نُيَّامٍ شُذُوذُه[3] نُمِي

وشایع شده است مثل نُیّم در نُوّم ومثل نیام (در نُوّام) شاذّ بودن آن نسبت داده شده است (بسوی اهل فن).

[ابدال تاء]

ذُو اللِّينِ[4] فَا[5] تَا[6] فِي افْتِعَالٍ[7] أُبْدِلَا وَ شَذَّ فِي ذِي[8] الْهَمْزِ نَحْوُ ائْتَكَلَا

صاحب لین (حرف لین) در حالتی که فاء باشد (به) تاء در افتعال بدل کرده شده است و کم است (ابدال ابتا) در صاحب همزه (مهموز الفاء) مثل اِئْتَکَلَ .

[ابدال طاء و دال]

طَا[9] تَا[10] افْتِعَالٍ رُدَّ إِثْرَ[11] مُطْبَقٍ فِي[12] ادَّانَ وَ ازْدَدْ وَ ادَّكِرْ دَالًا[13] بَقِي

طاء تاء افتعال گردانده شده است (در) عقب (حرف) مطبقی در اِدّانَ و اِزْدَدْ واِدَّکِرْ در حالتی که دال است باقی مانده است (تاء افتعال) .

شرح

در سه موضع یاء بدل از واو میشود جَوازاً ۱ ـ هرگاه لام وزن مفعول باشد مثل مَعْدُوٌّ[14] ومَعْدِیٌّ، مَعْزُوٌّ[15] و مَعْزِیٌّ لکن قلب نکردن بهتر است مگر اینکه ماضی آن مکسور العین باشد که اعلال بهتر است مثل مَرْضِیٌّ از رَضِیَ ۲ ـ هرگاه لام جمع

(۱) متعلّق بشاعَ (۲) مبتدای اوّل و خبرش جمله شُذُوذُه نُمِیَ

(۳) مبتدای دویم و خبرش نُمِیَ

(۴) مبتدا و خبرش أُبْدِلَ (۵) حال از ذو

(۶) مفعول دویم أُبْدِلَ (۷) متعلق بأُبْدِلَ (۸) متعلّق به شَذَّ

(۹) مفعول ثانی رُدَّ (۱۰) مبتدا و خبرش رُدَّ

(۱۱) حال از تاء (۱۲) متعلّق بَبِقیَ (۱۳) حال از فاعل بَقِیَ

(۱۴) ظلم کرده شده و بعلی متعدی میشود (۱۵) نسبت داده شده

یا مفردی بروزن فعول باشد مثل عِصِیّ[1] و عِتِیّ[2] سُمُوّ[3] وعُلُوّ[4] مگر اینکه در جمع اعلال و در مفرد عدم اعلال بهتر است ۳ ـ هرگاه عین جمعی باشد بر وزن فُعَّل بضم فاء و شدّ عین مفتوحه بشرط اینکه میان عین و لام الفی فاصله نباشد مثل نُیَّم یا نُوَّم و صُیَّم یا صُوَّم جمع نائِمٌ و صائِمٌ و اگر الف فاصله باشد اعلال جائز نیست مثل نُوّامٌ و صُوّامٌ و اما نُیّامٌ شاذ است .

(تاء) بدل میشود از واو و یائی که فاء باب افتعال باشند مثل اِتَّعَدَ و اِتَّسَرَ که اصل آنها اوْتَعَدَ و اِیْتَسَرَ بوده و بدل شدن آن از همزهٔ که فاء باب اِفْتِعال باشد کم است مثل اِتَّزَرَ[5] که اِیْتَزَرَ بوده و بهتر آنست که بعد از قلب بیا قلب بتا نشود مثل اِیْتَکَلَ[6]

(طاء) بدل میشود از تاء زائده باب افتعال در صورتیکه فاء آن از حروف مطبقه (ص ض ط ظ) باشد مثل اِصْطَفیٰ و اِضْطَرَبَ و اِطَّعَنَ[7] و اِظْطَلَمَ[8] که اصل آنها اِصْتَفیٰ و اِضْتَرَبَ و اِطْتَعَنَ و اِظْتَلَمَ بوده .

(دال) بدل میشود از تاء زائده باب افتعال در صورتی که فاء آن دال یا ذال یا زاء باشد مثل اِدّانَ[9] اِدَّکِرْ[10] اِزْدَدْ[11] که اصل آنها اِدْتانَ اِذْتَکِرْ اِزْتَدْ بوده .

(هاء) بدل میشود از الف وهمزه و تاء و یاء مثل اَنَهْ وهَرَقْتُ[12] ورَحْمَه وهٰذِهْ که اصل آنها اَنَا و اَرَقْتُ[13] و رَحْمَة و هٰذیٰ بوده .

---

(۱) در اصل عُصُوٌ بوده و کسره عین بمتابعت کسره صاد است

(۲) سرکشی و ضعف پیری در اصل عُتُوٌّ بوده (۳ و ۴) بلندی

(۵) اِزار پوشید (۶) صاحب خورده شد

(۷) یکدیگر را با نیزه زدند (۸) ظلم کشیده (۹) قرض کرد

(۱۰) متذکر شوا در اصل اِذْتَکِرْ بوده تاء قلب بدال و ذال نیز قلب بدال شده در یکدیگرادغام شده‌اند و جائزاست اِذَّکِرْ بگویند بدون ادغام یا اِذْدَکِرْ بگویند بقلب تابذال

(۱۱) زیاد بشو (۱۲) ریختم

(۱۳) فعل ماضی باب افعال در اصل اَرْیَقْتُ بوده

فَا[1] أَمْرٍ أَوْ مُضَارِعٍ مِنْ[2] كَوَعَدْ اِحْذِفْ وَ فِي كَعِدَةٍ[3] ذَاكَ اطَّرَدْ

فاء امر یا مضارعی را که از مثل وَعَدَ باشد حذف کن و درمثل عِدَةٌ آن (حذف فاء) شایع شده است .

وَحَذْفُ[4] هَمْزِ أَفْعَلَ اسْتَمَرَّ فِي[5] مُضَارِعٍ وَ بِنْيَتَيْ[6] مُتَّصِفِ

و حذف کردن همزه افعل دائمی شده است در(فعل) مضارع و (در) دو وزن صفه (اسم فاعل و اسم مفعول)

ظَلْتُ وَظِلْتُ فِي ظَلِلْتُ اسْتُعْمِلَا وَ قِرْنَ[7] فِي اقْرِرْنَ وَ قَرْنَ[8] نُقِلَا

ظَلْتُ و ظِلْتُ در ظَلِلْتُ استعمال شده‌اند ، و قِرْنَ در اِقْرِرْنَ است و قَرْنَ نقل‌شده است (نیز)

شرح

هرگاه واو فاء امر یا مضارع مکسور العین یا مصدر آن دو واقع شود حذف میشود مثل یَعِدُ وعِدْ وعِدَةٌ[9] که اصل آنها یَوْعِدُ واوْعِدْ ووَعْدٌ بوده ، همزهٔ باب اِفعال در مضارع و اسم‌فاعل و مفعول حذف‌میشود مثل یُکْرِمُ ومُکْرِمٌ ومُکْرَمٌ که اصل آنها یُأکْرِمُ و مُأکْرِمٌ ومُأکْرَمٌ بوده ، در ماضی ثلاثی مکسور العین اگر مضاعف‌باشد سه وجه است:

۱ ــ حذف عین بدون نقل حرکت مثل ظَلْتُ

۲ ــ حذف عین بعد از نقل حرکت آن بسوی فاء مثل ظِلْتُ .

---

(۱) مفعول مقدم اِحْذِفْ (۲) نعت برای امر و مضارع

(۳) متعلق باِطَّرَدَ (۴) مبتدا و خبرش اِسْتَمَرَّ

(۵) متعلق باِسْتَمَرَّ (۶) عطف برمُضارع

(۷) مبتدا و خبرش فی اِقْرِرْنَ (۸) مبتدا و خبرش نُقِلَ

(۹) تاء عوض از فاء محذوفه است

۳ ـ اتمام مثل ظَلِلْتُ[1] و درمضارع و امر آن که متصل بنون جمع مؤنث باشند وجه دویم و سیم جایز است مثل قِرْنَ و یَقِرْنَ اِقْرِرْنَ و یَقْرِرْنَ ، و قَرْنَ بفتح قاف بنابر وجه اوّل در قول خدایتعالی « وَقَرْنَ[2] فِي بُيُوتِكُنَّ » قرائت شده لکن شاذ است .

سئوالات

ابدال چیست ؟ حروف ابدال چند وکدام اند ؟ درچند موضع همزه ازحرف علّت بدل میشود ؟ اگرلام وزن مفاعل همزه یا یاء یا واوباشد همزه مبدله ازعین چه‌میشود ؟ احکام اجتماع همزتین را مفصّلاً بگوئید ، در چند موضع یا از الف بدل میشود و در چند موضع از واو ، در کدام موضع واو از الف بدل میشود و در چند موضع از یاء ؟ درکدام موضع الف ازواو ویاء بدل میشود؟ میم‌ازچه بدل‌میشود ؟ درچندموضع‌حرکت واو و یاء را بما قبل نقل میکنند ؟ در چند موضع یاء جوازاً بدل از واو میشود ؟ هر یك از تاء و طاء و دال وهاء از چه بدل میشوند ؟ واوفاء الکلمه درچه وقت‌حذف میشود ؟ همزه باب افعال در کدام صیغها حذف میشود ، در ماضی ثلاثی مکسور العین که مضاعف باشد چند وجه است ؟ در مضارع و امر آن که متصل بنون اناث باشند چند وجه است .

الادغام

اَوَّلَ[3] مِثْلَيْنِ مُحَرَّكَيْنِ[4] فِي[5] كِلْمَةٍ اَدْغِمْ لاٰ كَمِثْلِ[6] صُفَفٍ[7]

(حرف) اوّل (از) دو (حرف) مثل متحرّك را که در (یك) کلمه باشند ادغام‌کن (در دویم) نه (در وقتی که) مثل صفف (باشد) .

---

(۱) روز بشب آوردم ، گردیدم (۲) قرار بگیرید در خانهایتان

(۳) مفعول مقدّم اَدْغِمْ (۴و۵) نعت برای مِثْلَيْنِ

(۶) عطف بر محذوف تقدیرش کباقی الاوزان لاٰ کمثل صُفَفٍ

(۷) جمع صفه مثل غُرَف و غُرْفَه

وَ ذُلُلٍ[1] وَ كِلَلٍ[2] وَ لَبَبِ[3]   وَلاَ كَجُسَّسٍ[4] وَلاَ اخْصُصَ[5] ابي

و (مثل) ذُلُلْ و كِلَلْ و لَبَبْ و نه مثل جُسَّسْ و نه مثل اخْصُصْ ابي .

وَلاَ كَهَيْلَلَ[6] وَ شَذَّ في أَلِلَ[7]   وَ نَحْوِهِ فَكٌّ[8] بِنَقْلٍ[9] فَقُبِلْ

و نه مثل هَيْلَل و كم است در أَلِل و شبه آن (الل) فك (ادغام) بنقلى (ازعرب) پس قبول شده است .

وَحَيِيَ[10] افْكُكْ وَادَّغِمْ دُونَ[11] حَذَرْ   كَذَاكَ[12] نَحْوُ تَتَجَلَّى[13] وَاسْتَتَرْ[14]

و حَيِيَ را فك كن و ادغام كن بدون ترس هم چنين است مثل تتجلى و اِسْتَتَرْ

وَ مَا[15] بِتَاءَيْنِ[16] ابْتُدِى قَدْ يُقْتَصَرْ   فِيهِ[17] عَلَى تَا[18] كَتَبَيَّنُ[19] الْعِبَرْ[20]

و آنچه (مضارعيكه) بدو تاء ابتدا كرده شده است گاهى اكتفا كرده ميشود در آن (مضارع) بر تائى (يك تاء) مثل تَبَيَّنُ الْعِبَرْ (آشكار ميشوند پندها)

---

(۱) جمع ذَلُول بمعنى دام مثل رُسُلْ و رَسُول

(۲) جمع كِلَّه بمعنى پشه دان (پشه بند) مثل سِدَرْ و سِدْرَه

(۳) بروزن سَبَبْ سينه بند حيوان

(۴) جمع جاسّ بمعنى تفحّص كننده   (۵) مخصوص كن پدر مرا

(۶) فعل ماضى است يعنى لااله الاّ الله گفت   (۷) فاسد شد و گنديد

(۸) فاعل شَذَّ   (۹) متعلّق بفك

(۱۰) (شرم كرد) مفعول مقدّم افْكُكْ   (۱۱) متعلّق بادَّغِمْ

(۱۲) خبرمقدّم براى نَحْوُ   (۱۳) ظاهر شد   (۱۴) پنهان شد

(۱۵) مبتدا و خبرش قَدْ يُقْتَصَرْ   (۱۶) متعلّق بابْتُدِى

(۱۷) در موضع نائب فاعل يُقْتَصَرْ   (۱۸) متعلّق به يُقْتَصَرْ

(۱۹) در اصل تَتَبَيَّنُ بوده بدوتاء يعنى آشكار ميشود

(۲۰) جمع عِبْرَة بمعنى پند گرفتن مثل سِدْرَة و سِدَرْ

وَ فُكَّ[1] حَيْثُ[2] مُدْغَمٌ[3] فيهِ[4] سَكَنْ لِكَوْنِهِ[5] بِمُضْمَرِ[6] الرَّفْعِ اقْتَرَنْ

و فكّ کن (ادغام را) جائی که مدغم فیه ساکن باشد بجهت بودن آن(مدغم‌فیه) که بضمیر رفع مقترن شده است .

نَحْوُ حَلَلْتُ ما حَلَلْتَهُ وَ في[7] جَزْمٍ وَ شِبْهِ الْجَزْمِ تَخْيِيرٌ قُفِي[8]

مثل حَلَلْتُ ما حَلَلْتَهُ (گشودم آنچه راکه گشودند آنرا) و در جزم وشبه جزم‌است تخییری (میان ادغام و فكّ ادغام) که متابعت کرده شده است .

وَفَكُّ[9] أَفْعِلْ فِي التَّعَجُّبِ[10] الْتُزِمْ وَ الْتُزِمَ الْإِدْغامُ أَيْضاً في هَلُمّ

و فك‌کردن (ادغام) اَفْعِل که در تعجّب باشد لازم دانسته شده است و لازم دانسته شده است ادغام نیز در هَلُمَّ .

شرح

ادغام اینست که اوّل ازدوحرف متحرّك مجانس را که در یك کلمه باشند [11] ساکن و در دویم پنهان کنند مثل مَدَّ ویَمُدُّ که در اصل مَدَدَ ویَمْدُدُ بوده ، ادغام در ده موضع ممتنع است :

۱ ــ هرگاه اوّل از دو حرف متجانس در اول کلمه باشد مثل دَدَنْ [12] .

۲ ـ ۵ : هرگاه دراسمی باشند بر وزن فُعَل بضّم فا وفتح عین یا بضم فاء و عین یا

---

(۱) فعل امر و مفعولش محذوف است (الادغام) (۲) متعلّق بفُكَّ

(۳) مبتدا و خبرش سَكَنْ (۴) نائب فاعل مُدْغَمٌ

(۵) متعلّق بفُكَّ (۶) متعلق باقترن

(۷) خبر مقدّم برای تَخْيِيرٌ (۸) نعت برای تَخْيِيرٌ

(۹) مبتدا و خبرش الْتُزِمْ (۱۰) حال برای أَفْعِلْ

(۱۱) ادغام در دو کلمه از مسائلی است که در علم قرائت از آن بحث میشود مثل اِضْرِبْ بِعَصَاكَ ، فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ.

(۱۲) بروزن سَبَبْ بمعنی لهو و لعب است

بکسرفا وفتح عین یا بفتح فاء و عین مثل صُفَفٌ و ذُلُلٌ و کِلَلٌ و لَبَبٌ .
۶ ـ هرگاه اول مثلین مدغم فیه باشد مثل جُسَّسٌ .
۷ ـ هرگاه حرکت حرف دویم عارضی باشد مثل اخْصُصَ ابِی که حرکت همزهٔ اَب بصاد نقل شده .
۸ ـ هرگاه در وزنی ملحق باشند (۱) مثل هَیْلَلَ که ملحق است بدَحْرَجَ .
۹ ـ هرگاه مدغمٌ فیه ساکن باشد بجهت اقتران بضمیر رفع مثل حَلَلْتُ وحَلَلْنَ .
۱۰ ـ هرگاه در افعل تعجب باشند مثل اَحْبِبْ بِزَیْدٍ .
تنبیه : فكّ ادغام در اَلِلَ و در اَجْلَلَ در قول شاعر « اَلْحَمْدُلِلّٰهِ العَلِی الاَجْلَلِ» کم است .

در چهار موضع ادغام وفكّ ادغام هر دو جائز است ۱ ـ هرگاه مثلین یاء باشند وتحریك دویم آنها واجب باشد مثل حَیِیَ وحَیَّ ۲ـ هرگاه دوتاء دراول وزن تفعّل یا تفاعل یا تَفعلُل باشند مثل تَتَجَلّیٰ یا اِتَّجَلیٰ (۲) تَتَضارَبُ یا اِتَّضارَبُ (۳) تَتَدَحْرَجُ یا اِتَّدَحْرَجُ (٤) و جایز است یکی از دو تاء را حذف کنند مثل تَبَیَّنُ اَلْعِبَرُ و مثل تَجَلّیٰ و تَضارَبُ و تَدَحْرَجُ ۳ ـ هرگاه دو تا در اِفْتَعَلَ ومتصرّفات آن باشند مثل اِسْتَتَرَ یا سَتَّرَ (۵) ، یَسْتَتِرُ یا یُسَتِّرُ . ۴ ـ در فعل مجزوم (مضارع) و شبه مجزوم (امر) مثل لاتَمُدَّ ولا تَمْدُدْ وَاغْضُضْ (٦) مِنْ صَوْتِكَ .

فَغُضَّ (۷) الطَّرْفَ اِنَّكَ مِنْ نُمَیْرٍ ‌ ‌ ‌ فَلا کَعْباً بَلَغْتَ وَ لا کِلابا

---

(۱) اعم از اینکه یکی ازمثلین حرف الحاق باشد مثل قَرْدَدَ وهَیْلَلَ یا یکی از مثلین با حروف دیگرمثل اِقْعَنْسَسَ .

(۲ـ۴) همزه وصل را بجهت تعذّر ابتدا بساکن در اول آنها زیادکرده‌اند

(۵) چون مابعد همزه وصل متحرّك شد حذف شده ‌ ‌ (۶) پست کن صدایت را

(۷) پس بپوش چشم را بدرستی که تو از (طایفه) نمیر هستی پس نه (قبیله) کعب را رسیده و نه (قبیله) کلاب را

ادغام در غیر آنچه ذکر شد واجبست و درهَلُمَّ(۱) (اسم فعل امر بمعنی احضر وتعال) نیز ادغام واجبست .

سئوالات

ادغام چیست ؟ ادغام در چند موضع ممتنع است ؟ در چند موضع ادغام و فكّ ادغام هر دو جائز است ؟ ادغام در کجا واجبست ؟

✿ ✿ ✿

وَ مَا[2] بِجَمْعِهِ عُنِيتُ قَدْ كَمَلْ نَظْماً[3] عَلَى جُلِّ[4] الْمُهِمَّاتِ اشْتَمَلْ[5]

و آنچه (مسائلی که) بجمع آن مشغول شدم بتحقیق تمام شد در حالتی که نظمی (منظومی) است بر معظم مهمّات (علم عربیّه) شامل است .

أَحْصَى مِنَ الْكَافِيَةِ[6] الْخُلَاصَةْ[7] كَمَا[8] اقْتَضَى غِنىً بِلَا[9] خَصَاصَةْ[10]

حفظ کرده است از (کتاب) کافیه خلاصهٔ (آن) را زیرا که طلب کرده است (ناظم) بی نیازی (تمام محصلّین) را بدون احتیاج (بعض ایشان را)

فَأَحْمَدُ اللهَ مُصَلِّياً[11] عَلَى مُحَمَّدٍ خَيْرِ[12] نَبِيٍّ أُرْسِلَا[13]

پس ستایش میکنم خدا را در حالتی که درود فرستنده‌ام بر محمد صلی الله علیه و آله بهتر پیغمبری که فرستاده شده است (از نزد خدا بسوی خلق)

---

(۱) مرکّب است از هَلْ و اُمَّ بمعنی اُقْصُدْ یا ازها و لُمَّ بمعنی اِجْمَعْ

(۲) مبتدا و خبرش کَمَلَ (۳) حال از فاعل کَمَلَ

(۴) جمع اَجَلّ (۵) نعت برای نظماً

(۶) حال برای خلاصه (۷) مفعول اَحْصَى

(۸) کاف برای تعلیل است یعنی لاقتضائه (۹) متعلق بغِنىً

(۱۰) بروزن سحابة اسم مصدر خص بروزن مل

(۱۱) حال از ضمیر مستتر در اَحْمَدُ (۱۲) نعت برای مُحَمَّدٍ (ص) یا بدل از آن

(۱۳) نعت برای نبیّ

وَ آلِهِ[1] الْغُرِّ[2] الْكِرامِ[3] الْبَرَرَه[4] وَ صَحْبِهِ[5] الْمُنْتَخَبِينَ[6] الْخِيَرَه[7]

و (بر) آل او (محمد صلى الله عليه وآله) که شریفان (و) کریمان (و) نیکو کارانند و (بر) اصحاب او (محمد صلى الله عليه وآله) که انتخاب شدگان (و) برگزیدگان (از خلق) اند.

✿ ✿ ✿

و تا اینجا شرح ارجوزه الفیّه بتوفیقات الهی بانجام رسید و اکنون بر حسب اشارهٔ که درمقدّمه نموده‌ایم‌این مختصررا بشرح اشعاری‌که جناب مستطاب‌علامة العلماء و افصح المتكلمين والبلغاءآقای‌آقا محمّد جواد دامت افاضاته در بیان احکام واقسام جمل عربیه‌انشاء فرموده‌اند ختم میکنیم لِيَكُونَ خِتامُهُ مِسْكاً وَفي ذٰلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ.

---

(۱) عطف برمحمّد (ص)

(۲) جمع اَغَرّ و آن بمعنی اسبی است که سفید پیشانی باشد و اطلاق میشود بر شریف و سید هرقوم. (۳) جمع کریم (۴) جمع بارّ

(۵) اسم جمع یا جمع برای صاحب عطف برآل

(۶) بجیم یا خاء معجمتین نعت برای صَحْب

(۷) نعت ثانی برای صَحْب و آن بکسر خاء و فتح یاءسکون یاء اسم مصدر است از اِخْتارَ.



أُرجُوزَةٌ فِي الجُمَل

بسم الله الرحمن الرحيم

قَالَ مُحِبَّ الْعِلْمِ وَ السَّدَادِ[1] مُحَمَّدٌ[2] الْمَدْعُوُّ بِالْجَوَادِ

گفت دوست دارنده دانش ودرستکاری محمّد که نامیده شده‌است بجواد (محمّد جواد)

اَبْدَءُ بِسْمِ اللهِ فِي سَرْدِ[3] الْجُمَلْ نَظْمًا[4] وَ خَيْرُ الْقَوْلِ مٰاقَلَّ وَدَلّ

ابتدا میکنم بنام خدا در مرتب شمردن جملها بطریق نظم و بهترین سخن آن چیزی (سخنی) است که کم باشد (لفظاً) و دلالت کند (برمعنی مطلوب)

فَالْجُمْلَةُ الْمُسْنَدُ وَ الْمُسْنَدُ لَهْ مَقْصُودَةً[5] بِا لذّاتِ اَوْمِثْلَ الْصِّلَهْ

پس جمله مسند و مسندٌالیه است خواه مقصود بالذّات باشد یا (غیر مقصود بالذّات) مثل (جمله) صله .

فَالْمُبْتَدٰا وَ الْخَبَرُ الْاِسْمِيَّهْ وَ الْفِعْلُ وَ الْفاعِلُ لِلْفِعْلِيَّهْ

پس مبتدا و خبر(جمله) اسمیه است و فعل وفاعل برای (جمله) فعلیّه است .

---

(۱) بفتح سین (۲) عطف بیان برای محبّ و تنوینش بجهت ضرورت افتاده

(۳) مصدر سرد از باب نصر (۴) حال برای فاعل اَبْدَءُ (نٰاظماً)

(۵) حال برای جمله

وَ مٰا بِظَرْفِ عٰامِلٍ یُصَدَّرُ ظَرْفِیَّةٌ[1] نَحْوُ أَفِیهٰا مُضْمَرُ

و آنچه (جملهٔ که) بظرف عاملی مصدر میشود (جمله) ظرفیّه است مثل افیها مضمر؟ آیا در آنست (چیز) پنهانی .

وَ زِیدَ فِي أَقْسٰامِهٰا الشَّرْطِیَّهْ وَ الحَقُّ أَنَّهٰا مِنَ الفِعْلِیَّهْ

و زیاد شده است در اقسام آن (جمله) شرطیه و حق اینست که آن (جمله شرطیه) از (قبیل جمله) فعلیه است .

وَ هَلْ لَهٰا حَظٌّ مِنَ الإِعْرٰابِ[2] لٰا بَأْسَ بِالتَّفْصِیلِ فِي الجَوٰابِ

و آیا هست برای آن (جمله) بهره‌ای ازاعراب (یانه) باکی نیست بتفصیل در جواب .

فَمٰا بِحَیْثُ[3] لٰا یَحُلُّ المُفْرَدُ[4] مَحَلَّهٰا عَنْ قَیْدِهِ[5] مُجَرَّدُ

پس آنچه (جملهٔ که) درجائی است که واقع نمیشود مفرد (در آنجا) محلّش از قید آن (اعراب) مجرد است .

وَ مٰا[6] یَحُلُّ حَیْثُمٰا المُفْرَدُ حَلّ لَهٰا[7] مِنَ الإِعْرٰابِ[8] عِنْدَهُمْ[9] مَحَلّ

و آنچه (جملهٔ که) واقع میشود در جائی که مفرد واقع شده است ، برای آن (جمله) است از اعراب نزد ایشان (نحویّین) محلّی .

شرح

جمله لفظی است که متضمّن اسناد اصلی[10] باشد خواه مقصود بالذّات باشد مثل

---

(۱) خبر برای مٰا

(۲) متعلّق بحَظٌّ (۳) صله برای مٰا (۴) لٰا یَحُلُّ المُفْرَدُ فیه

(۵) متعلّق بمُجَرَّدُ (۶) مبتدا وخبرش جمله لَهٰا مِنَ الإِعْرٰابِ عِنْدَهُمْ مَحَلّ

(۷) خبر مقدّم برای محلّ (۸) متعلّق بمحلّ

(۹) متعلّق بمتعلّق لَهٰا (۱۰) بخلاف غُلٰامُ زید و امثال آن که اسنادش اصلی نیست

زَیْدٌ قٰائِمٌ یا نباشد مثل جملهٔ صله [1] .

جمله بر سه قسم است ۱ ـ جمله اسمیّه و آن جمله ایست که مرکّب باشد از مبتداو خبر یا آنچه درحکم مبتدا و خبراست [2] مثل زَیْدٌ قٰائِمٌ ، فٰائِزٌ اُولُوا الرَّشَدِ، هَیْهٰاتَ اَلعَقِیقُ [3] ، اِنَّ زَیْداً قٰائِمٌ، مٰا زَیْدٌ قٰائِماً ، لٰارَجُلَ فِي الدّٰارِ ۲ ـ جمله فعلیّه و آن جمله ایست که مرکّب باشد از فعل وفاعل یا آنچه بمنزله آن دواست [4] مثل قٰامَ زَیْدٌ ، ضُرِبَ اللِّصُّ [5] ، کٰانَ عَمْرٌو قٰائِماً ، عَسٰی زَیْدٌ اَنْ یَقُومَ ، یٰا عَبْدَاللّٰهِ [6] ۳ ـ جمله ظرفیّه و آن جمله ایست که مبدو باشد بظرف یا شبه ظرفی که در ما بعد خود عمل میکنند مثل اَعِنْدَكَ زَیْدٌ ، اَفِیهٰا مُضَمَرٌ [7] ، بعضی جمله شرطیّه (مصدّره باداة شرط) را قسمی علیحده شمرده‌اند واصحّ آنست که آن فعلیّه است زیرا بعد از اداة شرط فعلی تقدیر گرفته میشود مثل وَاِنِ (اَسْتَجٰارَكَ) اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اَسْتَجٰارَكَ [8] .

و نیزجمله یاکبری است وآن اسمیّه‌ایست که خبر مبتدای آن جمله باشد مثل زَیْدٌ اَبُوهُ قٰائِمٌ ، عَمْرٌو جَلَسَ اَبْنُهُ. و یا صغری است و آن اسمیّه یا فعلیّه ایست که خود خبر مبتدا باشد مثل جمله خبریه در دو مثال سابق و یا باعتباری‌کبری است و باعتباري

---

(۱) از این تعریف معلوم شد که جمله اعمّ از کلام است زیرا که کلام لفظی است که متضمّن اسناد اصلی و مقصود بالذات باشد

(۲) مثل مبتدای وصفی و فاعلش و دو معمول حروف مشبهة بالفعل و حروف مشبهه بلیس ولاء نفی جنس

(۳) بروزن حریق نام موضعی است

(۴) مثل فعل و نائب فاعل و فعل ناقص یا مقاربه و اسمش

(۵) بتثلیث لأم و کسر افصح است	(۶) ادعو عبدالله

(۷) بنابراینکه زید و مضمر را فاعل برای ظرف بگیریم اما اگر آندو را مبتدای مؤخر یا فاعل برای مستقرّ محذوف بگیریم جمله اسمیّه میشود

(۸) پناهنده شود ترا

صغری مثل جمله اَبُوهُ غُلامُهُ مُنْطَلِقٌ در زَیْدٌ اَبُوهُ غُلامُهُ مُنْطَلِقٌ[1] و یا نه صغری است و نه کبری مثل زَیْدٌ قائِمٌ و عَمْرٌو قَعَدَ .

و نیز اگر جمله محتمل صدق و کذب باشد خبریه است مثل جاءَ خالِدٌ و عَمْرٌو مُسافِرٌ والّا انشائیّه است مثل قُمْ ، لاتَقُمْ ، هَلْ قُمْتَ ، اَلاتَقُومُ تَجِدْ خَیْراً ، هَلّا ضَرَبْتَ الْمُسیِیءَ لَیْتَ زَیْداً قائِمٌ ، لَعَلَّ عَمْراً جالِسٌ ، یا زَیْدُ! [2] ومثل جمله بِعْتُكَ الدّارَ[3] وامثال آن .

و نیز جمله اگر در مَحلّ مفردی واقع شود [4] مَحلّی از اعراب دارد والّا محلّی از اعراب ندارد .

وَ ما[5] مِنَ الْاِعْرابِ[6] لامَحَلَّ لَهْ　　　سَبْعٌ فَاِحْداهُنَّ جُمْلَةُ الصِّلَةْ

و آنچه (جملهائی که) از اعراب نیست محلّی برای آنها هفت (قسم) اند پس یکی از آنها است جمله صله .

وَ جُمْلَةٌ[7] یَدْعُونَها الْمُسْتَأْنَفَهْ　　　کَنِعْمَ ما قُلْتَ رُزِقْتَ الْمَعْرِفَهْ

و(بعضی از آنها است) جمله که مینامند آنرا مستأنفه مثل نعم ما قلت الخ نیکو است آنچه گفتی روزی داده شوی معرفت را .

---

(۱) باعتبار اینکه خبر برای زید است صغری است و باعتبار اینکه خبر مبتدا در آن جمله است کبری است　　(۲) این جملهها و امثال آنها را طلبیّه می‌نامند

(۳) این جمله و امثال آنرا ایقاعیّه مینامند و فرق میان طلبیّه و ایقاعیّه اینست که طلبیّه دلالت میکند بر حصول مطلوب بعد از تلفّظ بآن و ایقاعیّه بمعنی حصول مطلوب است مقارن با تلفّظ بآن

(۴) یعنی در محلّی واقع شود که اگر مفردی در جای آن بود اعراب بر لفظ آن ظاهر میشد بواسطه آن محل.

(۵) موصول ومبتدا، صلهاش جمله لا مَحَلَّ لَهُ و خبرش (سَبْعٌ)

(۶) متعلّق بمحلّ　　(۷) مبتدا و خبرش محذوف (منها)

فَهِیَ الّتی تُبْنیٰ عَلَی ابْتِدٰاءِ　　　فی اَوَّلِ[1] النُّطْقِ اَوِ الاَثْنٰاءِ[2]

پس آن (جمله مستانفه) آنچنان (جملهٔ) است که بنا گذارده میشود برابتداء در اول کلام یا (در) اثناء (آن)

وَ فُضْلَةٌ[3] تُوضِحُ مَعْنیٰ مٰاتَلی[4]　　　تُدْعیٰ[5] بِتَفْسیرِیَّةٍ فِی الْجُمَلِ

و (بعضی از آنها است) فضله که آشکار میکند معنی آنچه (لفظی) راکه تالی میشود (آنچیز را) (و) نامیده میشود به (جمله) تفسیریه در جملها .

مَقْرُونَةً[6] بِحَرْفِ تَفْسیرٍ تَرِدْ　　　وَ غَیْرَهٰا[7] کَتٰاهَ : ضَلَّ اَیْ فُقِدْ

در حالتی که مقرون است بحرف تفسیر وارد میشود (جمله مفسره) و در حالتی که غیر آن (مقرونه) است مثل تاه الخ سرگردان شد : گمراه شد یعنی مفقود شد .

وَ الْفِعْلُ لِلْاِنْشٰاءِ[8] لٰا یُفَسِّرُ　　　مِنْ دُونِ حَرْفٍ کَاَمَرْتُ اَنْ ذَرُوا[9]

و فعل در حالتی که برای انشاء است تفسیر نمیکند بدون حرف (تفسیر) مثل امرت الخ امر کردم که ترك کنید .

اِلّٰا اِذَا الْمَتْبُوعُ کٰانَ مِثْلَهُ　　　اَوْ مُفْرَداً مُؤَدِّیاً عَنْ جُمْلَه

مگر هرگاه متبوع (مفسّر) باشد مثل آن (فعل انشاء) یا (باشد) مفردی که ادا کننده باشد از جمله (معنی جمله را برساند)

نَحْوُ اَسَرُّوا الْقَوْلَ هَلْ هٰذٰا بَشَرْ　　　وَ اَتْقِنِ الْفِکْرَةَ[10] اَمْعِنِ النَّظَرْ

مثل اَسَرُّوا الخ پنهان گفتند سخن را، آیا این بشر است و (مثل) اَتْقِن الخ محکم کن تفکّر را و فرو ببر نظر کردن را (بدقت نظر کن)

---

(۱) متعلّق بتُبْنیٰ　(۲) جمع ثِنْی بر وزن جسم　(۳) و منها فضلة

(۴) تلیها　(۵) و تدعی　(۶) حال از فاعل ترد

(۷) و غیرَ مَقرُونة

(۸) حال برای الفعل　(۹) فعل امر از یَذَر مثل یدع

(۱۰) اسم مصدر اِفْتَکَرَ مثل عبرة و اعتبر

شرح

جملهائی که محلّی از اعراب ندارند هفت قسمند :

اول جملهٔ که صله برای موصول اسمی یا حرفی باشد مثل جَاءَ الَّذی قَامَ اَبُوهُ ، اَعْجَبَنِي اَنْ قُمْتَ [1] (وحکم آن درباب موصولات ذکر شد) .

دویم مستأنفه و آن جملهایست که در ابتدای کلام واقع شود مثل نِعْمَ مَا قُلْتَ یااز ما قبلش منقطع باشد لفظاً ومعنیً مثل جمله رُزِقْتَ الْمَعْرِفَةَ درمثال متن یا معنی فقط مثل اَوَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِىءُ [2] اللهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ [3]

سیم جمله تفسیریّه و آن فُضله [4] ایست که حقیقةً ما قبل خود را توضیح کند مثل اِنَّ مَثَلَ عِيسىٰ عِنْدَاللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ [5] مِنْ تُرَابٍ. جملهٔ مفسّره اگر خبریّه باشد ممکن است مجرّد ازحرف تفسیر (اَی واَن) استعمال‌شود مثل تَاهَ عَمْرٌو: ضَلَّ. ومقرون بحرف تفسیر نیز مثل ضَلَّ عَمْرٌو اَیْ فُقِدَ ، اما اگر انشائیّه باشد واجبست مقرون بحرف تفسیر باشد مثل اَمَرْتُ اَنْ ذَرُوا ، مگر در دو موضع که جایز است مجرد آورده شود

۱ ـ هرگاه مفسّر نیزانشائیّه باشد مثل اَتْقِنِ الْفِكْرَةَ اَمْعِنِ النَّظَرَ .

۲ ـ هرگاه مفردی باشد که تعبیرآورنده از جمله باشد مثل وَاَسَرُّوا النَّجْوَى [6] الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هٰذَا [7] اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ .

---

(۱) جمله صله است برای آن ومحلّی از اعراب ندارد ومجموع‌صله و موصول بتاویل مفردی میرود که فاعل و مرفوعست (قیامك)

(۲) ایجاد میکند　　(۳) لفظاً بواسطه ثمّ بماقبل خود متّصل است و معنی از آن منقطع است زیرا اعادهٔ خلق واقع نشده تاآنرا به‌بینند .

(۴) یعنی بحذف آن اختلالی در معنی کلام پیدا نشود

(۵) تفسیر میکند مثل آدم را　　(۶) پنهان گفتند راز را

(۷) تفسیر میکند النّجوی راکه مفرد وبمعنی جمله است زیرا که مراد از نَجْوی: هَل هذا الّابشرٌ مثلکم. است

وَ جُمْلَةٌ[1] بِهٰا يُجٰابُ الْقَسَمُ　　　نَحْوُ لَعَمْرِي[2] اِنَّهُ لَمَغْنَمُ[3]

و (بعضی از آنها است) جمله که بآن (جمله) جواب داده میشود قسم مثل لعمری الخ (هر آینه بجان من قسم بدرستیکه آن هر آینه غنیمتی است) .

وَ تُؤْذِنُ اللاّٰمُ بِتَقْدِيرِ الْقَسَمْ　　　فِي نَحْوِ[4] قَوْلِهِمْ لَئِنْ صَحَّ لَتَمّ

و اشعار میکند لام (موطئه) بمقدر بودن قسم در مثل قول ایشان (عرب) لئن صحّ لتمّ (هر آینه اگر صحیح باشد هر آینه کامل شده است)

وَ يُحْذَفُ الْجَوٰابُ اَيْضاً اِنْ ظَهَرْ　　　كَاِنْ تَدِنْ وَ اللّٰهِ تَأْمَنِ الْخَطَرْ

و حذف میشود جواب (قسم) نیز اگر ظاهر باشد مثل ان تدن الخ (اگر دین بورزی قسم بخدا ایمن میشوی خطر را (از خطر)

كَذٰا جَوٰابُ الشَّرْطِ غَيْرِ الْجٰازِمِ　　　نَحْوُ إِذٰا قُمْتَ فَكُنْ مُلاٰزِمِي

هم چنین است (جمله) جواب شرط غیر جزم کننده مثل اذا الخ (هرگاه برخاستی پس باش ملازم من)

وَ جُمْلَةٌ[5] يُؤْتىٰ بِهٰا مُعْتَرِضَةً[6]　　　عَمّٰا[7] يَلِيهٰا وَ تَلِيهِ مُعْرِضَهْ[8]

و (بعضی از آنها است) جمله که آورده میشود معترضه (و) از آنچه (لفظی که) بعقب میآید آن (جمله) را و بعقب در میآید (جمله) آن (چیز را) اعراض کننده .

فَقَدْ تَكُونُ بَيْنَ جُمْلَتَيْنِ　　　كَاسْعَ رَعٰاكَ اللّٰهُ اَنْتَ عَيْنِي

پس گاهی میباشد (معترضه) میان دو جمله مثل اَسْعَ الخ کوشش کن حفظ کند ترا خدا تو چشم منی .

---

(۱) و منهما جملة　　(۲) مبتدا و خبرش محذوف (قسمی)

(۳) بروزن مشرب　　(۴) متعلّق بتؤذن

(۵) و منها جملة　　(۶) حال از مرفوع یؤتی

(۷) متعلّق بمعرضة　　(۸) حال ثانی برای نائب فاعل یؤتی

وَ بَيْنَ[1] حَرْفِ النَّفْيِ وَالْفِعْلِ وَقَدْ　　　اَوْ قَسَمٍ اَوْ حَرْفِ تَنْفِيسٍ وَرَدْ

و میان حرف نفی و فعل و (میان) قد (و فعل) یا (میان) قسم (و جواب) یا (میان) حرف تنفیس (و فعل) وارد شده است .

وَ بَيْنَ مَوْصُولٍ وَ مَا بِهِ اتَّصَلْ　　　وَ جُمْلَتَيْ شَرْطٍ وَ اَجْزَاءِ الْجُمَلْ

و میان موصول و آنچه بآن (موصول) متصل شده است (صله) و (میان) دو جمله شرط و (میان) اجزاء جمله‌ها .

وَ نَاسِخٍ وَ مَا عَلَيْهِ دَخَلَا　　　وَ خَافِضٍ وَ تَابِعٍ وَ مَا تَلَا

و (میان) ناسخ و آنچه (جمله که) بر آن داخل شده است و (میان) جر دهنده (و آنچه تالی شود آنرا) و (میان) تابع و آنچه تالی شود (تابع آنچیز را)

وَ جُمْلَةٌ[2] تَتْبَعُ[3] بَعْضَ مَا ذُكِرْ　　　سَابِعَةٌ لَهَا[4] كَأَقْبِلْ فَاعْتَبِرْ

و جمله که تابع میشود بعض آنچه را (جملهائی را) که ذکر شد هفتمی است برای آنها مثل اقبل فاعتبر (رو کن پس عبرت گیر)

شرح

چهارم جمله مجاب بها القسم است خواه قسم ملفوظ باشد مثل لَعَمْرِي إِنَّهُ لَمُغْتَنِمٌ یا مقدّر مثل لَئِنْ صَحَّ لَتَمَّ ، و لامی که بر اداة شرط داخل شده دلالت بر تقدیر قسم میکند و آنرا لام مؤذنه یا موطّئه[5] مینامند ، هرگاه قسم بعد از شرطی واقع شود جوابش حذف میشود مثل إِنْ تَدِنْ وَاللهِ تَأْمَنِ الْخَطَرَ ، وحکم اجتماع شرط و قسم در باب جزم فعل ذکر شد .

---

(۱) متعلق بوَرَدَ　　(۲) مبتدا و خبرش سابعة

(۳) نعت برای جمله　　(۴) متعلق به سابعة

(۵) اسم فاعل از وَطَأَ بمعنی مهد است

پنجم جمله که جواب برای شرط غیر جازم باشد مثل إِذا قُمْتَ فَکُنْ مُلازِمِی ، لَوْجاءَ زَیْدٌ لَأَکْرَمْتُهُ ، لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ ، لَمّا جاءَ زَیْدٌ لَقِیتُكَ ، یا جواب برای شرط جازم باشد لکن مقترن بفاء،جواب یا اذافجائیه نباشد مثل إِنْ تَقُمْ أَقُمْ[1] ، إِنْ قُمْتَ قُمْتُ[2] .

ششم جملهٔ معترضه یا اعتراضیه و آن جمله‌ایست که میان دو چیز که حقشان اتصال است فاصله شود و آن در یازده موضع است :

۱ ـ میان دو جملهٔ مستقله مثل إِسْمَعْ ـ رَعاكَ اللهُ ـ أَنْتَ عَیْنِی

۲ ـ میان حرف نفی وفعل مثل وَلا أَراها تَزالُ ظالِمَةً

۳ ـ میان قد و فعل مثل :

أَخالِدُ[3] قَدْ وَاللهِ أَوْطَأْتَ عَشْوَةً[4] وَ مَا الْعاشِقُ الْمِسْکِینُ فِینا بِسارِقِ

۴ ـ میان قسم و جوابش مثل فَالْحَقَّ[5] وَ الْحَقَّ أَقُولُ لَأَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ .

۵ ـ میان حرف تنفیس و فعل مثل :

وَما أَدْرِي[6] وَسَوْفَ إِخالُ[7] أَدْرِي أَقَوْمٌ[8] آلُ حِصْنٍ[9] أَمْ نِساءُ

۶ ـ میان موصول وصله اش مثل :

ذاكَ[10] الَّذِي وَ أَبِیكَ یَعْرِفُ مالِكاً وَ الْحَقُّ یَدْفَعُ تُرَّهاتِ[11] الْباطِلِ

---

(۱) محل جمله جزم نیست زیرا جزم در لفظ فعل تنها ظاهر شده

(۲) محل جمله جزم نیست زیرا محکوم بجزم فعل تنها است نه مجموع جمله فعل و فاعل

(۳) ای خالد بتحقیق قسم بخدا گام زده خبطی را (مرتکب امری بدون بصیرت‌شده) و نیست عاشق مسکین در (میان) ما (طایفه) دزد

(۴) بر وزن طلحه (۵) منصوب است بنزع خافض تقدیرش اقسم بالحقّ

(۶) و نمیدانم و زود باشد که بدانم آیا مردانند آل حصن یازنان

(۷) بکسر همزه (۸) یعنی رجال (۹) بروزن حِبْر نام طایفه ایست

(۱۰) آن مرد است آنچنان کسی که قسم بپدر تومیشناسد مالك را و حق دفع میکند راههای کج باطل را

(۱۱) جمع ترهه بروزن قُبَّره

۷ ـ میان جمله شرط وجزاء مثل فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تفعلوا فاتقوا النّار.

۸ ـ میان اجزاء جمله از قبیل فعل و فاعل یا نائب فاعل مثل جاءَ یا قُتِلَ وَ اللهِ زَیْدٌ وفعل ومفعول مثل ضَرَبْتُ وَاللهِ عَمْراً ومبتدا و خبرمثل زَیْدٌ أَظُنُّ (۱) قائمٌ یا دو لفظ که اصل آندو مبتدا و خبر باشد مثل إِنَّ زَیْداً وَاللهِ قائمٌ

۹ ـ میان ناسخ مبتدا وخبر ومدخولش مثل :

کَأَنَّ (۲) وَ قَدْ أَتَیٰ حَوْلٌ کَمِیلٌ (۳)　　أَثافِیها (۴) حَمامَاتٌ (۵) مُثُولٌ (۶)

۱۰ ـ میان جارّومجرورمثل اِشْتَرَیْتُهُ بِأَرىٰ أَلْفِ دِرْهَمٍ ۱۱ ـ میان تابع ومتبوعش از قبیل صفة و موصوف مثل وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِیمٌ و حرف و تأکید آن مثل:

لَیْتَ (۷) وَهَلْ یَنْفَعُ شَیْئاً لَیْتُ ـ　　لَیْتَ شَباباً بُوعَ فَاشْتَرَیْتُ

هفتم جمله که تابع یکی از جمل متقدمه بشود مثل اَقْبِلْ فَاعْتَبِرْ .

وَ ذاتُ (۸) مَوْضِعٍ مِنَ الإِعْرابِ (۹)　　کَذاكَ (۱۰) سَبْعٌ فَاسْتَمِعْ خِطابِی (۱۱)

و صاحب موضع ازاعراب هم چنین هفت (جمله) است پس استماع کن خطاب مرا .

فَجُمْلَةٌ (۱۲) حَلَّتْ مَحَلَّ الْخَبَرِ　　مَحَلُّها بِرَفْعٍ (۱۳) اَوْ نَصْبٍ حَرِیّ

پس جملهٔ که واقع شود (در) محل خبر محلش برفع یا نصب سزاوار است .

---

(۱) فعل قلبی ملغی در میان دو مفعول معترضه است و بعد از آندو مستأنفه

(۲) گویا و بتحقیق که گذشته است سالی تمام دیگپایهای سنگی آن (منازل لیلی) کبوترهائی هستند ایستاده

(۳) بروزن جلیل　　(۴) جمع أُثْفِیّه بروزن أُضْحِیّه

(۵) جمع حَمامه بروزن سَحابه

(۶) بر وزن قعود جمع ماثل بروزن قاعد.

(۷) کاش و آیا نفع میدهد چیزیرا (گفتن) کاش ، کاش جوانی فروخته میشد پس میخریدم (آنرا)

(۸) مبتدا و خبرش سَبْعٌ　　(۹) متعلّق بموضع

(۱۰) حالکون الامر کذلك　　(۱۱) مصدر خاطب

(۱۲) مبتدا و خبرش جمله «محلّها» الخ　　(۱۳) متعلّق بحریّ .

كَاَنَّ زَيْداً عِلْمُهُ قَدْ كَمُلا وَ كَانَ اَوْ كَادَ يُعَدُّ اَوَّلا

مثل ان زيداً الخ بدرستی که زيد دانائيش بتحقيق كامل شده است و (مثل) كان الخ : بود يا نزديك شد که شمرده شود اول (سابق)

وَجُمْلَةٌ[1] فِي مَوْضِعِ[2] الْحَالِ تُرٰى مَحَلُّهَا النَّصْبُ كَجٰاءَ قَدْ عَرٰا[3]

و جمله که در موضع حال ديده ميشودمحلش نصب است مثل جاء الخ آمد (و حال آنكه) بتحقيق فرود آمده بود (نازل شده بود)

وَ جُمْلَةُ[4] الْمَفْعُولِ مٰا تَرٰاهُ مَحْكِيَّةً بِالْقَوْلِ اَوْ مَعْنٰاهُ

و جمله مفعول (بها)آنچيزی (جملهٔ) استكه می بينی آنرا حكايتكرده شده بقول يا معنی (مرادف) آن (قول)

نَحْوُ اَشٰارَ اَنْ اَطِيعُوا الْمُرْتَضٰى وَ قٰالَ اِنّي لاٰحِقٌ بِمَنْ مَضٰى

مثل اشار الخ اشارت كرد كه اطاعت كنيد مرتضی را و (مثل) قال الخ فرمود بدرستی که من ملحق شوندهام بكسی که گذشته است .

وَ ثٰالِثاً[5] تَاْتِي لِبٰابِ[6] اَعْلَمٰا وَ ثٰانِياً[7] لِبٰابِ[8] ظَنٌّ فَاعْلَمٰا

و (مفعول) سيم ميآيد (جمله مفعول بها) برای باب اعلم و (مفعول) دويم برای باب ظن پس بدان البته .

وَ سَدُّهٰا[9] مَسَدَّ مَفْعُولَيْنِ اَوْ وٰاحِدٍ شٰاعَ بِغَيْرِ[10] مَيْنِ

و واقع شدن آن (جمله مفعول بها) درمحل دومفعول يا يك (مفعول) شايع شده است بدون شك .

---

(۱) مبتدا و خبرش جمله مَحَلُّهَا النَّصْب
(۲) متعلّق بتُرٰى (۳) بروزن دَعٰا يعنی اَلَمَّ و جاء طٰالِبا
(۴) مبتدا و خبرش ما (۵) مفعولا ثالثاً
(۶) متعلّق بمحذوف (مفعولاً) (۷) مفعولاً ثانياً (۸) متعلّق بمحذوف (مفعولاً)
(۹) مبتدا و خبرش جمله شاع (۱۰) متعلّق بشاع

لِفِعلِ[1] قَلْبٍ سابِقٍ مُعَلَّقِ　　نَحْوُ عَرَفْتُ اَوْ عَلِمْتُ مَنْ لَقِي

برای فعل قلبی سبقت گیرند که تعلیق شده باشد مثل عرفت الخ (شناختم یا دانستم چه کس را ملاقات کرد)

وَ كُلُّها مَنْصُوبَةٌ ما لَمْ تَنُبْ　　عَنْ فاعِلٍ كَقِيلَ ما تُغْنِي الْكُتُبْ

و همه آن (جمله‌های مفعول بها) منصوب اند مادام که نایب نشوند از فاعل مثل قیل الخ (گفته شده است که بی نیاز نمیکنند کتابها)

شرح

جمله‌هائی که محلّی از اعراب دارند نیزهفت اند اوّل جمله خبریه ومحل آن در باب مبتدا و انّ رفع است مثل اِنَّ زَيْداً عِلْمُهُ قَدْكَمَلَ، و درباب كانَ و كادَ نصب است مثل كانَ یا كادَ زَيْدٌ يَعْدُ اَوَّلاً. و حکم و شروط جمله خبریه در باب مبتدا و خبر ذکر شد.

دویم جملهٔ حالیه و محلّش نصب است مثل جاءَ قَدْ عَرا وشرح آن در باب حال گذشت.

سیم جمله مفعول بها و آن سه قسم است:

۱ ـ جملهٔ که حکایت قول باشد مثل قالَ اِنّي لاحِقٌ بِمَنْ مَضىٰ یاچیزیکه بمعنی قول باشد مثل اَشارَاَنْ اَطِيعُوا الْمُرْتَضىٰ.

۲ ـ جملهٔ که در موضع مفعول سیم باب اعلم یا مفعول دویم باب ظن باشدمثل اَعْلَمْتُ زَيْداً عَمْراً اَبُوهُ قائِمٌ، ظَنَنْتُ زَيْداً يَقْرَءُ

۳ ـ جمله ای که بعد از فعل قلبی[2] یك مفعولی یا دو مفعولی واقع شود که تعلیق شده باشد و در موضع یك مفعول آن واقع شود مثل عَرَفْتُ مَنْ لَقِيَ یا در موضع دو مفعول مثل عَلِمْتُ مَنْ لَقِيَ، و محل هر سه قسم نصب است مگر قسم اول درصورتی

---

(۱) متعلّق بمفعولين او واحد

(۲) مراد مطلق فعل قلبی است خواه از نواسخ مبتدا و خبر باشد یا نباشد

که نائب فاعل واقع شود[1] که محلّش رفع خواهد بود مثل قِيلَ مٰاتُغْنِي اَلْكُتُبُ .

وَ جُمْلَةُ[2] اَلْجَزٰا لِشَرْطٍ[3] جٰازِمٍ مَحَلُّهٰا اَلْجَزْمُ بِقَيْدٍ[4] لاٰزِمٍ

و جمله جزاء برای شرطی‌که جزم‌کننده باشد محلش جزم است (و آن) بقیدی (شرطی) است واجب .

وَ هُوَ اَقْتِرٰانُهٰا بِفٰاءٍ اَوْ اِذٰا كَاِنْ تَجُدْ اِذٰالَكَ[5] اَلْفَضْلُ بِذٰا[6]

و آن (قید) مقترن بودن آن (جمله) است بفاء (جواب) یا اذا (فجائیه) مثل ان تجد الخ اگر جودکنی در این هنگام برای تو است فضیلت بسبب آن (جود).

وَ جُمْلَةٌ[7] تَأْتِي مَعَ الْمُضٰافِ مَحَلُّهٰا اَلْجَرُّ بِلاٰ[8] خِلاٰفِ

و جمله که میآید با مضاف (مضاف الیها) محلّش جرّ است بدون اختلافی

وَ مٰا[9] سِوٰى ظَرْفِ الزَّمٰانِ لاٰتُضِفْ لِجُمْلَةٍ كَلَمْ اَصِفْهُ مُذْ عُرِفْ

و آنچه را که سوای ظرف زمان است اضافه مکن بسوی جمله مثل لَمْ اَصِفْهُ الخ وصف نکردم اورا ازوقتی که شناخته شد .

غَيْرَ[10] لَدُنْ وَ آيَةٍ وَرَيْثُ وَ قٰائِلٍ وَ اَلْقَوْلِ ذُوْ وَ حَيْثُ

غیر از لدن وایة وریث و قائل و قول (و) ذو وحیث

وَ جُمْلَةٌ[11] تَتْبَعُ مُفْرَداً تَلِي[12] بِالنَّعْتِ[13] اَوْ بِالْعَطْفِ اَوْ بِالْبَدَلِ

و جمله که متابعت میکند مفردیرا که تالی‌میشود (جمله آن مفرد را) بنعت (واقع شدن) یا بعطف یا ببدل

---

(۱) غیر از قسم اوّل نائب فاعل واقع نمیشود

(۲) مبتدا و خبرش جمله مَحَلُّهَا اَلْجَزْمُ

(۳) متعلّق بجزاء (۴) ذٰلِكَ يَكُونُ بِقَيْدٍ لاٰزِمٍ

(۵) خبر مقدّم برای اَلْفَضْل (۶) متعلّق بمتعلّق لَكَ

(۷) مبتدا و خبرش جمله مَحَلُّهَا اَلْجَرُّ (۸) ذٰلِكَ يَكُونُ بِلاٰخِلاٰفٍ

(۹) مفعول مقدّم برای لاٰ تُضِفْ (۱۰) حال از مٰا در بیت سابق

(۱۱) مبتدا و خبرش مَحَلُّهٰا مَحَلُّ ذٰاكَ اَلْمُفْرَدِ دربیت بعد

(۱۲) نعت برای مفرداً تقدیرش تَلِيهِ (۱۳) متعلّق بتَتْبَعُ

مَحَلُّهٰا مَحَلُّ ذٰاكَ الْمُفْرَدِ　　　كَنِعْمَ مٰا قِيلَ تَأَمَّلْ تَجِدِ

محلّش محلّ آن مفرد (متبوع) است مثل نعم الخ نیکو است آنچه گفته شد تأمل کن تا بیابی .

فَهٰذِهِ سِتٌّ وَ اَمّا السّٰابِعَهْ[1]　　　فَمٰا[2] لِاحْدٰاهُنَّ[3] تَأْتِي تٰابِعَهْ[4]

پس اینها (جملهٔ هائی که ذکر شدند) شش (جمله) اند واما (جمله) هفتم پس (او) آنچیزی (جمله) است که برای یکی ازآنها میآید تابع شونده .

وَ مٰا[5] لِمٰا يُتْبَعُ[6] مِنْ اِعْرٰابِ[7]　　　لَهٰا فَلاٰزِمْ مَنْهَجَ الصَّوٰابِ

و آنچه (اعرابیکه) برای آنچیزیست که متابعت کرده میشود (متبوع) از اعراب برای آن (جملهٔ تابعه) است پس ملازم باش طریقهٔ صواب را

شرح

چهارم جمله که جواب برای شرط [8] جازم باشد و محلّش جزم است بشرط اینکه در اولش فاء جزاء یا اذا فجائیه باشد مثل مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَلاٰ هٰادِيَ لَهُ ، اِنْ تَجُدْ اِذٰا لَكَ الْفَضْلُ بِذٰا ، والا محلّی از اعراب ندارد چنانچه گذشت .

پنجم جمله مضاف الیها و محلّش جرّاست ، اسم زمان خواه ظرف باشد یا نباشد اضافه بجمله میشود مثل وَ السَّلاٰمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ . وَ اَنْذِرِ النّٰاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ[9] الْعَذٰابُ .

و از باقی اسماء اضافه بجمله نمیشود مگر هفت اسم: ۱ ـ لَدُنْ[10] مثل :

---

(۱) مبتدا وخبرش جمله فَمٰا　　(۲) خبر مبتدای محذوف (فهی مٰا)

(۳) متعلّق بتٰابعه　　(۴) حال برای فاعل تأتی

(۵) مبتدا و موصول، صله‌اش جمله لِمٰا و خبرش جمله لَهٰا

(۶) صله برای مٰا　　(۷) بیان برای ماء اوّل

(۸) اداة شرط　　(۹) مفعول ثانی اَنْذِرْ

(۱۰) برای إبتداء غایت است خواه زمان باشد یا مکان

لَزِمْنا [۱] لَدُنْ سالَمْتُمُونا وِفاقَكُمْ فَلا يَكُ مِنْكُمْ لِلْخِلافِ جُنُوحُ [۲]

۲ - آيَة [۳] مثل :

بِآيَةِ [٤] يُقْدِمُونَ [٥] الْخَيْلَ شُعْثاً [٦] كَأَنَّ عَلى سَنابِكِها [۷] مُداما

۳ - رَيْثَ [۸] مثل :

خَلِيلَيَّ [۹] رِفْقاً رَيْثَ أَقْضِي لُبانَةً [۱۰] مِنَ الْعَرَصاتِ الْمُذْكِراتِ [۱۱] عُهُوداً

۴ - قائل مثل :

وَأَجَبْتُ [۱۲] قائِلَ كَيْفَ أَنْتَ بِصالِحٍ [۱۳] حَتّى مَلِلْتُ وَ مَلَّنِي عُوّادِي

۵ - قول مثل :

---

(۱) ملازم شدیم از وقتی که مصالحه کردید ما را موافقت شما را پس نباشد از (طرف) شما بسوی مخالفت نمودن میل کردنی

(۲) بضمّ اول مصدر جنح بروزن فتح .

(۳) بمعنی علامت در اصل أَوَيَة بوده بروزن قَصَبَة یا تَوْبَة وبنا برقولی إِيَيَة بوده بر وزن رامیه و بنا بر این قول عین آن یاء است نه واو و لامش حذف شده بروزن فاعة

(۴) بعلامت اینکه پیش میتازند اسبانرا درحالتیکه غبارآلوده مویها هستندکه گویا برسمهای آنها است (شراب)

(۵) بروزن يُكرِمون (۶) جمع أَشْعث

(۷) جمع سُنْبُك بروزن قُنْفُذ

(۸) اصل آن مصدرداست بروزن باع بمعنی ابطاء ومثل ظروف زمان استعمال میشود

(۹) (ای) دو دوست من (مدارا کنید) مدارا کردنی بقدراینکه برآورم حاجتی را ازمنزلهائی که بیادآورنده‌اند عهدهائیرا

(۱۰) بضمّ اوّل (۱۱) بروزن مُكْرِمات

(۱۲) و جواب دادم گوینده كَيْفَ أَنْتَ را به (أَنَا) صالح تا اینکه دل تنگ شدم و ملول کردند مرا عیادت کنندگان

(۱۳) مرفوعست تقديرش (أَنَا صالِحٌ) و باء بر جمله داخل شده

قَوْلُ (۱) یا لَلرِّجالِ یُنْهِضُ (۲) مِنّا　　　　مُسْرِعِینَ الْکُهُولَ وَ الشُّبّانا (۳)

۶ ـ نَوُ، مثل إذْهَبْ بذِی (٤) تَسْلَمُ.

۷ ـ حیث ، مثل اِجْلِسْ حَیْثُ جَلَسَ زَیْدٌ .

ششم جملهٔ که نعت یا عطف یا بدل برای مفردی باشد ومحلّش محل همان مفرد است مثل رَبَّنا اِنَّکَ جامِعُ النّاسِ لِیَوْمٍ لارَیْبَ فیهِ، زَیْدٌ مُنْطَلِقٌ وَاَبُوهُ (۵) ذاهِبٌ ، وَاَسَرُّوا النَّجْوىَ الَّذِینَ ظَلَمُوا : هَلْ (٦) هٰذا اِلّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ.

هفتم جملهٔ که تابع واقع شود برای یکی از شش جمله متقدمه و محلّش محل جملهٔ متبوعه است و تبعیّت یا بعطف است مثل زَیْدٌ قامَ اَبُوهُ وَقَعَدَ اَخُوهُ یا ببدل مثل : وَاتَّقُوا الَّذِی اَمَدَّکُمْ بِما تَعْلَمُونَ اَمَدَّکُمْ (۷) بِاَنْعامٍ (۸) وَ بَنِینَ (۹) یا بتأکید لفظی مثل زَیْدٌ قامَ قامَ .

وَ یُشْبِهُ الْجُمْلَةَ ظَرْفٌ مُسْتَقَرّ　　　　ضَمِیرُ (۱۰) کَوْنٍ مُطْلَقٍ فِیهِ اِسْتَقَرّ

وشباهت دارد جمله را ظرفی مستقر که ضمیر کون مطلقی در آن (ظرف) قرار گرفته است .

---

(۱) گفتن یاللّرجال برپای میسازم از ما درحالتی که شتابندگانند پیران وجوانانرا

(۲) بروزن یُکْرِم　　　(۳) بروزن رُمّان جمع شباب

(۴) بمعنی صاحب و نعت است برای وقت محذوف (اِذْهَبْ بِوَقْتٍ تَسْلَمُ فِیهِ)

(۵) هرگاه جمله را عطف بگیریم به مُنْطَلِقٌ و اگرعطف بگیریم برمجموع جملهٔزید منطلق مستأنفه میشود

(۶) بدل است از نجوی و احتمال مفسّره هم میرود چنانکه گذشت

(۷) بدل است از جمله اَمَدَّکُمْ بِما تَعْلَمون

(۸) جمع نَعَمْ بر وزن فَرَسْ بمعنی چهارپا　　　(۹) فرزندان یا پسران

(۱۰) مبتدا و خبرش استقرّ وجمله نعت یا حال است برای ظرف

وَ هُوَ [1] لِمٰا [2] تَنوِی الَّذِی یُقَیِّدُ فِعْلاً [3] أَوِ اسْماً جُمْلَةً أَوْ مُفْرَدُ

و آن (ظرف مستقرّ) برای اینکه نیّت میگیری آنچیزی (متعلّقی) را که مقیّد میسازد (ظرف را) فعل یا اسم ، جمله است یا مفرد .

حٰالاً [4] یَجِی أَوْ صِلَةً أَوْ خَبرا أَوْ صِفَةً حَیْثُ یَلِی مُنَکَّرا

حال میآید (ظرف مستقر) یا صله یا خبر یا صفت در جائی‌که بعقب در میآید نکره را .

وَ اللَّغْوُ مٰا یُنْسَبُ فِی التَّعلقِ [5] بِظٰاهِرٍ [6] أَوْ غَیرِ [7] کَوْنٍ مُطْلَقِ

و (ظرف) لغو آنچیزی (ظرفی) است که نسبت داده میشود در متعلّق بودن بظاهری یا (به) غیر کون مطلق .

وَ هٰاکَهٰا اُرْجُوزَةً [8] فِی الْجُمَلِ [9] تُغْنِیکَ بِالْمُجْمَلِ [10] عَنْ مُفَصَّلِ [11]

و بگیر آن (منظومه) را در حالتی که ارجوزه‌ایست در (شرح) جملها که بی نیاز میکند ترا بسبب (لفظ) مجمل از (کلام) مفصل .

نَظَمْتُهٰا عِنْدَ تَهٰاجُمِ الْفِتَنْ هَدِیَّةً [12] مِنّی [13] لِأَبْنٰاءِ [14] الْوَطَنْ

بنظم درآوردم آن (ارجوزه) را در وقت هجوم فتنه‌ها در حالتی‌که هدیه ایست از (جانب) من بسوی فرزندان وطن .

---

(۱) مبتدا و خبرش جُمْلَةً

(۲) متعلّق بجُمْلَةً او مُفْرَدُ و ما مصدریه است تأویلش وَهُوَ لِنِیَّتِكَ الَّذی یُقَیِّدُ

(۳) حال از فاعل یقیّد (۴) حال از فاعل یَجِیء

(۵ و ۶) متعلّق بیُنْسَب (۷) عطف بر ظاهر

(۸) حال از مفعول هٰاکَهٰا (۹) متعلّق بارْجُوزَة

(۱۰ و ۱۱) متعلّق بتُغنی

(۱۲) حال از مفعول نظمتُ (۱۳ و ۱۴) متعلّق بهَدِیَّةً

شرح

ظرف و جارّ ومجرور هروقت با هم استعمال شوند هریك معنی جداگانه دارند و هروقت ظرف گفته شود شامل هردو معنی است ، ظرف محتاج است بمتعلقی که فعل باشد مثل اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ یاشبه فعل مثل غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ یا اسمی مؤوّل بشبه فعل مثل هُوَالَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلٰهٌ (معبود) یا اسمی که رائحه فعل داشته باشد مثل هُوَحَاتَمٌ (جوَاد) فِي قَوْمِهِ .

ظرف بر دو قسم است مستقرّو لغو: ظرف مستقرّ(یا شبه جمله)آنست که متعلّقش ازافعال عموم [1] وواجب الحذف باشد (و آنرا مستقر نامند زیراکه ضمیرمتعلّق محذوف در آن قرار گرفته) مثل زَيْدٌ (مُسْتَقِرٌّ یااِسْتَقَرَّ) فِي الدَّارِ ، ظرف لغو [2] آنست که متعلّقش مذکورباشد یا محذوف وازافعال خصوص باشد خواه جایزالحذف باشد یا واجب الحذف مثل جَلَسْتُ فِي الدَّارِ هَلْ يُوجَدُ عِنْدَكَ شَيْءٌ ، وَ (اَرْسَلْنَا) إِلٰى مَدْيَنَ اَخَاهُمْ شُعَيْباً (اُقْسِمُ) وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ ، ظرف مستقر باید یکی از چهار چیز واقع شود: یا حال مثل رَأَيْتُ الْهِلَالَ (مُسْتَقِراً یا اِسْتَقَرَّ) بَيْنَ السَّمَاءِ ، فَخَرَجَ عَلٰى قَوْمِهِ (كَائِناً یا يَكُونُ) فِي زِينَتِهِ یا صله مثل وَمَنْ (يَكُونُونَ) عِنْدَهُ لَايَسْتَكْبِرُونَ ، يُسَبِّحُ لَهُ مَا (يَكُونُ) فِي السَّمٰوٰاتِ ، یا خبر مثل زَيْدٌ كَائِنٌ یا يَكُونُ عِنْدِي ، عَمْرٌو (مُسْتَقِرٌّ یا اِسْتَقَرَّ) فِي الدَّارِ ، یا صفت مثل رَأَيْتُ طَائِراً (مُسْتَقِراً یا اِسْتَقَرَّ) فَوْقَ غُصْنٍ یاعَلٰى غُصْنٍ، ظرف مستقرّ راشبه جمله نیز مینامند زیرا دائر مدار بین مفرد و جمله است باعتبار اینکه متعلّق آنرا فعل درتقدیر بگیرند یا اسم و امّا متعلّق صله باید فعل تقدیرگرفته شود چنانکه از امثله معلوم شد.

تنبیه : خَلَا و عَدَا وحَاشَا و رُبَّ درلغت عُقَيْل و حرف جرّ زائد یا ازعمل باز داشته شده متعلّق لازم ندارند و هم چنین لَوْلَا هرگاه بضمیر متصل شود حرف جرّ است زیرا ضمیر بعد از آن بلفظ مجرور است و ازمتعلّق مستغنی است .

---

(۱) افعالی که باهیچ فعل‌دیگر منافات‌ندارند مثل كَوْن ، وُجُود ، حصول ، ثبوت ، استقرار و امثال آنها

(۲) یعنی خالی از ضمیر

(فائدة) شبه جمله یا جمله بعد از معرفه محضه حالند مثل رَأَيْتُ الهِلالَ بَيْنَ السَّحابِ ، وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ، و بعد از نکره محضه صفت مثل رَأَيْتُ طائِراً عَلَىٰ غُصْنٍ ، مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَبُوهُ عالِمٌ و بعد ازمعرفه یا نکره غیرمحضه هردووجه درآنها محتمل است مثل يُعْجِبُني الثَّمَرُ[1] فِي الأَغْصانِ ، وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ[2] نَسْلَخُ[3] مِنْهُ النَّهارَ، هٰذا ثَمَرٌ[4] يانِعٌ عَلَىٰ أَغْصانِهِ ، هٰذا ذِكْرٌ[5] مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ .

☆☆☆

نَسْئلُ اللهَ اَن يُنزِلنا مُنزَلاً مُبارکاً في الدُّنيا و الآخرة و يُلحِقَنا بالصّالِحينَ بمحمّد و عِترَته الطّاهِرينَ . وقد حصل الفراغ من تأليف هذا الكتاب في الثانی و العشرین من شهر شوّال المکرّم من شهورسنة الف وثلاثمائة وثلاثين بعدالهجرة النبويّة ﷺ والحمد لله ربّ العالمين .

(۱ و ۲) معرف جنسی ودر حکم نکره‌اند.　　(۳) بیرون می‌آوریم.

(۴ و ۵) نکره موصوفه و در حکم معرفه است.

فهرست

ابواب و فصول

فهرست

ارجوزه در شرح جمل

و هو أشهر كتاب ألف في آيات الأحكام ، وقد علّق عليه المحقق البارع حجة الاسلام الشيخ محمد باقر الجر فادقانی (شريف زاده) و أشرف على تحقيق متنه و تصحيحه على النسخ الثمينة الفاضل محمد الباقر البهبودی ، طبع في مجلدين .

الصراط المستقيم فی الامامة :

كتاب فذّ نادر في فنه ممتّع في بابه معروف عند الخاصّة و العامة ، طبع لاول مرّة و في تقدمته رسالة في ترجمة المؤلف لسماحة الحجة آية الله العظمى السيد شهاب الدين المرعشى دام ظلّه طبع في ثلاث مجلدات

زبدة البيان فی أحكام القرآن :

هو أيضاً كتاب في آيات الاحكام للعالم الربانی مولانا الشيخ أحمد المعروف بالمقدس الاردبيلی و هو كتاب قيم ممتع كثير التحقيق و الفوائد .

مسالك الافهام الى آيات الاحكام .

للعلامة الفهامة شمس الدين الكاظمی المشتهر بالفاضل الجواد ، و هو كتاب محتو على دقائق فقهية و نكات ادبية ، قدم له العلامة المرعشی دامت بركاته رسالة في ترجمة المؤلف ، و علّق عليه المحقّق البارع (شريف زاده) خرج منه مجلدان .

سائر المنشورات

الزام الناصب في اثبات الحجة الغائب

تذكرة الفقهاء للعلامة الحلّی قدس سره طبع بالافست

المبسوط لشيخ الطائفة المحقة ابی جعفر الطوسی ثمان مجلدات

سلافة العصر للسيد عليخان المدنی (طبع بالافست)

شفاء الصدور في شرح زيارة العاشور

كامل بهائی لعماد الدين الطبری مجلدان

ترجمة الادب الكبير و ادب الصغير لابن المقفع

توضيح المراد في شرح تجريد الاعتقاد مجلدان

انيس الأعلام جلد اول با تحشيه و تحقيق كامل